

اقتصاد از دیدگاه انسانی

سیری در جهان اندیشه پیرامون مکتب و عسرت

اقتصاد از دیدگاه انسانی

سیری در جهان اندیشه پیرامون مکتب و عسرت

محمد طبیبیان



نشرنی

سرشناسه: • عنوان و نام پدیدآور: • مشخصات نشر: تهران، نشرنی، ۱۴۰۴ • نوبت چاپ: چاپ اول، ۱۴۰۴
• مشخصات ظاهری: ؟؟؟؟ ص • شابک: ۵-۰۷۶۲-۰۶-۰۶۲۲-۹۷۸ • وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا • یادداشت:
• موضوع: • شناسه افزوده: • رده‌بندی کنگره: PS۳۵۶۷ • رده‌بندی دیویی: ۸۱۲/۵۴ • شماره کتابشناسی ملی:
۶۲۰۲۱۲۴

قیمت: ؟؟؟؟ تومان



نشرنی

اقتصاد از دیدگاه انسانی

سیری در جهان اندیشه پیرامون مکتب و عسرت

محمد طبیبیان

ویراستار: دکتر حسین عبده تبریزی

نمایه‌ساز: ؟

صفحه‌آرا: ؟

لیتوگرافی: ؟؟؟ • چاپ و صحافی: ؟؟؟؟

چاپ اول: تهران، ۱۴۰۴، ؟؟؟ نسخه

شابک: ۵-۰۷۶۲-۰۶-۰۶۲۲-۹۷۸

نشانی: تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، تقاطع خیابان فکوری، شماره ۲۰

کد پستی: ۱۴۱۳۷۱۷۳۷۱، تلفن دفتر نشر: ۸۸۰۲۱۲۱۴، تلفن واحد فروش: ۹-۰۴۶۵۸-۸۸۰۰۴۶۵۸، شماره: ۸۹۷۸۲۴۶۴
www.nashreny.com • email: info@nashreny.com • nashreny

© تمامی حقوق این اثر برای نشر نی محفوظ است. هرگونه استفاده تجاری از این اثر یا تکثیر آن، کلاً و جزئاً، به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۱۵
فصل اول: مبانی فلسفی و اخلاقی علم اقتصاد.....	۱۷
تحولات در حوزه اندیشه اقتصادی.....	۲۰
چگونگی سازمان اقتصادی جوامع.....	۲۶
یکم، جامعه به مثابه خانواده.....	۲۶
دوم، جامعه به مثابه قبیله.....	۲۷
سوم، حکومت تأمین کننده منابع.....	۲۹
چهارم، سازمان اجتماعی مبتنی بر تولید و مصرف رایگان.....	۳۱
فصل دوم: آشنایی با مفاهیم بنیادین علم اقتصاد.....	۳۳
تقسیم کار و نقش منافع شخصی در سازمان اجتماعی.....	۳۵
تغییر الگوواره اساسی در علم اقتصاد.....	۳۷
مرکانتالیسم چیست؟.....	۳۹
مثال از سیاست‌های فرانسه.....	۴۲
فیزیوکرات‌ها چه کسانی بودند و چه می‌گفتند؟.....	۴۴
سابقه اندیشه‌های مرکانتالیستی در فرهنگ این سوی جهان.....	۴۷

- فصل سوم: آخرین نشست با آدام اسمیت پیرامون بحث رفتار اخلاق و ارزش ۵۱
- مفاهیم اخلاق متعارف در زمان آدام اسمیت و تلاش برای بازنگری ۵۱
- نظریه احساسات اخلاقی ۵۹
- نقش دین و دولت ۶۶
- رجحان طبیعی غارتگری، نکته‌ای که باید به یاد داشت ۷۱
- فصل چهارم: دیوید ریکارد، توماس مالتوس و کارل مارکس ۷۳
- یکم. دیوید ریکاردو؛ و مسئله توزیع ۷۳
- ریکاردو؛ اجاره، دستمزد، سود و حالت ایستای روابط اقتصادی ۷۸
- چگونگی تعیین اجاره یا رانت ۷۹
- بازده سرمایه؛ ظهور آگاهی از نقش سهم درآمد عوامل در تنش‌های اجتماعی ۸۳
- تعادل در حالت ایستا ۸۸
- قانون آهنین دستمزدها ۹۱
- نظریه امتیازهای مقایسه‌ای در تجارت خارجی ۹۳
- دوم. توماس مالتوس، رشد جمعیت، محدودیت منابع و فلاکت به ناچار ۹۷
- سوم. کارل مارکس و سرنوشت محتوم نظام سرمایه‌داری ۱۰۶
- نیروی کار اجتماعی لازم ۱۱۱
- قانون تحرک کارکردی (دینامیک) نظام سرمایه‌داری ۱۱۴
- فصل پنجم: تضارب عصر خرد و عصر سرخوشی (رومانتیسیم) ۱۲۱
- جان استوارت میل ۱۲۵
- جرمی بنتام، مطلوبیت‌گرایی و مبانی قانون‌گذاری ۱۳۵
- ویلفردو پارتو و ضابطه پارتو ۱۴۱
- فصل ششم: آلفرد مارشال ۱۴۵
- از نظریه پردازی کلی تا تحلیل جزء: نقطه عطفی به نام آلفرد مارشال ۱۴۶
- تحلیل عرضه و تقاضا ۱۴۷
- تابع تقاضا ۱۴۷

نئوکلاسیک‌ها ۷

- ضریب کشش تقاضا ۱۵۰
- ضریب کشش عرضه ۱۵۵
- تعادل بازار ۱۵۷
- فرض ثابت بودن سایر متغیرها ۱۶۰
- قیمت و هزینه بازار سیاه ۱۶۱
- کاربرد مفاهیم عرضه و تقاضا برای سنجش تغییر در سطح رفاه ۱۶۳
- مازاد مصرف‌کننده و مازاد تولیدکننده ۱۶۵
- اثر رفاهی مالیات ۱۶۸
- آلفرد مارشال و نظریه رابطه مقداری پول و معادله تراز نقدی ۱۷۰
- فصل هفتم: نئوکلاسیک‌ها** ۱۷۹
- دستاورد نئوکلاسیک‌ها ۱۸۳
- طرف تقاضا ۱۸۵
- کشف تحلیل نهایی یا تحلیل حاشیه‌ای ۱۸۶
- بحثی گذرا؛ تحلیل نهایی چیست؟ ۱۸۷
- سه مثال دیگر برای تصمیم‌گیری بهینه بر اساس تحلیل نهایی ۱۹۳
- ورود ریاضی‌دانان و بحث مطلوبیت نهایی ۱۹۵
- ویژگی‌های بارز مکتب نئوکلاسیک ۱۹۹
- الف) کارایی یا بهینگی پارتو ۲۰۱
- ب) آیا مطلوبیت مردم از مصرف کالاها و خدمات قابل سنجش است؟ ۲۰۵
- ج) مطلوبیت‌گرایی و نظریه نئوکلاسیک‌ها ۲۰۷
- د) تعادل والرا و قضایای رفاه ۲۰۸
- حراجی والرا ۲۱۳
- قانون والرا؛ یکی از معدود قوانین در علم اقتصاد ۲۱۴
- تاریخچه مختصر اثبات تعادل والرا بعد از او ۲۱۹
- قضیه اول رفاه ۲۲۰
- قضیه دوم رفاه ۲۲۱
- ه) ابروین فیشر و نظریه سرمایه ۲۲۲

- فصل هشتم: مروری بر تاریخچه و شیوه‌های سنجش فعالیت اقتصادی..... ۲۲۷
- نظام حساب‌های ملی امروزی..... ۲۳۱
- محاسبه حساب‌های ملی از روش تولید و درآمد..... ۲۳۲
- محاسبه ارزش افزوده..... ۲۳۲
- حساب‌های ملی از روش هزینه کل..... ۲۳۴
- نگاهی به حساب‌های ملی ایران..... ۲۳۸
- هزینه کل..... ۲۴۲
- کاستی‌های سیستم حساب‌های ملی..... ۲۴۳
- توزیع درآمد..... ۲۴۴
- شاخص قیمت و مقدار..... ۲۴۴
- پرسش‌های راهنما برای فهم بهتر ساختار و کارکرد حساب‌های ملی..... ۲۴۶
- فصل نهم: کینز و رکود بزرگ (۱)..... ۲۴۹
- الف) آقای کینز و کلاسیک‌ها..... ۲۵۱
- نظام نظری جان مینارد کینز..... ۲۵۳
- نظریه ناکافی بودن مصرف..... ۲۵۸
- تعارض امساک..... ۲۵۹
- ضریب فزاینده مالی..... ۲۵۹
- ضریب فزاینده در بودجه متعادل..... ۲۶۱
- ساختار اقتصاد از دیدگاه کینز..... ۲۶۲
- فصل دهم: کینز و رکود بزرگ (۲)..... ۲۶۵
- تعادل درآمد، هزینه کل، و تقاضای کل..... ۲۶۵
- جان کلام درباره دیدگاه کینز..... ۲۶۸
- تقاضا برای پول چیست؟..... ۲۷۲
۱. تقاضای معاملاتی..... ۲۷۳
۲. تقاضای سفته‌بازی..... ۲۷۳
- وجه تحلیلی الگوی کینز..... ۲۷۸

۲۷۸	تابع مصرف
۲۷۹	تابع سرمایه‌گذاری
۲۸۰	تعادل مالی نظام اقتصادی
۲۸۵	تعادل بخش پولی در الگوی کلان کینز
۲۸۸	سیاست مالی (بودجه‌ای) یا سیاست پولی؟
۲۹۱	الگوهای کاربردی کلان
۲۹۷	فصل یازدهم: کینز و رکود بزرگ (۳)
۲۹۷	افتراق بین کینز و کینزی‌ها و پایان کار سیاست‌های کینزی
۳۰۰	تلاش برای تکمیل دیدمان نظری کینز - منحنی فیلیس
۳۰۳	تلفیق نئوکلاسیک
۳۰۶	بازخوانی مجدد نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول
۳۰۸	روح حیوانی و پرهیز از سرنوشت الاغ بوریدن
۳۱۱	پایان کار سیاست‌های کینزی‌ها
۳۱۵	فصل دوازدهم: جابه‌جایی تاریخی در دیدمان اقتصاد و سیاست اقتصادی کلان... ۳۱۵
۳۱۶	معرفی میلتن فریدمن
۳۱۸	طراحی تجهیزات نظامی با مدل‌های انتخاب مصرف یا سرمایه‌گذاری در اقتصاد
۳۱۹	دستاوردهای پژوهشی
۳۲۴	بررسی تاریخ پول و نهادهای پولی و آموزه‌های آن
۳۲۶	آنچه سیاست پولی نمی‌تواند انجام دهد
۳۲۷	نرخ بهره طبیعی
۳۲۹	قاعده تیلور
۳۳۱	کاری که سیاست پولی می‌تواند انجام دهد
۳۳۳	دو نتیجه پایا از نظریه فریدمن
۳۳۴	تغییر مسیر اقتصادهای غربی از سیاست‌های کینزی به سیاست‌های مکتب پولی
۳۳۶	جمع‌بندی دیدگاه مکتب پولی

- فصل سیزدهم: ارزش کالا و ارزش پول؛ جمع‌بندی اجمالی ۳۳۹
- مسئلهٔ سنجش پدیده‌ها در علم اقتصاد و سایر علوم ۳۴۱
- دنیای موسوم به دنیای آرو-دبرو ۳۴۳
- سنجش قیمت‌ها بر حسب واحد وزن طلا ۳۴۸
- رابطهٔ بین قیمت و ارزش ۳۵۰
- شرایطی که ارزش با قیمت متفاوت است ۳۵۳
- وجود انحصار ۳۵۳
- بازارهای ناقص ۳۶۳
- اقتصاد اطلاعات ۳۶۴
- بازار لیموها: مثالی دیگر از قصور بازار ۳۶۸
- وقتی بازار پاسخ‌گو نیست: نقش دولت در اوضاع بحرانی ۳۶۹
- آیا ریکاردو و مارکس دربارهٔ ارزش کلاً در اشتباه بودند؟ ۳۷۰
- توسعهٔ پول‌های کاغذی و اعتباری و مسئلهٔ تعریف ارزش پول ملی ۳۷۰
- ارزش خارجی پول هر کشور ۳۷۵
- برابری قدرت خرید ۳۷۶
- نگاهی به تجربهٔ سال‌های گذشتهٔ کشور در پرتو مباحث نظری قیمت ۳۷۷

فهرست جدول‌ها

- جدول ۴-۱. مثال فرضی درباره تعیین اجاره بر اساس سطوح مختلف مرغوبیت و..... ۸۱
- جدول ۴-۲. ارقام فرضی مزیت نسبی دو کشور در تولید و تجارت..... ۹۵
- جدول ۶-۱..... ۱۵۴
- جدول ۷-۱. مطلوبیت نهایی مصرف..... ۱۹۱
- جدول ۷-۲. مطلوبیت ناشی از مصرف و مطلوبیت نهایی..... ۱۹۷
- جدول ۸-۱. محاسبه ارزش افزوده برای یک بنگاه فرضی (کشاورز)..... ۲۳۶
- جدول ۸-۲. محاسبه ارزش افزوده برای یک بنگاه فرضی (آسیابان)..... ۲۳۷
- جدول ۸-۳. محاسبه ارزش افزوده برای یک بنگاه فرضی (نانوا)..... ۲۳۷
- جدول ۸-۴. ارزش افزوده گروه‌های اقتصادی به قیمت‌های جاری..... ۲۴۰
- جدول ۸-۵. ارزش افزوده گروه‌های اقتصادی به قیمت‌های ثابت..... ۲۴۱
- جدول ۸-۶. ارقام هزینه ملی برای سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۵..... ۲۴۲
- جدول ۸-۷. مقدار تولید و قیمت کالا در یک اقتصاد ساده مفروض..... ۲۴۷
- جدول ۸-۸. محاسبه شاخص مقدار از روش پاش..... ۲۴۷
- جدول ۸-۹. محاسبه شاخص قیمت از روش پاش..... ۲۴۷
- جدول ۱۳-۱. اطلاعات تولید و هزینه یک بنگاه انحصاری فرضی..... ۳۵۷

فهرست نمودارها

- نمودار ۱-۴ ۸۱
- نمودار ۲-۴. نظریهٔ مالتوس دربارهٔ تعادل منابع طبیعی و نیاز جمعیت ۱۰۱
- نمودار ۳-۴. فراوانی سنی جمعیت ایران در سال‌های مختلف ۱۰۵
- نمودار ۱-۶. نمودار تقاضا برای یک کالای فرضی هنگامی که تقاضا افزایش یافته است. ۱۴۹
- نمودار ۲-۶. مثال از یک تابع عرضه ۱۵۳
- نمودار ۳-۶. تابع عرضه با ضریب کشش یک ۱۵۶
- نمودار ۴-۶. توابع عرضه و تقاضا برای یک کالا و تعادل بازار. ۱۵۸
- نمودار ۵-۶. تحمیل سقف قیمت و ایجاد بازار سیاه ۱۶۲
- نمودار ۶-۶. توابع عرضه و تقاضا و مازاد مصرف‌کننده و مازاد تولیدکننده ۱۶۵
- نمودار ۷-۶. تابع عرضهٔ پس از اعمال مالیات بر کالا ۱۶۹
- نمودار ۱-۷. مطلوبیت ناشی از مصرف و مطلوبیت نهایی ۱۹۸
- نمودار ۱-۸ ۲۴۱
- نمودار ۲-۸. میانگین سهم هر یک از اقلام عمدهٔ هزینه‌ای از تولید ناخالص داخلی ۲۴۳
- تصویر ۱-۹. تظاهرات همه‌روژهٔ لشکر بیکاران در امریکا در دورهٔ رکود بزرگ ۲۵۲
- تصویر ۲-۹. راه‌پیمایی کارگران بیکار انگلستان در دوران رکود بزرگ ۲۵۳

- نمودار ۱۰-۱. ۲۹۰
- نمودار ۱۰-۲. ۲۹۳
- نمودار ۱۰-۳. ۲۹۵
- نمودار ۱۱-۱. نرخ تورم در امریکا، انگلستان، فرانسه، ایتالیا و ژاپن. ۳۱۳
- نمودار ۱۱-۲. نرخ بیکاری در امریکا، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، آلمان و ژاپن. ۳۱۴
- نمودار ۱۲-۱. ۳۲۱
- نمودار ۱۲-۲. ۳۳۷
- نمودار ۱۳-۱. شرایط اتخاذ تصمیم بهینه یک انحصارگر. ۳۵۹

پیشگفتار

بخشی از مطالب این کتاب پیش از این به صورت پراکنده منتشر شده بود. جناب آقای دکتر حسین عبده تبریزی پیشنهاد کردند که این مطالب به صورت منسجم‌تری تدوین و در قالب کتابی کامل ارائه شود. این کار به دلایلی با کندی پیش رفت. به‌ویژه در انتخاب محتوا، سازمان‌دهی متن و تعیین حوزه مناسب برای مخاطبان کتاب دچار تردید بودم، چرا که نگارش کتاب درسی با تألیف اثری برای استفاده همگان از نظر ساختار و پرداخت موضوعات تفاوت‌هایی دارد.

اتفاق دیگری موجب شد تا در دو ماه منتهی به آذرماه ۱۴۰۲ با جدیت بیشتری پیگیر تکمیل کتاب در قالب فعلی آن باشم. در فرایند نگارش، متوجه شدم که محتوای موردنظر برای آموزش مقدماتی اقتصاد به نسل جوان در یک جلد قابل جمع نیست. بنابراین بخشی از مطالب را در این مجموعه گنجاندم و امیدوارم فرصتی برای تألیف جلد دوم نیز فراهم شود.

این کتاب با هدف دسترسی همگان به مفاهیم اقتصادی نگاشته شده است و به همین دلیل رویکرد دوگانه تاریخی و کاربردی در تدوین آن به کار رفته است. با این حال، می‌توان این اثر را همچون کتاب درسی برای آشنایی با مبانی علم اقتصاد نیز به کار گرفت. در تدوین این کتاب تلاش شده است تا حدی از مفاهیم ریاضی دوری

شود و توضیحات به گونه‌ای باشد که خواننده ناآشنا با ریاضیات نیز بتواند مفاهیم اصلی را درک کند.

از آقای دکتر حسین عبده تبریزی که در مسیر تدوین کتاب با من همراهی کردند صمیمانه سپاسگزارم. همچنین قدردان همسرم هستم که در این راه همواره مشوق و پشتیبان من بودند و بی‌خوابی‌ها و تلاش‌های شبانه من برای نگارش این کتاب موجب آزار ایشان شد.

نسخه اولیه این کتاب به صورت فایل پی‌دی‌اف در اختیار عموم قرار گرفته بود. اکنون ویراست دوم این کتاب را با افتخار و با آرزوی آینده‌ای درخشان برای فرزندانم، نوهام و همه جوانان ایران به همسرم تقدیم می‌کنم. در این ویراست، افراد متعددی پیشنهادهای ارزنده‌ای ارائه کردند که تا حد امکان در متن گنجانده شد. در این میان، به‌ویژه از آقای دکتر بهزاد طبیبیان تشکر می‌کنم که کتاب را با دقت خواندند و نظرات سازنده‌ای مطرح کردند. طبیعتاً مسئولیت هر گونه نقص و کاستی باقی‌مانده بر عهده اینجانب است.

محمد طبیبیان

مهر ۱۴۰۳

فصل اول

مبانی فلسفی و اخلاقی علم اقتصاد

در تاریخ مدون بشری، همواره بحث‌هایی پیرامون تدبیر معاش به شیوه‌های گوناگون وجود داشته است. در متون کهن به اشکال مختلف به موضوع تدبیر معاش پرداخته شده است، اما پرداختن به اقتصاد همچون رشته‌ای مستقل و خاص از دانش بشری سابقه‌ای بیش از دویست سال ندارد. علم اقتصاد نتیجه‌ی چارچوبی جدید در تفکر انسان است که از تحولات فکری عصر روشنگری سرچشمه می‌گیرد، تحولی که در قرن هفدهم با طرح مفاهیم جدید و دگرگونی ساختارهای سنتی آغاز شد.

این تحولات ریشه‌های فلسفی و تاریخی خاص خود را دارند. ژوزف شومپتر، اقتصاددان و فیلسوف برجسته‌ی قرن بیستم، در کتاب تأثیرگذار خود با عنوان تاریخ تحلیل اقتصادی با ارائه‌ی شواهدی استدلال می‌کند که علوم اجتماعی ریشه در تحول فکری مشترکی دارند که به نام «حقوق طبیعی» شهرت یافته است.

توماس آکویناس فیلسوف قرن سیزدهم ایتالیا یکی از بنیان‌گذاران اصلی این فلسفه است. او یکی از متفکران کلیسا و پایه‌گذار فلسفه‌ی حقوق طبیعی است. از نظری وی، حقوق طبیعی بر مبنای خلقت الهی است و طبیعت و عقل هر انسان از بدو تولد از آن‌ها برخوردار است. این حقوق را نه تنها قوانین بشری تعیین نمی‌کنند، بلکه با هیچ قانون و ترتیبی از بین‌رفتنی نیستند. این حقوق شامل حق حیات، حق مالکیت، حق امرار معاش، حق تشکیل خانواده و حق پرستش است. به عبارت

دیگر، این حقوق زائل‌شدنی نیستند و هر گونه تعدی به آن‌ها تجاوز به حوزه اراده الهی تلقی می‌شود. به نظر توماس آکویناس، انسان یگانه موجود زنده‌ای است که خداوند وی را از نعمت عقل بهره‌مند ساخته است. هر چند حقوق طبیعی همیشگی و تغییرناپذیرند، انسان‌ها می‌توانند با استفاده از قوه عقل، در زمان‌ها و اوضاع مختلف، قوانینی برای تنظیم امور اجتماعی خود وضع کنند. این قوانین، بنا به اقتضای زمان و اوضاع، دستخوش تغییر و تحول می‌شوند. او تأکید می‌کند که انسان موظف نیست از قوانینی تبعیت کند که حقوق طبیعی را نقض یا خدشه‌دار می‌کنند، زیرا چنین قوانینی بر خلاف ذات الهی و خلقت انسانی‌اند و نباید آن‌ها را پذیرفت. این ایده از قرن سیزدهم به تدریج گسترش یافت و کامل شد. ظهور ایده آزادی انسان و قرارداد اجتماعی به عنوان تنها مبنای مشروعیت برای تشکیل سازمان‌های اجتماعی و حکومتی یکی از نخستین نتایج این باور بود که در نهایت به نفی مشروعیت حقوق الهی در حکومت انجامید.

حقوق طبیعی در مقابل حقوق قانونی قرار می‌گیرد. حقوق قانونی از طریق قوانین بشری تدوین و تثبیت می‌شود، در حالی که حقوق طبیعی بر اساس سرشت انسان و مستقل از قوانین بشری شکل می‌گیرد. در عصر روشنگری، یعنی قرون هفدهم و هجدهم میلادی، اندیشمندان به این حقوق توجه نشان دادند و آن را در قالب بخشی از نظریه قرارداد اجتماعی بسط دادند. بر مبنای این درک، نظریه‌هایی سیاسی، مدنی و اجتماعی تدوین و ترویج شدند که به چالش جدی مشروعیت نظام‌های سیاسی آن دوران منتهی شدند.

بهترین تبیین از حقوق طبیعی را جان لاک ارائه داد. او تأکید می‌کرد که حقوق طبیعی انسان شامل برابری، آزادی، حق حیات و حق مالکیت است. فرانسیس هاجسون نیز بر این باور بود که محدودیت‌های حیطة قدرت حکومت‌ها را همین حقوق ذاتی و سلب‌ناشدنی تعیین می‌کنند. این مفاهیم بنیادی چارچوبی جدید برای درک حقوق فردی و محدودیت‌های مشروع حکومت‌ها فراهم کردند و نقشی اساسی در توسعه اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی مدرن داشتند.

ژوزف شومپتر معتقد است که منبع اصلی کل علوم اجتماعی فلسفه حقوق

طبیعی است. به باور او مفهوم اجتماع، به معنای رایج آن، ابتکار این فلسفه نیست، چرا که در ادبیات و فلسفه یونان باستان، جامعه به معنای حکومت بوده و نه موجودیتی مستقل و دارای اهمیت خاص.

عصر روشنگری یا عصر خرد با رنه دکارت فیلسوف فرانسوی قرن هفدهم آغاز می‌شود و با امانوئل کانت فیلسوف آلمانی در پایان قرن هجدهم به اوج خود می‌رسد. دکارت در کتاب روش درست راه بردن عقل این ایده را مطرح می‌کند که نباید هیچ چیز را پذیرفت، مگر آن‌که با عقل خود به آن پی برده باشیم. او در این اثر تأثیرگذار فلسفی می‌کوشد روش درست استفاده از عقل و مراحل آن را، تا جایی که در آن زمان ممکن بوده، تشریح کند. امانوئل کانت نیز در کتاب نقد عقل محض مبانی فلسفی خرد و علوم جدیدی را که تازه پا به عرصه وجود گذاشته بودند بررسی می‌کند. این گفته که عصر خرد با دکارت آغاز و با کانت پایان می‌پذیرد به این معنا نیست که بحث درباره عقلانیت و خردورزی پس از آن متوقف می‌شود، بلکه این تقسیم‌بندی به منظور برجسته ساختن اهمیت این دو قرن و تأکید بر نقش محوری این دو فیلسوف است، چرا که پس از آن، این مباحث در شاخه‌های گوناگون به شکل قدرتمندتری ادامه یافتند.

اوج فکری عصر خرد در حوزه‌های اجتماعی را می‌توان در اندیشه متفکرانی چون ژان ژاک روسو، مونتسکیو، آدام اسمیت، دیوید ریکاردو و جرمی بنتام مشاهده کرد. این تحول فکری، که در تداوم ایده حقوق طبیعی شکل گرفت، بر اساس تغییر در نوعی چارچوبی فکری ایجاد شد که به بازتعریف جایگاه و کرامت فرد همچون بنیادی‌ترین واحد جامعه پرداخت. در این چارچوب جدید، هر انساندارای ارزش و احترام ذاتی دارد و برخوردار از حقوقی است که نمی‌توان از آن چشم پوشید و آن را فدای تمایلات و جاه‌طلبی‌های نظام‌های سیاسی یا اقتدارهای اجتماعی کرد.

این تغییر تمرکز فکری از حکومت‌ها و جوامع کل نگر به نگرش فردمحور در ظاهر ساده به نظر می‌رسد، اما تأثیرات عمیق و شگرفی بر تاریخ بشر داشته است، تغییراتی که جهان صنعتی غرب را بیش از پیش از گذشته تاریخی خود و از سایر جوامع بشری متمایز ساخته است. با محور قراردادن منزلت، ارزش و اصالت فرد،

نظریه «قرارداد اجتماعی» از ژان ژاک روسو و توماس هابز و ایده‌های مونتسکیو در کتاب روح‌القوانین به وجود آمد که بر نقش قانون در تنظیم سازمان سیاسی و روابط اجتماعی تأکید داشت. در این راستا، به مفاهیم حقوق و آزادی‌های اساسی افراد نیز توجه شد و این مفاهیم مبنای نظریه‌های سیاسی، مدنی و اجتماعی جدید قرار گرفتند. این تغییر رویکرد همزمان بر شکل‌گیری اندیشه‌های اقتصادی نیز تأثیری عمیق گذاشت.

یکی از مهم‌ترین تحولات در اندیشه اقتصادی این دوره تغییر در برداشت از مفهوم ثروت بود. تا پیش از قرن هجدهم، ثروت هر جامعه با ذخایر طلا، نقره و تسلیحات آن سنجیده می‌شد و افزایش ثروت جامعه به معنای افزایش این‌گونه ذخایر بود. فرایندهای تولید ثروت نیز در چارچوب افزایش این کالاهای فیزیکی مانند طلا و نقره و تسلیحات تعریف می‌شد. در نتیجه جایگاه اجتماعی و سیاسی افراد نیز بر اساس نقشی تعیین می‌شد که در این زمینه‌ها ایفا می‌کردند.

این تحول فکری موجب شد اقتصاددانان، به جای تمرکز بر انباشت ثروت فیزیکی، به اهمیت فرایندهای تولید و توزیع کالاها و خدمات توجه کنند. در این دیدگاه جدید، ثروت هر جامعه نه بر اساس ذخایر فیزیکی، بلکه بر اساس توانایی تولید، توزیع و مصرف کالاها و خدمات سنجیده می‌شد. این تغییر نگرش نقشی مهم در توسعه و تحول جوامع مدرن ایفا کرد و زمینه‌ساز تفاوت‌های بنیادی میان جوامع صنعتی غرب و سایر بخش‌های جهان شد.

تحولات در حوزه اندیشه اقتصادی

در این کتاب به بررسی تحولات فکری در حوزه اقتصاد خواهیم پرداخت. رویکردم در این مسیر نگاهی تاریخی است که در آن، تا حد امکان، سیر تحول مبانی فلسفی و اخلاقی‌ای را معرفی کنم که اندیشه‌های اقتصادی را شکل داده‌اند. از نظر نگارنده، به این جنبه از موضوع در بسیاری از کتاب‌های اقتصاد که به فارسی نوشته یا ترجمه شده‌اند کمتر توجه شده است. این کمبود باعث می‌شود که مبانی اقتصاد برای بسیاری از علاقه‌مندان کاملاً شناخته و درک نشود.

آدام اسمیت در کتاب مشهور خود با عنوان ثروت ملل ثروت هر جامعه را نه بر اساس ذخایر طلا و نقره، بلکه بر مبنای توانایی تولید کالاها و خدماتی تعریف کرد که برای رفاه و آسایش افراد عادی جامعه مفید باشد. به عبارت دیگر، ثروت در خدمت بهبود زندگی مردم عادی است، مانند تولید خوراک، پوشاک، مسکن، کتاب، دارو، آموزش، حمل و نقل و سایر کالاها و خدمات. بنابراین فرایند تولید ثروت فرایندی است که طی آن ظرفیت تولید این گونه کالاها و خدمات افزایش یابد. افرادی که در تولید این کالاها و خدمات و افزایش ظرفیت تولیدشان نقش دارند در ایجاد ثروت مؤثرند. در جوامعی که بر اساس این تعریف از ثروت سازمان می‌یابند، دانشمندان، مبتکران، مهندسان، کارگران، حسابداران، نویسندگان، معلمان، پرستاران و دیگر حرفه‌های مشابه نقش و اهمیت بیشتری دارند. این نوع سازمان اجتماعی با جوامعی که ثروت را تنها به شکل ذخایر طلا و نقره می‌شناسند متفاوت است. در جوامعی که ثروت را به شکل سنتی می‌بینند، افراد مهم کسانی هستند که در جنگ‌ها، ماجراجویی‌ها و غارت‌ها، کسب طلا و نقره و قدرت سیاسی نقش دارند، مانند جنگجویان، اشراف، درباریان و کاشفان سرزمین‌های جدید.

این تغییر الگوواره از اهمیتی مشابه با تغییرات اساسی در سایر علوم برخوردار بود. درست مثل زمانی که نیکلاس کوپرنیک با طرح نظریه خورشید مرکزی الگوواره‌ای نوین در علم نجوم به وجود آورد و تفکر سنتی زمین مرکزی بطلیمیوسی را به چالش کشید و در نتیجه دانشمندان توانستند جهانی تازه را در برابر دیدگان خود ببینند، جهانی که همیشه وجود داشت، اما پیش‌تر قادر به مشاهده و درک آن نبودند، از جمله کشف اقمار مشتری و مریخ.

در اقتصاد نیز تغییرات بنیادین مشابهی رخ داد. علم اقتصاد بر پایه چند الگوواره جدید شکل گرفت که در تاریخ تفکر بشر تازگی داشت. بر خلاف تصور رایج، ما هیچ نظریه اقتصادی منسوب به ارسطو یا دیگر متفکران قدیم نداریم. اگر چه ممکن است در متون قدیمی اشاره‌هایی به موضوعات مرتبط با معاش، بازرگانی، کشاورزی یا دامداری شده باشد، این‌ها را نمی‌توان نظریه‌های اقتصادی در نظر گرفت. چنین برداشتی بازتاب ذهن فردی در قرن بیستم یا بیست‌ویکم است که این مفاهیم را در

نوشته‌های قدیمی منعکس می‌بیند. هر چند ممکن است ارسطو یا سایر متفکران درباره موضوعاتی مانند معاش، خوراک یا معامله بحث کرده باشند، نظریه یا تئوری اقتصادی به معنای مدرن آن تا پیش از قرن هجدهم وجود نداشته است. الگوواره جدید اقتصاد که بخشی از میراث فکری عصر روشنگری است حول شناخت ارزش و کرامت انسانی شکل گرفته است.

برای درک اهمیت این الگوواره جدید، ضروری است به این نکته توجه کنیم که در جوامعی که برای قبيله، ملت، حکومت یا نظام اصالت قائل می‌شوند، دستاوردهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خاص خود شکل می‌گیرد. اما هنگامی که برای فرد، حقوق و آزادی‌های او اصالت در نظر گرفته شود، پیامدها و روش‌های سیاسی، حقوقی، اجتماعی و اقتصادی آن کاملاً متفاوت است. این تغییر دیدگاه دنیایی جدید را در برابر چشمان انسان می‌گشاید، همان‌گونه که تغییر الگوواره در علوم پزشکی، نجوم، شیمی و دیگر رشته‌ها دنیایی تازه را پیش روی بشریت قرار داد. زمانی که اصالت و کرامت انسان را می‌پذیریم، ابتدا حقوق فردی به عنوان اصلی‌ترین مبنا مطرح می‌شود. سپس برای تضمین و حمایت از این حقوق، لزوم وجود قانون به میان می‌آید. قانون نیز، برای حفظ و اجرای این حقوق و بهبود شرایط زندگی فردی، به ساختار و سازمان سیاسی مشخصی نیاز دارد. بنابراین ضرورت وجود نظامی حکومتی و سیاسی که وظیفه‌اش خدمت به مردم و تنظیم روابط بین آنهاست مطرح می‌شود. فلسفه وجودی این نظام‌ها باید بر پایه بهره‌وری و سعادت مردم و نه سرکوب و انقیاد آنان باشد. در چنین چارچوبی، حکومت موظف است خدماتی مشخص و ملموس به افراد عادی جامعه یعنی مردمان کوچک و بازار ارائه کند. به همین دلیل، نظام حکومتی‌ای که قرار است حقوق فرد را حفظ و از آن حمایت کند و قوانینی را برای تأمین منافع و بهره‌وری فردی تنظیم کند باید دارای ساختار و سازمانی مشخص و معین باشد. این نظام حکومتی باید به حدود حقوق طبیعی مردم و قوانین اساسی محدود باشد و تحت نظارت دقیق عمل کند، به گونه‌ای که فقط مجموعه‌ای از وظایف خاص و از پیش تعیین شده را بر عهده داشته باشد. حال این نوع سازمان اجتماعی را با الگوواره‌هایی مقایسه کنید که برای فرد

اصالت و کرامت قائل نیستند. همان‌طور که می‌دانیم، در طول تاریخ و حتی در زمان حال، نظام‌های مختلفی وجود داشته‌اند که فرد را موجودی با ارزش ذاتی در نظر نگرفته‌اند. در چنین نظام‌هایی، فدا کردن انسان‌ها ابزاری در خدمت اهداف بزرگ‌تر یا ایدئولوژی‌های خاص است و به راحتی پذیرفته می‌شود. در این نگاه، افراد همچون گله‌هایی از موجودات در خیابان‌ها، کوچه‌ها، مزارع، دهات و جاده‌ها تصور می‌شوند که می‌توان آنان را برای اهدافی به اصطلاح متعالی هزینه کرد و از بین برد. این نوع نگرش، به طور طبیعی، نتایج و پیامدهایی متفاوت را به همراه خواهد داشت. مثلاً می‌توان به ایدئولوژی حزب نازی در آلمان اشاره کرد که هدف را در تعالی، شکوه و عظمت حکومت می‌دید، و فدا کردن افراد در این راه را امری پذیرفتنی و حتی ضروری می‌دانست یا می‌توان به فلسفه نیچه توجه کرد که قربانی کردن انسان‌های عادی را برای ظهور ابرانسان یا انسان برتر لازم می‌دانست. مثالی دیگر حکومت‌های کمونیستی‌اند؛ این نظام‌ها نیز به فرد و ارزش‌های او اهمیتی نمی‌دادند و اصالت را تنها برای کل جامعه و حکومت رسمی به رسمیت می‌شناختند. در این نوع تفکر، بزرگی و شأن برای قوم، قبیله و حکومت مطرح است.

تا زمانی که این تفاوت‌ها را تشخیص ندهیم، درک بسیاری از پدیده‌های اجتماعی و دلیل ظهور بسیاری از حوادث تاریخی برای ما روشن نخواهد شد. اگر الگوواره‌های جدید را درک نکرده باشیم، نمی‌توانیم دلایل توجیهی حکومت مبتنی بر قانون اساسی و تفکیک قوا را نیز بفهمیم. این دیدگاه‌ها درباره حکومت و قانون ایده‌هایی نیستند که افرادی مانند مونتسکیو بر اساس سلیقه شخصی مطرح کرده باشند، بلکه نتیجه استنتاج از الگوواره‌هایی بودند که در محیط فرهنگی، فلسفی و فکری آن زمان و تحت تأثیر تجربه‌های دردناک تاریخ و جامعه بشری شکل گرفته بودند.

هنگامی که آقامحمدخان قاجار حکومت ایران را به دست گرفت، خود را مالک مطلق کشور می‌پنداشت. اگر او دست به اعمال خشونت‌آمیز مانند کور کردن چشم همه اهالی یک شهر یا قتل عام ساکنان آن می‌زد، این اقدامات ناشی از نگرش و چارچوب فکری متفاوت او در برابر مفهوم حکومت و قدرت بود. در آن دیدگاه،

اصالت و حق تنها متعلق به حاکم بود و تصمیم او صحیح تلقی می‌شد. دیگران هیچ اهمیتی نداشتند و به حساب نمی‌آمدند. اما اگر انسان دارای اهمیت و کرامت باشد، آن فرد عادی که کنار خیابان، در مزرعه یا کارگاه کار می‌کند، باید از حقوقی مساوی با حاکم برخوردار باشد و حقوق او محترم شمرده شود. در این صورت، روابط اجتماعی باید بر اساس قراردادی اجتماعی تنظیم شوند. حتی شکل حکومت نیز باید بر مبنای چنین قراردادی باشد تا بتوان در آن تجدید نظر کرد و، در صورت لزوم، آن را مجدداً تدوین کرد.

در این الگوواره جدید، حکومت بر اساس قراردادی شکل می‌گیرد که در آن، مردم با هم جمع می‌شوند و چون تک‌تک آنان از ارزش انسانی برخوردارند و ارزش هیچ یک بیش از دیگری نیست، عده‌ای را انتخاب می‌کنند تا امور جمعی آنان را اداره کنند. این منتخبان اربابان مردم نیستند، بلکه از خود مردم و خدمتگزار آنانند. از آن‌جا که حکومت ماشینی پر قدرت است، طرح تفکیک قوا ضروری است تا قدرت در یک‌جا متمرکز نشود، زیرا تمرکز قدرت حقوق انسان‌ها را به مخاطره می‌اندازد. به خوبی مشهود است که تغییر همین الگوواره چه تأثیرات بزرگی ایجاد کرده است. به همین دلیل، امروزه اکثر جوامع دارای قانون اساسی هستند. کتاب روح‌القوانین مونتسکیو در سال ۱۷۴۸ میلادی منتشر شد و در سال ۱۷۵۱ میلادی کلیسای کاتولیک آن را به دلیل کفرآمیز بودن محکوم کرد. اما دیری نپایید که در سال ۱۷۸۷، در قانون اساسی امریکا اصل تفکیک قوا و پیشنهادهای وی برای کنترل قدرت حکومت بازتاب یافت. پس از آن‌که مونتسکیو و دیگران این نظریه‌ها را مطرح کردند، حکومت‌هایی بر اساس قوانین اساسی شکل گرفتند و نظریه ضرورت محدودیت حکومت و تحت کنترل و نظارت بودن آن پذیرش عام یافت. اکنون در اکثر کشورها، حداقل در ظاهر، این دیدگاه‌ها پذیرفته شده است.

تغییر الگوواره در تفکر اقتصادی نیز تأثیر مشابهی داشت. این تغییر در مفهوم ثروت در قرون هفدهم و هجدهم یعنی همان عصر روشنگری و در دورانی شکل گرفت که تفکر بشر در زمینه‌های اجتماعی نیز با تحولات عمیقی دست‌وپنجه نرم می‌کرد. آدم اسمیت در تغییر مفهوم ثروت نقشی بزرگ ایفا کرد و امروزه او را

پایه‌گذار علم اقتصاد می‌دانند. او استاد اخلاق بود. دانشگاه‌های انگلستان آن زمان در واقع حوزه‌های علمیه دینی بودند و استادان آن‌ها عمدتاً کشیش‌ها بودند. تحولاتی که در تفکر آن دوره اتفاق افتاد، حتی در میان کشیش‌ها نیز مطرح بود. آدام اسمیت در مقام معلم اخلاق کتابی نوشت که به ثروت ملل مشهور شد. این کتاب شاید پس از منشأ گونه‌ها اثر داروین، بیش از هر کتاب دیگری به جز کتاب‌های مقدس ترجمه و منتشر شده، و به فروش رفته است.

برای درک بهتر تفاوت نتایج این دیدگاه‌ها، می‌توان به تجربه تاریخی عصر فتح‌علی شاه قاجار اشاره کرد. شاه قاجار در حالی که بر تختی باشکوه و آراسته به جواهرات و طلا جلوس می‌کرد و از منظر الگوواره قدیم نماد ثروت به شمار می‌رفت، در تأمین هزینه‌های سنگین دربار و معاش گسترده خاندان سلطنتی با دشواری‌های جدی روبه‌رو بود. این وضعیت، همراه با ضعف ساختار مالی کشور، موجب شد توان دولت در تأمین منابع لازم برای دفاع در برابر حملات روس‌ها و تدارک ارتش به شدت محدود شود. بنابراین، هر چند در ظاهر شاه و دربار او مظهر ثروت به نظر می‌رسیدند، در چارچوب الگوواره جدید از مفهوم ثروت و کارکرد آن، دولت و کشور در واقع با فقر و ناتوانی دست به گریبان بودند.

نظریه اقتصادی آدام اسمیت بر مبنای مفهوم جدیدی از ثروت شکل گرفت. بر اساس این نظریه، ملتی ثروتمند است که بتواند به میزان بیشتری خوراک، پوشاک، مسکن، وسایل منزل، آموزش، بهداشت، دارو، حمل و نقل، کتاب، فرهنگ و هنر و سایر کالاها و خدمات تولید کند. ثروت در واقع همان ظرفیت تولید کالاها و خدماتی است که نیازهای انسان‌های عادی را تأمین می‌کند، همان انسان‌هایی که فیلسوفانی همچون مونته‌سکیو پیش‌تر منزلت و حقوق اساسی‌شان را تعریف کرده بودند. این دیدگاه جدید به طور طبیعی نیازمند سازمان‌دهی متفاوتی در اقتصاد است. در چنین جوامعی، گروه‌های متعددی از جمله تولیدکنندگان، تاجران، حسابداران، مهندسان، طراحان، مدیران، صادرکنندگان، واردکنندگان، کارگران، معلمان و سایر افرادی که در فرایند تولید نقش دارند، اهمیت ویژه‌ای می‌یابند و به محور اصلی فعالیت‌های اجتماعی و ساختار مدیریتی جامعه تبدیل می‌شوند.

چگونگی سازمان اقتصادی جوامع

جوامع امروزی به ابرساختارهایی پیچیده تبدیل شده‌اند که از ترکیب نظام‌هایی متنوع و پُرپیچ و خم شکل گرفته‌اند، نظام‌هایی که هر یک به تنهایی ساختار و سازمان‌دهی شگفت‌انگیزی دارند. از جمله این نظام‌ها می‌توان به بازارهای مالی و پولی، شرکت‌ها، دانشگاه‌ها، شبکه‌های انرژی، مخابرات، حمل و نقل، بهداشت و درمان، آموزش، حکومت، ارتش و امنیت، اجرای قانون و عدالت، و سامانه‌های رفاه و تأمین اجتماعی اشاره کرد. با این حال، جوامع بشری برای دستیابی به این سطح از پیچیدگی و سازمان‌مندی طولانی و دشوار را پیموده‌و، در طول تاریخ، اشکال گوناگون سازمان اجتماعی را پشت سر گذاشته‌اند.

یادآوری این نکته از آن جهت اهمیت دارد که در بسیاری از جوامع، گاه‌وبی‌گاه و در برخی موارد، مکرراً، افرادی با این ایده ظاهر می‌شوند که نظم‌های موجود را تخریب کنند و به دوران به‌ظاهر خوش گذشته بازگردند. در نگاه اول، این دوره‌ها شاید درخشان به نظر برسند، اما درحقیقت فقر، جهل و محدودیت‌های فراوانی را با خود همراه داشته‌اند. بارها شاهد بوده‌ایم که چنین افرادی با برانگیختن احساسات توده‌های مردم نظم موجود را بر هم زده و مصیبت‌ها و گرفتاری‌های بی‌شماری ایجاد کرده‌اند. آن‌ها با ترسیم تصویرهایی خیال‌انگیز از گذشته‌ای رؤیایی و آینده‌ای رنگین می‌کوشند روزگار ازدست‌رفته و مرده‌ی تاریخ را زنده کنند.

به همین دلیل، ضروری است که اجمالاً نگاهی به انواع اصلی سازمان‌های اجتماعی در طول تاریخ بیندازیم. باید بدانیم که بسیاری از این نظام‌های اجتماعی در گذر زمان آزموده شده‌اند و کارنامه‌ی آن‌ها گواهی است بر نواقص و مشکلاتی که در خود داشته‌اند و برتری‌های نظام‌های مدرن را بیش از پیش آشکار می‌سازند.

یکم، جامعه به مثابه خانواده

خانواده نخستین و ابتدایی‌ترین شکل سازمان‌دهی اجتماعی در تاریخ بشر بوده است. روابط تولید، مصرف و مبادله در این چارچوب ساده و ابتدایی شکل می‌گرفته

است. در جوامع اولیه، همه اعضای خانواده در کارهای مختلفی شرکت داشته‌اند، از کشاورزی و جمع‌آوری میوه و گیاهان گرفته تا شکار، دامداری، تهیه و فراوری غذا، حتی نگهداری از خانواده. طبیعتاً همه اعضا نیز از محصولات تولیدی به صورت جمعی استفاده می‌کرده‌اند. به این معنا که پس از تهیه غذا همگی گرد آن جمع می‌شدند و بر اساس میزان نیاز و محدودیت مواد غذایی آن را مصرف می‌کردند.

اعضای خانواده در سرپناهی مشترک زندگی می‌کردند و مبادله کالاها نیز بسیار محدود بود، و اغلب به صورت پایاپای بین واحدهای اجتماعی مختلف انجام می‌شد. این شکل ابتدایی و ساده از تولید، مصرف و معیشت همواره برای برخی از آرمان‌گرایان جذابیت داشته است. در طول تاریخ، تلاش‌های متعددی برای احیای این نوع سازمان اجتماعی در جوامعی که بسیار پیچیده‌تر و گسترده‌تر از خانواده‌ها و قبایل کوچک بودند صورت گرفته است. از جمله این افراد می‌توان به سنت سیمون و فوریه اشاره کرد. حتی آرمان‌نهایی کارل مارکس نیز که جامعه‌ای را تصور می‌کرد که در آن هر کس به اندازه‌ی توان خود تولید کند و به اندازه‌ی نیازش مصرف کند از این شکل‌های ابتدایی سازمان اجتماعی الهام گرفته است.

در قرن بیستم نیز تلاش‌های گسترده‌ای برای ایجاد جوامع اشتراکی، مانند کلخوزها و کیبوتزها، در کشورهای مختلف صورت گرفت تا این آرمان از دست‌رفته احیا شود. با این حال، همان‌گونه که تجربیات متعددی نشان داده است، این الگوی آرمانی و صمیمانه از سازمان اقتصادی، در جوامع پیچیده و گسترده‌تر، عملی و پایدار نیست و اغلب با شکست روبه‌رو می‌شود. در ادامه به بررسی دلایل این ناکامی‌ها خواهیم پرداخت.

دوم، جامعه به مثابه قبیله

با پیچیده‌تر شدن جوامع در طول تاریخ، سازمان‌های اجتماعی به شکل قبیله‌ای پدیدار شدند. قبیله در واقع گسترشی از روابط خانوادگی است. با این حال، هر چه قبیله بزرگ‌تر شود، پیوندهای عاطفی که ناظر بر رعایت انصاف و فداکاری برای دیگران است، ضعیف‌تر می‌شود. همچنین با افزایش تولید و مبادله، امکان تنوع

کالاها نیز بیشتر می‌شود. تا زمانی که تعداد کالاها محدود و بیشتر شامل نیازهای اولیه مانند خوراک، پوشاک و سرپناه است و تا زمانی که امکان نظارت مستقیم جامعه بر تک‌تک افراد وجود دارد، ادامه روش‌های خانوادگی کم‌وبیش امکان‌پذیر است. در این شرایط، مالکیت می‌تواند اشتراکی باشد؛ هر فرد به فعالیتی خاص مشغول شود و نگاه ناظر دیگر اعضای خانواده و قبیله، همراه با سازوکارهای تشویق و تنبیه، از کاهلی و کم‌کاری جلوگیری کند. به علاوه، ساده بودن کالاها موجب می‌شود که امکان انباشت مازاد برای افراد از بین برود و همه کالاها مانند شیر، نان، تخم‌مرغ، و گوشتِ شکار، به صورت طبیعی در اختیار همه اعضا قرار گیرد.

بنابراین چنین سازمانی تنها زمانی عملی است که تعداد افراد جامعه محدود باشد تا بتوانند به طور مستقیم بر یکدیگر نظارت کنند و کالاهای تولیدی نیز ساده باشند، به گونه‌ای که امکان ذخیره‌سازی برای فردی خاص وجود نداشته باشد. اما چه اتفاقی می‌افتد زمانی که جامعه شروع به تولید کالاهای متنوع‌تر مانند زیورآلات، لباس‌های بهتر و ابزارهای رفاهی می‌کند؟ در این صورت، دیگر میزان مصرف هر فرد صرفاً به ظرفیت جسمانی او وابسته نخواهد بود. محدودیت منابع باعث می‌شود که اگر هر فرد بخواهد بیشتر مصرف کند، ناگزیر از سهم دیگران کاسته می‌شود.

با تنوع یافتن کالاها، دیگر تنظیم اقتصاد بر اساس روابط خانوادگی یا قبیله‌ای امکان‌پذیر نخواهد بود، زیرا برخی افراد می‌توانند کالاها را پنهان کنند یا آن‌ها را برای خود ذخیره کنند و از دسترس دیگران دور نگاه دارند. همچنین، با افزایش تعداد افراد جامعه و کاهش پیوندهای خانوادگی، رعایت انصاف و همدلی در قبال غریبه‌ها نسبت به خویشاوندان کمتر می‌شود. این مسئله هزینه عاطفی محروم کردن دیگران و هزینه اجتماعی انباشت ثروت به دست قوی‌ترها را کاهش می‌دهد.

در چنین شرایطی، چنانچه فردی کشاورز، دامدار، بافنده یا سفالگر باشد، لازم است ارزش کالایی که تولید می‌کند مشخص شود و کالاها بر اساس ارزش نسبی آن‌ها مبادله شوند. دیگر نمی‌توان کارها را صرفاً بر پایه روابط قبیله‌ای تنظیم کرد. با افزایش تعداد کالاها، نوعی حساب و کتاب دقیق‌تر برای تخصیص منابع ضروری

می‌شود و ارزش تولید هر عضو جامعه باید مشخص شود. تولیدات مختلف باید مبادله شوند تا از یک سو هزینه تولید و از سوی دیگر تمایل افراد به معامله معلوم شود و در این فرایند، انصاف رعایت شود. مثلاً نسبت‌های خاصی بین تعداد تخم مرغ، مقدار شیر یا پارچه تعیین می‌شود که بر اساس فراوانی نسبی کالاها، منابع لازم برای تولید آن‌ها و همچنین مطلوبیت مصرف برای هر یک از طرفین معامله شکل می‌گیرد.

با افزایش تنوع کالاها، مفاهیمی مانند «تجارت»، «دادوستد» و «مبادله» به طور طبیعی شکل می‌گیرند. این پدیده‌ها ارزش نسبی کالاها را در مقایسه با یکدیگر مطرح می‌کنند و مسئله تخصیص منابع بر اساس شرایط تولید و مصرف را به وجود می‌آورند. اگر به تاریخ جوامع بشری نگاهی بیندازیم، درمی‌یابیم که نهادهایی همچون تجارت و مبادله عمده به دست افراد خاصی اختراع نشده‌اند، بلکه این پدیده‌ها در نتیجه نیازهای جوامع به صورت خودجوش در طول تاریخ پدیدار شده‌اند. هیچ فرد خاصی را نمی‌توان مخترع تجارت یا پول معرفی کرد. پول نیز به واسطه نیازهای جوامع بشری و با افزایش تنوع کالاها و معاملات به وجود آمد. در ابتدا پول به شکل پذیرفتن یک کالا همچون معیار مبادله ظاهر شد. در دوران گذشته، حتی پیش از شکل‌گیری حکومت‌ها، موادی مانند نمک، صدف، دام و غلات واحدهای مبادله بودند.

سوم، حکومت تأمین‌کننده منابع

همان گونه که ساختار اجتماعی از خانواده به قبیله، روستا، شهر و ملت تحول یافته، عادت‌های قبیله‌ای در سازمان اجتماعی حکومت‌های نخستین بشری تا حد زیادی باقی مانده‌اند و به اشکال مختلف مشاهده می‌شود. یکی از نمونه‌های مشهور تاریخی داستان‌هایی است که در کتاب‌های مقدس درباره مصر باستان آمده و از محتوای داستان یوسف می‌توان به ساختار اقتصادی آن جوامع پی برد. از این داستان‌ها و شواهد تاریخی درمی‌یابیم که حکومت‌ها مازاد تولید را جمع‌آوری و در انبارها ذخیره می‌کردند، و در زمان نیاز و بحران، این حکومت بود که وظیفه داشت

این ذخایر را میان مردم توزیع کند. در چنین جوامعی، عوامل مهم تولید مانند زمین و منابع آب دارایی‌های مشترکی بود که در اختیار حاکم قرار داشتند.

در اسناد تاریخی کهن می‌بینیم که، با وجود پیچیده‌تر شدن جوامع، حکومت‌ها همچنان سعی داشتند نقشی مشابه خانواده ایفا کنند. هر چند که جامعه بزرگ‌تر شده و ملت‌ها و حکومت‌ها شکل گرفته بودند، اما عادت‌های قبیله‌ای همچنان در سازمان اجتماعی تداوم داشت و رئیس حکومت همچون رئیس قبیله انبارها را ایجاد کرده و مازاد تولید را جمع‌آوری می‌کرد. وقتی جامعه با بحران و کمیابی روبه‌رو می‌شد، این وظیفه حکومت تلقی می‌شد که موجودی انبارها را میان مردم تقسیم کند. چنین نوع حکومتی را «حکومت تأمین‌کننده منابع» می‌نامند.

در این نوع حکومت، که در تاریخ بشر ظهور یافت، حاکم مالک همه چیز بود و دارایی‌ها ملک رئیس خانواده یا حاکم تلقی می‌شدند. همان‌گونه که در چارچوب خانواده نیز رئیس خانواده مالک همه چیز شناخته می‌شد و به دلیل بزرگی و مقام خود صاحب اختیار و تصمیم‌گیرنده بود. این نوع روابط در مسیر تحول تاریخی جوامع بشری پایداری نشان داده و دلیل برخی از بحران‌های تاریخی نیز همین ناسازگاری میان سازمان اجتماعی سنتی و شرایط پیچیده‌تر جوامع بزرگ بوده است. در این ساختار، دارایی‌های ملت‌ها در اختیار رئیس خانواده بزرگ قرار داشتند، اما به دلیل بزرگی جامعه و تبدیل شدن آن به یک ملت، روابط عاطفی و خویشاوندی در این ساختار نمی‌توانست اعمال شود. در نتیجه، به جای این روابط عاطفی، اقتدار و قدرت نقش تعیین‌کننده پیدا کرد.

در جوامع کوچک و قبیله‌های محدود، روابط بر مبنای خویشاوندی و عاطفه بود و اعضای جامعه پیوندهایی همچون فرزند، برادری و خواهری با یکدیگر داشتند. اما با گسترش جوامع، این نوع روابط با چالش مواجه شد. نظارت جامعه بر رفتار اعضا نیز دشوارتر شد و امکان بهره‌کشی و استفاده از تولید دیگران توسط قدرتمندان فراهم شد، زیرا در جوامع بزرگ‌تر، عواطف انسانی دیگر نمی‌توانست به عنوان عامل بازدارنده عمل کند. تنوع کالاها و امکان انباشت ثروت به صاحبان قدرت این فرصت را داد که روابط غیرشخصی و استثماری ایجاد کرده و نتیجه کار دیگران را به

نفع خود مصادره کنند. بنابراین، روابط قدرت محور و مبتنی بر اقتدار در این جوامع بروز یافت.

از نظر تاریخی، در جوامع اولیه و حکومت های نخستین، هر دو نقش اقتدارگرایانه و تأمین کنندگی در کنار هم ظهور کردند و در تاریخ ثبت شده اند. مثال های دیگری از این نوع جوامع نیز وجود دارند، مانند زمانی که اروپاییان قاره آمریکا را کشف کردند و با اقوام متمدنی همچون اینکاها و مایاها روبه رو شدند. این اقوام بزرگ و متمدن بومی، با وجود تمدن های پیشرفته خود، نتوانستند در برابر اروپاییان مقاومت کنند و تمدن آن ها به زوال رفت.

آنچه از حکومت های این اقوام ثبت شده نشان می دهد که حکومت ها همه محصول کشاورزی را جمع آوری و در انبارها ذخیره می کردند و سپس در زمان نیاز، آن را میان مردم تقسیم می کردند. این جوامع نیز حکومت هایی از نوع تأمین کننده منابع داشتند. به عنوان نمونه ای دیگر، در نظام فئودالیسم که تا قرون وسطا در اروپا رایج بود، در قلمرو هر فئودال هم، شیوه ای مشابه دیده می شد.

طبق شواهد تاریخی متعدد، تسری کارکردهای قبیله ای و خانوادگی به جوامع بزرگ تر و پیچیده تر بحران زا بوده و به بی ثباتی و فروپاشی آن جوامع منتهی می شده است.

چهارم، سازمان اجتماعی مبتنی بر تولید و مصرف رایگان

روش دیگری که می توان برای سازمان اقتصادی هر جامعه تصور کرد حالتی فرضی است که در آن همه افراد با نیت خیر و بدون انتظار سود شخصی به تولید بپردازند و تولیدات خود را رایگان در اختیار دیگران قرار دهند. مثلاً عده ای گندم تولید کنند، گروهی دیگر پارچه، برخی کفش، دیگران ظروف و وسایل منزل، برخی دیگر وسایل اداری و گروهی دارو و خدمات درمانی ارائه دهند و همه این محصولات را رایگان در اختیار دیگران بگذارند، و خود را در این راه خیرخواه بدانند. در این حالت، هر فرد به جای سود شخصی هدف خود را خیر و نیکوکاری قرار دهد. چنین تصویری برای بسیاری از افراد در کشور ما جذاب بوده است، به طوری که تولید برای سود

شخصی یا پیگیری منافع فردی ناپسند تلقی می‌شود. گویی انتظار می‌رود که برخی افراد - معمولاً دیگران و نه خودشان - بدون توجه به سود شخصی و حتی با پذیرش ضرر به تولید و ارائه خدمات ادامه دهند. مثلاً استدلال می‌شود که به جای سود شخصی، باید خیرخواهی و دیگرخواهی انگیزه اصلی فعالیت‌های افراد باشد. در اوایل انقلاب، جزوات و کتاب‌هایی برای ترغیب و تشویق به این‌گونه ایده‌های خیالی منتشر می‌شد.

چرا جامعه‌ای که در آن هر فرد داوطلبانه تولید می‌کند و محصول خود را در اختیار دیگران قرار می‌دهد نمی‌تواند دوام بیاورد؟ و چرا چنین جامعه‌ای قادر به ادامه حیات نیست و در تاریخ نمونه‌ای از آن وجود ندارد؟ و حتی اگر هم شکل گرفته باشد، به سرعت نابود شده و از آن اثری باقی نمانده است؟ این امر دلایلی دارد به شرح زیر:

یکم: در چنین شرایطی، افراد طفیلی می‌توانند بدون این‌که مجبور به تولید باشند به مصرف ادامه دهند.

دوم: تولیدکنندگان انگیزه‌ای برای تلاش و تحمل سختی‌های مرتبط با تولید نخواهند داشت و در بهترین حالت، تنها برای رفع تکلیف یا تحت فشار اجبار اجتماعی کار می‌کنند.

سوم: چنین جامعه‌ای فاقد سازوکارهای لازم برای تخصیص بهینه منابع و ارائه علامت‌دهی ضروری برای رعایت صرفه‌جویی در تولید و مصرف است و سازوکارهایی که تعادل میان امکانات و نیازها را برقرار کنند نخواهند گرفت.

چهارم: گرچه خیرات و نیکوکاری اموری پسندیده هستند، نمی‌توان سازمان اقتصادی جامعه را صرفاً بر این مبنا شکل داد، زیرا حتی در بهترین شرایط، تولیدکنندگان خیریه‌محور بر اساس تمایلات شخصی خود تولید می‌کنند، و نه بر اساس نیازهای واقعی جامعه.

فصل دوم

آشنایی با مفاهیم بنیادین علم اقتصاد

سخن را از جایی آغاز می‌کنیم که علم اقتصاد به معنای امروزی از آن نشئت گرفته است، یعنی از کتاب آدام اسمیت به نام کنکاشی در ذات و منشأ ثروت ملل که در سال ۱۷۷۶ منتشر شد. این کتاب که به اختصار ثروت ملل نامیده می‌شود، یکی از تأثیرگذارترین و پرفروش‌ترین کتاب‌های تاریخ علم اقتصاد است. نوشتن این کتاب و تحلیل رفتارهای اقتصادی بر پایه چندین قرن تجربه کشورهای اروپایی است که در آن دوران شاهد شکست‌های اقتصادی و دستاوردهای محدود بودند. این کتاب نه تنها تحلیلی بر مسائل اقتصادی است، بلکه گنجینه‌ای ارزشمند از تاریخ قرن هجدهم اروپا نیز هست.

آدام اسمیت در انگلستان و در دانشگاه گلاسکو به تدریس اخلاق مشغول بود و علاوه بر ثروت ملل، کتابی نیز در زمینه اخلاق تألیف کرده است. هدف ما در این جا پرداختن به تاریخ نیست، بلکه تمرکز بر مبانی نظری اقتصاد است که او مطرح کرده و این مفاهیم را مستقیماً در این کتاب توضیح داده است.

به طور طبیعی، تفاوت میان باربر و فیلسوف بسیار کمتر از تفاوت میان دو نژاد مختلف سگ، مانند سگ تازی و سگ گله یا سگ نگهبان است. در واقع اختلاف در فطرت و توان میان این نژادها از هر گونه تفاوتی که ممکن است میان دو انسان وجود داشته باشد بیشتر است. با وجود این تنوع، این گونه‌های مختلف حیوانات

به ندرت ممکن است فایده‌ای برای یکدیگر داشته باشند یا مدام در همکاری با یکدیگر قرار گیرند. هر نژاد از سگ و ویژگی‌های خارق‌العاده‌ای دارد؛ یکی قوی‌تر، دیگری چابک‌تر و نژادی دیگر هوشمندتر است. اما این استعداد‌های طبیعی کمتر متصور است بتوانند به گونه‌های دیگر کمک کنند.

در بین انسان‌ها، عکس این قضیه صادق است. تفاوت‌های بسیار متنوع و غیرمشابهی که میان نبوغ افراد مختلف وجود دارد به راحتی در خدمت دیگر انسان‌ها قرار می‌گیرد و برای آن‌ها مفید واقع می‌شود. از طریق حمل و نقل، دادوستد و تجارت، هر فرد می‌تواند نتیجهٔ استعداد خاص خود را به دیگران عرضه کند. به همین ترتیب، هر کس می‌تواند در چارچوب عمومی مبادلات به هر مقدار از نتایج استعداد‌های دیگر انسان‌ها را بخرد و از آن بهره‌مند شود. (آدام اسمیت، کنکاشی در ذات و منشأ ثروت ملل، فصل دوم، کتاب اول)

آدام اسمیت استدلال می‌کند که نتایج حاصل از استعداد‌های افراد مختلف مانند فیزیک‌دان، شیمی‌دان، مکانیک، کشاورز، بافنده، سازنده، نوازنده و داروساز، همه در بازار در دسترس دیگران قرار می‌گیرد. این یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد جامعهٔ انسانی است که استعداد‌های بالقوه و نسبتاً یکنواخت بشری را به تخصص‌های متنوع و گاه شگرف تبدیل می‌کند و این تخصص‌ها در خدمت عموم قرار می‌گیرند. این تقسیم کار در جامعهٔ انسانی از وجود بازارها و امکان دادوستد داوطلبانه نشئت می‌گیرد. هر چه اندازهٔ بازار بزرگ‌تر باشد، این تخصصی شدن عمیق‌تر و کارآمدتر می‌شود. مثلاً در بازار محدود یک روستا، تخصص‌ها به اندازه‌ای رشد نمی‌کنند که در بازارهای شهری، ملی یا جهانی شاهد آن هستیم. ظرفیت دادوستد داوطلبانه و وجود بازارها و ویژگی خاص انسانی است که به تقسیم کار می‌انجامد، تخصص‌ها را عمق می‌بخشد و حتی برخی از دستاوردها را به سطوحی از نبوغ می‌رساند. این تقسیم کار انسان‌ها را به گونه‌ای هماهنگ می‌کند که با همکاری یکدیگر معیشت، رفاه و پیشرفت همگانی را ممکن می‌سازند.

تقسیم کار و نقش منافع شخصی در سازمان اجتماعی

اگر به استدلال آدام اسمیت با دقت بیشتری بیندیشیم، متوجه می‌شویم که این استدلال به رغم سادگی و درک‌پذیر بودن بر نکته‌ای اساسی و بسیار مهم انگشت می‌گذارد. ما در زندگی روزمره خود از خوراک، پوشاک، لوازم خانگی، سیستم‌های روشنایی و تهویه، دارو، کتاب، تلفن‌های هوشمند، تلویزیون و کامپیوتر شخصی استفاده می‌کنیم. این محصولات حاصل استعداد و فعالیت میلیون‌ها تن در سراسر جهان است. این افراد نه ما را می‌شناسند و نه از نیازهای خاص ما اطلاع دارند و، با این حال، محصولات و خدماتشان غیرمستقیم برای ما تولید شده است. این هماهنگی شگفت‌آور در فعالیت‌های اقتصادی نتیجه سازوکار بازار و دادوستد داوطلبانه است.

دادوستد داوطلبانه نه تنها به شکل‌گیری بازارها کمک می‌کند و سبب می‌شود انسان‌هایی که هرگز یکدیگر را ندیده و نمی‌شناسند در مسیر تولید و مصرف با یکدیگر همکاری کنند، بلکه نقشی اجتماعی نیز ایفا می‌کند: بازگشایی مهر سربسته ظرفیت استعداد و توانمندی‌های پنهان انسان‌ها. مثلاً اگر استیو جابز، بنیان‌گذار شرکت اپل، در روستای کوچک سوریه (زادگاه پدرش) زندگی کرده بود، حداکثر می‌توانست به یک تعمیرکار دوچرخه، گروهبان ارتش یا معلم مدرسه تبدیل شود. اما آنچه نوآوری و استعداد او را به ثمر رساند دسترسی به بازارهایی بود که در آن‌ها مردم برای منافع خود آماده خرید محصولات او بودند، فروشندگان نیازهای او را تأمین می‌کردند و سرمایه‌گذاران بر روی ایده‌های او سرمایه‌گذاری می‌کردند.

سرکوب سازوکار دادوستد داوطلبانه که در واقع سرکوب بازارهاست، نه تنها به اقتصاد آسیب می‌رساند، بلکه به انسانیت نیز صدمه وارد می‌کند. آدام اسمیت این فرایند بهره‌مندی انسان‌ها از نتایج کار یکدیگر و بهبود کارایی در تولید و تخصیص منابع را نتیجه «تقسیم کار» می‌داند. تقسیم کار یکی از اصول اساسی تفکر اسمیت است و نقشی محوری در اندیشه او دارد. در این مورد اسمیت می‌گوید:

زمانی که تقسیم کار کاملاً در جامعه شکل می‌گیرد، هر فرد تنها بخشی از نیازهای

خود را از طریق تولیدات خود تأمین می‌کند و تنها به میزان محدودی می‌تواند خودکفا زندگی کند. اما بخش بزرگی از نیازهای هر فرد از کار و تولید دیگر اعضای جامعه حاصل می‌شود. همچنین، هر فرد باید بخش عمده‌ای از تولیدات خود را به دیگران ارائه دهد و در ازای آن، نیازهای خود را تأمین کند. به این ترتیب، هر فرد در تلاش برای تأمین معاش خود به‌نوعی بازرگان است و جامعه نیز به‌واقع جامعه‌ای تجاری و جامعه‌ی تاجران است. (کنکاشی در ذات و منشأ ثروت ملل، فصل چهارم، کتاب اول).

نکته‌ای که اسمیت بر آن تأکید دارد این است که کفاش نمی‌تواند همه‌ی کفش‌های خود را بپوشد، خیاط نمی‌تواند همه‌ی لباس‌های خود را بپوشد و نانوا نمی‌تواند همه‌ی نان خود را بخورد. بخش اعظم نیازهای هر فرد از طریق مبادله‌ی محصولات و خدمات با دیگر اعضای جامعه تأمین می‌شود. به این ترتیب، همه‌ی ما به‌نوعی درگیر تجارت هستیم. اگر به‌خوبی دقت کنیم، متوجه می‌شویم در کل ساعات شبانه‌روز و در بازارهای مختلف درگیر فعالیت اقتصادی هستیم. از بازار کار و حمل‌ونقل تا بازارهای خریدوفروش مایحتاج، حتی زمانی که در خواب هستیم، همچنان در بازارهایی مانند برق، آب، مخابرات، اجاره یا وام مسکن و بیمه فعال هستیم.

به همین دلیل است که بازارها در علم اقتصاد اهمیت فراوانی دارند. هر چه بازارها کارآمدتر، گسترده‌تر و کامل‌تر باشند و دسترسی به آن‌ها برای خریدوفروش کالاها، خدمات و نیروی کار بیشتر فراهم باشد، تولید و مصرف ما بهینه‌تر خواهد بود و سطح رفاه زندگی ما افزایش خواهد یافت. از سوی دیگر، هر چه بازارها سرکوب شوند یا دچار اعوجاج و ناکارآمدی شوند، رفاه ما نیز آسیب خواهد دید و زندگی ما به سطحی کمتر از حالت بهینه خواهد رسید.

یکی دیگر از دستاوردهای مهم فکری آدام اسمیت تأکید بر اهمیت و نقش پیگیری منافع شخصی در سازمان اجتماعی جوامع است. یکی از گزاره‌های معروف او که به‌دفعات از کتاب ثروت ملل نقل شده چنین است:

خوراک شامگاهی ما نه به دلیل کرامت و بخشندگی قصاب، نوشابه‌فروش یا نانوا

تأمین می‌شود، بلکه به دلیل توجه آنان به منافع شخصی خودشان است. در تأمین نیازهای خود، ما روی انسان‌دوستی آن‌ها حساب نمی‌کنیم و مبادله با آن‌ها نیز بر مبنای انسان‌دوستی نیست؛ بلکه این خودخواهی و منفعت‌طلبی آن‌هاست که نیازهای ما را برآورده می‌کند. ما بر اساس نیازهای خودمان با آنان صحبت نمی‌کنیم، بلکه توجه به منافعشان است که انگیزه آنان برای تأمین نیازهای ما را فراهم می‌کند. غیر از متکدیان، افراد کمی را می‌شناسیم که زندگی خود را دائماً بر مبنای انتظار نیکوکاری دیگران تنظیم کرده باشند. (کنکاشی در ذات و منشأ ثروت ملل، فصل دوم، کتاب اول).

تغییر الگووارهٔ اساسی در علم اقتصاد

آدام اسمیت مبتکر تغییری بنیادین در نظریه‌های اقتصادی و برداشت‌های متعارف از پیگیری منافع شخصی بود. او استدلال کرد که در چارچوب اخلاقی کلی، اگر هر فرد به دنبال منافع شخصی خود باشد، غیرمستقیم به منافع عموم نیز کمک می‌کند. به بیان دیگر، ساده‌ترین راه برای تضمین بهبود رفاه عمومی این است که افراد به دنبال منافع شخصی خود باشند، به شرطی که دو اصل کلی اخلاقی رعایت شود: (۱) فعالیت افراد باید در جهت تولید و تجارت کالاها و خدمات مورد نیاز جامعه باشد؛ (۲) این فعالیت‌ها باید داوطلبانه در بازار صورت گیرد.

این ایده با عنوان «اصل دست نامرئی» مشهور است. اسمیت بر این باور بود که اگر مردم در چارچوب بازارهای رقابتی و آزاد به دنبال منافع شخصی خود باشند، به گونه‌ای عمل می‌کنند که گویی دستی نامرئی آنان را به سوی منافع عمومی هدایت می‌کند. این نظریه به تدریج به مبنای بسیاری از تحولات اقتصادی و اجتماعی تبدیل شد.

آدام اسمیت همچنین الگووارهٔ جدیدی را در تعریف ثروت مطرح کرد، و نشان داد که ثروت هر جامعه به ذخایر طلا و نقره یا تسلیحات نظامی محدود نمی‌شود، بلکه در ظرفیت تولید کالاها و خدماتی نهفته است که برای رفاه عمومی مفیدند، مانند خوراک، پوشاک، مسکن، حمل‌ونقل و دارو.

برای توضیح بهتر این تغییر الگوواره، می‌توان به داستان فیلمی قدیمی اشاره کرد: در این فیلم، دانشمندی در زمان ساخت اولین بالن‌ها برای کشف سرزمین‌های ناشناخته سوار بر بالن به سفری دوردست می‌رود. طوفان او را به سرزمینی ناشناخته می‌برد و در آنجا مأموران حکومت او را دستگیر و نزد حاکم می‌برند. پادشاه پس از این‌که می‌فهمد او دانشمند است دستور می‌دهد او را نزد دانشمندان کشور ببرند. اما بر خلاف تصور دانشمند که انتظار داشت به دانشگاه یا آکادمی‌ای برده شود، او را به زندانی می‌برند.

در آن زندان، او با مردانی بلندقد روبه‌رو می‌شود. دانشمند علت این قد غیرعادی را می‌پرسد و متوجه می‌شود که این افراد مجبورند اسباب‌بازی‌های سرگرم‌کننده برای حاکم بسازند و هر بار که موفق نشوند، آن‌ها را به چرخ شکنجه می‌کشند، از این رو قدشان در طول سال‌ها کشیده شده است. فقط زمانی که اسباب‌بازی جالبی بسازند، از شکنجه نجات می‌یابند. در همین دربار، عده‌ای دیگر نیز در سرداب یا انبار به ساختن تاج، کلاه زرین و لباس‌های زربافت برای حاکم مشغول بودند. در چارچوب نظریات آدام اسمیت، این فعالیت‌ها به تولید ثروت جامعه ختم نمی‌شوند، زیرا کالاها و خدماتی که تولید می‌شوند برای مصرف عمومی نیستند و در بازار نیز مبادله نمی‌شوند.

سؤال مهمی که در این‌جا مطرح می‌شود این است که ضابطه مصرف عمومی چیست. پاسخ این است که کالا یا خدمت باید داوطلبانه تولید و در بازار عرضه شود. هر کس باید آزادانه بتواند به تولید و فروش کالا یا خدمت پردازد و مصرف‌کنندگان نیز آزادانه بتوانند آن را خریداری کنند یا از بازار خارج شوند، یعنی بازار رقابتی باشد. تفاوت دانشمندان زندانی و مشتری آنان، یعنی حاکم تمثیلی، با انسان‌های عادی در این است که انسان‌های عادی از بازار آزاد برای تولید و مبادله استفاده می‌کنند و این بازار آزاد است که نتیجه کار و تلاش آنان را به سمت رفاه عمومی هدایت می‌کند. در بازارگاه است که انسان‌های عادی نقش حاکمی می‌یابند؛ تعیین می‌کنند چه چیزی و به چه میزان تولید شود و این فرایند از طریق پرداخت‌های داوطلبانه پیش می‌رود، نه از طریق اجبار، درخواست یا تکدی. با پرداخت‌های داوطلبانه خود،

مردم تصمیم می‌گیرند که چه کالاها و خدماتی تولید و عرضه شوند. حال اگر همان اسباب‌بازی‌سازهای زندان حاکم در داستان آزاد بودند و برای منافع شخصی خود اقدام به ساخت بازی‌های کامپیوتری، گوشی‌های هوشمند، ربات‌ها، و لوازم آرایشی یا دیگر کالاهای لوکس می‌کردند و محصولاتشان را داوطلبانه در بازار به فروش می‌رساندند، نتیجه کار آنان نیز بخشی از ثروت جامعه محسوب می‌شد.

با مقایسه این دو حالت فرضی، می‌توان به اهمیت تغییر الگوواره موردبحث پی برد. این تغییر نه تنها از لحاظ اقتصادی مهم است، بلکه تحولات عمیقی در نظام‌های اجتماعی و سیاسی به همراه دارد. بر همین اساس است که آدام اسمیت در کتاب چهارم از ثروت ملل به بررسی و نقد موشکافانه نظام مرکانتالیستی (سوداگری) می‌پردازد. این نظام عمدتاً طی قرون شانزدهم تا هجدهم بر کشورهای اروپای غربی حاکم بود.

نظام فکری و سیاسی مرکانتالیسم ثروت را در ذخایر طلا و نقره جست‌وجو می‌کرد و قدرت را در توان نظامی و تسلیحات برای فتح بازارها و حفظ مستعمرات می‌دید. در این نظام، همان‌طور که آدام اسمیت اشاره می‌کند، همه انرژی حکومت صرف حفظ انحصارات داخلی به زیان کشورهای همسایه می‌شد. دولت‌ها می‌کوشیدند برتری برخی شرکت‌ها و تجار خاص را به ضرر دیگر شرکت‌ها و فعالان داخلی تضمین کنند و، با استفاده از نیروی نظامی در سراسر جهان، مشتریان این انحصارگران را حفظ کنند.

در چنین نظامی، افراد مهم و مؤثر در جامعه کسانی بودند که یا حاکمیت و حکومت را در دست داشتند یا جزء اشراف، جنگجویان، فرماندهان و شوالیه‌ها، و تجار و صنعتگران انحصاری بودند. بوروکرات‌ها نیز در این نظام وظیفه حفظ و اداره انحصارات را بر عهده داشتند. در ادامه به توضیح بیشتری درباره این مکتب اقتصادی می‌پردازیم.

مرکانتالیسم چیست؟

این واژه را می‌توان «مکتب طرف‌دار سوداگری» ترجمه کرد، اما این ترجمه

کاملاً مفهوم و کارکرد تاریخی این مکتب را نشان نمی‌دهد. مرکانتالیسم مکتب فکری اقتصادی‌ای بود که بین قرون ۱۶ تا ۱۸ در اروپا و در بیشتر کشورهای دارای دولت‌ملت مستقل رواج داشت. طبق این مکتب، ثروت واقعی هر ملت در ذخایر طلا، نقره و فلزات گران‌بها تعریف می‌شد. عامل دیگری که مستقیم به این ثروت ربط داشت تسلیحات و امکانات جنگی بود، زیرا این تسلیحات برای کسب و حفاظت از ثروت (فلزات قیمتی) ضروری تلقی می‌شدند.

علاوه بر غارت سرزمین‌ها برای جمع‌آوری طلا و نقره، سیاست اقتصادی اصلی این مکتب بر تجارت خارجی با تراز مثبت تمرکز داشت، یعنی صادرات بیش از واردات، که در نتیجه مازاد تجاری به شکل طلا و نقره به کشور وارد می‌شد. به همین دلیل دولت‌ها برای تشویق صادرات و محدودکردن واردات هر گونه امتیاز لازم را اعمال می‌کردند. البته به این نکته نیز توجه نمی‌شد که اگر همه کشورهای بخواهند مازاد تجاری داشته باشند، نتیجه‌ای جز کاهش حجم تجارت بین‌المللی نخواهد داشت؛ همان‌گونه که در قرن هجدهم بین انگلستان و فرانسه چنین وضعیتی برقرار بود.

مرکانتالیسم یا مکتب سوداگری نظام فکری و فلسفی منسجم و یکپارچه نبود و اندیشمند برجسته‌ای را نمی‌توان تدوین‌کننده رسمی این مکتب دانست. اغلب توماس مون را یکی از نمایندگان این مکتب می‌دانند. این تاجر انگلیسی در قرن شانزدهم جزواتی در تشریح و توجیه سیاست‌های مرکانتالیستی نوشت. با این حال، مرکانتالیسم تا چندین قرن، در سرزمین‌های مختلف، مکتب موردعلاقه تاجران و دولت‌ها بود و رواج داشت.

این اندیشه تا زمانی که اهمیت رفاه انسانی و بهروزی اجتماعی در جوامع گسترش نیافته بود، ناکارآمدی خود را نشان نداد، زیرا برای تاجران و حکومت‌هایی که از فعالیت‌های اقتصادی بهره‌مند می‌شدند، جمع‌آوری طلا و نقره آرمانی کافی برای فعالیت اقتصادی محسوب می‌شد و هدف نهایی آنان انباشت این فلزات گران‌بها بود.

این مکتب از شهرهای مستقل تجاری ایتالیا مانند ونیز آغاز شد و سپس به

کشورهایی نظیر هلند، اسپانیا، پرتغال، انگلستان و سایر کشورهای اروپای غربی گسترش یافت. در آن دوران، امپریالیسم و نظامی‌گری نقشی مهم در گسترش حوزه‌های تجاری جدید و حفاظت از منافع اقتصادی ایفا می‌کردند. این سیاست‌ها به گونه‌ای طراحی شده بودند که از توسعه امپراتوری‌های تجاری حمایت کنند و منابع و بازارهای جدید را تحت کنترل خود درآورند.

نمونه‌های بارز این رویکرد را می‌توان در فعالیت‌های شرکت هلندی هند شرقی (که فعالیت خود را از اوایل قرن هفدهم آغاز کرد) و شرکت انگلیسی هند شرقی (که در سال ۱۶۰۰ با مجوز ملکه الیزابت اول تأسیس شد) مشاهده کرد. این شرکت‌ها سابقه‌ای تاریک از ظلم، استثمار و تجاوز به حقوق مردم بومی در سرزمین‌های تحت سلطه خود به جا گذاشتند. در این دوره، دولت‌ها و ارتش‌های اروپایی از اتباع خود، که به تجارت مشغول بودند، حمایت بی‌قید و شرطی می‌کردند. این حمایت‌ها شامل مشارکت مستقیم در سرکوب مردم محلی و تصرف منابع طبیعی و بازارهای آنان بود تا سلطه تجاری بر این مناطق تثبیت شود.

شرکت انگلیسی هند شرقی عملاً کنترل و حکومت بر شبه‌قاره هند را به دست داشت و شرکت هلندی هند شرقی نیز تسلط خود را بر تجارت شرق آسیا تثبیت کرده بود. این شرکت‌ها مکرراً در این مناطق دخالت‌های نظامی می‌کردند و به اعمال خشونت و خونریزی‌های مداوم دست می‌زدند. در همان دوره، اسپانیایی‌ها مشغول غارت طلا و فلزات گران‌بهای قاره تازه کشف‌شده آمریکا بودند، در حالی که انگلیسی‌ها، که سهمی از این ثروت را می‌خواستند، گاهی در نقش دزدان دریایی محموله‌های طلا را غارت می‌کردند، سپس بخشی از این غنایم را به ملکه تقدیم می‌کردند. در همین راستا، نیروی دریایی سلطنتی نیز مأموریت داشت از کشتی‌های تجاری انگلستان در آب‌های بین‌المللی محافظت کند و در برابر تهدیدات مختلف تضمینی بر امنیت آن‌ها باشد.

بر اساس دیدگاه مرکانتالیستی، سیاست‌های کلان اقتصادی به گونه‌ای طراحی می‌شد که صادرات تشویق و واردات محدود شود. این اعتقاد وجود داشت که صادرات به ورود فلزات گران‌بها به کشور و واردات باعث خروج آن‌ها ختم می‌شود.

بنابراین صادرات عامل انباشت ثروت تلقی می‌شود، در حالی که واردات به کاهش ثروت می‌انجامد. در این چارچوب، تولیدکنندگان داخلی از دولت‌ها انتظار داشتند که، با اعمال محدودیت بر واردات، سودآوری آن‌ها را تضمین کنند. نمونه بارز چنین حمایت‌هایی قوانین غله در انگلستان بود، که به منظور حفظ درآمد فنودال‌ها، واردات غله را محدود می‌کردند. این قوانین به گونه‌ای تنظیم شده بودند که از منافع زمین‌داران بزرگ حمایت کنند و به نفع آن‌ها بر بازار داخلی حاکم باشند.

در مکتب مرکانتالیسم، دولت و نیروی نظامی برای تحقق اهداف اقتصادی این مکتب به طور هماهنگ عمل می‌کردند. تاجران بین‌المللی انتظار داشتند که دولت‌های اروپایی با استفاده از قدرت نظامی و سیاسی ورود آنان به بازارهای کشورهای ضعیف‌تر را تسهیل کنند؛ این رویکرد بعدها به امپریالیسم معروف شد.

آدام اسمیت در بخش‌های قابل توجهی از کتاب هفتم و هشتم از ثروت ملل به بررسی و نقد عواقب سیاست‌های اقتصادی مرکانتالیسم می‌پردازد. او تأکید می‌کند که با وجود سیاست‌های تشویق صادرات و محدود کردن واردات، در مواقعی که منافع تولیدکنندگان داخلی اقتضا می‌کرد، از صادرات برخی کالاها جلوگیری می‌شد و واردات برخی دیگر از کالاها تشویق می‌شد. این مجموعه پیچیده از سیاست‌ها، به گفته اسمیت، یک امپراتوری جهانی پرهزینه ایجاد کرده بود که هزینه آن را عموم مردم می‌پرداختند، اما منافع آن تنها به گروهی خاص اختصاص داشت.

مثال از سیاست‌های فرانسه

آدام اسمیت به طور خاص به سیاست‌های صنعتی و کشاورزی فرانسه به عنوان نمونه‌ای از تأثیر مرکانتالیسم اشاره می‌کند:

آقای کولبر، وزیر مشهور لوئی چهاردهم، مردی بود با اصول و اخلاق، بسیار مبتکر و کارآمد. او دانش دقیقی درباره جزئیات داشت و در امور مالی عمومی از تجربه‌ای بی‌نظیر برخوردار بود. با این حال، متأسفانه تعصبات مرکانتالیستی نیز در ذهن او ریشه دوانده بود. کولبر تلاش کرد تجارت و صنعت فرانسه را بر اساس اصولی تنظیم کند که شاید برای امور دولتی مناسب باشند، اما نه برای اقتصاد.

به جای آن که به افراد اقتصادی اجازه دهد آزادانه و بر اساس منافع شخصی خود فعالیت کنند، او به برخی صنایع امتیازات ویژه‌ای اعطا کرد و در مقابل دیگر صنایع را در تنگنا و فشار قرار داد.

اسمیت در ادامه بیان می‌کند که کولبر تمرکز خود را بر حمایت از اقتصاد شهری به زیان مناطق روستایی گذاشت. مثلاً صادرات غلات ممنوع شد تا قیمت آن در بازارهای شهری پایین بماند و از این طریق تولید صنعتی و صادرات کالاهای صنعتی تسهیل شود. این سیاست‌ها مشکلات قدیمی کشاورزان فرانسه را، که پیش‌تر با محدودیت‌های حمل‌ونقل داخلی و مالیات‌های سنگین دست‌وپنجه نرم می‌کردند، تشدید کرد و باعث شد فشار بیشتری بر بخش کشاورزی وارد شود.

تجارت داخلی محصولات کشاورزی، به‌ویژه غلات، در فرانسه همواره با محدودیت‌های زیادی مواجه بود. مثلاً هیچ تاجری اجازه نداشت پیش از ماه مارس غله خریداری کند و همه محصولات کشاورزی باید به انبارهای دولتی فروخته می‌شدند. این سیاست‌ها باعث کاهش انگیزه کشاورزان برای تولید مازاد شد و در نتیجه فقر و ناکارآمدی اقتصادی را افزایش داد.

آدام اسمیت به قوانین غلات در انگلستان نیز اشاره می‌کند. این قوانین به منظور حمایت از فتودال‌های زمین‌دار تصویب شده بود و محدودیت‌های سنگینی را بر تجارت داخلی و کشاورزی اعمال می‌کرد. در نهایت اسمیت نتیجه می‌گیرد که این سیاست‌ها نه تنها به رشد اقتصادی کمکی نکردند، بلکه به افزایش فقر و نابرابری در جوامع منتهی شدند.

رویدادهای تاریخی به‌وضوح نشان می‌دهند که سیاست‌های مرکانتالیستی چگونه در کشورهایی مانند اسپانیا و پرتغال به ضعف اقتصادی ختم شد، در حالی که آزادی تجارت در انگلستان باعث رشد و پیشرفت اقتصادی این کشور شد. انگلستان نخستین کشوری بود که محدودیت‌های تجاری را لغو کرد و این تحول به تدریج ایده آزادی تجارت را جایگزین سیاست‌های مرکانتالیستی کرد.

با وجود این تحولات، هنوز در برخی کشورها سیاست‌های مرکانتالیستی

مشاهده می‌شود که مانعی بر سر راه پیشرفت اقتصادی آن‌ها است. علاوه بر این، فلسفه فکری فیزیوکرات‌ها در فرانسه نیز نقشی مهم در شکل‌گیری ایده‌های آزادی تجارت داشت و سرانجام به توسعه نظریه‌های اقتصادی مدرن انجامید.

فیزیوکرات‌ها چه کسانی بودند و چه می‌گفتند؟

واژه فیزیوکرات در زبان یونانی به معنای «قدرت طبیعت» است. این مکتب فکری در قرن هجدهم در فرانسه شکل گرفت و گامی مؤثر در شکل‌گیری افکار اقتصادی مدرن است. بنیان‌گذار آن فرانسوا کنه، پزشک دربار لوئی پانزدهم، پادشاه فرانس بود. کنه در سال ۱۷۵۸ کتابی به نام تابلوی اقتصاد منتشر کرد که یکی از مهم‌ترین آثار این مکتب است.

البته، مانند هر مکتب فکری، افراد دیگری نیز به تکامل و گسترش اندیشه فیزیوکرات‌ها کمک کردند. از جمله آنان می‌توان به ریچارد کانتیلون اشاره کرد. با این حال، به دلیل تألیف این کتاب و جایگاه اجتماعی برجسته‌اش، کنه مهم‌ترین شخصیت این مکتب فکری است. او و تعدادی از صاحب‌نفوذان فرانسه گروهی تشکیل دادند که به «اقتصاددانان» مشهورند. این اولین باری بود که واژه «اقتصاددان» در تاریخ به کار رفت.

اعتقاد کانونی این مکتب بر این بود که کشاورزی تنها بخش مولد اقتصاد هر کشور است، در حالی که بخش‌هایی مانند صنعت و تجارت، گرچه مهم بودند، به نظر آنان زاینده و مولد ارزش محسوب نمی‌شدند. آنان استدلال می‌کردند که صنعت همان نهاده‌هایی را بازتولید می‌کند که از آن‌ها استفاده می‌کند. بنابراین رویشی در فرایند تولید ندارد، و این برخلاف کشاورزی است که محصول جدیدی تولید می‌کند. این مکتب تجارت را نیز بخشی مولد در نظر نمی‌گرفت. این نظریات البته بر اشتباه استوار بود، زیرا صنعت و خدمات نیز ارزش افزوده ایجاد می‌کنند و همه بخش‌های اقتصادی ارزش افزوده تولید می‌کنند.

فرانسوا کنه و طرفداران او بر این باور بودند که تعرفه‌های بالا بر واردات، عوارض متعدد و مالیات‌های سنگین از عوامل اصلی فقر گسترده در فرانسه بودند.

آنان همچنین معتقد بودند که ذخایر طلا و نقره به تنهایی ثروت ملی محسوب نمی‌شوند، زیرا این ذخایر نقشی مستقیم در بهبود حیات اقتصادی جامعه ایفا نمی‌کنند. به همین دلیل، این گروه از منتقدان جدی سیاست‌های مرکانتالیستی بودند.

همانند بسیاری از متفکران عصر روشنگری، فیزیوکرات‌ها نیز بر این عقیده بودند که ثروت واقعی جوامع در تولید نهفته است، نه در ذخایر طلا و نقره. با این حال، آنان به این نتیجه رسیده بودند که تنها کشاورزی، با خاصیت زاینده‌گی‌اش، منبع واقعی تولید ثروت است. آنان استدلال می‌کردند که دولت نباید با ایجاد مجموعه‌ای از مجوزها و مقررات پیچیده برخی شرکت‌ها و انحصارها را تقویت کند و در عین حال بخش کشاورزی را سرکوب کند.

در آن دوران، نظام فنودالی و مقرراتی که نفوذ فنودال‌ها را حفظ می‌کرد، محدودیت‌های زیادی بر تجارت محصولات کشاورزی اعمال می‌کرد. مثلاً حمل‌ونقل محصولات کشاورزی از یک منطقه به منطقه دیگر ممنوع بود. در شهرها نیز صنوف مختلف بازارها را تحت کنترل داشتند و مانع افزایش رقابت می‌شدند. این نظام همچنین از انحصار خود برای خرید ارزان محصولات کشاورزی بهره‌برداری می‌کرد.

فیزیوکرات‌ها بر این اساس استدلال می‌کردند که چون کشاورزی منبع تولید ثروت است، مالیات باید فقط از این بخش اخذ شود. به نظر آنان، در بخش کشاورزی، از بین مالکان، کشاورزان و دیگر عوامل تولید تنها کشاورزان و صاحبان نهاده‌ها خالق ثروت بودند. گرچه مالک زمین نقش فعالی در تولید نداشت، بخشی از تولید به او منتقل می‌شد. بنابراین آن‌ها پیشنهاد دادند که مالیات فقط بر عایدی مالکان زمین وضع شود. این پیشنهاد به منظور ساده‌سازی نظام مالیاتی و حذف مالیات‌های سنگین و مزاحمی بود که در فرانسه اعمال می‌شد.

کنه که پزشک بود نظام اقتصادی را مشابه فیزیولوژی بدن انسان می‌دانست و آن را بر اساس تصوراتش از سلامت بدن، که به یک توازن ثابت بین عوامل مختلف نیاز داشت، تشبیه می‌کرد. او این توازن را نظم طبیعی می‌خواند. کتاب تابلوی اقتصاد نیز

به تعیین و ترسیم روابط و نسبت‌های اقتصادی میان طبقات اجتماعی و جریان وجوه میان آنان در حوزه کشاورزی می‌پرداخت. این مکتب همچنین طرفدار تجارت آزاد بود. کنه عبارت مشهور «لِسه فر- لِسه پسه»^۱ را، که تحت‌اللفظی «بگذارید آزاد باشد و جریان یابد» ترجمه می‌شود، مطرح کرد و تأکیدی بر آزادی تصمیم‌گیری در مسائل اقتصادی بود. این عبارت بعدها به طور گسترده‌ای مورد استفاده و گاه سوءاستفاده قرار گرفت. از طرف دیگر، کنه معتقد بود که دولت باید نرخ بهره را تثبیت کند که با اصل آزادی اقتصادی در تضاد بود. شاید اگر در آن زمان مفهوم سیاست پولی به شکل امروزی شناخته شده بود، دیدگاه کنه را می‌شد سیاست پولی متناسب با رشد تولید تفسیر کرد.

برخی از ایده‌های این مکتب به تصمیم‌سازی‌های اقتصادی فرانسه رخنه کردند. پس از مرگ کنه، ژاک تورگو خزانه‌دار فرانسه برای اجرای دیدگاه‌های کنه به تلاش خود ادامه داد. با این حال، گروه‌های ذی‌نفع مخالفت‌ها و مقاومت‌های شدیدی نشان دادند و همین باعث شد که تورگو برکنار و فیزیوکرات‌های سرشناس تحت پیگرد و تبعید قرار گیرند. مشکلات اقتصادی فرانسه که ناشی از سیاست‌های مرکانتالیستی و نظام فنودالی سرکوبگر بود، همراه با مالیات‌های سنگین و هزینه‌های بالای دربار و اشرافیت، به وقوع انقلاب کبیر فرانسه ختم شد.

در انگلستان، آدام اسمیت افکار فیزیوکرات‌ها را با اصلاحات و تکمله‌های فراوان به کار گرفت. اسمیت در کتاب خود با عنوان ثروت ملل چند فصل را به تحلیل و بررسی اندیشه‌های فیزیوکرات‌ها اختصاص داده است. او استدلال می‌کند که مفهوم ثروت در اندیشه فیزیوکرات‌ها، به‌ویژه در مقایسه با مرکانتالیسم، به واقعیت نزدیک‌تر است، زیرا این مکتب تولید را مبنای ثروت می‌داند. اما نقد او بر این مکتب آن بود که فیزیوکرات‌ها فقط کشاورزی را منبع اصلی تولید ثروت در نظر می‌گرفتند و از اهمیت صنعت و تجارت غافل بودند.

اسمیت همچنین مثال‌هایی از یونان باستان می‌آورد که در آن کشاورزی مورد

احترام بود، در حالی که صنعت و تجارت به بردگان واگذار می‌شد. او استدلال می‌کند که چون بردگان از نتایج کار خود بهره‌مند نمی‌شدند، انگیزه‌ای برای نوآوری نداشتند و این رویکرد به ناکارآمدی و رکود منتهی می‌شد. علاوه بر این، ممنوعیت تجارت خارجی نیز باعث آسیب به بخش کشاورزی می‌شد، زیرا به گرانی کالاهای غیرکشاورزی می‌انجامید و در نتیجه قدرت خرید کشاورزان کاهش می‌یافت.

اسمیت در طی بررسی‌های خود به این نتیجه می‌رسد که ثروت واقعی هر جامعه در تولید کالاها و خدمات مفید برای عموم، چه در کشاورزی، و چه در صنعت یا خدمات نهفته است. او نقد دیگری هم به فیزیوکرات‌ها وارد می‌کند، و آن ایده نظم طبیعی و ثابت بودن روابط اقتصادی است. اسمیت معتقد است همان‌طور که بدن انسان تحت شرایط متنوعی می‌تواند سالم بماند، اقتصاد نیز می‌تواند در شرایط مختلفی توازن داشته باشد. بنابراین این توازن‌های از پیش تعیین‌شده در نظام اقتصادی از نظر منطقی توجیه‌ناپذیر است.

این تمایزی که اسمیت میان پدیده‌های فیزیکی مانند بدن انسان و پدیده‌های انسانی مانند اقتصاد قائل می‌شود مقدمه‌ای برای توسعه مفهوم تعادل در مباحث اقتصادی بود. این مفهوم کاملاً با تعادل در نظام‌های فیزیکی متفاوت است و بر مبنای اصول و کارکردهای متفاوتی استوار است.

سابقه اندیشه‌های مرکانتالیستی در فرهنگ این سوی جهان

اندیشه‌های مرکانتالیستی سابقه‌ای طولانی و پیچیده دارد. هر چند در ایران هرگز الگوواره اقتصادی تعریف شده و مشخصی همچون مرکانتالیسم اروپا به وجود نیامد، اما اندیشه‌ها و رفتارهایی مشابه با وجوهی از این مکتب، بدون ذکر نام، در تاریخ کشور ما همواره مشاهده شده است.

در تاریخ ایران، نمونه‌های متعددی از تفکر مبتنی بر انبار کردن ثروت و ذخیره‌سازی دارایی‌ها به چشم می‌خورد. مثلاً در کتاب‌های تاریخی آمده است که به سال ۶۵۶ هجری قمری، هنگامی که هلاکوخان مغول بغداد را تسخیر کرد، خلیفه مستعصم عباسی کلید خزانه‌های انباشته‌شده خاندان عباسی را به او تسلیم کرد. اما

وقتی هلاکوخان از مستعصم خواست که آن سکه‌های طلا را بخورد، خلیفه پاسخ داد که این کار ممکن نیست. هلاکوخان در پاسخی تند به او گفت که اگر نمی‌توانی از این ثروت استفاده کنی، چرا آن را به کار نبردی تا دفاع از شهر و مردم خود را تقویت کنی. این داستان به‌وضوح نشان می‌دهد که حتی مغول بیابان‌گرد نیز مفهوم استفادهٔ بهینه از منابع برای دفاع و توسعه را بهتر درک می‌کرد.

نادرشاه افشار نیز به هند حمله کرد و جواهرات بسیاری از آن کشور را به ایران آورد. اما نهایتاً بخش بزرگی از این جواهرات در اثر توطئه‌های درباریان و قتل نادرشاه از بین رفت. این ثروت‌های غارت‌شده، که شامل تخت طاووس نیز بود، در نهایت به مناطق مختلف از جمله روسیه منتقل شد و بخشی از آن‌ها هنوز هم در آن کشور باقی مانده است. در دوره‌های مختلف تاریخ ایران، ذخایر جواهرات و گنجینه‌های سلطنتی همواره نماد ثروت ملی تلقی بوده و، به جای تمرکز بر ظرفیت تولید و توسعهٔ اقتصادی کشور و توان خلاقیت مردم، تمرکز همواره بر گنجینه‌های مادی و دارایی‌های فیزیکی بوده است.

در دوران معاصر نیز همچنان وقتی از ثروت ملی سخن به میان می‌آید، معمولاً ذخایر طبیعی مانند نفت و گاز و معادن مطرح می‌شود. این در حالی است که شرکت‌هایی مانند اپل از طریق اندیشه، نوآوری و تلاش انسانی توانسته‌اند ثروتی فراتر از بسیاری از ذخایر طبیعی تولید کنند. اما این واقعیت که ظرفیت انسانی و تولید علم و نوآوری می‌تواند منبع اصلی ثروت باشد، در بسیاری از گفتمان‌های اقتصادی کشور ما کماکان مغفول مانده است.

مسئولان اقتصادی دههٔ ۱۳۴۰ و پس از آن، که بسیاری از آنان افراد معتبر و آبرومندی هم بودند، اگر مطالعهٔ بیشتری در خصوص تجربیات کشورهای اروپایی، به‌ویژه فرانسه در دوران ژان باتیست کولبر داشتند، و درس‌های لازم را از کتاب ثروت ملل آدام اسمیت گرفته بودند، شاید سیاست‌هایی را اتخاذ نمی‌کردند که در کوتاه‌مدت برخی اثرات سیاسی مفید داشت، اما در بلندمدت نتایج بنیان‌کن اقتصادی به همراه آورد. این موضوع دربارهٔ مسئولان اقتصادی پس از انقلاب نیز صادق است. بسیاری از کج‌فکری‌ها و تصمیمات نادرست که ریشه در نگرش‌های

مرکانتالیستی دارد، هم در ایران و هم در کشورهای دیگر مشاهده شده است. در حالی که در جوامع پیشرفته، اندیشمندان از طریق کنکاش تدریجی، گفتمان عقلانی و انباشت تجربه‌های تاریخی توانسته‌اند نظام‌های فکری و اقتصادی سازگار و کارآمدی را توسعه دهند، به این مهم در کشور ما بی‌توجهی شده است و همچنان آن را نادیده گرفته‌اند.

فصل سوم

آخرین نشست با آدام اسمیت پیرامون بحث رفتار اخلاق و ارزش

شاید باید بیش از بزهکاری از تقوا هراس داشت، زیرا وجدان نظارتی بر افراط در تقوا ندارد.

نقل قولی منتسب به آدام اسمیت

مفاهیم اخلاق متعارف در زمان آدام اسمیت و تلاش برای بازنگری

در کشور ما مفاهیم اخلاقی سنتاً در چارچوب آموزه‌های مذهبی روایت شده و چارچوب فکری مستقلی که در اروپا برای اخلاق مطرح بوده چندان شناخته‌شده نیست. از این رو، در مسیر بازشکافی مبانی اخلاقی اقتصاد در اندیشه آدام اسمیت، به‌ناچار باید نگاهی نیز به پیش‌زمینه‌های فلسفی و فکری اخلاق در سنت اروپایی بیندازیم. انجام این کار را ضروری می‌دانیم تا بتوانیم اهمیت چارچوب اخلاقی‌ای را که آدام اسمیت در کتاب نظریه احساسات اخلاقی^۱ مطرح کرده، و تأثیری را که این انکشاف بر تحول تاریخ بشر ایفا کرده است در مباحث آتی با روشنی بیشتری بیان کنیم.

اما پیش از هر چیز، نگاهی می‌افکنیم به کتاب درباره تبارشناسی اخلاقیات^۲ اثر

1. *The Theory of Moral Sentiments* (1759)

2. Nietzsche, Friedrich. *On the Genealogy of Morality* (1887)

فردریش نیچه، فیلسوف برجسته آلمانی در سده نوزدهم. این اثر، همچون بسیاری از نوشته‌های نیچه، اثری تاریک است، با این حال، نمی‌توان انکار کرد که همانند دیگر آثار او تکان‌دهنده و بیدارکننده است. نیچه در این کتاب می‌کوشد تاریخ تحول اخلاق رایج در جامعه اروپایی را بازشناسی کند، تلاشی که فهم آن برای ما نیز آموزنده خواهد بود. او برای تبیین این تحول به دنبال سرچشمه‌های فرازمینی یا الهی برای اخلاقیات نمی‌گردد، بلکه ریشه‌های آن را در دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی تاریخ بشر جست‌وجو می‌کند. به بیان دیگر، اخلاق در نگاه نیچه، زائیده آن چیزی است که در روند تاریخی زندگی انسان واقعاً رخ داده است.

مهم‌ترین مفاهیم اخلاقی که بر داوری انسان درباره‌ی اندیشه‌ها و رفتارها تأثیر می‌گذارند با دو مفهوم بنیادین «خوب» و «بد» آغاز می‌شود. کدام دسته از امور افکار و رفتارها و به تبع آن کدام افراد «خوب» و کدام افراد و چه چیزهایی «بد» تلقی می‌شوند؟ اندکی تأمل نشان می‌دهد که این مفاهیم در بستر روابط اجتماعی شکل و رنگ و معنا می‌گیرند. در نظر فردی که کاملاً منزوی مثلاً در دل جنگلی دورافتاده زندگی می‌کند، مفاهیم خوب و بد معنای چندانی فراتر از خود فرد ندارند. در آن وضعیت، هر چیزی که به بقا و دوام زندگی او یاری رساند «خوب» است و هر چیزی که تهدیدی برای آن به شمار رود «بد» است. تنها فرد «خوب» جهان نیز همان خود یا وجودش است، وجود عزیزی که باید از او با همه توان محافظت کند تا در آن محیط دشوار زنده بماند.

نیچه این پرسش اساسی را مطرح می‌کند «در شرایطی که انسان‌ها به صورت جمعی در جامعه‌ای زندگی می‌کنند، مفاهیم خوب و بد چگونه پدید می‌آیند؟» برای پاسخ به این پرسش از تمثیلی تاریخی بهره می‌گیرد، تمثیلی که بی‌پایه هم نیست. تصور کنید در گذشته جوامعی وجود داشته‌اند که در آن‌ها انسان‌هایی نیرومند و جنگاور بر دیگران سلطه داشتند، و در مقابل انسان‌های ضعیف‌تری بودند که در جایگاه بردگان قرار می‌گرفتند، مانند آنچه در رم، یونان، بابل، مصر باستان و دیگر تمدن‌ها مشاهده می‌کنیم. گرچه تمرکز نیچه بر تاریخ اروپا است، برخی جمع‌بندی‌های او کلیت دارد.

در چنان جامعه‌ای، اقشار مسلط در رفاه و کامیابی به سر می‌بردند و هر گونه رفتاری را که دلخواهشان بود، بی هیچ مانعی، دنبال می‌کردند، از شکار، میگساری، عیش و عشرت تا مردم‌آزاری، جنگ‌افروزی، سلطه‌طلبی و غارت. در مقابل فرودستان به دلیل ضعف و جایگاه اجتماعی پایین خود توانایی پیگیری زندگی دلخواه را نداشتند. گرسنگی، فقر، بیماری، ضعف، و ژنده‌پوشی واقعیت همیشگی زندگی آنان بود. در چنین ساختاری، این طبقه مسلط است که نظام ارزشی و اخلاقی را تعریف می‌کند. هر آنچه خود انجام می‌دهند و آن‌گونه که زندگی می‌کنند «خوب» تلقی می‌شود، و وضعیت فرودستان رفتار، منش، و حتی خود آنان «بد» تلقی می‌شود. بازتاب‌هایی از این نگاه را می‌توان در ادبیات حماسی و داستانی کهن ایران نیز مشاهده کرد.

در نتیجه مفاهیم «خوب» و «بد» در بستر مناسبات اجتماعی و بر پایه موقعیت قدرت شکل می‌گیرند. برای قشر مسلط، چاره‌ای نیست جز آن‌که خود و شیوه زندگی‌شان را «خوب» بدانند و هر آنچه را بیرون از دایره قدرتشان قرار دارد «بد» شمارند. معادله ارزشی‌ای که اشرافیت شکل می‌دهد، به این صورت خلاصه می‌شود (از راست به چپ):

خوب = اشراف = قدرتمند = زیبا = خوشبخت = مورد محبت خداوند

اما اقشار فرودست، که معمولاً از توان رویارویی و قدرت فیزیکی و اجتماعی بی‌بهره بودند، شکل دیگری از واکنش و مقاومت را در پیش گرفتند: آنان از راه رواج نوعی اخلاق متفاوت به انتقام فکری دست زدند. در این نگرش اخلاقی، این فقرا، نیازمندان، بیماران و زشت‌رویان بودند که «خوب» تلقی می‌شدند؛ همان‌ها که در سختی و محرومیت به سر می‌بردند، اما از نظر اخلاقی پاک، پرهیزکار و آمرزیده و محبوب خداوند بودند. در برابر، طبقات فرادست یعنی ثروتمندان، قدرتمندان و زیبارویان، در نگاه این اخلاق، شریر، پلید و شیطان‌صفت بودند. این انسان‌ها نه تنها سزاوار رستگاری نبودند، بلکه امکان بهشت رفتنشان از عبور شتری از سوراخ سوزن هم کمتر پنداشته می‌شد. این دگرگونی در ارزش‌گذاری اخلاقی نوعی طغیان ذهنی

و فکری از سوی قشری بود که، در چارچوب نظم اجتماعی موجود، هیچ امیدی به بهبود وضعیت و رسیدن به کامیابی نداشت.

در این میان، راهبان و کشیشان نیز به‌صحنه آمدند. این گروه برای تأمین معاش و تثبیت قدرت خود به هر دو طبقه اشراف و فرودستان نیاز داشتند. آنان برای حفظ جایگاه و نفوذشان از یک سو کنترل بر فرودستان را ضروری می‌دانستند و از سوی دیگر خود را هم‌مرتب و هم‌منزلت با اشراف می‌انگاشتند. برای ایفای این نقش دوگانه، به فرودستان آموختند که شما فقیر، نیازمند و در رنج هستید، زیرا خداوند شما را به دلیل گناهکاری تان در این جایگاه قرار داده است. همین گناهکاری موجب شده که نیازمند هدایت معنوی باشید. چنین هدایتی تنها از مسیر تبعیت از ما ممکن است؛ راه‌رستگاری شما از مسیر فرمان‌برداری از ما می‌گذرد.

این شاکله کلی اخلاقیاتی بود که از عصر باستان در اروپا شکل گرفت و نتیجه آن نیز تأکید بر ضرورت این موضوع بود که هر طبقه و قشری جایگاه اجتماعی خود را بشناسد و از آن تعدی نکند تا نظم اجتماع حفظ شود. در این نگاه، فقرا طبیعتاً قرار است فقیر باقی بمانند، و هر گونه افزایش دستمزد یا درآمد، فراتر از حداقل معاش، آنان را به سمت شرب و فساد سوق خواهد داد. البته این‌گونه رفتارها، اگر از اغنیا سر می‌زد، امری عادی تلقی می‌شد و کمتر در معرض نکوهش و وعظ و خطابه قرار می‌گرفت.

به دلیل این نظم اخلاقی بود که آدام اسمیت و بسیاری از اندیشمندان پس از او در پی جایگزینش بودند، نظمی که به جای تثبیت جایگاه‌های اجتماعی و حفظ نابرابری رفاه عمومی را هدف بگیرد. اسمیت می‌کوشید نظامی اخلاقی را پایه‌ریزی کند که در آن، پیگیری منافع شخصی نه تنها نکوهیده نباشد، بلکه در چارچوبی گسترده‌تر هم‌راستا با منافع عمومی تلقی شود. از دیدگاه او، کوشش فرد برای به‌روزی شخصی، اگر در ساختاری مناسب قرار گیرد، درنهایت به سود همه جامعه تمام می‌شود.

پیش‌تر توضیح داده شد که در قرون هفدهم و هجدهم میلادی، تحولات فکری عمیقی در اروپا در جریان بود که مسیر تاریخ را دگرگون کرد. از همین رو، این دوره

به «عصر روشنگری» یا «عصر خرد» معروف می‌شود. آغاز این عصر با تدوین کتابی از دکارت به نام گفتار در روش درست راه بردن عقل رقم خورد. این اثر معمولاً به اختصار گفتار در روش خوانده می‌شود. پیام اصلی این کتاب آن بود که «هیچ چیز را باور نکن، مگر آن‌که خودت با عقل خویش به آن رسیده باشی.»

این اثر ضربه‌ای کاری بر سلطه سنت، تبعیت از پیشینیان، و پذیرش بی‌چون‌وچرای قواعد و افکار رایج وارد کرد. دکارت در این کتاب کوشید، برای این نگرش نوین، شیوه‌ها و مراحل را برای راه بردن عقل معرفی کند و نشان دهد که چگونه می‌توان به طور خردمندانه اندیشید و به نتیجه رسید. از دیدگاه او، خردورزی و درست اندیشیدن نه کارکردی خودکار و ذاتی ذهن انسان، بلکه فرایندی آموختنی و نیازمند آموزش و تمرین است. با این کار، دکارت خط بطلانی کشید بر سنتی ریشه‌دار که بر پایه استناد به گفته‌ها و باورهای پیشینیان و پیشکشوتان استوار بود. او این باور را که آموزه‌های گذشتگان منبع اصلی حقیقتند و باید بی‌چون‌وچرا پذیرفته شوند مردود دانست. چنین روالی، که قرن‌ها بر اندیشه بسیاری از مردم سلطه داشت، از نظر دکارت نه تنها نادرست، بلکه مانعی در برابر رشد عقلانی بشر بود. او تلاش کرد برای این ساختار کهنه جایگزینی شایسته و دوران‌ساز معرفی کند.

یکی دیگر از ویژگی‌های بارز و تعیین‌کننده این عصر، که در نوشته‌های همه متفکران آن دوران درخشان به چشم می‌خورد، توجه به اهمیت فرد انسانی و قراردادن او در کانون اندیشه است. در این دوره، حقوق افراد و ضرورت تأمین بهروزی او در مقابل نگاه‌های جمع‌گرا و اجتماع‌محور گذشته قرار گرفت. هر یک از اندیشمندان این دوره در حوزه تخصصی خود به شیوه‌ای این نگاه فردمحور را بسط و توضیح دادند: مثلاً توماس هابز^۱ در عرصه حکومت و سیاست، ژان ژاک روسو^۲ در حوزه قانون و قرارداد اجتماعی، مونتسکیو در تحلیل ساختار حکومت، و آدام اسمیت در

1. Thomas Hobbes (1588–1679)

2. Jean-Jacques Rousseau (1712-1778)

تیین جایگاه و نقش اقتصادی فرد. اندیشمندان دیگری نیز هر یک، به سهم خود، این محوریت انسان را در اندیشه خود برجسته کردند.

پایان عصر روشنگری یا عصر خرد نیز با اندیشه‌ها و آثار ایمانوئل کانت رقم خورد، به‌ویژه با انتشار کتاب نقد عقل محض^۱ که نقطه اوج این جریان فکری است. البته باید توجه داشت که بسیاری از دستاوردهای این دوران ریشه در افکار و آثار پیشینیان داشت، با این حال، ترسیم آغاز و پایان برای یک دوره فکری، حتی اگر دقیق نباشد، ارزشی نمادین دارد و به درک بهتر تحولات فکری و نقش‌آفرینان این عصر کمک می‌کند.

چنان که پیش‌تر گفته شد، آدام اسمیت نیز نقش تاریخی خود را در تبیین جایگاه فرد در حیطه اندیشه اقتصادی ایفا کرد. در این مسیر، و در چارچوب همان تحول الگواره‌ای دوران‌ساز عصر خرد — یعنی همان تحول عمیق و فراگیری که در آن دوران در جریان بود — لازم می‌شد که بسیاری از جدول‌ها و نظام‌های فلسفه اخلاق پیشینیان را که در زمان او همچنان ریشه‌دار و رایج بودند کنار بگذارد یا منتفی بداند. اسمیت کوشید فلسفه اخلاقی متناسب با روح آن عصر را تدوین و بازنویسی کند، تا چارچوبی برای آن اندیشه اخلاقی پدید آورد که تا حد زیادی با بستر و مقدمات تحول اقتصادی آینده هماهنگ و سازگار باشد.

فلسفه اخلاق رایج در دوران آدام اسمیت از دو منبع اصلی تغذیه می‌شد: یکی فلسفه یونان باستان، و دیگری فلسفه مسیحی کلیسا. این دو سنت فکری در طول قرون متمادی در هم تنیده شده و ساختار مسلط اخلاقی آن دوران را شکل داده بودند. آدام اسمیت در تلاش برای بازنگری در این بنیان‌های فکری، دیدگاه خود را در دو اثر مهم و مشهورش تبیین کرد: یکی ثروت ملل که پیش‌تر به آن اشاره شد، و دیگری نظریه احساسات اخلاقی^۲ که در سال ۱۷۵۹ منتشر شد.

او کتاب‌های خود را برای مردم هم‌عصر خویش می‌نوشت و بنابراین، مخاطب

1. Kant, Immanuel. *Critique of Pure Reason* (1781). Translated by Norman Kemp Smith, Macmillan (1929).

2. *The Theory of Moral Sentiments*

مباحث مطرح شده در این دو کتاب خواننده‌ای بود که با زمینه‌های فکری و چالش‌های زمانه او آشنایی داشت. از همین رو، درک اهمیت بسیاری از مباحث این آثار برای خواننده قرن بیست و یکم، که با شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی قرن هجدهم انگلستان و اروپا آشنایی نزدیکی ندارد، کاری دشوار است. با این حال، آشنایی با آن زمینه‌ها برای فهم تحول اندیشه اقتصادی ضرورت دارد.

به همین دلیل، در این جا برخی نکات قابل توجه از کتاب نظریه احساسات اخلاقی و ارتباط آن با نظریه اقتصادی مطرح شده در ثروت ملل به اختصار مرور می‌شود. به نظر نگارنده، این ابعاد از اندیشه اقتصادی آدام اسمیت در آموزش اقتصاد در کشور ما کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

برای شناخت اهمیت این مباحث، شاید نخستین نکته قابل توجه آن باشد که جامعه انگلستان و اروپا تا آن زمان از ساختاری طبقاتی برخوردار بود، ساختاری که میراث هرج و مرجی بود که پس از فروپاشی امپراتوری روم در قرن پنجم میلادی شکل گرفت و به پیدایش نظام‌های اجتماعی جدید انجامید.

در آن دوره، گروهی از جنگاوران محلی با تصرف سرزمین‌ها قلمروهای جغرافیایی قدرت برای خود تشکیل دادند که بعدها این جنگاوران «فئودال» نام گرفتند. حتی پس از تشکیل دولت‌های بزرگ‌تر همچون فرانسه، پروس و انگلستان — چه از راه ائتلاف و چه به واسطه جنگ — این قلمروها و فئودال‌ها همچنان به حیات خود ادامه دادند. این واحدها در واقع نوعی حکومت محلی بودند، چیزی شبیه به کشورهای کوچک. چنان که در یک کشور، با مرگ پادشاه، قدرت به پسر ارشد می‌رسید، در این قلمروها نیز با درگذشت ارباب، کل سرزمین به پسر بزرگ‌تر به ارث می‌رسید و دیگر فرزندان از این مالکیت، یا به عبارتی درست‌تر، از این قدرت بی‌نصیب می‌ماندند.

همچنین، افرادی که در این قلمروها زندگی می‌کردند گرچه رسماً برده تلقی نمی‌شدند، به زمین وابسته بودند و اجازه ترک داوطلبانه آن را نداشتند. این افراد وظیفه داشتند بر زمین فئودال کار کنند و در زمان جنگ، برای دفاع از او تحت فرماندهی اش بجنگند. در مقابل این وابستگی، معاش آنان را نیز فئودال تأمین

می‌کرد و معمولاً هیچ‌گونه حق مالکیتی بر املاک فنودال، حتی محل سکونتشان، نداشتند.

به این ترتیب، این قلمروها نه واحدهایی اقتصادی برای تولید کارآمد، افزایش بهره‌وری یا بهبود سطح زندگی ساکنان، بلکه ساختارهایی با ماهیت نظامی و سیاسی بودند. قدرت فنودال نیز نه بر پایه تولید، نوآوری یا سودآوری — چنان که در شرکتی مدرن معیار است — بلکه بر اساس وسعت قلمرو تحت فرمان او سنجیده می‌شد. در چنین ساختاری، فنودال انگیزه‌ای برای سرمایه‌گذاری و بهبود وضعیت اقتصادی و رعایا نیز انگیزه‌ای برای تلاش بیشتر نداشتند. روابط و کارکردها تابع سنت‌های تاریخی بودند، و این سنت‌ها تغییرناپذیر تلقی می‌شدند. این سنت‌ها به تدریج در قالب قوانین و رویه‌های قضایی تثبیت شدند و سنت «ارث بردن انحصاری پسر ارشد» را در کشورهای اروپای غربی نهادینه کردند، سنتی که آدام اسمیت از منظر اقتصادی و اجتماعی با نگاهی انتقادی به آن می‌نگریست.

در شهرها، مالکیت خصوصی ملک به معنای متعارف وجود داشت، اما مالکان اغلب از میان اشراف و صاحبان قدرت سیاسی بودند. در همین شهرها، جمعیت زیادی از کارگران روزمزد یا شاغلان موقت نیز زندگی می‌کردند که شرایط زیستی آنان بسیار دشوار و رقت‌بار بود.

از منظر تاریخی این مهم است که مجموعه ساختارهای مذکور هم در مناطق تحت کنترل فنودال‌ها و هم در شهرها در چمبیره نظامی اخلاقی قرار داشتند که به شدت مستحکم و تثبیت شده بود. این نظام اخلاقی خاص، خود محصول دو سنت فکری تاریخی بود: یکی نظام اندیشه فلسفی یونان باستان، و دیگری نظام فکری کلیسا و کشیشان. این دستگاه اخلاقی نه تنها در باورها، سنت‌ها و عادات ریشه داشت، بلکه در قوانین و رویه‌های قضایی نیز تثبیت شده و حضوری پایدار یافته بود.

عصاره برداشت اخلاقی رایج در دوران موردنظر، چنان که آدام اسمیت در دو اثر مهم خود به آن پرداخته، در دو محور اصلی خلاصه می‌شود؛ دو اصلی که زیر چتر عمومی «تقوا» و «زیست منزه» مورد حمایت و حفاظت حکومت و نهاد کلیسا قرار

آخرین نشست با آدام اسمیت پیرامون بحث رفتار اخلاق و ارزش ۵۹

می گرفتند. نخست، تأکید بر امساک، قناعت، و پرهیز از لذت‌های دنیوی برای مردم عادی بود؛ آنان تشویق می شدند که با زندگی سخت و حتی فلاکت‌بار کنار بیایند، در حالی که اشراف و روحانیان، بنا بر منزلت و طبقه اجتماعی‌شان، از زندگی‌ای مرفه و پرزرق‌وبرق بهره‌مند بودند.

دوم، تأکید بر حفظ ساختار اجتماعی و سلسله‌مراتب موجود بود؛ بدین معنا که هر گروه باید جایگاه خود را در نردبان منزلت اجتماعی بشناسد و از آن فراتر نرود. بر همین اساس، یکی از باورهای رایج آن بود که باید سقفی بر میزان دستمزدها اعمال شود تا از افزایش درآمد اقشار فرودست جلوگیری شود، زیرا چنین افزایشی نه تنها به اشراف در مصرف می‌انجامد، بلکه به باور آنان، ممکن بود این گروه‌ها درآمد اضافی خود را صرف مشروبات الکلی و رفتارهای ناهنجار کنند. افزون بر آن، بهبود وضع معیشتی فرودستان ممکن بود احساس نابرابری را تشدید کند و به شورش علیه طبقات بالاتر منتهی شود. از این منظر، بهبود شرایط عمومی، نه تنها به صلاح نظم اجتماعی تلقی نمی‌شد، بلکه تهدیدی برای ثبات و سلامت جامعه به شمار می‌رفت.

در این زمینه تاریخی، آدام اسمیت لازم می‌یابد به چند نکته اساسی توجه کند: نخست، چیستی مفاهیمی چون اخلاق، تقوا و نیکوکاری؛ و دوم، نقش نهادهایی که خود را متولی تحقق و اجرای این ارزش‌ها می‌دانستند، یعنی حکومت و دین. او در کتاب نظریه احساسات اخلاقی به این موضوعات پرداخته و کوشیده است جایگاه این مفاهیم را در بافت اجتماعی و نهادی دوران خود تحلیل کند.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، آدام اسمیت استاد فلسفه اخلاق بود، و از این حیث دانش و صلاحیت لازم برای ورود به چنین مباحثی را دارا بود. نگاه او به اخلاق نه فقط در قالب تعالیم دینی یا سنت‌های رایج، بلکه از منظر یک تحلیلگر نظام‌های اجتماعی و رفتاری، جایگاهی ویژه در تاریخ اندیشه دارد.

نظریه احساسات اخلاقی

کتاب نظریه احساسات اخلاقی با این جملات شروع می‌شود:

هرقدر هم انسان را خودخواه تصور کنیم، باز هم در ذات و طبیعت انسان اصولی است که او را به اقبال و بهروزی دیگران علاقه‌مند می‌کند، تا آن‌جا که شادی دیگران را برای خود نیز ضروری می‌بیند، حتی اگر از آن بهره‌مادی یا منفعت مستقیمی نبرد، جز لذت مشاهده‌آن. از همین دست است احساس تأثر و همدردی، احساسی که از مشاهده رنج و فلاکت دیگران در دل ما برمی‌خیزد، خواه این رنج را بی‌واسطه ببینیم، خواه تنها آن را در ذهن خود مجسم کنیم. این واقعیت که ما از ناراحتی دیگران احساس ناراحتی می‌کنیم، چنان آشکار است که نیاز به شرح و استدلال بیشتری ندارد. برای این احساس نیز، مانند بسیار احساسات که از ژرفای طبع و ذات انسانی ریشه می‌گیرد، منحصر به انسان‌های نیکوسیرت و برخوردار از احساس متعالی نیست، گرچه آنان ممکن است حساسیت بارزتری از خود نشان دهند. حتی بزرگ‌ترین خلافکاران و سرسخت‌ترین قانون‌ستیزان جامعه هم به طور کلی فارغ از این حس همدردی نیستند.^۱

از نظر آدام اسمیت، اخلاق امری نیست که نیازمند محاسبه عقلانی یا تفکر پیچیده باشد، بلکه امری طبیعی و ذاتی است که در نهاد انسان که موجودی اجتماعی است ریشه دارد. ما خودانگیخته به احساسات دیگران واکنش نشان می‌دهیم: با شادی دیگران احساس شادی می‌کنیم، و با غم و اندوه آنان دچار غم می‌شویم. همچنین، از دیدن رفتارهای شایسته و پسندیده لذت می‌بریم و در برابر اعمالی که آن‌ها را زیان‌بار یا ناپسند می‌شماریم آزرده‌خاطر می‌شویم. این واکنش‌های همدلانه پایه و اساس احساسات اخلاقی ما را شکل می‌دهند و نیازی به استدلال انتزاعی یا آموزش ندارند.

بحث درباره اخلاق، نیک‌خواهی یا شرارت، ناگزیر به طرح پرسشی اساسی درباره مفهوم «نفس» یا خویشتن خویش می‌انجامد. فهم ما از خود بنیانی است برای تنظیم برداشتمان از اخلاق و نیکویی. برای آن‌که بتوانیم احساسات خود را با در نظر گرفتن احساسات دیگران سامان دهیم، نیازمند آنیم که خویشتن را در موضع

1. Smith, Adam (1759). *The Theory of Moral Sentiments*. First published in Part I, Section I, Chapter I: "Of Sympathy".

ناظری مستقل، بی طرف و منصف قرار دهیم، ناظری که نه تنها اعمال دیگران، بلکه رفتار خود ما را نیز از منظری بیرونی داوری می‌کند.

در چنین موضعی، می‌سنجیم که کدام رفتارهای دیگران را تحسین می‌کنیم و می‌کوشیم همان رفتار را در خود نیز بیسندیم. همچنین، آنچه را در دیگران نکوهیده می‌دانیم در خود نیز تقبیح می‌کنیم. این ناظر بی طرف، گرچه وجود خارجی ندارد، نقش راهنما و معیار سنجش را در ذهن ما ایفا می‌کند. به تعبیر آدام اسمیت، این ناظر خیالی، در اثر تجربه، عادت‌هایی در ما پدید می‌آورد که شکل‌گیری «اخلاقیات» را ممکن می‌سازد.

در نگاه اسمیت، این تعریف از اخلاق از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که انسان ذاتاً موجودی اجتماعی است و پیوسته خویشتن را از منظر جامعه، به‌ویژه از دید اطرافیان نزدیک، می‌سنجد و ارزیابی می‌کند. طبیعت در ما تمایلاتی همچون میل به همدلی و توان پرهیز از آسیب رساندن به دیگران نهاده که استمرار بشر و بقای جامعه را ممکن می‌سازد. این فرایند نیز، همانند «دست نامرئی» در نظریه اقتصادی اسمیت، در عرصه اخلاق به گونه‌ای ناپیدا اما مؤثر عمل می‌کند.

بر همین مناسبت که آدام اسمیت در کتاب نظریه احساسات اخلاقی به تعریف سایر مبانی اخلاق می‌پردازد. در بحث عدالت، او استدلال می‌کند که بقای جامعه مستلزم قواعدی است که از آسیب رساندن افراد به یکدیگر جلوگیری کند. این قواعد، که نظم و ثبات اجتماعی را تضمین می‌کنند، همان چیزی هستند که ما «عدالت» می‌نامیم. اسمیت مثال روشنگری می‌آورد: حتی جامعه‌ای متشکل از دزدان و جنایتکاران نیز می‌تواند دوام بیاورد، به شرط آن‌که اعضای آن به یکدیگر خیانت نکنند یا دست به خشونت و تجاوز نسبت به هم نزنند. از این منظر، عدالت حداقلی‌ترین و ضروری‌ترین شرط زندگی جمعی است.

او تأکید می‌کند که نمی‌توان افراد را تنها به سبب نیکوکار نبودن یا بخشنده نبودن مجازات کرد. نیکوکاری را نمی‌توان با زور و اجبار تحمیل کرد. اما وقتی کسی به دیگران آسیب می‌رساند، جامعه مجاز است او را تنبیه کند نه صرفاً به قصد مجازات،

بلکه برای پیشگیری از آسیب بیشتر و حفظ انسجام اجتماعی. از همین رو، وجود نظام اجرای عدالت برای تداوم حیات جمعی ضرورت دارد.

آدام اسمیت یادآور می‌شود که طبیعت انسان را به نعمت وجدان مجهز ساخته که به معنای توانایی قضاوت و انتقاد از خویشان است. او وجدان را سازوکاری می‌داند که از عدالت قضایی نیز ثمربخش‌تر و مؤثرتر است. در نگاه او، اخلاق به ما می‌آموزد در مقام ناظر بیرونی بی‌طرف به خود و دیگران نگاه کنیم، و وجدان دائماً به ما یادآوری می‌کند که دیگران نیز همانند ما اهمیت دارند و باید در محاسبات رفتاری ما لحاظ شوند.

در طی این روند قضاوت‌های پی‌درپی درباره رفتار خود و دیگران — که در طول زندگی در هزاران موقعیت گوناگون رخ می‌دهد — ما به تدریج به الگوهایی از رفتار دست می‌یابیم که به صورت نهادینه به شکل «قواعد اخلاقی» در ذهن ما شکل می‌گیرند. بدین ترتیب، در مواجهه با موقعیت‌های جدید، نیازی نداریم که هر بار همه چیز را از ابتدا ارزیابی کنیم، زیرا این قواعد همچون چراغ راهنما ما را در مسیر تصمیم‌گیری هدایت می‌کنند.

این نظم و پایداری در رفتار شرط ضروری سلامت اجتماعی است. اسمیت تأکید می‌کند که تبعیت از وجدان و آگاهی اخلاقی ما را قادر می‌سازد تا بی‌آنکه لزوماً نیت قبلی داشته باشیم، به گونه‌ای عمل کنیم که به بهروزی انسان یاری رساند. او در ادامه استدلال می‌کند که گرچه قوانین انسانی نیز از طریق نظام تشویق و تنبیه می‌کوشند همین هدف را دنبال کنند، هرگز به اندازه قواعدی که از دل طبیعت انسانی و وجدان فردی برمی‌خیزند نمی‌توانند بادوام، سازگار، فوری و تأثیرگذار باشند.

بنابراین مجموعه اصول اخلاقی موردنظر آدام اسمیت را می‌توان در چند محور بنیادین خلاصه کرد: میانه‌روی که زیاده‌خواهی‌های فردی را مهار می‌کند؛ عدالت که مانع آسیب‌رسانی به دیگران می‌شود؛ همدلی و همدردی که ما را به توجه به احساسات و وضعیت دیگران فرامی‌خواند؛ و تسلط بر خویشان که بر مهار احساسات سرکش و هوس‌های ما تأکید دارد. اسمیت در نهایت به این جمع‌بندی

می‌رسد که آزادی و طبیعت، و نه دستورالعمل‌های فلاسفه و اندرزگویان، بهترین ضامن ایجاد جامعه‌ی هماهنگ، پایدار و کارآمد است.

این تحلیل اخلاقی آدام اسمیت به قرن هجدهم بازمی‌گردد و در راستای جریان فکری گسترده‌تری قرار دارد که در عصر روشنگری، در زمینه‌های گوناگون از جمله فلسفه‌ی اخلاق، شکل گرفته بود؛ پیش از او نیز متفکران بسیاری به این مفاهیم پرداخته بودند. آدام اسمیت (متولد ۱۷۲۳) هم‌عصر امانوئل کانت (متولد ۱۷۲۴) فیلسوف بزرگ آلمانی بود. گرچه هیچ مدرکی دال بر ارتباط مستقیم میان این دو وجود ندارد، شباهت دیدگاه‌ها و پرسش‌هایی که هر دو مطرح می‌کنند، حکایت از آن دارد که آنچه اسمیت و کانت هر یک از منظری متفاوت دنبال می‌کردند بخشی از دغدغه‌های مشترک اندیشه‌ی روشنگری بود.

این مجموعه‌ی پرسش‌ها و نظریه‌ها، از جمله در زمینه‌ی اخلاق و ارزش‌های انسانی، تلاشی بود برای بازاندیشی در بنیان‌های نظم اجتماعی و رفتار فردی، در زمانه‌ای که ارزش‌های دیرینه‌ی دینی، سنتی و سلسله‌مراتبی در حال فروریختن بود. فیلسوفان این دوران، از جمله اسمیت و کانت، کوشیدند نظامی جایگزین برای اخلاق ارائه دهند که با روح عصر روشنگری یعنی محور قرار گرفتن انسان هماهنگ باشد.

اگر چه آدام اسمیت تحت تأثیر اندیشه‌های افرادی مانند فرانسس هاجیسون^۱ (استادش) و دیوید هیوم^۲ (دوست و هم‌فکرش) قرار داشت، اندیشه‌های او به‌ویژه در برخی جنبه‌ها از نوآوری‌های بارز خود او بهره‌مند بودند. مثلاً مفهوم «ناظر بی‌طرف» که در آن نفس و خویشتن خویش هر فرد باید همچون ناظری مستقل و بی‌طرف به خود و دیگران بنگرد و قضاوت کند یکی از دستاوردهای ویژه‌ی آدام اسمیت است. از نظر او، نفس هر فرد محصول روابط اجتماعی است. ما خود را از منظر دیگران می‌شناسیم و از طریق تعاملات و بازخوردهای آنان است که به

1. Francis Hutcheson

2. David Hume

درک بهتری از خود می‌رسیم. این فرایند پایه‌گذار حس همدردی و همدلی است که به نوبه خود پایگاه رفتار اخلاقی ماست. از این رو، اسمیت بر اهمیت وجود شرایط اجتماعی و روابط انسانی پایدار تأکید می‌کند، زیرا این روابط به ویژگی‌ها و عادت‌های اخلاقی ما شکل می‌دهند و آن‌ها را پرورش می‌دهند.

در فلسفه اخلاق، دو مفهوم اساسی وجود دارد که از دوران یونان باستان تا به امروز مباحث زیادی حول آن‌ها شکل گرفته است: virtue و در مقابل آن vice. در زبان فارسی، معمولاً اولی به «تقوا» و دوم به «گناه» ترجمه می‌شود. اما باید توجه داشت که این دو واژه در فارسی عمدتاً مفاهیم دینی خاصی را تداعی می‌کنند. در فلسفه اخلاق، این دو مفهوم به ریشه‌های رفتاری اشاره دارند که ممکن است ارتباطی با آموزه‌های مذهبی نداشته باشند. بنابراین، برای ایجاد تمایز دقیق‌تر، در این متن برای virtue عبارت «خصلت نیکو» و برای vice عبارت «خصلت نکوهیده» به کار می‌بریم.

در بخش هفتم کتاب نظریه احساسات اخلاقی، آدام اسمیت به مرور تاریخ فلسفه اخلاق و مکاتب مختلف آن از دوران یونان و روم باستان می‌پردازد و نظریات فلاسفه‌ای چون افلاطون، ارسطو، زنون، اپیکور و بسیاری دیگر را در چند دسته‌بندی مختلف بررسی می‌کند. از نظر او تمایز بین خصائل نیکو و خصائل نکوهیده گاهی چندان واضح نیست، زیرا خصلت‌های نیکو در بسیاری از موارد در واقع حالت‌های معتدل یا متعادل‌تری از خصلت‌های نکوهیده‌اند. مثلاً ارسطو شجاعت را از خصائل نیکو می‌داند، اما اگر شجاعت به حد افراطی برسد، تبدیل به بی‌پروایی، بی‌احتیاطی و خشونت می‌شود که خصلتی نکوهیده است. همچنین بخشندگی در بسیاری از فلسفه‌ها خصلتی نیکوست، اما در صورتی که به حد افراط برسد، ممکن است به نابودی مال فرد بخشنده و عسرت او منتهی شود که نکوهیده است. حتی بخشندگی کم هم ممکن است به خست و تنگ‌نظری منتهی شود که به نوبه خود نکوهیده است. افزون بر این برخی از نظام‌های فلسفه اخلاق قناعت را خصلت پسندیده‌ای می‌دانند، اما به شکل افراطی نکوهیده است. آدام اسمیت بر این نکته تأکید می‌کند که این تمایز و دوگانگی بین خصلت‌های نیکو و نکوهیده

درواقع به سادگی تفکیک پذیر نیست و رفتار انسانی در پیگیری وظایف حیاتی و اجتماعی اش به دو بخش متمایز تقسیم نمی شود.

آدام اسمیت نظریه اخلاق برنارد ماندویل^۱ را نیز مطرح می کند. ماندویل فیلسوف و طنزپرداز هلندی الاصل قرن هجدهم در انگلستان زندگی می کرد و به ویژه با انتشار کتاب افسانه زنبورهای عسل معروف شد. این کتاب در زمان خود بسیار پرخواننده بود و هنوز هم مشهور است. ماندویل در این اثر با طنزپردازی بیان می کند که برخی از خصلت های به ظاهر نکوهیده و منفی ممکن است برای فرد زیان آور باشند، اما در سطح جامعه شاید مفیدتر از بسیاری از خصلت های نیکو باشند. او به علاقه و بهره مندی افراد از لذت های دنیوی، کالاهای لوکس، مبلمان متنوع، معماری زیبا و آثار هنری اشاره می کند. در نظام اخلاق سنتی، این تمایلات احتمالاً جزء خصلت های نکوهیده اند، زیرا در سطح فردی به نظر بی فایده می آیند. اما از منظر اجتماعی، این رفتارها موجب تولید و فعالیت های اقتصادی، ایجاد شغل و درآمد برای بسیاری می شوند، کسانی که برای تأمین زندگی معمول خود به این درآمد نیاز دارند. به این ترتیب، خصلت های نکوهیده فردی می توانند ناخواسته آثار مثبت اجتماعی به همراه داشته باشد، چنان که گویی خصلت های نکوهیده فردی برای جامعه از خصلت های نیکو مفیدترند.

آدام اسمیت این نتیجه گیری ماندویل را نمی پذیرد، اما معتقد است که در کلیت آن حقیقتی قابل تأمل نهفته است. از نظر آدام اسمیت، اگر بهره مندی از لذت های دنیوی در حد معقول و به گونه ای باشد که نه به فرد و نه به جامعه آسیب برساند، می تواند در چارچوب نظام اخلاقی او پذیرفتنی باشد. او این طور نتیجه می گیرد که از میان قواعد اخلاقی، قاعده عدالت از سایر قواعد دقیق تر و مشخص تر است؛ دیگر قواعد اخلاقی سنتی و متعارف معمولاً مبهم، سست و به دلخواه تفسیر پذیرند. از نظر او، منظور از «عدالت فردی»، که از «عدالت قضایی» متمایز است، همان

قضاوت شخصی هر فرد درباره خود و دیگران از منظر یک «ناظر بی طرف» است. این قضاوت‌های اجتماعی است که ما را به سمت قواعد اخلاقی هدایت می‌کند، به طوری که نیازی به ارزیابی هر موقعیت به طور جداگانه نداریم. بلکه قواعد اخلاقی که به تدریج از طریق تجربه‌های اجتماعی و در تعامل با دیگران در مقام ناظر بی طرف به دست می‌آیند ما را راهنمایی می‌کنند. می‌توان این‌گونه جمع‌بندی کرد فردی که از خصلت‌های نیکو برخوردار است، از نظر آدام اسمیت، شخصی است که ویژگی‌هایی چون میانه‌روی، عدالت و بخشندگی را در کردار خود به نمایش می‌گذارد و مسلط بر نفس خویش است. اسمیت معتقد است قوانینی که انسان وضع کرده اهداف مشابهی را دنبال می‌کنند، اما آن‌ها مانند قواعد اخلاقی، فوری، در دسترس و کارآمد نیستند. افزون بر این بسیاری از ویژگی‌های اخلاقی مانند دیگرخواهی، میانه‌روی و بخشندگی را نمی‌توان با زور قانون به اجرا درآورد.

نقش دین و دولت

در این چارچوب درک از اخلاق، به صورت گذرا به نقش دین و دولت در نظام فکری آدام اسمیت می‌پردازیم. در نظریه اخلاقی آدام اسمیت، اگر مذهب در چارچوبی صحیح درک شود، یکی از منابع قدرتمند رفتار اخلاقی است. اما از سوی دیگر، ممکن است، در قالب فرقه‌گرایی و تعصب، به ابزاری برای سرکوب و کنترل مردم تبدیل شود. از این منظر، اسمیت به تأثیر منفی بالقوه آن بر رفتار اخلاقی نیز اشاره می‌کند. این نقل قول از بخش هفتم فصل چهارم کتاب نظریه احساسات اخلاقی گویای این دیدگاه است: «آن‌گاه که مذهب به درستی درک شود، قدرتمندترین نیروی شکل‌دهنده انسجام اجتماعی است؛ اما وقتی با خرافه درآمیزد، می‌تواند به خطرناک‌ترین ابزار تفرقه‌افکنی و سرکوب بدل شود.» و این نقل قول از بخش هفتم فصل دوم نیز قابل توجه است:

جاه‌طلبی کشیشان، آن‌گاه که از سوی افکار عمومی و واکنش‌های مردمی مهار نشود، می‌تواند به پیدایش بدعت‌ها، آیین‌ها و روش‌هایی بینجامد که پیروی از

آن‌ها شرط رستگاری معرفی می‌شود؛ آیین‌هایی که با خشونت بسیار بر مردم تحمیل می‌شوند و هر گونه مخالفت یا اعتراض در حد ارتداد و طغیان تلقی می‌شود.

بنابراین، هر چند آدام اسمیت اعتقاد دینی را مفید و سازنده می‌داند، درباره کارکرد نهادهای دینی، خطر تعصب‌ورزی، فقدان رواداری، و به کارگیری شیوه‌های سرکوب‌گرایانه از سمت آن‌ها هشدار می‌دهد. مفهوم دولت، هم در کتاب ثروت ملل و هم در نظریه احساسات اخلاقی مورد توجه آدام اسمیت قرار گرفته است. در ثروت ملل، بخش قابل توجهی به وظایف دولت اختصاص دارد که عمدتاً شامل دفاع، تأمین زیرساخت‌ها برای منافع عمومی و اجرای عدالت (در معنای قضایی) است. این مفهوم عدالت با عدالت فردی و قضاوت اخلاقی موردنظر در نظریه اخلاقی اسمیت متفاوت است و ناظر به اجرای رویه‌های قضایی و حفظ نظم عمومی است. در نظریه احساسات اخلاقی نیز اسمیت به نقش اخلاقی دولت توجه دارد. او وظیفه دولت را، افزون بر حفظ و اجرای عدالت قضایی، به گونه‌ای که شهروندان به یکدیگر آسیبی نرسانند، رعایت مجموعه‌ای از ملاحظات می‌داند که به بهروزی عمومی منتهی می‌شوند. در عین حال، بر محدودیت دامنه کار دولت نیز تأکید می‌کند، زیرا تضمینی وجود ندارد که کارگزاران حکومت توان، ظرفیت یا شایستگی بیشتری فراتر از دفاع، اجرای عدالت و تأمین برخی زیرساخت‌ها داشته باشند.

اسمیت نظر مثبتی به فعالان سیاسی ندارد. به باور او، این افراد شهوت قدرت‌طلبی را با خود به عرصه مسئولیت می‌آورند، خود را، از جمله در حوزه اخلاق، برتر از دیگران می‌دانند و از رهگذر غرور و ناآگاهی، چنین می‌پندارند که نیازها و منافع مردم را بهتر از خود مردم می‌شناسند. او معتقد است که سیاست‌مداران اغلب تحت تأثیر گروه‌های ذی‌نفع اقتصادی قرار می‌گیرند و به جای پیگیری منافع عمومی در مسیر تأمین منافع خاص گام برمی‌دارند. افزون بر این، هیچ‌کس نمی‌تواند به آن درجه از آگاهی و دانش برسد که قادر به تصمیم‌گیری برای جامعه باشد.

بر خلاف اندیشمندان معاصری چون هاتچسون که معتقد بودند گروهی از

انسان‌های فرزانه و نیکوخلصت باید عامهٔ مردم را هدایت کنند، آدام اسمیت به ظرفیت‌ها، توانمندی‌ها و خصلت‌های اخلاقی انسان عادی توجه دارد. در این نگرش، او با متفکران عصر روشنگری هم‌نظر است. از دیدگاه او، یکی دیگر از دلایل ضرورت محدودسازی دامنهٔ دخالت دولت این است که گسترش مداخلهٔ دولت در زندگی مردم، مانع رشد توانایی آنان برای قضاوت اخلاقی می‌شود، زیرا انسان برای تبدیل شدن به موجودی نیکوخلصت نیازمند آموزش تجربی از طریق مرادف مکرر با دیگر انسان‌ها و تعامل آزادانه در فضای اجتماعی است. پر کردن این فضا توسط دولت امکان مرادف و تمرین را کاهش می‌دهد و مانع شکل‌گیری اخلاق واقعی می‌شود. خصلت نیکو از راه تمرین ممکن می‌شود، نه از راه اطاعت از دستور مقامات، حتی اگر این دستورات در جهت خیر باشند.

اسمیت تأکید می‌کند آن نیکی که از روی زور یا ترس از قانون پدید آید، نیکی واقعی نیست، زیرا خصلت نیکو باید از قضاوت اخلاقی آزادانه فرد برآید. از همین رو، دولت باید قدرت خود را در راه محدود کردن دخالت خویش به کار گیرد. به قول سعدی، «هم از آدمی شنیدیم حدیث آدمیت»؛ و این شیوهٔ آدمیت آموختنی است. بنابراین سیاست اخلاقی شایسته برای دولت آن است که از تبلیغ و تحمیل سیاست اخلاقی پرهیز کند.

پس از مرور نظریهٔ اخلاق آدام اسمیت، شایسته است بار دیگر به این نکته توجه کنیم که او را بنیان‌گذار علم اقتصاد به شمار می‌آورند، و کتاب او با عنوان پژوهشی در ذات و دلایل ثروت ملل نقطهٔ آغاز علم اقتصاد تلقی می‌شود. اما دلیل این اعتبار و جایگاه چیست؟ پیش‌تر دیدیم که قبل از آدام اسمیت نیز اندیشه‌ها و الگوهای اقتصادی وجود داشتند و اندیشمندان برجسته‌ای در تاریخ اندیشهٔ اقتصادی مطرح بوده‌اند. از جمله می‌توان به ریچارد کانتیلون^۱ نویسندهٔ کتاب رسالهٔ عام پیرامون ماهیت تجارت و نیز برنارد مندویل^۲ مؤلف افسانهٔ زنبورهای عسل اشاره کرد. همچنین

1. Richard Cantillon (1680-1734)

2. Bernard Mandeville (1670-1733)

شمار زیادی از متفکران اقتصادی پیش از اسمیت در منابع تاریخی ثبت شده‌اند. بنابراین این پرسش مطرح می‌شود که چرا، با وجود این سابقه، آدام اسمیت را بنیان‌گذار علم اقتصاد می‌دانند؟ در پاسخ، به چند نکتهٔ اساسی اشاره می‌شود:

نخست، آدام اسمیت تکلیف یکی از بحث‌های دیرپای تاریخ اندیشه را، که از دوران اسکولاستیک‌ها^۱ (مدرسیون) تا قرن هجدهم ادامه یافته بود، روشن کرد و این نکته در ادامه بیشتر توضیح داده خواهد شد. اسکولاستیک‌ها، در بستر مکاتب فلسفی و فکری اروپای قرون وسطی و پس از آن، مباحث گسترده‌ای را دربارهٔ تعارض یا تعامل مفاهیم بنیادین مطرح کرده بودند: خودخواهی در برابر نوع‌دوستی؛ پیگیری منافع شخصی در برابر خیر عمومی؛ تقوا در برابر بزهکاری؛ و نیز این پرسش بنیادین که آیا اخلاق ماهیتی هنجاری و ارزشی دارد یا می‌توان آن را همچون دانشی علمی و عقلانی درک کرد. در همین چارچوب، موضوع ارتباط میان اخلاق و ذات انسان، و نسبت میان طبیعت انسانی با رفتارهای اخلاقی یکی از محورهای اصلی این گفتمان دامنه‌دار بود.

در وهلهٔ دوم، تا اواخر قرون وسطا، سنت اخلاقی حاکم به تدریج بی‌اعتبار و نخ‌نما شده بود. نمونه‌هایی از رفتارهای متعارض و ریاکارانه در جوامع و فرهنگ‌های مختلف به کرات ثبت شده‌اند: افرادی که در زمان تنگدستی به جبهه‌ای پاره و تکه‌نانی بسنده می‌کردند و این را نشانهٔ زهد و پرهیزگاری می‌دانستند، اما در فرصت مناسب، چنان طمع و آزمندی از خود نشان می‌دادند که گویی شیطان نیز شرم‌زده می‌شد. به قول سعدی «ترک دنیا به مردم آموزند، خویشان سیم و غله اندوزند.»

ریاکاری تنها به سطح فردی محدود نبود، بلکه در نهادهای دینی نیز بروز می‌یافت. نمونهٔ بارز آن نخستین راهبان مسیحی بودند که در آغاز با لباس‌های مندرس، پابرهنه یا با صندل‌هایی ساده از روستایی به روستای دیگر و از شهری به شهر دیگر برای وعظ و موعظه می‌رفتند و از صدقات مردم معیشت خود را تأمین

۱. اسکولاستیک‌ها گروهی از اندیشمندان مذهبی و کشیشان بودند که در قرون دوازدهم تا هفدهم در مراکز دانشگاهی مذهبی می‌کوشیدند اندیشه‌های دینی را با فلسفهٔ قدیم، مانند آثار ارسطو و افلاطون، هم‌ساز کنند.

می‌کردند و گاه حتی آن را با نیازمندان دیگر نیز تقسیم می‌کردند. اما پس از گذشت زمان و کسب قدرت، برخی از آنان در مقام پاپ یا اسقف در قصرها سکنا گزیدند و وارث قدرت و ثروت امپراتوران روم شدند. این دوگانگی میان وعظ و عمل، میان زهد نمایی و رفتار آزمندانه، بی‌گمان نیازمند بازنگری و تحلیل بود، و این دقیقاً همان بستری بود که آدام اسمیت، با تکیه بر تحلیل عقلانی رفتار انسانی، در صد بازتعریف آن برآمد.

در گام سوم، آدام اسمیت که خود فیلسوف اخلاق بود و با سنت‌های فکری چند قرن گذشته به خوبی آشنایی داشت، نقطه پایانی بر بسیاری از مناقشات اخلاقی دیرینه نهاد. او استدلال کرد که پیگیری منافع شخصی نه تنها امری نکوهیده نیست، بلکه اگر در چارچوب اصول اخلاقی مشخصی باشد، در خدمت تأمین خیر عمومی نیز قرار می‌گیرد. از دیدگاه او، دو مقوله منفعت‌طلبی فردی و خیر جمعی نه تنها مانع‌الجمع نیستند، بلکه در شرایطی ممکن است مکمل و حتی پیش‌نیاز یکدیگر باشند. بدین ترتیب، اسمیت علم اقتصاد را بر مبنای ذات و فطرت انسان بنا نهاد و آن را به جای توصیه‌های انتزاعی و آرمان‌گرایانه، بر رفتار واقعی و قابل مشاهده انسانی استوار ساخت.

درباره ارزش، آدام اسمیت نخست دریافت که نظریه اقتصاد را باید بر پایه نظریه ارزش سامان‌دهی کرد، زیرا برای تحلیل اقتصادی لازم است ارزش هر کالا سنجیدنی باشد تا امکان ارزیابی، مقایسه و تحلیل فراهم شود. او مبنای ارزش را نیروی کاری دانست که صرف تولید هر کالا یا خدمت می‌شود. به بیان دیگر، اسمیت استدلال می‌کرد که ارزش هر کالا متناسب است با میزان کاری که برای تولید آن صرف شده است. باید توجه داشت که این دیدگاه به معنای برابری ارزش با نیروی کار صرف شده نیست، بلکه بر تناسب بین این دو تأکید دارد. مثلاً در جامعه‌ای بدوی، اگر برای شکار یک سمور دو برابر نیروی کار لازم برای شکار یک آهو صرف شود، آن‌گاه ارزش یک سمور دو برابر ارزش یک آهو خواهد بود.

این برداشت، در همان بدو امر، تعارض‌هایی را آشکار می‌کرد. یکی این‌که در بسیاری موارد، قیمت واقعی کالاها با ارزشی که بر مبنای نیروی کار تعریف شده

بود، هماهنگ نبود. راه‌حلی که برای رفع این تعارض پیشنهاد شد، جدا کردن مفهوم «ارزش طبیعی» از «ارزش بازاری» کالاها بود که البته توضیحی رضایت‌بخش تلقی نمی‌شد. تعارض دیگر این بود که برخی کالاها بسیار با ارزش برای زندگی مانند غذا ارزشی پایین‌تر از جواهراتی داشت که فایده خاصی هم نداشتند. این موضوع نیز به تفکیک میان «ارزش مصرف» از «ارزش طبیعی» و «ارزش مبادله‌ای» منتهی شد. در یک کلام این گروه‌بندی‌ها دستاورد دوم اسمیت در حوزه ارزش بود. این تعارض‌ها تا حدود یک قرن، یعنی تا زمان کارل مارکس، ادامه یافت و بعدها در نظریه کلاسیک‌های نو پاسخ‌هایی برای آن ارائه شد که در بحث‌های بعدی به آن خواهیم پرداخت.

دستاورد فکری سوم آدام اسمیت در حوزه ارزش که کار او را برجسته می‌کرد، این بود که ارزش شامل تمام کالاها مفید به حال عامه می‌شود. این ارزش تولید هر کشور است که ثروت واقعی آن کشور به حساب می‌آید؛ نظری بر خلاف نظریه مرکانتیلیست‌ها. این سه وجه شالوده نظری مباحثی شد که بعدها «علم اقتصاد» نام گرفت. به قول ژوزف شومپتر، «اولین کشفیات هر علم کشف خویشتن خویش است.» آدام اسمیت این گام نخست را برداشت.

رجحان طبیعی غارتگری، نکته‌ای که باید به یاد داشت

در برداشت پایانی، باید تأکید کنم که آدام اسمیت به هیچ‌وجه دچار خوش‌بینی غیرواقع‌گرایانه به ذات انسان نبود و انسان‌ها را در چارچوب رفتار اقتصادی دارای قابلیت انجام رفتارهای تخریبی نیز می‌دانست. مثلاً این نقل‌قول از کتاب ثروت ملل قابل ذکر است:

اعضای هر حرفه یا صنف، به ندرت ممکن است گرد هم آیند — حتی برای تفریح — بی آن‌که گفت‌وگوی آن‌ها به نوعی توطئه علیه منافع عمومی نینجامد یا منتهی به نقشه‌ای برای افزایش قیمت‌ها نشود. نمی‌توان به موجب قانون، چنین گردهم‌آیی‌هایی را ممنوع اعلام کرد، چرا که از یک‌سو اجرای چنین قانونی ممکن

نیست و از سوی دیگر، با اصول آزادی و عدالت مغایرت دارد. با این حال، اگر چه قانون نمی‌تواند مانع گردهم‌آیی اعضای صنف شود، نباید موجبات تسهیل چنین تدارکاتی را فراهم کند و از آن بدتر، این‌که آن‌ها را الزامی سازد.^۱ (ثروت ملل، کتاب اول، فصل دهم)

او به این نکته نیز واقف بود که نخستین انگیزه انسان‌ها برای ثروتمند شدن، در صورتی که توان و فرصت آن را در اختیار داشته باشند، غارت دیگران است. می‌گوید اسپانیایی‌ها، در زمان کشف قاره آمریکا، در هر ساحلی که لنگر می‌انداختند، ابتدا می‌کوشیدند دریابند که آیا در حوالی آن‌جا شهر یا روستایی وجود دارد که طلا و نقره در آن یافت شود و سپس، در صورت مثبت بودن پاسخ، تصمیم می‌گرفتند در آن‌جا پایگاهی ایجاد کنند تا بعدها از آن پایگاه آن مناطق را غارت کنند.

این ویژگی تنها مختص اروپاییان دریانورد نبود. شاه فرانسه راهبی به نام پلینو کارپینو را به سفارت نزد دربار یکی از نوادگان چنگیزخان فرستاد. کارپینو گزارش کرده است که پرسش مکرر تاتارها از او این بود که آیا کشوری که از آن می‌آید، یعنی فرانسه، رمه‌های فراوان گاو و گوسفند دارد. این کنجکاو از آن رو بود که بدانند آیا فرانسه ارزش تصرف و غارت دارد یا نه. چنان‌که اسپانیایی‌ها، طلا و نقره را غایت ثروت و شایسته غارت می‌دانستند، بیابان‌گردهای تاتار رمه‌های گاو و گوسفند را هدف نهایی ثروت و غارت تلقی می‌کردند. (ثروت ملل، کتاب چهارم، فصل اول)

طی بیش از دو قرن اخیر، این واقعیت که جوامع باید مسیر تولید و تجارت منصفانه را برای ثروتمند شدن شهروندان هموار سازند و دست‌کم راه غارت برخی افراد توسط دیگران را، از طریق انحصارات، سرقت ثروت‌ها و بودجه عمومی، فساد اداری یا دیگر شیوه‌ها مسدود کنند، به یکی از مهم‌ترین موضوعات در پژوهش و سازمان‌دهی فعالیت اقتصادی بدل شده است.

۱. در کشور ما، قانون نظام صنفی، مصوب ۱۳۵۰، ۱۳۵۹، ۱۳۸۲ و پس از آن، در واقع بر خلاف سفارش آدم اسمیت عمل کرده و، با شدت و وحدت، زمینه تبانی صاحبان مشاغل را فراهم کرده است، به این معنا که ضرورت چنین تبانی‌هایی را به کُد قانونی تبدیل کرده است.

فصل چهارم

دیوید ریکارد، توماس مالتوس و کارل مارکس

وجود برخی اشتراکات در مبانی روشی ریکارد، مالتوس و مارکس آن‌ها را کنار یکدیگر قرار می‌دهد. هر سه اندیشمندان در سنت فکری‌ای قرار دارند که آدام اسمیت و پیش از او اندیشمندان فرانسوی همچون آن روبر ژاک تورگوت^۱ و فرانسوا کنه^۲ پایه‌گذاری کرده بودند، اما در عین حال از جهات بارزی هر یک موجب تحول اساسی در اندیشه اقتصادی شدند.

چنان که دیدیم، اندیشمندان عصر خرد، به‌ویژه در حوزه اقتصاد، بر پایه دستاوردهای فکری خود و نیز تحولاتی که در سیاست‌گذاری‌ها و ساختارهای اقتصادی از جمله نتایج انقلاب صنعتی مشاهده می‌کردند، خوش‌بینی بی‌سابقه‌ای به بهروزی و روند روبه‌بهبود زندگی انسان‌ها داشتند، اما هر سه اقتصاددان مورد اشاره در این فصل (ریکاردو، مالتوس و مارکس) هر یک به شیوه‌ای متفاوت بر واقع‌گرایانه بودن آن خوش‌بینی علامت‌پریش نهادند.

یکم. دیوید ریکاردو؛ و مسئله توزیع

دیوید ریکاردو اقتصاددانی است که در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم

1. Anne Robert Jacques Turgot (1727-1781)

2. François Quesnay (1694-1774)

می‌زیست. او در انگلستان و در خانواده‌ای یهودی به دنیا آمد. هرگز تحصیلات دانشگاهی نداشت و از چهارده سالگی همراه پدرش در بازار اوراق بهادار مشغول به کار شد. این بازار البته در آن زمان محدود به چند شرکت سهامی و عمدتاً شامل اوراق قرضه و بالأخص اوراق بدهی دولت بود. ریکاردو اما اهل مطالعه بود و از هوشی سرشار برخوردار. گرچه به دلیل تغییر دین و گرویدن به مسیحیت از کار با پدر بازماند، مستقلاً فعالیت اقتصادی را ادامه داد و نقل است که در میانسالی ثروتمندترین اقتصاددان تاریخ بوده است.

کتاب مشهور او با عنوان پیرامون مبانی اقتصاد سیاسی و مالیات^۱ یکی از تألیفات متعدد اوست. ریکاردو از مهم‌ترین اقتصاددانان پس از آدام اسمیت است. از آن‌جا که نظریه اقتصادی او در همین کتاب تشریح شده، در این فصل از مطالب آن بهره خواهیم گرفت. همچنین به اختصار این کتاب را مبانی اقتصاد سیاسی خواهیم خواند. از نظر تاریخ تحول اندیشه اقتصادی، جایگاه ریکاردو چگونه ارزیابی می‌شود؟ آدام اسمیت تمرکز خود را بر قانونمندی‌های تولید ثروت قرار داده بود، در حالی که دیوید ریکاردو به مسئله توزیع تولید ملی توجه نشان داد، به این معنا که چه قواعدی بر توزیع ثروت تولیدشده در هر دوره حاکم‌اند، و این‌که این توزیع بین عواملی که در تولید آن ثروت مشارکت دارند، چگونه و با چه منطق و قانونمندی تعیین می‌شود. اجازه دهید ابتدا مفهوم «توزیع ثروت» را با استفاده از یک تمثیل روشن کنیم و سپس بحث را ادامه دهیم. در ذهن عموم، برداشت از توزیع ثروت این است که چه افراد یا گروه‌هایی چه میزان از دارایی‌های جامعه را در اختیار دارند. کنکاش در این موضوع البته جایگاه خاص خود را دارد؛ این رویکرد به «توزیع» خود شامل دو حوزه متمایز است که باید از یکدیگر تفکیک شوند.

برای روشن‌تر شدن مفهوم توزیع ثروت، از یک مثال ساده در حوزه تولید و توزیع استفاده می‌کنیم. فرض کنید بنگاهی (که منظور ما از آن هر واحد تولیدی،

1. Ricardo, David. *On the Principles of Political Economy and Taxation*. London: John Murray, 1817.

اعم از کوچک یا بزرگ و در هر حوزه‌ای از فعالیت است) یک نفر کارگر جدید استخدام می‌کند تا همراه با سایر کارگران به جمع‌آوری نارگیل از جنگل بپردازد. نکته مهم آن است که این بنگاه در کاشت و نگهداری درختان جنگل نقشی نداشته، اما صرف جمع‌آوری میوه‌هایی که طبیعت به ثمر رسانده به خودی خود فعالیتی تولیدی محسوب می‌شود؛ همان‌گونه که استخراج نفت از چاه، بدون دخالت در فرایند طبیعی شکل‌گیری آن است، اما از منظر اقتصادی تولید به حساب می‌آید.

اکنون فرض کنیم ورود این کارگر جدید باعث می‌شود که میزان تولید نارگیل بنگاه در یک روز به اندازه ۱۰۰ واحد افزایش یابد. همچنین فرض می‌کنیم که قیمت هر نارگیل در بازار برابر یک ریال است. پرسش این‌جاست: در پایان روز کاری، این کارگر چه میزان دستمزد دریافت خواهد کرد؟ نظریه اقتصادی در چارچوب بازار رقابتی پاسخ مشخصی به این پرسش می‌دهد. طبق این نظریه، هر عامل تولید، و در این‌جا کارگر، بر اساس ارزش تولید نهایی خود دستمزد دریافت می‌کند. منظور از ارزش تولید نهایی آن است که میزان تولید اضافی ناشی از به‌کارگیری این کارگر در قیمت بازار ضرب شود؛ یعنی:

$$\text{ارزش تولید نهایی} = \text{تولید افزوده کارگر} \times \text{قیمت هر واحد محصول}$$

در این مثال، این عدد برابر با ۱۰۰ ریال است.

اگر کارگر دستمزدی کمتر از این مقدار دریافت کند، در شرایط رقابتی، جذب کارفرمای دیگری خواهد شد که مزد بالاتری پرداخت کند. از سوی دیگر، اگر به او بیش از این میزان پرداخت شود، بنگاه در بلندمدت نمی‌تواند این پرداخت اضافی را تحمل کند، چرا که آنچه کارگر به تولید می‌افزاید کمتر از آن چیزی است که دریافت می‌کند. بنابراین، در یک بازار رقابتی، تعادل دستمزد دقیقاً در نقطه‌ای برقرار می‌شود که با ارزش تولید نهایی نیروی کار برابر است.

نظریه اقتصاد در بازار رقابتی بیان می‌کند که میزان پرداختی به هر عامل تولید، در این‌جا کارگر، باید معادل ارزش تولید حاشیه‌ای یا تولید نهایی آن عامل باشد. منظور از «ارزش تولید نهایی» آن است که میزان افزایش در تولید این کارگر، در

قیمت محصول ضرب می‌شود. به عبارت دیگر، این میزان نشان‌دهنده ارزشی است که واحد اضافی نیروی کار به تولید می‌افزاید.

چرا این‌گونه است؟ زیرا اگر به کارگر کمتر از این مبلغ پرداخت شود، در بازار رقابتی او به شغل دیگری خواهد رفت که دستمزد بالاتری پیشنهاد دهد و در نتیجه حاضر به ادامه فعالیت در این بنگاه نمی‌شود. از طرف دیگر، اگر به او بیش از ارزش تولید نهایی اش پرداخت شود، بنگاه برای ادامه کار خود دچار مشکلات مالی خواهد شد، زیرا هزینه پرداخت به کارگر بیش از ارزش تولیدی است که او به فرایند تولید افزوده است.

از آن‌جا که در بازار رقابتی، و با فرض مهارت‌های مشابه، دستمزد همه کارگران برابر است و معادل ارزش تولید نهایی نیروی کار آن‌ها خواهد بود، بنابراین، در پایان روز کاری، این کارگر و سایر کارگران مبلغ ۱۰۰ ریال که معادل ارزش تولید نهایی نیروی کار است دریافت می‌کنند. در این فرایند، هیچ تفاوتی میان کارگر اول و کارگر آخر وجود ندارد.

حال، اگر هر عامل تولید درگیر در بنگاه معادل ارزش تولید نهایی خود را دریافت کند، یا به عبارت دیگر، سهمی از ارزش تولید بنگاه را به دست آورد، به چگونگی توزیع این ارزش میان عوامل تولید «توزیع کارکردی»^۱ گفته می‌شود. اهمیت این مسئله در این پرسش اصلی است که چه سازوکارها و قانونمندی‌های اقتصادی در این نوع توزیع یعنی توزیع کارکردی مؤثر است.

اکنون فرض کنید که همان کارگر در مسیر بازگشت به خانه‌اش، هنگام عبور از جاده، با فردی مواجه می‌شود که نیمی از دستمزد او را از وی می‌گیرد. (این فرد می‌تواند زورگیر، مأمور مالیات دولت، رشوه‌گیر، گدای سمج یا حتی دعاگو باشد). در این حالت، آنچه در پایان روز کف دست کارگر باقی می‌ماند فقط ۵۰ ریال خواهد بود، که معادل نیمی از نقشی است که او در تولید ثروت جامعه ایفا کرده است. این وضعیت را «توزیع نهایی ثروت» می‌نامند. در بسیاری از مباحث

اقتصادی، موضوع توزیع نهایی است که در ذهن پژوهشگران و عموم افراد مطرح می‌شود. در این فرایند، عوامل مختلفی، مانند زورگویی، فساد اداری، رانت‌خواری و دیگر اشکال ناعادلانه توزیع مستقیماً نقش دارند.

در این بحث، ما به توزیع کارکردی و نقش دیوید ریکاردو در تشریح سازوکارهای آن توجه خواهیم داشت. اگر در این فصل از واژه «توزیع» استفاده کرده‌ایم، منظور ما همان توزیع کارکردی است و بحث‌هایی چون توزیع نهایی ثروت، که تحت تأثیر عواملی چون فساد و رانت‌خواری قرار دارد، موضوعی جداگانه است.

در قرن هجدهم در انگلستان، یعنی موطن ریکاردو، هنوز مهم‌ترین بخش اقتصاد، بخش کشاورزی بود و بیش‌ترین سهم نیروی کار در بخش کشاورزی شاغل بودند. بخش صنعت و تولید کارخانه‌ای نیز تازه در حال شکل‌گیری بود. بنابراین، اندیشه‌های اقتصادی ریکاردو نیز با در نظر داشتن مسئله کشاورزی در پس‌زمینه ذهنی او شکل گرفت.

با این مقدمه، برای ریکاردو روشن بود که سه عامل اصلی در تولید ملی نقش دارند: نیروی کار، زمین و سرمایه. تولید سالانه کشور از طریق همکاری این سه عامل صورت می‌گیرد و به همین دلیل، همان‌گونه که در فرایند تولید مشارکت دارند، هر یک نیز مستحق سهمی از محصول نهایی‌اند. پرسش اصلی این است که چگونه می‌توان میزان مشارکت هر یک از این سه عامل را در تولید مشخص کرد تا بتوان ارزش کل تولید ملی را تعیین کرد و در نتیجه سهم منطقی هر گروه از محصول را برآورد کرد.

نکته نخست آن است که ارزش تولید نیروی کار، به‌علاوه ارزش تولید سرمایه، و به‌علاوه ارزش تولید زمین، برابر با ارزش کل تولید جامعه است. اگر دو طرف این معادله را بر ارزش کل تولید تقسیم کنیم، طرف راست معادله نشان‌دهنده نسبت سهم هر عامل تولید از کل تولید خواهد بود که مجموع این نسبت‌ها برابر با عدد یک است.

به این ترتیب، با معادله‌ای مواجهیم که سه مجهول دارد: سهم نیروی کار، سهم سرمایه، و سهم زمین از تولید. ریکاردو تلاش کرد این معادله سه‌مجهولی را حل

کند. روش او در این زمینه، رویکردی ابتکاری و خلاقانه بود. در ادامه، با الهام از مسیر او، ابتدا به بازشناسی نحوه تعیین اجاره‌بها یا به عبارت دیگر سهم زمین از تولید کل می‌پردازیم.

ریکاردو؛ اجاره، دستمزد، سود و حالت ایستای روابط اقتصادی

دیوید ریکاردو ایده بازده نزولی در استفاده از نهاده‌ها را از تورگو، اقتصاددان، دولتمرد و وزیر فرانسوی، که پیش‌تر در بحث فیزیوکرات‌ها به او اشاره شد، آموخته بود. ریکاردو به خوبی از این ابزار تحلیلی در بررسی‌های اقتصادی خود بهره گرفت. ایده بازده نزولی به سادگی بیان می‌کند که اگر یک نهاده متغیر را به صورت فزاینده بر روی یک نهاده ثابت به کار گیریم (مثلاً یک، دو، سه، چهار و... کارگر را بر روی قطعه‌ای زمین برای خشت‌زنی به کار بگیریم)، میزان تولید اضافی حاصل از افزودن هر واحد جدید از نهاده متغیر (یعنی کارگر) به تدریج کاهش می‌یابد.

به عنوان نمونه، اگر کارگر اول روزی ۲۰۰ خشت تولید کند، کارگر دوم ممکن است تنها ۱۸۰ خشت به تولید اضافه کند، و کارگر سوم ۱۵۰ خشت؛ در نتیجه افزایش تعداد کارگر موجب افزایش کاهنده تولید می‌شود. البته ممکن است در ابتدا افزودن نیروی کار موجب افزایش فزاینده تولید شود، اما در سطحی از استفاده از نهاده‌ها - که برای تصمیم‌گیری‌های اقتصادی مهم است - بازده نهایی یا حاشیه‌ای کاهش می‌یابد.

اگر بخواهیم این مفهوم را با جبر دبیرستانی بیان کنیم، کافی است مقدار تولید (مثلاً تعداد خشت‌ها) را تابعی از مقدار نهاده متغیر (یعنی تعداد کارگر) فرض کنیم. مشتق اول این تابع نسبت به نهاده متغیر، بازده نهایی یا حاشیه‌ای نام دارد و در این حالت، کمیته نزولی است. به عبارت دیگر، مشتق دوم تابع منفی است. تحلیل نهایی یا حاشیه‌ای، در اقتصاد کاربرد فراوان دارد. در واقع هر جا که موضوع تصمیم‌گیری بهینه مطرح باشد، این ابزار تحلیلی کارساز می‌افتد.

چگونگی تعیین اجاره یا رانت^۱

در این بحث، ریکاردو ابتدا مزرعه‌ای را در نظر می‌گیرد. یکی از دستاوردهای بدیع او روشنگری درباره دلیل وجود اجاره زمین و سازوکار آن است. ریکاردو اجاره را پرداختی می‌داند که بابت ویژگی‌های زوال‌ناپذیر زمین صورت می‌گیرد. به بیان دیگر، اگر فردی زمینی را اجاره کرده و سالانه مبلغی بابت آن می‌پردازد، تمام این پرداخت را نمی‌توان، به معنای دقیق اقتصادی، «اجاره» تلقی کرد. چرا که اگر زمین دارای امکاناتی نظیر ساختمان، زه‌کشی، آبیاری، حصارکشی و موارد مشابه باشد، بخشی از این مبلغ در واقع به بازده سرمایه صرف شده برای این تأسیسات اختصاص دارد و نه به خود زمین. بنابراین آن بخشی از پرداخت که صرفاً به ظرفیت تولیدی ذاتی زمین مربوط می‌شود «اجاره» محسوب می‌شود.

با این مقدمه، ریکاردو چنین استدلال می‌کند: اگر در کشوری زمین‌های مرغوب بیش از نیاز کشاورزی وجود داشته باشد، اصولاً اجاره‌ای به وجود نخواهد آمد؛ زیرا هر کس می‌تواند آزادانه زمینی را با بازده مثلاً هزار پوند انتخاب کند و آن را زیر کشت ببرد. اما هنگامی که تعداد متقاضیان افزایش یابد و زمین‌های مرغوب قبلاً اشغال شده باشند، کشاورزان جدید ناچارند زمین‌هایی با مرغوبیت کمتر و بازدهی پایین‌تر — مثلاً با بازده ۸۰۰ پوند — را زیر کشت ببرند. در چنین شرایطی، اجاره زمین‌های رتبه اول (با بازده ۱۰۰۰ پوند) به ۲۰۰ پوند خواهد رسید، چرا که کشاورزان جدید در انتخاب میان زمینی با بازده ۸۰۰ پوند بدون پرداخت اجاره و زمینی با بازده ۱۰۰۰ پوند با پرداخت ۲۰۰ پوند اجاره تفاوتی نمی‌بینند. به همین دلیل، مالک زمین مرغوب می‌تواند این مابه‌التفاوت را به عنوان اجاره مطالبه کند.

همین منطقی درباره سایر کشاورزان نیز صادق است. اگر باز هم جمعیت افزایش یابد و زمین‌های کم‌بازده‌تر نیز زیر کشت برود، این زمین‌ها، به دلیل نبود رقابت و امکان استفاده رایگان، اجاره‌ای نخواهند داشت. چنین زمین‌های کم‌بازده‌ای را زمین حاشیه‌ای می‌نامند و بازده آن مبنای تعیین اجاره سایر زمین‌هاست.

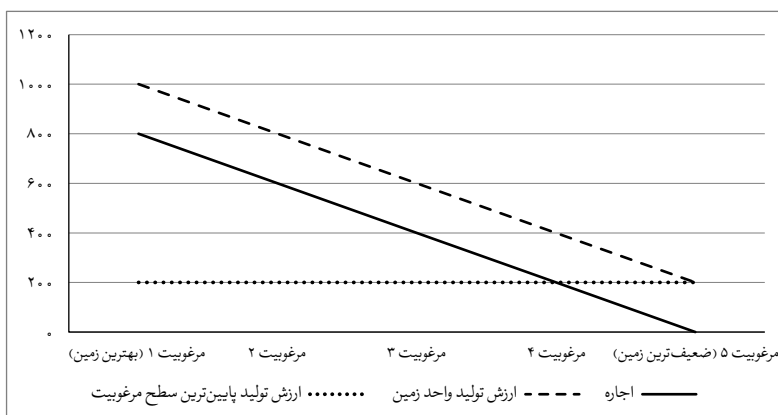
برای مثال، اگر زمین حاشیه‌ای بازده‌ای معادل ۶۰۰ پوند در سال داشته باشد، اجاره زمین رتبه دوم (با بازده ۸۰۰ پوند) برابر ۲۰۰ پوند و اجاره زمین رتبه اول (با بازده ۱۰۰۰ پوند) برابر ۴۰۰ پوند خواهد بود. به این ترتیب، ریکاردو نشان داد که بازده ضعیف‌ترین زمین سطح اجاره سایر زمین‌ها را تعیین می‌کند. او نخستین کسی بود که از تحلیل موسوم به «تحلیل نهایی» یا «تحلیل حاشیه‌ای» در اقتصاد بهره گرفت و کاربرد آن را در فهم پدیده‌های اقتصادی، به‌ویژه در حوزه اجاره، به‌وضوح نشان داد.

نکته قابل توجه شیوه بدیع و نبوغ‌آمیزی است که ریکاردو برای توضیح سازوکار تعیین اجاره زمین ارائه کرد. بر اساس این منطق، میزان اجاره هر زمین برابر است با تفاوت میان بازده آن زمین و بازده کم‌بازده‌ترین زمینی که همچنان زیر کشت می‌رود. این کم‌بازده‌ترین زمین را «زمین حاشیه‌ای» می‌نامند و اجاره آن صفر است. بنابراین، بازده زمین حاشیه‌ای مبنای تعیین اجاره همه زمین‌های دیگر قرار می‌گیرد و اختلاف بازده با این زمین اجاره هر رتبه از مرغوبیت را مشخص می‌کند. این موارد در جدول و نمودار ۱ تشریح شده است و اطلاعات فرضی را در خود دارد. در این جدول، پنج سطح مرغوبیت زمین و متوسط بازده هر یک (مثلاً تولید سالانه) نشان داده شده است. فرض کنید افرادی به منطقه‌ای جدید وارد می‌شوند که در آن زمین‌های قابل کشاورزی، اما بلااستفاده، وجود دارد. اولین فردی که وارد این منطقه می‌شود مرغوب‌ترین زمین را تصاحب می‌کند و در آن به تولید غله می‌پردازد. بازده سالانه این زمین هزار واحد محصول است. اجاره‌بهای این زمین چقدر است؟ صفر است، زیرا این زمین پیش‌تر بایر بوده و مالک یا مدعی نداشته است. اکنون نفر دوم وارد منطقه می‌شود و زمینی با مرغوبیت کمتر در اختیار می‌گیرد که بازده سالانه آن ۸۰۰ واحد محصول است. در این حالت، اجاره زمین اول معادل ۲۰۰ واحد محصول خواهد بود. چرا؟ چون فرد دوم دو انتخاب برابر پیش روی خود دارد:

- الف) کشت‌وکار در زمین درجه دوم با بازده ۸۰۰ واحد، یا
 ب) اجاره زمین درجه اول، با پرداخت ۲۰۰ واحد محصول به عنوان اجاره‌بها.

جدول ۴-۱. مثال فرضی درباره تعیین اجاره بر اساس سطوح مختلف مرغوبیت و بازده زمین

اجاره	ارزش تولید واحد زمین	ارزش تولید پایین‌ترین سطح مرغوبیت	مرغوبیت
۸۰۰	۱۰۰۰	۲۰۰	۱ (بهترین زمین)
۶۰۰	۸۰۰	۲۰۰	۲
۴۰۰	۶۰۰	۲۰۰	۳
۲۰۰	۴۰۰	۲۰۰	۴
۰	۲۰۰	۲۰۰	۵ (ضعیف‌ترین زمین)
۲۰۰۰	۳۰۰۰		جمع



نمودار ۴-۱.

چون در هر دو حالت سود خالص او یکسان است (۸۰۰ واحد محصول)، حداکثر مبلغی که حاضر است بابت اجاره زمین اول بپردازد، ۲۰۰ واحد محصول خواهد بود. بنابراین، اجاره زمین درجه دوم همچنان صفر است. اکنون فرد سوم وارد می‌شود. او زمینی با مرغوبیت درجه سوم و بازده سالانه ۶۰۰ واحد در اختیار می‌گیرد. در این صورت، اجاره زمین درجه اول به ۴۰۰ واحد

و اجاره زمین درجه دوم به ۲۰۰ واحد می‌رسد. چرا؟ چون برای فرد سوم نیز سه انتخاب مساوی وجود دارد:

- کار بر روی زمین سوم و تولید ۶۰۰ واحد محصول،
- پرداخت ۴۰۰ واحد اجاره و بهره‌برداری از زمین اول، یا
- پرداخت ۲۰۰ واحد اجاره و بهره‌برداری از زمین دوم.

همین استدلال را برای فرد چهارم و پنجم نیز می‌توان ادامه داد. اگر فرد پنجم زمینی با کمترین درجه مرغوبیت و بازده سالانه ۲۰۰ واحد در اختیار داشته باشد، اجاره این زمین صفر خواهد بود، زیرا هر کسی می‌تواند آزادانه آن را در اختیار گیرد. اما وجود این زمین، که کم‌بازده‌ترین گزینه است، مبنایی می‌شود برای تعیین اجاره‌بهای سایر زمین‌ها. به این ترتیب، اجاره‌بهای زمین‌ها به شرح زیر خواهد بود:

- زمین مرغوبیت اول: ۸۰۰ واحد،
- زمین درجه دوم: ۶۰۰ واحد،
- زمین درجه سوم: ۴۰۰ واحد،
- زمین درجه چهارم: ۲۰۰ واحد،
- زمین کم‌بازده؛ درجه پنجم: صفر واحد.

این منطق را می‌توان درباره زمین‌های دیم اطراف برخی روستاها نیز مشاهده کرد. در شرایطی که کشاورزان آزادانه می‌توانند در آن‌ها محصول بکارند، اجاره‌ای پرداخت نمی‌شود. با این حال، همین زمین‌ها با بازده پایین خود تعیین‌کننده اجاره زمین‌های مرغوب‌ترند، زیرا تفاوت بازده آن‌ها با زمین‌های درجه بالا مبنای اجاره‌بهای زمین‌های مرغوب‌تر قرار می‌گیرد.

نخستین نتیجه مهم از تحلیل دیوید ریکاردو این است که اجاره ناشی از کمیابی زمین است. این درآمد نه از تولید یا خلق ارزش، بلکه از محدود بودن منابع به وجود می‌آید. بنابراین اجاره را نمی‌توان، مانند مزد یا سود، حاصل کار یا سرمایه دانست. البته این بدان معنا نیست که مالک زمین حق دریافت اجاره را ندارد، بلکه منظور این

است که اگر دولت این درآمد را به صورت مالیات دریافت کند، تغییری در تصمیم تولیدکنندگان یا مصرف‌کنندگان ایجاد نمی‌شود و بر تخصیص منابع اثری ندارد. نکته دوم این است که هر نوع درآمدی که از محدودیت و کمیابی ناشی می‌شود ماهیتی شبیه به اجاره دارد. مانند مجوزها، سهمیه‌ها، انحصارها، و محدودیت‌های اداری برای دسترسی به منابع طبیعی، واردات، صادرات، ارز، وام بانکی یا محصولات صنایع دولتی. این‌گونه درآمدها، در بسیاری از کشورها از جمله ایران، با عنوان رانت شناخته می‌شوند. این نوع رانت‌ها باعث می‌شود گروهی خاص بهره‌مند شوند و دیگران از منابع عمومی حذف گردند.

ریکاردو با این تحلیل، یکی از مجهولات اصلی معادله توزیع درآمد را روشن کرد. اجاره برابر است با تفاوت بهره‌وری میان زمین‌های با مرغوبیت مختلف، به‌ویژه نسبت به زمین حاشیه‌ای یا کم‌بازده‌ترین زمینی که هنوز استفاده می‌شود. در پایان، لازم است تأکید شود که نظریه ریکاردو مربوط به اجاره زمین است و نباید با اجاره ساختمان، مغازه یا کارگاه اشتباه گرفته شود. زیرا اجاره این نوع املاک معمولاً ناشی از بازده سرمایه‌گذاری در امکانات فیزیکی مانند ساختمان و تجهیزات است، نه صرفاً از زمین به عنوان منبع کمیاب.

بازده سرمایه؛ ظهور آگاهی از نقش سهم درآمد عوامل در تنش‌های اجتماعی

ریکاردو به‌خوبی آگاه بود که تولید تنها با زمین و نیروی کار انجام نمی‌شود و به سرمایه نیز نیاز دارد. بنابراین، این پرسش پیش می‌آید که اگر کارگران برای تولید نیازمند ابزارهایی مانند بیل باشند، چگونه می‌توان بازده را جداگانه میان نیروی کار و سرمایه مشخص کرد.

اما نظریه سرمایه مانند نظریه ارزش در اندیشه‌های آدام اسمیت و ریکاردو ساختاری مبهم و درهم‌ریخته دارد. بعدها اقتصاددانان دیگر این مفاهیم را دقیق‌تر بررسی کردند و به‌تدریج بسط دادند. در نظریه آدام اسمیت، ارزش هر کالا با مقدار نیروی کار مصرف‌شده در تولید آن سنجیده می‌شود، و نسبت قیمت دو کالا نیز بر پایه نسبت نیروی کار به‌کاررفته در تولید آن‌ها تعیین می‌شود. اما قیمت‌های واقعی

اغلب با این نسبت‌ها در عمل تطابق ندارند. برای توجیه این تفاوت، مفهومی جدید مطرح شد که خود موجب پیچیدگی بیشتر بود: تفکیک میان قیمت بازاری و قیمت طبیعی. تصور بر این بود که قیمت طبیعی باید متناسب با نیروی کار به کاررفته در تولید باشد، اما تمایز میان این دو قیمت، به جای حل مسئله، ابهام تازه‌ای به آن افزود.

در زمان آدام اسمیت، اروپا و به ویژه انگلستان در آغاز مسیر صنعتی شدن بودند، اما تا دوران ریکاردو در اوایل قرن نوزدهم، صنعت پیشرفت قابل توجهی کرده بود. به همین دلیل نیز موضوع نقش ماشین‌آلات در فرایند تولید و قیمت‌گذاری به صورت جدی‌تری وارد بحث نظری اقتصاد شد. نشانه تغییر رویکرد این بود که نظریه ارزش و تعیین قیمت در سه تجدید چاپ کتاب اصول اقتصاد سیاسی ریکاردو تغییر کرد؛ افزوده شدن فصلی درباره ماشین‌آلات در چاپ سوم این کتاب ریکاردو خود گویای تحول فکری او در این زمینه است.

ابهام درباره نقش نیروی کار در تعیین ارزش و قیمت کالاها تا زمان مارکس نیز ادامه داشت. همان‌گونه که خواهیم دید، تنها در قرن بیستم، اقتصاددانان بعدی این مسائل را شفاف کردند. باید یادآوری کرد که تا ابتدای قرن نوزدهم، گرچه واژه‌های عرضه و تقاضا گاه در متون به کار می‌رفتند، این مفاهیم هنوز به عنوان ابزارهای تحلیلی منسجم در اختیار اقتصاددانان نبودند.

مفهوم دیگری که به تدریج و بر اثر ضرورت‌های روابط اقتصادی روز شکل گرفت مفهوم «سرمایه» بود. آنچه ما امروزه از سرمایه می‌فهمیم ابزارها و امکاناتی است که ظرفیت تولید بنگاه (از جمله مزرعه) را تعیین می‌کند، مانند ساختمان‌ها، ماشین‌آلات و تجهیزات تولیدی. اما در زمان آدام اسمیت، مفهوم سرمایه به گونه‌ای دیگر تعریف می‌شد. او بین سرمایه ثابت و سرمایه متغیر تمایز قائل بود. به همین دلیل، حتی موادی مانند پنبه، که در فرایند بافندگی مصرف می‌شدند، یا جوهی که برای پرداخت دستمزد به کارگران استفاده می‌شد، در زمره اقلام سرمایه قرار می‌گرفتند. این برداشت از سرمایه تا حدی به مفهومی شباهت دارد که در ذهن

کاسب‌کاران رایج است، یعنی سرمایه را شامل هر دارایی قابل استفاده، از جمله پول، می‌دانند.

در زمان ریکاردو، با گسترش تولید کارگاهی، توجه به نقش سرمایه فیزیکی و ماشین‌آلات ضرورتی بیشتر یافت. به همین دلیل، همان طور که ذکر شد، ریکاردو در چاپ سوم کتاب مبانی اقتصاد سیاسی، فصلی جدید تحت عنوان «ماشین‌آلات» به کتاب افزود. این تغییر نشان‌دهنده گام‌هایی در جهت شناخت بهتر جایگاه سرمایه صنعتی در نظام تولید بود.

در محاسبه قیمت بر پایه میزان نیروی کاری که در تولید صرف شده، این پرسش اساسی مطرح می‌شود که در فراگردهای تولید، تنها در معدودی از آن‌ها، نیروی کار به تنهایی نقش اصلی را ایفا می‌کند. در بیشتر موارد، علاوه بر نیروی کار، مواد اولیه و کالاهای سرمایه‌ای نیز در تولید دخیلند.

پاسخی که اقتصاددانانی همچون آدام اسمیت، ریکاردو و سپس مارکس به این مسئله داده‌اند بر این اساس بود که هر آنچه پیش‌تر تولید شده، مانند ماشین‌آلات، ابزارها، مواد اولیه و کالاهای واسطه‌ای، در بردارنده نیروی کاری است که در تولید آن‌ها در گذشته صرف شده است. از این رو، این کالاهای سرمایه‌ای را می‌توان شکل «متجسم» یا «متجسد» نیروی کار پیشین دانست. در این تحلیل، ابزارها و ماشین‌آلات به منزله «نیروی کار مرده» یا «نیروی کار متحجر» شناخته می‌شوند. در این‌جا منظور از «نیروی کار متحجر» آن بخشی از کار انسانی است که در گذشته انجام شده و اکنون در قالب یک شیء فیزیکی مانند ابزار، ماشین، یا مواد اولیه، متجلی و تثبیت شده است. بر این پایه، هزینه تولید هر کالا را می‌توان ترکیبی از دو نوع نیروی کار دانست: نیروی کار زنده یا فعال، یعنی کارگرانی که مستقیماً در فرایند تولید فعالیت می‌کنند، و نیروی کار مرده یا متحجر، که در قالب ابزار، ماشین‌آلات و مواد واسطه‌ای در تولید به کار گرفته می‌شود.

با این حال، این نظریه نیز خالی از اشکال نیست. یکی از چالش‌های آن تنوع گسترده کالاهایی است که در تولید از آن‌ها استفاده می‌شود، چه از نظر نوع ابزار و ماشین‌آلات، و چه از نظر زمان‌بندی تبدیل آن‌ها به محصول نهایی. برخی از این

کالاها در پایان یک دوره تولید کاملاً به محصول تبدیل می‌شوند، در حالی که برخی دیگر سال‌ها در فرایند تولید باقی می‌مانند و نقش آن‌ها در تبدیل نیروی انسانی به محصول نهایی بسیار تدریجی و زمان‌بر است. فعلاً از این اشکالات صرف نظر می‌کنیم و در بخش بعدی، مجدداً به این موضوع بازخواهیم گشت.

پرسش دیگری که مطرح می‌شود این است که واحد سنجش نیروی کار چیست؟ زیرا وقتی قیمت یا ارزش طبیعی کالاها را بر اساس نیروی کار می‌سنجند، ناگزیر باید نیروی کار را نیز با واحدی مشخص اندازه‌گیری کرد. این مسئله نیز مدتی ذهن اقتصاددانان آن دوران را به خود مشغول کرده بود. ریکاردو چنین جمع‌بندی کرد که کارگر را می‌توان همانند فرایند تولیدی در نظر گرفت که محصول آن نیروی کار است. برای آن‌که کارگر بتواند نیروی کار تولید کند، به امکانات زندگی در حد معاش متعارف نیاز دارد و این حد معاش را فرهنگ جامعه در هر مقطع زمانی تعیین می‌کند.

از این رو، به عنوان راهی میان‌بر، میزان غله مصرفی موردنیاز برای تداوم حیات و فعالیت مولد نیروی کار سنجه نیروی کار است. این شیوه اندیشیدن بی‌نقص نبود و بعدها مورد نقد و بازنگری قرار گرفت، اما در ترسیم تصویری کلی از نظام اقتصادی و درک برخی از کارکردهای آن مفید واقع می‌شد.

حال، اگر پرداخت به نیروی کار را در حد معیشت ثابت فرض کنیم،^۱ معادله سه‌مجهولی تعیین سهم عوامل تولید سه‌گانه زمین، نیروی کار، و سرمایه حل‌شدنی می‌شود. چنان‌که دیدیم، میزان اجاره بر اساس تفاوت بازده زمین‌های مرغوب با بازده نامرغوب‌ترین زمین تعیین می‌شود. سطح دستمزد نیز با توجه به معاش متعارف، یعنی در حدی که ادامه کار نیروی کار را ممکن سازد، مشخص می‌شود. بر این اساس، سهم سرمایه به عنوان پسماند از اختلاف مجموع اجاره و دستمزد از کل تولید تعیین می‌شود. ریکاردو استدلال می‌کند که نرخ سود سرمایه در فعالیت‌های مختلف به یک میزان خواهد رسید، زیرا سرمایه میان فعالیت‌ها جابه‌جا

۱. در بخش بعدی به تفصیل درباره آن سخن خواهم گفت.

می‌شود و در صورتی که نرخ سود در یک بخش بالاتر باشد، جریان سرمایه به سوی آن بخش شدت می‌گیرد تا زمانی که نرخ بازده سرمایه در همه بخش‌ها برابر شود. حال تصور کنیم که در چنین نظام اقتصادی‌ای تعرفه‌ای بر واردات غله از خارج اعمال شود. تأثیر این سیاست را می‌توان در چارچوب نظریه ریکاردو به روشنی پی گرفت. نتیجه آن خواهد بود که به سبب اعمال تعرفه، غله در بازار داخلی کمیاب‌تر و در نتیجه گران‌تر می‌شود. این افزایش قیمت کشت غله را برای کشاورزان سودآورتر می‌کند، به طوری که حتی زمین‌هایی که پیش‌تر به دلیل نامرغوبی و کم‌بازده بودن کشت نمی‌شدند اکنون به زیر کشت برده می‌شوند.

اما این زمین‌های جدید بازدهی پایین‌تری نسبت به زمین‌های نامرغوب قبلی دارند. بنابراین اختلاف میان بازده زمین‌های مرغوب و این زمین‌های تازه کشت‌شده بیشتر می‌شود. همین اختلاف مبنای افزایش میزان اجاره خواهد بود. از سوی دیگر، با گران‌تر شدن غله و اشتغال بخشی از نیروی کار روی زمین‌های نامرغوب‌تر، میزان محصولی که در اختیار نیروی کار قرار می‌گیرد کاهش می‌یابد. در نتیجه سهم مالک زمین از کل تولید افزایش می‌یابد و سهم نیروی کار کاهش پیدا می‌کند. این وضعیت تضاد منافع میان مالک زمین و نیروی کار را برجسته می‌سازد و به وضوح نشان می‌دهد که در این نظام نظری، منافع گروه‌های مختلف تولیدکننده ممکن است در تعارض با یکدیگر قرار گیرد.

اگر به شرایط زمانی تدوین چاپ سوم کتاب مبانی اقتصاد سیاسی نگاه کنیم، یعنی دوره‌ای که تولید کارخانه‌ای رشد چشم‌گیری یافته بود، ریکاردو بر این باور بود که افزایش به‌کارگیری ماشین‌آلات موجب کاهش دستمزدها می‌شود، زیرا ماشین‌آلات جایگزین نیروی کار می‌شود. این مشاهده، اگر چه در کوتاه‌مدت با واقعیت تطابق داشت، در بلندمدت از نظر تاریخی تحقق نیافت، زیرا توسعه فناوری و ارتقای بهره‌وری نیروی کار به افزایش تقاضا برای آن انجامید. با این حال، این تحلیل ریکاردو وجه جدیدی به نظام نظری او افزود. بدین معنا که در چارچوب نظریه او، افزایش سطح صنعتی شدن سهم نیروی کار را از کل تولید اقتصادی کاهش می‌دهد. در مقابل سهم سرمایه‌دار، یعنی مالک ابزار تولید و ماشین‌آلات، افزایش می‌یابد. این

وضعیت تضاد منافع میان صاحبان سرمایه و نیروی کار را آشکار می‌سازد. بعدها کارل مارکس به این نکته توجه کرد و آن را مبنای اصلی نظریه‌اش درباره سرمایه‌داری قرار داد.

ریکارδο همچنین به این موضوع اشاره دارد که کارگران ممکن است، با بهره‌گیری از سازوکارهای سازمانی، مانند ایجاد سندیکاها و اتحادیه‌ها، برای افزایش دستمزد خود تلاش کنند. این نوع سازمان‌یافتگی، که به محدود شدن عرضه نیروی کار می‌انجامد، خود نوعی رانت یا اجاره پدید می‌آورد. بنابراین، از نگاه ریکارδο، اجاره (یا رانت) تنها به زمین محدود نمی‌شود، بلکه به هر نهاده‌ای که عرضه‌اش محدود و نسبتاً ثابت باشد نیز تعلق می‌گیرد، از جمله به نیروی کار سازمان‌یافته. البته زمین به عنوان نهاده‌ای که از سوی طبیعت با محدودیت ذاتی همراه است همواره جایگاه برجسته‌تری در شکل‌گیری رانت دارد.

این بخش از نظریه ریکارδο برای نخستین بار به روشنی نشان داد که در بطن کارکردهای نظام اقتصادی تنشی ذاتی میان عوامل مختلف تولید یعنی کار، زمین و سرمایه وجود دارد. همچنین آگاهی از این واقعیت را افزایش داد که محدودیت‌های طبیعی یا مصنوعی ممکن است سهم هر یک از این عوامل را تغییر دهد، و این‌که سیاست‌هایی مانند تعرفه و مالیات نیز در همین راستا عمل می‌کنند. این سیاست‌ها ممکن است تنش‌هایی پنهان اما اثرگذار و گاه مسئله‌ساز ایجاد کنند، مسائلی که پیش‌تر کمتر به آن توجه شده بود.

تبادل در حالت ایستا^۱

پیش از ادامه بحث، به مفهومی مهم و مفید در تحلیل اقتصادی اشاره می‌کنیم که ریکارδο از آن بهره گرفت و آن را در چارچوب نظری اقتصاد کلاسیک تثبیت کرد: اصل بازده نزولی. بر اساس این اصل، اگر مقدار معینی از یک نهاده ثابت، برای مثال یک قطعه زمین کشاورزی، در اختیار داشته باشیم و بر آن واحدهای فزاینده‌ای

1. steady state

از یک عامل متغیر مانند نیروی کار را به کار گیریم، مقدار تولید حاصل از هر واحد اضافی عامل متغیر کاهش خواهد یافت. به بیان دیگر، محصول نهایی یا حاشیه‌ای نیروی کار به تدریج کاهش می‌یابد.

برای روشن شدن موضوع، فرض کنیم کارگر اول بتواند سالانه ۱۰۰۰ واحد محصول تولید کند. در این صورت، کل تولید برابر با ۱۰۰۰ واحد خواهد بود و محصول نهایی، یعنی تولید ناشی از کارگر اول، ۱۰۰۰ واحد است. اگر کارگر دوم را نیز به کار گیریم و کل تولید به ۱۸۰۰ واحد برسد، محصول نهایی کارگر دوم برابر با ۸۰۰ واحد خواهد بود. در ادامه اگر کارگر سوم افزوده شود و کل تولید به ۲۴۰۰ واحد برسد، محصول نهایی او فقط ۶۰۰ واحد خواهد بود.

بنابراین، با افزایش به کارگیری عامل متغیر (مانند نیروی کار) در کنار عاملی ثابت (نظیر زمین)، بازده نهایی یا محصول حاشیه‌ای هر واحد اضافی از عامل متغیر به تدریج کاهش می‌یابد. این قاعده که به نام اصل بازده نزولی معروف است محدود به ترکیب زمین و نیروی کار نیست، بلکه معمولاً در هر شرایطی که یک نهاد متغیر بر بستر نهاده‌ای ثابت افزوده می‌شود صادق است. این اصل یکی از ارکان تحلیل تولید در اقتصاد است و در فهم محدودیت‌های رشد تولید نقش اساسی ایفا می‌کند. ریکاردو از نظام نظری‌ای که بنا نهاد بود بهره گرفت تا پویایی و تحرک یک نظام اقتصادی را در طول زمان تحلیل کند. او به روشنی نشان داد که هر چه سرمایه بیشتری به مرور زمان بر روی زمین‌هایی به کار گرفته شود که در مجموع مقدار ثابتی دارند، بازده نهایی یا حاشیه‌ای سرمایه کاهش می‌یابد. این نتیجه مستقیم به کارگیری اصل بازده نزولی است که پیش‌تر به آن اشاره شد.

در کنار این، پرداخت به نیروی کار نیز در بلندمدت ثابت و در حد حداقل معیشت متعارف باقی می‌ماند. بنابراین هر گونه افزایش در تولید عمدتاً ناشی از افزایش تدریجی و فزاینده سرمایه خواهد بود، اما این افزایش نه به نفع سرمایه‌دار و نه به نفع کارگر، بلکه به صورت افزایش اجاره عاید مالک زمین می‌شود.

این تحلیل ریکاردویی تنها محدود به بخش کشاورزی نیست که همچون نمونه اولیه بررسی شد، بلکه تعمیم‌پذیر به سایر بخش‌های اقتصادی نیز هست.

درواقع نهایتاً منفعت حاصل از افزایش تولید در هر نظام اقتصادی به عامل تولیدی منتقل می‌شود که مقدار آن ثابت است و در تحلیل ریکاردو این عامل همان زمین است. این بینش یکی از جنبه‌های بنیادین در درک نابرابری ساختاری در نظام‌های اقتصادی مبتنی بر مالکیت منابع محدود محسوب می‌شود. یعنی اگر در هر بخشی از اقتصاد، از سرمایه به صورت فزاینده استفاده شود، به دلیل قابلیت جابه‌جایی نسبتاً آسان سرمایه میان بخش‌ها، بازده نهایی سرمایه در تمامی بخش‌ها به تدریج کاهش خواهد یافت. بر این اساس، در بلندمدت دستمزدها به سمت حداقل سطح معاش میل می‌کنند و بازده سرمایه نیز به سوی صفر حرکت می‌کند. در چنین شرایطی، عمده‌افزایش در تولید و ارزش افزوده نصیب عامل تولیدی خواهد شد که مقدار آن ثابت است، یعنی زمین یا هر نهاده‌ای که ماهیتی رانتی دارد و عرضه‌اش محدود یا کنترل‌شده است. ریکاردو این وضعیت را «حالت ایستا» می‌نامد. تحرک و پویایی اقتصادی در این حالت کاهش می‌یابد، انگیزه‌های سرمایه‌گذاری تضعیف می‌شود و سهم غالب از تولید ملی در اختیار صاحبان منابع محدود و ثابت قرار می‌گیرد.

از تحلیل ریکاردو می‌توان چند نتیجه‌ی اساسی و پرمعنا استخراج کرد:

نخست آن‌که این سود یا اجاره نیست که قیمت کالاها را تعیین می‌کند، بلکه برعکس، این قیمت و ارزش کالاهاست که میزان سود سرمایه و اجاره زمین را مشخص می‌سازد. به بیان دیگر، افزایش قیمت محصول به افزایش سود و اجاره ختم می‌شود، نه برعکس. این نکته بر خلاف برداشت رایجی است که در برخی نهادهای قیمت‌گذاری اداری کشور ما مشاهده می‌شود؛ جایی که سیاست‌گذاران می‌خواهند از طرف هزینه به قیمت برسند و همچنان نیز در همین مسیر گام برمی‌دارند.

دوم آن‌که عملکرد هر اقتصاد، در شرایطی که عرضه منابع و سطح فناوری ثابت بماند، به سوی حالت ایستا میل می‌کند. در چنین وضعیتی، سود سرمایه به تدریج به سمت صفر کاهش می‌یابد و در نتیجه انگیزه سرمایه‌گذاری از میان می‌رود. همزمان، درآمد نیروی کار نیز به سطح حداقل معیشت کاهش پیدا می‌کند. در این حالت، نظام اقتصادی پویایی خود را از دست می‌دهد و به رکود می‌گراید.

ریکاردو برای گریز از این وضعیت تنها دو راه کار مؤثر پیشنهاد می‌کند: (۱) پیشرفت مداوم فناوری و ارتقای سطح آن؛ (۲) گسترش تجارت بین‌المللی. در بخش‌های بعدی، به‌ویژه در بررسی اصل امتیازات نسبی، بیشتر به نقش تجارت بین‌الملل در شکستن محدودیت‌های حالت ایستا خواهیم پرداخت. تحلیل ریکاردو تصویری بنیادین از پویایی درونی اقتصاد و ضرورت نوآوری و تبادل خارجی برای رشد پایدار ارائه می‌دهد.

قانون آهنین دستمزدها

از آن‌جا که بحث تأثیر افزایش جمعیت جایگاه ویژه‌ای در نظریه ریکاردو دارد، به‌ویژه در ارتباط با تعیین سطح دستمزد، در این بخش به صورت گذرا نگاهی به نظریه جمعیت از دیدگاه توماس مالتوس^۱ خواهیم انداخت و در ادامه از آن بهره خواهیم برد. در بخش بعدی، توضیح بیشتری درباره این اقتصاددان برجسته قرن‌های هجدهم و نوزدهم ارائه خواهد شد. اثر تأثیرگذار مالتوس با عنوان رساله‌ای پیرامون مبنای جمعیت در سال ۱۷۹۸ منتشر شد. مالتوس دوست صمیمی ریکاردو بود، چنان‌که ریکاردو در وصیت‌نامه خود سهمی از میراثش را برای مالتوس — که چندان مرفه نبود — در نظر گرفت.

ریکاردو از نتایج کار توماس مالتوس بهره گرفت و به این نتیجه رسید که در طول تاریخ، هر زمان که تولید و رفاه به هر دلیلی افزایش یافته، جمعیت نیز رشد کرده است. سپس، این جمعیت افزوده‌شده منابع تولیدی را مصرف کرده و در مرحله بعد، جوامع دچار کمبود، مرگ‌ومیر و کاهش جمعیت شده‌اند. در مواردی که بیماری، جنگ‌ها یا حکومت‌های مستبد موجب مرگ‌ومیر گسترده نشده‌اند، کمبود معاش این نقش را ایفا کرده و جمعیت را کاهش داده است. در نتیجه در وضعیت تعادلی، دستمزدها در سطح حداقل معاش باقی مانده‌اند.

هرگاه امکان تأمین معاش از این حداقل فراتر رفته، جمعیت افزایش یافته و

1. Malthus, Thomas Robert. *An Essay on the Principle of Population*.

با فزونی مصرف و کاهش سرمایه‌گذاری، مجدداً شرایط به سوی حداقل معاش بازگشته است. برعکس هر گاه سطح معاش به کمتر از این حد کاهش یافته، ضرورتاً دستمزدها افزایش یافته‌اند تا تعادل برقرار شود. بنابراین دستمزدها همواره در اطراف حداقل معاش نوسان کرده‌اند.

ریکاردو استدلال می‌کند که حداقل معاش در کشورهای مختلف — برای نمونه، کشور فقیر افریقای در مقایسه با کشوری پیشرفته مانند انگلستان — شامل سبدهای متفاوتی از کالاها و خدمات است. با این حال، در هر جامعه، این «حداقل معاش» نقش مشابهی در تعیین سطح تعادلی دستمزد ایفا می‌کند و همان سازوکار اقتصادی بر آن حاکم است.

بر خلاف کتاب ثروت ملل آدم اسمیت که اثری خواندنی، سرشار از مطالب تاریخی و نمونه‌های تجربی است، کتاب مبانی اقتصاد سیاسی و مالیات اثر دیوید ریکاردو اثری خشک، و خالی از مطالب تاریخی و تجربی به نظر می‌رسد. به همین دلیل، اقتصاددانان اولیه پس از او، از سر شوخی یا انتقاد، این کتاب را «کتاب سردرد» می‌نامیدند.

ریکاردو در این کتاب، بیش از هر چیز، در پی طراحی و توسعه ساختاری نظری و منطقی است. گاه حتی برای دستیابی به نتایج نظری خود، از فرس‌هایی استفاده می‌کند که با واقعیت‌های اقتصادی چندان تطابقی ندارند. با این حال، همین ویژگی به نوعی نقطه قوت روش نوینی است که ریکاردو پایه‌گذاری کرد. اگر چه در زمان او استفاده از ریاضیات در تحلیل‌های اقتصادی هنوز رواج نداشت، او نخستین کسی بود که چارچوبی تحلیلی با دقت ریاضی طراحی کرد و آن را به کار گرفت. این روش بعدها در نظریه اقتصادی به رویه‌ای مرسوم تبدیل شد.

در این رویکرد، ابتدا عوامل مهم و تعیین‌کننده شناسایی می‌شوند، سپس با ساده‌سازی و حذف عناصر غیرضروری، عملکرد آن‌ها بررسی و روابط میانشان تعریف می‌شود. در نهایت این روابط در قالب نظامی نظری همچون یک موتور مجازی بر روی میز تحلیلی قرار می‌گیرد و به کار می‌افتد، به گونه‌ای که او می‌تواند روند عملکرد آن را مشاهده کند. سازوکار تعیین اجاره، سود، دستمزد، و تأثیر

متقابل این عوامل در رسیدن به حالت تعادلی نمونه‌های خوبی در تأیید موضوعند. بدین سان، هر چند نظام نظری طراحی شده ریکاردو حاوی ایرادهایی روشن و شناخته شده است، همچنان توان ارائه بینش‌های نو و نتایجی بدیع را دارد. این شیوه تحلیلی را بعدها اقتصاددانان دیگری نیز به کار بردند، از جمله کارل مارکس که در تدوین نظریه اقتصادی خود به شدت تحت تأثیر دیدگاه‌های دیوید ریکاردو قرار داشت. ساختار نظری مارکس، هر چند از منظر ایدئولوژیک متفاوت بود، در روش از همان چارچوب تحلیلی ریکاردو بهره می‌گرفت: شناسایی عوامل اصلی، ساده‌سازی فرض‌ها، و بررسی نظام‌مند روابط میان آن‌ها در قالب مدل نظری منسجم.

نظریه امتیازهای مقایسه‌ای در تجارت خارجی

ریکاردو برای دستاورد قابل توجه دیگری نیز در عرصه نظریه اقتصاد مشهور است: نظریه مزیت نسبی در تجارت خارجی. به عنوان نمونه، تصور کنیم که فرانسه در تولید هر دو کالای غله و پنبه کارآمدتر از انگلستان است و برای تولید هر واحد از این کالاها به نیروی کار کمتری نسبت به انگلستان نیاز دارد. در این صورت، ممکن است به نظر برسد که فرانسه نباید هیچ یک از این کالاها را از انگلستان وارد کند. چنین برداشتی بر پایه فهم عرفی و سطحی از مزیت مطلق مبتنی است. اما ریکاردو استدلال می‌کند که حتی در چنین شرایطی، اگر فرانسه در تولید یکی از این دو کالا (مثلاً پنبه) نسبت به غله بهره‌وری بیشتری داشته باشد، به گونه‌ای که «هزینه فرصت» تولید پنبه در مقایسه با غله پایین‌تر باشد، بهتر است فرانسه بر تولید پنبه تمرکز کند و غله را از انگلستان وارد کند. این منطق مبتنی بر مزیت نسبی پایه‌گذار درک جدیدی از منافع متقابل در تجارت بین‌الملل است.

در کشور ما نیز بسیاری از مخالفان توسعه صادرات چنین استدلال می‌کنند که «در ایران همه چیز گران‌تر از فلان کشور تمام می‌شود.» بنابراین زمینه‌ای برای رقابت در بازارهای خارجی وجود ندارد. این نگاه مبتنی بر همان تصور نادرست از مزیت مطلق است و نه تحلیل دقیق مزیت نسبی که ریکاردو بنیان نهاده است.

پاسخ ریکاردو این است که در تجارت خارجی مزیت نسبی تعیین کننده است، نه مزیت مطلق. به عبارت دیگر، حتی اگر کشوری در تولید همه کالاها مطلقاً کارآمدتر باشد، باز هم تجارت برای هر دو طرف سودمند است، مشروط بر آن که هر کشور در تولید کالایی تخصص یابد که در آن مزیت نسبی دارد. برای مثال، فرض کنیم دو کشور، انگلستان و فرانسه، به ترتیب دارای بهره‌وری‌های زیر باشند:

- در فرانسه: تولید یک بشکه پنیر نیازمند ۲ واحد نیروی کار، و تولید یک تن گندم نیازمند ۴ واحد نیروی کار است.
- در انگلستان: تولید یک بشکه پنیر نیازمند ۷ واحد نیروی کار، و تولید یک تن گندم نیازمند ۵ واحد نیروی کار است.

در این وضعیت، فرانسه در تولید هر دو کالا مزیت مطلق دارد (کمترین نیروی کار لازم). اما آنچه اهمیت دارد مزیت نسبی است:

- در فرانسه، نسبت نیروی کار لازم برای تولید پنیر به گندم برابر است با ۲ تقسیم بر ۴ که مساوی است با ۰/۵.
- در انگلستان، این نسبت برابر است با ۷ تقسیم بر ۵ که مساوی است با ۱/۴.

بنابراین، فرانسه در تولید پنیر مزیت نسبی دارد و انگلستان در تولید گندم. این بدان معناست که در فرانسه، نسبت پنیر به گندم ارزان‌تر است، و در انگلستان، نسبت گندم به پنیر. حال فرض کنیم انگلستان یک بشکه پنیر را از فرانسه وارد کند و دیگر خودش آن را تولید نکند. در نتیجه ۷ واحد نیروی کار آزاد می‌شود. این ۷ واحد اگر صرف تولید گندم شود، چون هر تن گندم در انگلستان به ۵ واحد نیاز دارد، می‌توان ۱/۴ تن گندم تولید کرد. از سوی دیگر، اگر فرانسه از تولید یک تن گندم صرف‌نظر کند، ۴ واحد نیروی کار آزاد می‌سازد. این نیروها اگر صرف تولید پنیر شوند (هر بشکه = ۲ واحد)، ۲ بشکه پنیر تولید می‌شود.

در نتیجه

- انگلستان ۱/۴ تن گندم بیشتر تولید می‌کند.
- فرانسه ۲ بشکه پنیر بیشتر تولید می‌کند.

جدول ۴-۲. ارقام فرضی مزیت نسبی دو کشور در تولید و تجارت

انگلستان	فرانسه	
۷	۲	نیروی کار لازم برای تولید هر بشکه پنیر
۵	۴	نیروی کار لازم برای تولید هر تن گندم
۱,۴	۰,۵	نسبت نیروی کار لازم برای تولید پنیر به گندم

بدین ترتیب، با تخصص‌گرایی بر پایه مزیت نسبی و تجارت آزاد، تولید کل در هر دو کشور افزایش می‌یابد، حتی اگر یکی از کشورها در همه حوزه‌ها بهره‌وری مطلق بیشتری داشته باشد.

در این جا به بخشی از کتاب مبانی اقتصاد سیاسی توجه می‌کنیم:

و اما تجارت خارجی، خواه محدود شود، ترغیب گردد یا آزاد باشد، در هر حال ادامه خواهد یافت؛ هر چند مشکلات نسبی در تولید بین کشورها متفاوت باشد، روند تجارت خارجی تنها با تغییر در قیمت‌های نسبی کالاها میان کشورها دستخوش تغییر می‌شود، نه قیمت‌های مطلق. این قیمت‌های نسبی هستند که بر مبنای آن‌ها قیمت‌های داخلی در هر کشور شکل می‌گیرند، و همین تفاوت‌ها تجارت را امکان‌پذیر می‌سازند. محدودیت‌های اعمال‌شده نیز نهایتاً خود را در توزیع فلزات قیمتی میان کشورها نشان می‌دهند. هیچ نوع سیاستی، نه مالیات، نه یارانه و نه ممنوعیت، وجود ندارد که بر واردات یا صادرات اعمال گردد و اثر آن بر قیمت‌های طبیعی و قیمت‌های بازار کالاها، در داخل یا خارج کشور، منعکس نشود. (ریکاردو، اصول اقتصاد سیاسی و مالیات، فصل هفتم)

در زمان ریکاردو، مبادلات بین‌المللی بر پایه استاندارد طلا انجام می‌شد و توازن تجاری کشورها از طریق ورود و خروج طلا تنظیم می‌شد. امروزه این نقش را ارزهای ذخیره بین‌المللی مانند دلار و یورو ایفا می‌کنند. نکته قابل توجه آن است که

اگر دولتی صادرات را محدود یا ممنوع کند، واردات همچنان ادامه خواهد یافت، با این تفاوت که در ازای کالا، ارز از کشور خارج می‌شود. برعکس، اگر واردات محدود شود، فشار تقاضا برای ارز کاهش می‌یابد و صادرات نیز به تبع آن دچار اختلال خواهد شد.

ریکارδο در موضوع مالیات نیز اندیشه‌هایی بدیع و متمایز مطرح کرد. ریشه ایده او در این زمینه به همان نظریه اجاره بازمی‌گردد. به باور ریکاردو، هر نوع مالیاتی که بر دستمزد، درآمد نیروی کار، سود سرمایه یا بر کالاها وضع شود، اثر مخدوش‌کننده بر تخصیص منابع دارد و موجب ناکارآمدی تولید و اتلاف منابع می‌شود، چرا که تصمیم‌گیری عاملان اقتصادی را از مسیر تخصیص بهینه منحرف می‌سازد.

بر این اساس، ریکاردو مناسب‌ترین نوع مالیات را مالیات بر اجاره می‌داند. این نوع مالیات، مستقل از تصمیمات بهینه تولیدکنندگان است و در واقع بر ویژگی‌های زائل‌نشدنی زمین اعمال می‌شود. به بیان دیگر، چون اجاره ناشی از کمیابی طبیعی زمین است، مالیات‌گیری از آن اختلالی در انگیزه‌ها و تصمیمات تولیدی ایجاد نمی‌کند. همین استدلال را می‌توان به دیگر اشکال رانت نیز تعمیم داد، یعنی به درآمدهایی که از ثبات یا محدودیت طبیعی یک نهاده ناشی می‌شوند.

برای نمونه، درآمد خواننده‌ای با استعداد خدادادی خاص یا ورزشکاری با توانایی طبیعی ویژه، مشمول مالیات قرار می‌گیرد؛ مشروط بر آن‌که بتوان تفکیک کرد چه بخشی از درآمد وی ناشی از ویژگی‌های ذاتی و غیرقابل اکتساب اوست (که مانند اجاره تلقی می‌شود)، و چه بخشی حاصل تلاش، تمرین، سرمایه‌گذاری و بازاریابی اوست (که خود نهاده‌ای متغیر محسوب می‌شود). مالیات‌گیری از بخش دوم، یعنی تلاش و کوشش، ممکن است آثار منفی بر انگیزه فعالیت و خلاقیت هنرمندان یا ورزشکاران جدید بگذارد و از این رو پیامدهای نامطلوبی برای پویایی اقتصادی و فرهنگی داشته باشد. درباره ارزش پول، ریکاردو به روشنی تأکید می‌کند که بدون توجه به قیمت کالاها در هر اقتصاد، صحبت از ارزش پول مبنای منطقی ندارد. او می‌نویسد:

این که بگوییم قیمت کالاها افزایش یافته، مشابه این است که بگوییم قیمت پول کاهش یافته است. زیرا بر حسب کالاها است که قیمت نسبی پول سنجیده می‌شود. بنابراین اگر قیمت‌ها بالا برود، طلا (منظور پول قابل مبادله بین‌المللی است) از خارج وارد نمی‌شود تا آن کالاها گران‌شده را بخرد، بلکه از کشور خارج می‌شود تا کالاها به نسبت ارزان‌تر خارجی را خریداری و وارد کند.» (ریکاردو، اصول اقتصاد سیاسی و مالیات، فصل پنجم)

بیش از دو قرن است که این اصل ساده در اقتصاد شناخته شده است. معادله‌ای روشن وجود دارد: در یک طرف آن، کاهش ارزش پول قرار دارد، کاهش ارزشی که ممکن است ناشی از افزایش سریع مقدار پول در گردش، کاهش توان تولیدی اقتصاد، یا کاهش امیدواری مردم به آینده باشد. در طرف دیگر معادله، افزایش قیمت کالاها و خدمات قرار می‌گیرد. برای نخستین کسانی که به این موضوع اندیشیده‌اند، پیامد دیگر این فرایند نیز به سرعت آشکار شده بود: خروج پول و دارایی‌های قابل مبادله بین‌المللی از کشور، به دلیل بروز تورم داخلی.

همین یک پاراگراف برای توضیح پدیده‌هایی مانند افزایش نرخ ارز، عدم بازگشت ارز حاصل از صادرات، و فرار سرمایه در کشور ما کافی است. از همین منظر ساده می‌توان دریافت که زور و اجبار راه‌حل نیست. هر قدر دولت‌ها بیشتر تلاش کنند دارایی‌های قابل مبادله بین‌المللی مانند ارز و طلا را کنترل کند و به صورت مصنوعی ارزان نگه دارند، میل به خروج این دارایی‌ها از کشور نیز افزایش می‌یابد. این یک منظر ساده اقتصادی است که تاریخ آن را بارها تأیید کرده است.

دوم. توماس مالتوس، رشد جمعیت، محدودیت منابع و فلاکت به ناچار

چنان که از شرح احوال توماس مالتوس برمی‌آید، او اقتصاددان، فیلسوف و کشیش انگلیسی در قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم بود که از استعداد فوق‌العاده‌ای در فراگیری زبان و ریاضیات برخوردار بود. در هجده‌سالگی وارد دانشگاه کمبریج شد و در حوزه‌های گوناگون به آموزش و پژوهش پرداخت. پس از پایان تحصیلات، لباس کشیشی بر تن کرد. اما چند سال بعد، به دلیل تمایل به ازدواج، از این مسیر

موقتاً فاصله گرفت و به فعالیت در زمینه آموزش و پژوهش، عمدتاً در همان دانشگاه کمبریج، ادامه داد. با این حال، همواره نزدیکی و اعتقاد خود را به آموزه‌های مسیحی حفظ کرد.

توماس مالتوس در مسائل اجتماعی و اقتصادی پژوهش می‌کرد و آثار متعددی از خود بر جای گذاشت، اما اثر ماندگار او همان کتابی است که پیش‌تر نیز به آن اشاره شد: رساله‌ای درباره مبنای جمعیت. عنوان این اثر، همچون بسیاری از کتاب‌های آن دوران، طولانی و تفصیلی است و ذکر کامل آن برای درک انگیزه نگارش آن ضروری به نظر می‌رسد. عنوان کامل این نوشته چنین است: رساله‌ای پیرامون مبنای جمعیت چنان که بر آینده بهبود جامعه تأثیر می‌گذارد، در ارتباط با نکات و فرضیات مطرح‌شده توسط آقای گادوین، کوندورست و سایر نویسندگان این رساله در واقع پاسخی بود به خوش‌بینی گسترده‌ای که در پی رواج عصر خرد و پیشرفت‌های ناشی از انقلاب صنعتی به وجود آمده بود، خوش‌بینی‌ای که مبتنی بر این باور بود که بهبود شرایط عمومی بدون هیچ محدودیتی ادامه می‌یابد. اشاره مالتوس به نام دو تن از اندیشمندان آن دوره، یعنی آقای گادوین و مارکی دو کوندورست، به این دلیل بود که آنان نیز در رواج این خوش‌بینی نقش داشتند و در آن راستا استدلال می‌کردند.

ویلیام گادوین نویسنده، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی رادیکالی بود که در کتاب‌ها و مقاله‌های خود به دفاع از اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌پرداخت. او به‌ویژه منتقد ساختار کلیسای آن زمان و نقش آن در جامعه بود. این نوع مواضع احتمالاً برای کشیشی چون مالتوس خوشایند نبود، و امیدواری و تلاش برای بهبود شرایط زندگی عمومی از سوی چنین متفکرانی، با دیدگاه واقع‌گرایانه و محدودکننده مالتوس در تضاد می‌نمود.

کوندورست، اندیشمند فرانسوی، ابتدا ریاضی‌دانی معروف بود، اما بعدها به مطالعه و تألیف در زمینه‌های منطق و فلسفه روی آورد. او در نوشته‌های خود از

1. Malthus, Thomas Robert. *An Essay on the Principle of Population as It Affects the Future Improvement of Society, with Remarks on the Speculations of Mr. Godwin, M. Condorcet, and Other Writers*. London: J. Johnson, 1798.

حقوق انسانی دفاع می‌کرد، به‌ویژه از حقوق زنان و سیاه‌پوستان، و بر این باور بود که از طریق اصلاحات سیاسی و اجتماعی می‌توان سرنوشت بهتری برای عموم انسان‌ها رقم زد.^۱

در این میان، مالتوس می‌خواست آب پاکی را بر دست این گونه خوش‌بینی‌ها بریزد و نشان دهد که سرنوشت انسان‌ها را سازوکارهای جمعیتی و محدودیت منابع طبیعی رقم می‌زند. از نظر او، هر گونه اصلاح اجتماعی، اگر با بهبود سطح زندگی و در پی آن رشد جمعیت همراه شود، در نهایت خود را خنثا خواهد کرد و راه‌گشای واقعی نخواهد بود.

مالتوس در واقع نخستین نظریه‌تحول و پویایی جمعیت را مطرح کرد. به طور خلاصه، او استدلال می‌کرد که جمعیت با آهنگ تصاعدی هندسی رشد می‌کند، در حالی که منابع در دسترس هر جامعه تنها به صورت تصاعد حسابی افزایش می‌یابند. جمعیت به صورت تصاعد هندسی رشد می‌کند، زیرا افزایش جمعیت در زمان حال، از طریق زادوولد، به افزایش جمعیت بیشتری در آینده ختم می‌شود. به عبارت دیگر، جمعیت فعلی به رشد جمعیت آینده کمک می‌کند، و همین امر موجب رشد فزاینده‌ای می‌شود که از نظر ریاضی، تابعی نمایی یا تصاعد هندسی است. بنابراین، اگر نرخ زادوولد از نرخ مرگ‌ومیر بیشتر باشد، جمعیت مداوم و با شتاب افزایش می‌یابد.

برای مثال، فرض کنیم جمعیتی معادل هزار نفر، سالانه سه درصد افزایش یابد. پس از ده سال، این جمعیت به حدود ۱۳۴۴ نفر خواهد رسید. از سوی دیگر، منابعی مانند زمین قابل کشت، که در ابتدا هزار هکتار است و سالانه تنها پنج هکتار به آن افزوده می‌شود، در پایان ده سال تنها به ۱۰۵۰ هکتار خواهد رسید. در این وضعیت، نسبت جمعیت به زمین افزایش می‌یابد؛ در مثال حاضر، جمعیت نسبت

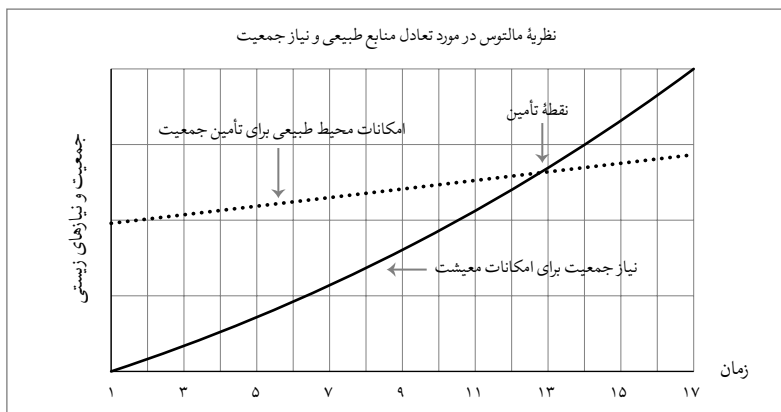
۱. در مجلد دومی که بر همین کتاب خواهم نوشت، دستاورد فکری او را در زمینه انتخاب اجتماعی معرفی خواهم کرد.

به زمین حدود ۲۸ درصد بیشتر از قبل خواهد شد. این یعنی منابع غذایی به ازای هر نفر محدودتر می‌شود.

استدلال مالتوس بر این واقعیت استوار بود که منابع طبیعی ذاتاً محدودند، اما جمعیت انسان، به دلیل خاصیت تکثیر درونی، از حد ظرفیت منابع فراتر می‌رود، زیرا افراد جدیدی که متولد می‌شوند، خود در آینده زادوولد و سهمی در افزایش جمعیت خواهند داشت. این همان ویژگی تضاعد هندسی است که مالتوس از آن برای بیان دینامیک جمعیت استفاده کرد. (بنگرید به به نمودار ۴-۲)

بر این اساس، مالتوس نتیجه گرفت که در طول تاریخ، هر گاه شرایط تولید مواد غذایی بهبود یافته، به دنبال آن جمعیت نیز افزایش یافته است؛ آن‌چنان که این افزایش جمعیت در نهایت موجب کمیابی منابع، بروز قحطی، و مرگ‌ومیر شده و جمعیت را به سطح پایین‌تری بازگردانده است. این فرایند باعث می‌شده که نسبت جمعیت به زمین قابل کشت کاهش یابد و تعادل مجدداً برقرار شود.

مالتوس بر این باور بود تا زمانی که چنین سازوکاری در جریان باشد، سطح زندگی و معاش مردم در حداقل ممکن، متناسب با میزان زمین قابل بهره‌برداری، تثبیت خواهد شد. زیرا هر گاه سطح معاش بهبود یابد، افزایش جمعیت حاصل از آن این بهبود را مصرف خواهد کرد و سطح زندگی مجدداً به وضعیت پیشین بازمی‌گردد. همچنین، هر گاه جمعیت به هر دلیلی کاهش یابد و از سطح حداقل معاش فراتر رود، سطح معاش بهبود می‌یابد و این بهبود خود سبب افزایش دوباره جمعیت خواهد شد.



نمودار ۴-۲. نظریه مالتوس درباره تعادل منابع طبیعی و نیاز جمعیت

در نتیجه، در وضعیت تعادلی، جمعیت در سطحی حفظ می‌شود که معیشت افراد در پایین‌ترین سطح دوام باقی بماند، و هیچ‌گاه امکان ارتقای پایدار سطح زندگی فراهم نمی‌شود، مگر آن‌که از رشد جمعیت جلوگیری شود.

همگان به این رساله توجه نشان دادند و موضوع بحث و جدل‌های فکری گسترده‌ای شد. مالتوس در این اثر نتیجه گرفت که هر گاه در تاریخ جمعیت از ظرفیت محیط زیست فراتر رفته، پیامد آن بروز قحطی، مرگ و میر، بحران‌های اجتماعی و مهاجرت‌های گسترده بوده است. به باور او، این عوامل ناخوشایند موجب برقراری تعادل دوباره شده‌اند.

با وجود آن‌که مالتوس در مقام کشیش با برنامه‌های رسمی تنظیم خانواده مخالف بود، از سیاست‌هایی مانند به تعویق انداختن سن ازدواج و ترویج شیوه‌های رفتاری برای مهار رشد جمعیت حمایت می‌کرد. او این‌گونه اقدامات را مناسب‌ترین راه برای جلوگیری از بحران‌های جمعیتی و حفظ تعادل میان جمعیت و منابع در دسترس می‌دانست.

برخی از تحلیلگران تاریخ‌اندیشه ریشه و انگیزه نظریه مالتوس درباره جمعیت را در باورهای مذهبی او جست‌وجو می‌کردند. در همین حال، لیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان

او را فردی کم‌توجه به سرنوشت فقرا و محرومان می‌دانستند. این دیدگاه عمدتاً بر پایه مخالفت مالتوس با سیاست‌های رفاهی شکل گرفته بود، چرا که او استدلال می‌کرد کمک به فقرا و حمایت‌های اجتماعی، در بلندمدت نتیجه معکوس به بار می‌آورد و موجب تشویق به افزایش جمعیت و درنهایت تشدید فقر می‌شود.

منتقدی با اشاره به همین دیدگاه نوشت: «چگونه او می‌تواند به چهره انسان زحمت‌کش نگاه کند، وقتی مخالف کمک به فقرا است و اعتقاد دارد که فقیرها نباید ازدواج کنند و فرزند بیاورند، در حالی که در زمان جنگ انتظار داریم همین فقرا اسلحه به دست گیرند و با فدا کردن جان خود از کشور دفاع کنند.»^۱

برخی دیگر از منتقدان نیز استدلال می‌کردند که نمی‌توان عواقب ناشی از گناه یک جهان‌بد اداره‌شده را به پای فقرا نوشت. این نکته نیز محل تأمل است و اقتصاددانان بسیاری طی دو قرن گذشته درباره فقر و راه‌های مقابله با آن پژوهش کرده‌اند و دستاوردهای قابل توجهی نیز حاصل شده است.^۲

از سوی دیگر، ارباب کلیسا نیز از کتاب مالتوس انتقاد کردند، زیرا دیدگاه‌های او را در تعارض با مشیت الهی می‌دانستند. با این حال، فارغ از انگیزه‌های شخصی مالتوس و به رغم انتقادهایی که هر دو طیف مخالف بیان کرده‌اند، باید پذیرفت که او بر نکته‌ای بسیار مهم و حساس انگشت گذاشت.

به تأثیر مالتوس می‌توان در چند حوزه اساسی توجه کرد. نخست، شناخت پویایی جمعیت و روندهای آن بود که به تدریج زمینه‌ساز پیدایش رشته‌ای مستقل به نام جمعیت‌شناسی شد. دوم، تأکید او بر محدودیت منابع طبیعی و کاربرد قانون بازده نزولی بود، نه فقط در سطح بنگاه‌ها و اقتصاد خرد، بلکه در ابعاد کلان‌تر و در ارتباط با طبیعت و ظرفیت‌های محیط زیست. او از نخستین کسانی بود که مسئله

۱. منتقد یادشده، ویلیام کابِت، نویسنده، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی بریتانیایی قرن نوزدهم بود. او از منتقدان سرسخت نظام فئودالی، کلیسا، و همچنین سیاست‌های اقتصادی محافظه‌کارانه بود. نقد او بر مالتوس در نشریه‌ی *Political Register* منتشر شد.

Cobbett, William. *Political Register*, various issues, especially 1820s. See also: F. K. Donnelly, *William Cobbett: A Bibliographical Account*, London: Dawsons, 1971.

۲. در مجلد دومی که بر این کتاب خواهیم نوشت، درباره این بحث‌ها خواهیم گفت.

بنیه محیط زیست را همچون یکی از پایه‌های تحلیل اقتصادی وارد گفتمان نظری کرد.

در قرون پیشین، در بسیاری از کشورهای جهان، نرخ مرگ‌ومیر کودکان بسیار بالا بود. بیماری‌های واگیر، ضعف تغذیه و نبود خدمات بهداشتی موجب می‌شد که شمار زیادی از کودکان پیش از رسیدن به سن بلوغ جان خود را از دست بدهند. در نتیجه خانواده‌ها فرزندان بسیاری به دنیا می‌آوردند، به امید آن که دست‌کم تعدادی از آن‌ها زنده بمانند. اما با گسترش دانش پزشکی، بهبود اوضاع بهداشتی و عمومی شدن مایه‌کوبی در قرن نوزدهم، نرخ مرگ‌ومیر کودکان ناگهانی کاهش یافت، اما نرخ زادوولد هنوز بالا بود. این شکاف موجب رشد سریع جمعیت شد و در نتیجه پدیده‌هایی مانند ازدحام جمعیت، گسترش مناطق حاشیه‌نشین، فقر گسترده و بروز ناهنجاری‌های اجتماعی مانند جرم و جنایت در شهرهای بزرگ اروپا به وضوح نمایان شد.

در کشور ما نیز همین مسئله در دهه ۱۳۵۰ به صورت بارز ظاهر شد. بر اساس سرشماری سال ۱۳۵۵، جمعیت کل کشور حدود ۳۳/۷ میلیون نفر بود. در این دوره، بهبود شرایط بهداشت عمومی، دسترسی بهتر به خدمات درمانی و گسترش مایه‌کوبی به‌ویژه میزان مرگ‌ومیر کودکان را به طور محسوسی کاهش داد.

اگر به ترکیب سنی جمعیت در سرشماری سال ۱۳۵۵ توجه کنیم، (بنگرید به نمودار ۳-۴) بخش سنین پایین جمعیت، یعنی قسمت چپ نمودار، ناگهانی متورم شده است. این جمعیت در سال‌های بعد به سنین بالاتر رسید و در هر مرحله، نیازهای خاص خود را مطرح کرد و تحولات اجتماعی و سیاسی خاصی را نیز به همراه آورد. برای نمونه، در سرشماری سال ۱۳۸۵، جمعیت گروه سنی ۰ تا ۴ ساله سال ۱۳۵۵ به گروه سنی ۳۰ تا ۳۴ ساله تبدیل شده بود و این بخش متورم‌شده از جمعیت به مرحله‌ای رسیده بود که بیشترین نیاز به شغل، مسکن و مشارکت اجتماعی را داشت. ده سال بعد، در سرشماری ۱۳۹۵، همان جمعیت به گروه سنی ۴۰ تا ۴۴ سال رسیده بود. از سوی دیگر، همین گروه سنی، با ورود به سن باروری، موجب

شد که به رغم کاهش نرخ زادوولد، بخش پایین نمودار سنی (سنین پایین تر) مجدداً متورم شود.

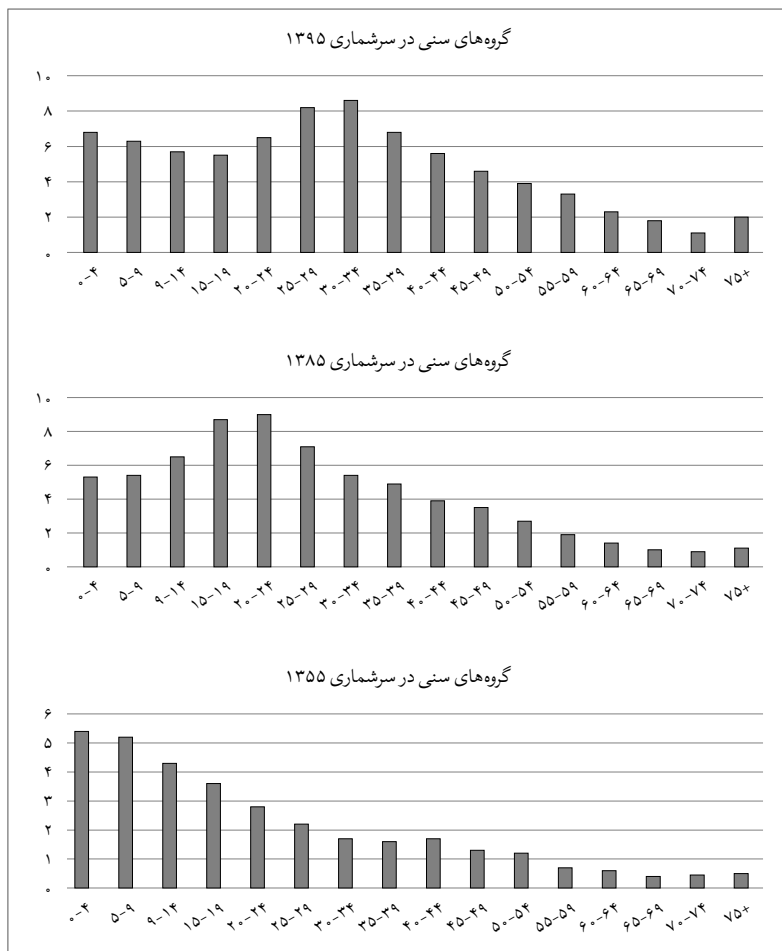
در سال ۱۳۹۵، جمعیت کشور حدود ۸۰ میلیون تن برآورد شد. یعنی طی حدود چهل سال جمعیت کشور بیش از دو برابر شده است. این رشد پرشتاب جمعیت تأثیر بارزی بر منابع کشور از جمله منابع آب، زمین‌های قابل‌زیست، و سایر منابع طبیعی داشته است، آن هم در شرایطی که مدیریت تخصیص منابع و سیاست‌گذاری‌های لازم یا بهبود نیافته، یا در بسیاری موارد اصولاً وجود نداشته است.

همان‌گونه که در سایر کشورها نیز تجربه شده، پیامدهایی مانند افزایش شهرنشینی، گسترش حاشیه‌نشینی، بحران بیکاری، مهاجرت‌های گسترده، و بروز انواع بحران‌های اجتماعی ناشی از تغییر ساختار جمعیت، به تدریج در ایران نیز ظاهر شده است. روندهایی که می‌شد آن‌ها را پیش‌بینی کرد اما اغلب نادیده گرفته شدند.

گرچه از قرن هجدهم به بعد، جمعیت جهان به طور قابل‌توجهی افزایش یافته است و در دهه‌های اخیر برخی کشورها، مانند چین، سیاست‌های کنترل زادوولد را به صورت آمرانه اجرا کرده‌اند، پیش‌بینی‌های مالتوس همواره کاملاً تحقق نیافته‌اند. یکی از دلایل این موضوع آن است که با کاهش منابعی مانند زغال‌سنگ و نفت، قیمت این منابع افزایش می‌یابد. در نتیجه بنگاه‌ها و خانوارها به سمت صرفه‌جویی در مصرف گرایش پیدا می‌کنند و به جست‌وجوی منابع جایگزین نیز می‌پردازند. پیشرفت علم و فناوری نیز در این فرایند نقشی مؤثر ایفا کرده است.

اما این سازوکار بازار دربارهٔ منابع مشاعی مانند هوا، آب، جنگل‌ها و دریاها کمتر کارآمد است. در این موارد، چون مالکیت مشخصی وجود ندارد و بهره‌برداری همگان آزاد است، افراد و نهادها بدون ملاحظه و کنترل از این منابع استفاده می‌کنند. همین مسئله موجب شده است که این دسته از منابع با خطرات جدی‌تری از جمله تخریب، آلودگی و نابودی روبه‌رو شوند. این موضوع بخشی از مجموعه مسائلی

است که در سال‌های اخیر توجه بیشتری به آن شده است و می‌شود. جنبه‌هایی از این بحث در فصل سیزدهم کتاب مطرح خواهد شد.



نمودار ۳-۴. فراوانی سنی جمعیت ایران در سال‌های مختلف

نکته قابل توجه دیگر آن است که با افزایش سطح رفاه خانوارها و رشد دستمزدها، تمایل به باروری و فرزندآوری کاهش یافته است. در کشورهای پیشرفته، بر خلاف

پیش‌بینی مالتوس، به‌روزی و رفاه عمومی تأثیری منفی بر رشد جمعیت گذاشته است. این وضعیت نشان می‌دهد که رابطه بین بهبود معاش و رشد جمعیت، در اوضاع مدرن و با پیچیدگی‌های فرهنگی و اقتصادی جدید، الزاماً همان مسیر تاریخی موردنظر مالتوس را دنبال نمی‌کند. افزون بر این، مطمئن نبودن خانوارها از آینده، مانند نگرانی از هزینه‌های زندگی یا بی‌ثباتی اقتصادی، نیز به همان نتیجه یعنی کاهش زادوولد می‌انجامد.^۱

ضروری است به تأثیر اندیشه مالتوس در حوزه‌های دیگر نیز اشاره شود. چارلز داروین، زیست‌شناس برجسته انگلیسی، در کتاب شرح زندگی خود نوشته است که ایده نظریه بقای آنسب^۲ در فرایند تکامل را از مطالعه کتاب مالتوس الهام گرفته است. به بیان دیگر، مفهوم رقابت برای منابع محدود و بقای قوی‌ترها که در نظریه تکامل نقش کلیدی دارد، ریشه در تحلیل‌های مالتوس از رابطه میان جمعیت و منابع دارد.^۳

سوم. کارل مارکس و سرنوشت محتوم نظام سرمایه‌داری

در نیمه نخست قرن نوزدهم، اروپا درگیر موجی از انقلاب‌ها و بحران‌های بزرگ سیاسی و اجتماعی بود. هنوز آثار انقلاب فرانسه و قدرت‌گیری ناپلئون و جنگ‌های گسترده او در فضای اروپا باقی مانده بود که انقلاب‌هایی جدید در نقاط مختلف این قاره شعله‌ور شد. از جمله، در سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ میلادی، موجی از ناآرامی سراسر امپراتوری اتریش - مجارستان را فراگرفت.

در این دوره، انقلابیون توانستند وارد وین شوند و شاه وقت اتریش، فردیناند اول، را وادار به فرار کنند. با این حال، درنهایت این جنبش با شکست نظامی مواجه شد و اشراف و کنت‌های مناطق مختلف، با همراهی ارتش، انقلاب را سرکوب کردند.

۱. در مجلد دومی که بر این کتاب خواهم نوشت در این باره بحث خواهم کرد.

2. Survival of the fittest

3. Charles Darwin, *The Autobiography of Charles Darwin, 1809-1882*, edited by Nora Barlow, London: Collins, 1958, p. 120.

بسیاری از رهبران انقلاب بازداشت و اعدام شدند. انقلابیون این دوره، گروهی متنوع با انگیزه‌های گوناگون بودند، از کارگران و دانشجویان با گرایش‌های سوسیالیستی گرفته تا کسانی که از نظم کهن، استبداد سیاسی و فساد اشراف به ستوه آمده بودند. پس از سرکوب این خیزش، مجدداً دوره‌ای از استبداد حاکم شد، اما به تدریج اصلاحاتی نیز در ساختار سیاسی و اجتماعی پدید آمد. زنجیره این حوادث، که با سرکوب انقلاب‌ها آغاز شده بود، در ادامه به تحولات دیگری انجامید و نهایتاً به جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراتوری اتریش-مجارستان در سال ۱۹۱۸ منتهی شد.

نظریهٔ ویکو^۱، تاریخ‌دان ایتالیایی قرن هفدهم، چارچوبی مفهومی برای درک این نوع تحولات تاریخی ارائه می‌دهد. او تاریخ بشر را به سه عصر تقسیم می‌کند: عصر خدایان یا خدایگانان، عصر اشراف، و عصر انسان‌ها. بر پایهٔ این نظریه، در مقطع یادشده از تاریخ اروپا، می‌بایست عصر اشراف و فئودال‌ها به پایان می‌رسید و عصر انسان‌ها آغاز می‌شد. اما چالش آن دوران در این بود که هر دو طرف درگیر، یعنی مردم عادی از یک سو و اشراف از سوی دیگر، شیوهٔ این گذار تاریخی را نمی‌شناختند. همین ناآگاهی هزینهٔ این انتقال و تحول را برای اروپا به مدت بیش از یک قرن سنگین کرد.

در چنین فضایی بود که کارل مارکس و فردریش انگلس مانیفست کمونیست را در ۲۱ فوریهٔ ۱۸۴۸ منتشر کردند. در همین زمان اروپا در آتش انقلاب می‌سوخت. بر خلاف تصور رایج، این دو نفر آغازگر انقلاب‌های سوسیالیستی نبودند، بلکه با نگارش این مانیفست، آن را تئوریزه کردند و چارچوب نظری لازم را در اختیار نسل بعدی انقلابیون قرار دادند.

نخستین جلد کتاب سرمایه^۲ نوشتهٔ مارکس، نوزده سال پس از آن رویدادها، یعنی در سال ۱۸۶۷ منتشر شد. بنابراین انقلاب‌های ۱۸۴۸ در اروپا بیش از آن‌که

1. Giambattista Vico (1668-1744)

2. *Capital: A Critique of Political Economy*, 1867/1885/1894.

نتیجه‌اندیشه‌های مارکس و انگلس^۱ باشند، محصول مجموعه‌ای از عوامل تاریخی، اجتماعی، و اقتصادی پیچیده‌ی زمان خود بودند.

گزاره‌ی زیر، پاراگراف آغازین مانیفست حزب کمونیست نوشته‌ی مارکس و انگلس است که به‌نوعی شرایط تاریخی آن زمان را نیز به تصویر می‌کشد:

شبحی بر فراز اروپا در گردش است – شبح کمونیسم. تمام قدرت‌های کهن اروپایی، برای راندن این شبح، به اتحادی مقدس پیوسته‌اند: پاپ و تزار، مترنیخ^۲ و گیزو^۳، رادیکال‌های فرانسه و پلیس مخفی آلمان. کجا می‌توان حزبی مخالف یافت که از سوی حاکمان به کمونیست بودن متهم نشده باشد؟ و کجا می‌توان حزبی مخالف را دید که به‌نحوی، یا در برابر نیروهای ارتجاعی یا حتی در برابر جناح‌های پیشروتر، خود را از اتهام کمونیسم تبرئه نکرده باشد؟ دو نتیجه از این وضعیت به‌دست می‌آید:

نخست، کمونیسم به عنوان نیرویی مؤثر در خود، از سوی همه‌ی قدرت‌های اروپایی به رسمیت شناخته شده است.

دوم، گاه آن فرا رسیده است که کمونیست‌ها آشکارا دیدگاه‌ها، اهداف، و گرایش‌های خود را در برابر جهان بیان کنند و با انتشار مانیفستی رسمی، مستقیماً با افسانه‌ی کودکانه‌ی شبح‌وار کمونیسم مقابله کنند.

ممکن است این پرسش مطرح شود که اگر، به تشخیص مارکس، اروپا در آستانه‌ی انقلاب قرار داشت، پس چه نیازی به نگارش مانیفست کمونیست یا کتاب سرمایه بود؟ در پاسخ باید گفت که آنچه در آن زمان تحت عنوان کمونیسم یا سوسیالیسم شناخته می‌شد، بیشتر بر پایه‌ی ایده‌هایی ساده و عملیاتی بود، مانند واگذاری مدیریت کارخانه‌ها به گروه‌های کارگری، یا ایجاد انجمن‌های مردمی برای اداره‌ی امور

1. Friedrich Engels (1820-1895)

۲. Klemens Wenzel Lothar von Metternich: کلمانس وِنزل لوتار فون مترنیخ، سیاست‌مدار و دیپلمات اتریشی، وزیر امور خارجه و سپس صدراعظم امپراتوری اتریش.

۳. François Pierre Guillaume Guizot: فرانسوا پیر گیزو، تاریخ‌نگار، سیاست‌مدار محافظه‌کار و نخست‌وزیر فرانسه در دوران سلطنت لویی فیلیپ.

اجتماعی. مارکس این اشکال متنوع از اندیشه‌های اجتماعی را «سوسیالیسم عامیانه» یا «مدینه فاضله» می‌نامید و در مقابل کمونیسم مورد نظر خود را «کمونیسم علمی» می‌دانست.

او بر این باور بود که در چارچوب الگوی تحلیلی خود می‌توان نشان داد که سرمایه‌داری به طور اجتناب‌ناپذیر فروخواهد پاشید و کمونیسم به عنوان مرحله‌ای تازه در تمدن و تاریخ بشر ناگزیر از راه خواهد رسید. به عبارت دیگر، کمونیسم از نظر مارکس، نه یک برنامه سیاسی فوری، بلکه زائیده ناگزیر آینده تحولات تاریخی و ساختاری بود. از همین رو، مارکس در تقابل نظری با دیگر جریان‌های سوسیالیستی رایج زمان خود قرار داشت.

کتاب سرمایه در سه جلد منتشر شد. جلد اول آن را مارکس خود به پایان رساند، اما دو جلد دوم و سوم را فردریش انگلس پس از مرگ مارکس گردآوری، تنظیم و منتشر کرد. هر چند مارکس امروزه بیشتر به عنوان منتقد نظام سرمایه‌داری شناخته می‌شود و آثار او غالباً مبنای بحث‌های سیاسی قرار می‌گیرند، باید توجه داشت که خود مارکس به‌ندرت از واژه «سرمایه‌داری» استفاده کرده است.

در جلد اول کتاب سرمایه، این واژه تنها دو بار به کار رفته؛ در جلد دوم (که انگلس تنظیم کرده) ۹ بار، و در جلد سوم اصلاً استفاده نشده است. در واقع اصطلاح «سرمایه‌داری» را نخست نویسندگان روزنامه‌ها به کار بردند و بعدها در فلسفه سیاسی رایج شد. مارکس به جای آن از مفهومی استفاده می‌کرد که در نظریه او نقشی محوری دارد: «شیوه تولید سرمایه‌داری.» او برای این مفهوم، تعریفی دقیق و روشن ارائه می‌دهد که مبنای درک ساختار اجتماعی، رابطه‌های طبقاتی، و فرایند انباشت سرمایه در نظام مورد نظر اوست.

شیوه تولید سرمایه‌داری آن شکل و سازمانی از تولید است که در آن بازار کار وجود دارد و نیروی کار، در ازای دریافت دستمزد، کار خود را به صاحب سرمایه می‌فروشد. این شیوه تولید سه ویژگی اساسی دارد:

نخست، مالکیت سرمایه و مالکیت نیروی کار از یکدیگر جدا هستند؛ یعنی کسی که ابزار تولید را در اختیار دارد، همان کسی نیست که کار می‌کند.

دوم، کارگر مالک سرمایه نیست و برای گذران زندگی ناگزیر است نیروی کار خود را در برابر دستمزد به فروش برساند.

و سوم، فراگرد تولید در این نظام مولدِ مازاد است؛ یعنی بیش از آنچه به کارگر پرداخت می‌شود ارزش تولید می‌شود.

این شکل از سازمان‌دهی تولید پس از انقلاب صنعتی در اروپا به طور بارز شکل گرفت. هیچ یک از شیوه‌های تولید پیشین، مانند نظام فئودالی، خرده‌مالکی، یا تولید خانوادگی، و حرفه‌هایی که صاحبکار خود کارگر هم هست، دارای چنین ویژگی‌هایی نبودند. بر خلاف برخی سوءبرداشت‌های رایج، مارکس این شیوه‌های تاریخی تولید را در چارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری قرار نمی‌داد. او اعتقاد داشت که در بسیاری از صنایع سنتی و حرفه‌هایی که در آن‌ها صاحبکار خود نیز کارگر است مناسبات سرمایه‌داری به معنای دقیق آن وجود ندارد.

مارکس شیوه تولید سرمایه‌داری را یک گسست ریشه‌ای در سازمان اقتصادی جوامع می‌دانست که مستلزم بررسی مستقل و ویژه است. تازه بودن و گسترش برق‌آسای این شیوه تولید در زمانه او، برای مارکس دلیلی کافی بود تا آن را به موضوعی اصلی برای پژوهش نظری و اقتصادی تبدیل کند.

جدا از بحث مارکس به عنوان یک انقلابی، در متن کوتاه حاضر، سعی ما معرفی مارکس به عنوان اقتصاددان و معرفی این جنبه از کار اوست. چنان که گفته شد، کار عمده او کتاب سرمایه است که در سه جلد تدوین شده و جلد دوم و سوم نیز در زمان حیات او تکمیل نشد. به نظر بسیاری، دلیل این امر بروز تعارض‌های منطقی و نظری بود که خود او پس از نگارش جلد اول متوجه آن‌ها شده بود.

درواقع خواندن جلد اول جذاب و آموزنده است، اما از جلد دوم به بعد متن سرگیجه‌آور می‌شود؛ چه این که مارکس برای رفع برخی ابهام‌ها وارد بحث‌های طولانی می‌شود که گاه به نتیجه مشخصی نمی‌رسند. کتاب دوم را فردریش انگلس پس از مرگ مارکس جمع‌بندی کرد و کتاب سوم را نیز انگلس بر اساس یادداشت‌های او تدوین کرد، و از این دیدگاه، کتابی است مشکل‌دارتر از جلد دوم. به برخی از این نکات بعداً خواهیم پرداخت.

اصول نظری مارکس اصول اقتصاد کلاسیک است. به اقتصاددانانی مانند آدم اسمیت، ریکاردو و مالتوس که پیش از مارکس می‌زیستند اقتصاددانان کلاسیک گفته می‌شود. چنان که پیش‌تر نیز اشاره شد، مارکس بیش از دیگران از دستاوردهای نظری ریکاردو بهره گرفته است. او مانند کلاسیک‌ها فرض را بر وجود اقتصاد رقابتی می‌گذارد و بحث ارزش را همچون آن‌ها از منظر ارزش نیروی کار بررسی می‌کند. با این حال، بر خلاف ریکاردو، ارزش نسبی کالاها را متناسب با نسبت نیروی کار به‌کاررفته در تولید آن‌ها نمی‌داند. زیرا اگر ارزش کالاها را صرفاً بر اساس نسبت نیروی کار محاسبه کنیم، در جمع‌بندی ارزش‌ها با مشکل روبه‌رو خواهیم شد و در محاسبه ارزش کل تناقض پیش می‌آید، چرا که جمع کردن نسبت‌ها، از نظر ریاضی، امکان‌پذیر نیست. در عوض مارکس ارزش هر کالا را برابر با مقدار نیروی کار به‌کاررفته در تولید آن در نظر می‌گیرد. البته نه به صورت ساده و سراسرت، بلکه بر پایه مفهوم خاص که خود او آن را ابداع کرده است.

نیروی کار اجتماعی لازم

برای این منظور، مارکس یک مفهوم جدید معرفی می‌کند: «میزان نیروی کار اجتماعی لازم» برای تولید هر کالا. او ابزار تولید و ماشین‌آلات را نیز نوعی نیروی کار منسجم و «مرده» می‌داند. بنابراین ترکیب نیروی کار و سرمایه، از نظر او، در واقع ترکیب دو نوع نیروی کار است. به این ترتیب، مارکس نقش همه عوامل تولید را به نقش نیروی کار در خلق ارزش تقلیل می‌دهد. مقدمات این نگاه البته در نظریه ریکاردو نیز به نحوی مطرح شده بود.

از دیدگاه مارکس، در جامعه‌ای که بر پایه شیوه تولید سرمایه‌داری سازمان یافته است، نیروی کار نیز یک کالا به شمار می‌رود. ارزش این کالا نیز، مانند سایر کالاها، باید بر مبنای مقدار ساعت کاری که صرف تولید آن شده، سنجیده شود. یعنی ساعت کاری که برای پرورش، آموزش، خوراک، پوشاک، و مسکن کارگر مصرف شده است. مارکس به این مجموعه «میزان کار اجتماعی لازم» می‌گوید.

بنابراین، در نظریه او، «کار» به معنای ارائه خدمات روزانه کارگر در محل کار

نیست، بلکه از واژه «نیروی کار» استفاده می‌کند. نیروی کار معادل است با مقدار کار اجتماعی لازم برای بازتولید آن در طول یک روز. اگر کارگر در مراحل پرورش، آموزش و زندگی از امکاناتی از جمله خوراک، پوشاک و مسکن بهره برده باشد، این‌ها همه نتیجهٔ نیروی کار دیگران است که در این کارگر به عنوان میزان کار اجتماعی جمع شده است. اگر در فعالیت روزانه معادل سه ساعت از این نیروی کار لازم باشد تا تمام امکانات روزانه مصرف برای دوام‌آوری او را تأمین کند، پس نیروی کار اجتماعی لازم در فعالیت او سه ساعت است. حال اگر کارگر از میزان نیرویی برخوردار باشد که معادل سه ساعت کار برای تولید روزانه، نیاز زندگی متعارف خود او را تأمین کند، اما او هشت ساعت در تولید مثلاً پارچه کار کند، بنابراین کارگر موردنظر پنج ساعت کار انجام داده که نتیجهٔ آن عاید سرمایه‌دار شده است. مارکس ماحصل این میزان کار اضافی را «تولید ارزش مازاد» می‌خواند. این کمیت را با s نشان می‌دهیم. در نظریهٔ کلاسیک‌ها، بازیگران اقتصاد به طور کلی در سه طبقه تقسیم می‌شدند: کارگران، زمین‌داران و سرمایه‌داران. البته ممکن بود فردی به بیش از یک طبقه تعلق داشته باشد، مثلاً کشاورزی خرده‌پا که زمین و ابزار تولید خود را نیز در اختیار داشت می‌توانست همزمان کارگر، زمین‌دار و سرمایه‌دار تلقی شود. اما مارکس این تقسیم‌بندی را به دو طبقهٔ اصلی تقلیل می‌دهد: نیروی کار و سرمایه‌دار.

در این بحث مختصر، فرصت ورود به جزئیات نیست، اما مارکس در این جا وارد یک بحث دورانی می‌شود: سنجش ارزش نیروی کار بر حسب کالا، در حالی که ارزش همان کالا بر اساس میزان نیروی کاری که صرف تولید آن شده تعیین می‌شود. به عبارت دیگر، نیروی کار با کالا سنجدیده می‌شود، و کالا نیز با نیروی کار، که این وضعیت نوعی دور منطقی به وجود می‌آورد.

در این مرحله از بحث، مارکس با یکی از تعارض‌های نظریهٔ خود روبه‌رو می‌شود؛ تعارضی که تا جلد سوم کتاب سرمایه نیز همراه او باقی می‌ماند. مسئله این است: چگونه می‌توان برای نیروی کار، که خود کالا تلقی می‌شود، ارزشی ملموس و قابل سنجش تعیین کرد، وقتی که ابزار سنجش همان نظامی است که ارزش‌ها

را بر پایه نیروی کار تعریف می‌کند؟ در نظام نظری او، میزان ارزش نیروی کار بر مبنای کالاهای مصرفی موردنیاز کارگر سنجیده می‌شود، و این کالاها خود حاصل نیروی کار دیگرانند. همین چرخه مفهومی در جلد دوم کتاب سرمایه بار دیگر پررنگ می‌شود و یکی از تعارض‌هایی است که عملاً تکمیل آن کتاب را تا پایان عمر مارکس به تعویق انداخت. با این حال، در این جا بحث را بر همین مبنای، یعنی همان چارچوب مفهومی اولیه، ادامه می‌دهیم.

منظور از سرمایه در نظریه مارکس چیست؟ در نظام نظری مارکس همه متغیرهای اقتصادی، از جمله سرمایه، کالا هستند و ارزش آن‌ها بر اساس مقدار نیروی کار سنجیده می‌شود، اما برای سهولت در تحلیل و سنجش، به این کمیت‌ها مقادیر پولی نسبت داده می‌شود. به این ترتیب، نقش سرمایه‌دار در نظام سرمایه‌داری، آوردن سرمایه یا پول به فرایند تولید است. این سرمایه از نظر مارکس به دو بخش تقسیم می‌شود: سرمایه ثابت و سرمایه متغیر. سرمایه ثابت (c) در واقع ماشین‌آلات، ساختمان و ابزار است که نیروی کار متبلور شده دوره‌های قبلی است و سرمایه متغیر (v) که به کارگر پرداخت می‌شود میزان کار اجتماعی لازم است و کارگر بر اساس آن به تولید می‌پردازد. در این تحلیل مارکس، سرمایه‌دار کار دیگری ندارد. (نه نقش کارآفرینی، نه ریسک‌پذیری، نه مدیریت و نه سازمان‌دهی). مارکس نسبت مازاد تولید به میزان سرمایه متغیر را «نسبت مازاد» (s / v) می‌خواند. در نظریه مارکس نسبت ارزش مازاد تولید به ارزش سرمایه متغیر شاخصی است که «درجه استثمار کارگر» را نشان می‌دهد.

نسبت مهم دیگری که در تحلیل مارکس مورد توجه قرار می‌گیرد نسبت ارزش مازاد به جمع ارزش سرمایه ($s / (c + v)$) است. در این رابطه، s نشان‌دهنده ارزش مازاد، c سرمایه ثابت، و v سرمایه متغیر است. به این نسبت «نرخ سود» یا «نرخ بهره» گفته می‌شود. لازم به تاکید است که اقتصاددانان کلاسیک تا مارکس تمایزی بین سود و بهره قائل نبودند، و هر دو را نوعی پسماند تلقی می‌کردند. یعنی از ماحصل تولید و درآمد آن، وقتی اجاره و دستمزد پرداخت می‌شد، هر چه باقی می‌ماند سود بود.

اگر از مباحث مربوط به امکان جایگزینی کار و سرمایه، و نقش کارآفرین در تولید سود صرف نظر کنیم، و بپذیریم که در نظریهٔ مارکس همهٔ ارزش تولیدشده تنها ناشی از نیروی کار (یا همان سرمایهٔ متغیر) است، و نقش سرمایهٔ ثابت هم فقط بازآفرینی خویش از یک مرحلهٔ تولید به مرحلهٔ دیگر تولید است، آنگاه رابطهٔ بالا نتایج قابل توجهی به همراه دارد. در این رابطه، متغیر اصلی که در بلندمدت تغییر می‌کند میزان سرمایهٔ ثابت است. با پیشرفت فناوری و افزایش بهره‌وری، سرمایه‌گذاری بر روی ماشین‌آلات و ابزار تولید افزایش می‌یابد، و این خود به افزایش نسبت سرمایهٔ ثابت در ترکیب سرمایهٔ منتهی می‌شود. اگر از نظر ریاضی مشتق رابطهٔ $s / (c + v)$ را نسبت به c بگیریم، مقدار حاصل منفی خواهد بود. به این معنا که با افزایش سرمایهٔ ثابت، نسبت ارزش مازاد به کل سرمایه (نرخ سود) در نظام سرمایه‌داری به طور تدریجی کاهش می‌یابد.

قانون تحرک کارکردی (دینامیک) نظام سرمایه‌داری

مارکس در چارچوب نظری فوق در مجموع به سه عنصر، در مقام عوامل کارکرد نظام سرمایه‌داری یا به بیان دقیق‌تر شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، توجه نشان می‌دهد، یعنی همان عواملی که پویایی این نظام را شکل می‌دهند. سرمایه‌داران با مشکل کاهش نرخ مازاد روبه‌رو هستند. آن‌ها ناگزیرند برای حفظ سودآوری، سرمایه‌گذاری بیشتری انجام دهند و دامنهٔ فعالیت خود را گسترش دهند، زیرا بدون سود، ادامهٔ فعالیت اقتصادی ناممکن است. اما در چارچوب رقابتی، همین تلاش‌ها خود به کاهش نرخ سود می‌انجامد. اقتصاد رقابتی این کاهش را تنها به یک بنگاه یا یک رشتهٔ تولید محدود نمی‌کند، بلکه آن را به کل نظام اقتصادی سرایت می‌دهد.

اگر نرخ سود، که همان نسبت ارزش مازاد به کل سرمایه است، به صفر نزدیک شود، سرمایه‌داران چاره‌ای ندارند، جز آن‌که تولید را متوقف، و سرمایهٔ خود را نقد کنند، یعنی از فعالیت تولیدی خارج شوند. این وضعیت به بحران فراگیر در سطح کل اقتصاد ختم می‌شود. دلیل این فراگیری همان فرض وجود رقابت عمومی در

نظام سرمایه‌داری است که پیش‌تر به آن اشاره شد. مارکس این نوع بحران را «بحران نقد شدن سرمایه^۱» می‌نامد.

سرمایه‌داران برای جلوگیری از بحران نقد شدن سرمایه یک راه چاره در برابر خود می‌یابند، و آن افزایش میزان ارزش مازاد است. این افزایش نیز تنها از راه تشدید استثمار کارگران ممکن می‌شود، یعنی جذب مازاد بیش‌تر از نیروی کار آنان در فرایند تولید. برای تحقق این هدف، لازم است همواره لشکری از بیکاران در پشت درهای کارخانه‌ها وجود داشته باشد. وجود این جمعیت ذخیره بیکار به سرمایه‌داران امکان می‌دهد سطح دستمزدها را پایین نگه دارند، چرا که رقابت برای یافتن شغل افزایش می‌یابد. اما همین سیاست خود به بحران دیگری منتهی می‌شود.

از آن‌جا که کارگران مصرف‌کنندگان اصلی در نظام سرمایه‌داری هستند، و تعداد سرمایه‌داران در مقایسه با آنان بسیار اندک است، کاهش دستمزد کارگران به کاهش قدرت خرید عمومی می‌انجامد. در نتیجه کارگران نمی‌توانند تمام محصولات را که خود تولید کرده‌اند بخرند. این امر موجب انباشت کالاهای فروش‌نرفته، افت سود، و در نهایت رکود تولید می‌شود.

همچنین، گسترش بیکاری و کاهش اشتغال کارگران را با فقر فزاینده و نارضایتی‌های عمیق اجتماعی مواجه می‌کند. مارکس این بخش از بحران را «بحران تحقق^۲» می‌نامد؛ یعنی بحرانی که در آن سرمایه‌دار نمی‌تواند محصول تولیدشده را به فروش برساند و ارزش تولیدشده را تحقق بخشد.

از دیدگاه مارکس، سرمایه‌داری همواره میان این دو بحران اساسی در نوسانند: بحران نقد شدن سرمایه و بحران تحقق. تلاش برای کاهش یکی معمولاً موجب تشدید دیگری می‌شود. و در بلندمدت نتیجه این وضعیت، به باور مارکس، چیزی جز آشوب اجتماعی و انقلاب کارگری نخواهد بود.

وجه قابل توجهی از بحران سرمایه‌داری، که البته از دو بحران پیش‌تر گفته‌شده

جدا نیست، پدیدهٔ بیش تولیدی و کم مصرفی است. در این وضعیت، نظام سرمایه‌داری همواره با کوهی از کالاهای تولیدشده روبه‌رو است که امکان فروش آن‌ها وجود ندارد و روی دست تولیدکنندگان باقی می‌ماند. این وضعیت در واقع تجلی کارکرد همان دو سازوکار پیشین است: از یک سو تلاش برای افزایش ارزش مازاد با کاهش دستمزدها و افزایش بهره‌کشی از نیروی کار، و از سوی دیگر کاهش قدرت خرید کارگران که مصرف‌کنندگان اصلی این کالاها هستند. مارکس به این وضعیت عنوان «بحران کمینه مصرفی»^۱ می‌دهد. به بیان دیگر، نه به دلیل نبود تولید یا ظرفیت فنی بلکه دقیقاً به خاطر ساختار نابرابر توزیع درآمد کالاها مصرف نمی‌شوند و بحران از دل وفور تولید بیرون می‌آید.

مارکس نشان می‌دهد که نظام سرمایه‌داری، در میانهٔ این دو بحران که به طور متقابل یکدیگر را تشدید می‌کنند، محکوم به فروپاشی است. این فروپاشی نه به دلیل ذات ناپسند یا خصلت‌های اخلاقی سرمایه‌داران، بلکه به دلیل بهترین شیوهٔ کارکرد خود نظام است. این شیوه‌ای است که پیوسته نوآوری می‌کند، کالاهای بیشتر، بهتر و جدیدتر تولید می‌کند، به پیشرفت فناوری و انباشت سرمایه می‌پردازد، و دقیقاً همین فرایندهای در ظاهر مطلوب و قابل تحسین در نهایت به نابودی نظام می‌انجامند.

در نگاه مارکس، گویی تاریخ و جامعه به نقطه‌ای از بلوغ می‌رسند که نظام سرمایه‌داری دیگر قادر به ادامهٔ خود نیست و شرایط برای زایش نظم نوین فراهم می‌شود. او تصور می‌کرد که مادر دهر آبستن است و از دل بحران‌های ساختاری نظام سرمایه‌داری نوع تازه‌ای از سازمان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی زاده خواهد شد، همان چیزی که او از آن با عنوان کمونیسم یاد می‌کرد.

با این حال، پیوند این نتیجه‌گیری با مقدمات نظری، از نظر منطقی چندان استوار نیست. تاریخ نشان داده است که بحران‌های اجتماعی و اقتصادی، لزوماً به پیدایش نظام‌هایی بر پایهٔ برابری و آزادی منتهی نمی‌شوند. در بسیاری از موارد،

نتیجه این بحران‌ها نه نظم نوین، بلکه فروپاشی اجتماعی، گسترش هرج و مرج، استبداد یا حتی نابودی یک کشور بوده است.

از زمان انتشار مانیفست کمونیسم در سال ۱۸۴۶ و کتاب سرمایه در سال ۱۸۶۷، بیش از ۱۶۰ سال گذشته است و در این مدت، نظریات مارکس به شیوه‌های مختلف مورد تحلیل، بازخوانی و بازتفسیر قرار گرفته‌اند. اما بر خلاف آنچه در پیش‌بینی‌های مارکس مطرح شده بود، در هیچ یک از کشورهای سرمایه‌داری فروپاشی مورد نظر او رخ نداده است. انقلاب کمونیستی در روسیه و چین تحقق یافت، اما این کشورها اساساً صنعتی نبودند، و آن انقلاب‌ها نیز بر پایه آن سازوکار مشخصی که در نظریه مارکس تشریح شده بود به وقوع نپیوستند.

پس از انقلاب فرانسه و پیامدهای طولانی مدت آن، و همچنین پس از شورش‌هایی که نقشه اروپا را دگرگون کردند و به تجزیه امپراتوری اتریش-مجارستان انجامیدند، جامعه اروپایی دیگر میلی به انقلاب نداشت. در بریتانیا نیز تجربه انقلاب و آشوب‌های چهارساله نیمه قرن هفدهم (که از ۱۶۴۰ تا حدود ۱۶۶۰ ادامه داشت)، خاطره‌ای بازدارنده از بی‌ثباتی سیاسی بر جای گذاشته بود. علاوه بر این، اصلاحات تدریجی در نظام‌های سیاسی و اجتماعی اروپا، همراه با پیشرفت فناوری، موجب بهبود زندگی کارگران شد. کارگران که روزگاری نیروی بالقوه انقلاب تلقی می‌شدند، به تدریج به بلوغ سیاسی رسیدند و در قالب احزاب کارگری سازمان یافتند. این احزاب، به جای رویکردی تخریبی، نقش مسئولانه در ساختارهای حکومتی ایفا کردند و به بخشی از نظم سیاسی موجود بدل شدند.

علاوه بر نکات تاریخی پیش‌گفته، ایرادهایی نیز در سطح نظری در نظام فکری مارکس وجود دارد که با تصحیح آن‌ها دیگر نتایج مورد نظر او به دست نمی‌آید. نخست این که مهم‌ترین عامل مولد در اقتصاد مدرن سرمایه‌انسانی است. نقشی که سرمایه‌انسانی در رشد و تولید ایفا می‌کند به مراتب فراتر از سرمایه فیزیکی است. دوم آن که در هر نظام رقابتی منطقاً پدیده‌ای به نام استثمار به صورتی که مارکس تعریف می‌کند ظاهر نمی‌شود، زیرا در شرایط وجود رقابت کامل به هر عامل تولید معادل ارزش تولید نهایی‌اش پرداخت می‌شود. بنابراین فرض اقتصاد رقابتی که برای

کارکرد بسیاری از سازوکارهای نظری مارکس ضروری است، با ادعای تداوم استثمار در تعارض قرار می‌گیرد.

افزون بر این، نظریه ارزش در نظام مارکسیستی که مبتنی بر ارزش نیروی کار و سنجش آن بر اساس میزان کار اجتماعی لازم است، با اشکالات منطقی و کاربردی مواجه است. از سوی دیگر، در جوامع دموکراتیک، مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی پیش از آن‌که به مرحله فروپاشی برسند، در حوزه عمومی مطرح، و برای آن‌ها چاره‌جویی می‌شود. به عبارتی، سازوکارهای اصلاح تدریجی جایگزین منطق قطعی انقلاب و فروپاشی شده‌اند.

با این حال، از کار نظری مارکس دست‌کم یک درس مهم می‌توان گرفت: این‌که جامعه نظامی پویاست، با سازوکارها و کشش و کوشش‌های درونی، و با عمل و عکس‌العمل‌های خاص خود. در واقع شاید مهم‌ترین دستاورد نظری مارکس ایده امکان طراحی یک نظام اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پویا و توأمان باشد. گرچه تلاش او در این زمینه از نظر تاریخی بسیار قابل توجه است، نتایج نظری او، به‌ویژه در تحقق عملی، کمتر از آن چیزی است که در آغاز وعده داده می‌شد.

یکی از ویژگی‌های مهم نوآوری نظری مارکس ارائه این ایده نسبتاً جدید است که جامعه نه صرفاً یک فرد یا مجموعه‌ای از افراد بلکه یک موجودیت خاص است با قوانین تحرک و تحول ویژه خود که ممکن است از نیت، خواست و برنامه افراد تشکیل‌دهنده‌اش متمایز باشد.

حتی اگر نظام موردنظر مارکس، تحت فروض او، در عمل تحقق نیافت و به نتیجه مطلوب نرسید، اما می‌توان از آن درس‌های مهمی آموخت. مثلاً اگر در هر نظام اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی، گروهی بیاموزند که به دیگران تحمیل شوند، آن‌ها را مورد بهره‌کشی قرار دهند، امتیازات خاصی برای خود قائل شوند و برای حفظ این امتیازات، دیگران را به حاشیه برانند یا تحت فشار و محرومیت قرار دهند، باید بدانند که این وضعیت نمی‌تواند بدون واکنش بماند. عکس‌العمل کسانی که تحت فشار قرار گرفته‌اند ممکن است به صورتی مضاعف، گسترده‌تر و گاه پیش‌بینی‌ناپذیر، بدون نیت یا برنامه‌ریزی شخصی، بلکه از دل همان سازوکارهای

درونی نظام اجتماعی ظاهر شود و خود عاملان آن بی‌عدالتی را نیز درگیر و گرفتار کند.

درس مهم دیگری که می‌توان از نظریهٔ مارکس گرفت، ایدهٔ «زیربنا بودن روابط تولید» است، یعنی این‌که ساختار اقتصادی و روابط تولید بنیان روابط اجتماعی و سیاسی هر جامعه را تعیین می‌کنند. مرور تجربیات تاریخی از نظام‌های اقتصادی مختلف مانند فئودالیسم، مرکانتالیسم (نظام سوداگری)، فیزیوکراسی و جامعهٔ بورژوایی یا صنعتی نشان می‌دهد که هر یک از این نظام‌های اقتصادی الگوی خاص خود از نظم سیاسی، سلسله‌مراتب اجتماعی و روابط انسانی را به همراه داشته‌اند. تحول در روابط تولید، مثلاً از فئودالیسم به نظام سرمایه‌داری صنعتی، نه فقط ساختار اقتصادی بلکه نظم کهن اجتماعی و سیاسی را نیز دگرگون کرده و جای خود را به نظم تازه‌ای داده است.

فصل پنجم

تضارب عصر خرد و عصر سرخوشی (رومانتیسیم)؛ مطلوبیت گرایي و نقش جان استوارت میل^۱ و جرمی بنتام^۲

نگران این هستیم که حیوانات به انسان‌ها بنگرند و آنان را موجوداتی از نوع خود بپندارند، اما موجوداتی که به صورتی بسیار خطرناک عقل سلیم حیوانی خود را از دست داده‌اند؛ تبدیل شده‌اند به حیوانی دیوانه، حیوانی خندان، حیوانی گریان و حیوانی بسیار ناخشنود.

(منسوب به فردریش نیچه^۳)

ای عشق، عقل را تو پراکنده‌گوی کن / ای عشق، نکته‌های پریشانم آرزوست
ای باد خوش که از چمن عشق می‌رسی / بر من گذر که بوی گلستانم آرزوست
مولوی

پیش از پرداختن به نظریه‌های اقتصادی جان استوارت میل و جرمی بنتام، لازم است مقدمه‌ای کوتاه دربارهٔ بستر فکری و اجتماعی پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم در اروپا ارائه شود. قرن هجدهم را «قرن روشنگری» می‌نامند، دوره‌ای که با

1. John Stuart Mill (1806–73)

2. Jeremy Bentham (1748-1832)

۳. نیچه دور شدن انسان از ذات حیوانی خویش را یکی از ریشه‌های اساسی انحراف و بیماری در تمدن مدرن می‌داند این مفهوم در نوشته‌های مختلف او از جمله مأخذ زیر مورد تاکید است: فردریش نیچه،

تبارشناسی اخلاق (Zur Genealogie der Moral)، ۱۸۸۷.

احیای خرد آغاز شد و در آثار کانت به اوج رسید. این عصر که به «عصر خرد» نیز شهرت دارد، بارنه دکارت آغاز شد و به نوعی با امانوئل کانت به فرجام رسید. در این میان، مجموعه‌ای از نویسندگان، متفکران و دانشمندان اروپایی، بنیان‌های نوینی برای معرفت، علم و اخلاق ترسیم کردند. یکی از نتایج مهم این دوره عقب‌نشینی کلیسای کاتولیک از صحنه اندیشه و کاهش نقش اجتماعی و سیاسی آن بود. اما با کاهش نفوذ کلیسا، جای خالی مفاهیمی چون رحمت، اخلاق و معنویت در فضای عمومی جامعه احساس می‌شد. البته خود کلیسا نیز، به رغم ادعاهایش، در این زمینه دستاورد عینی چندانی نداشت.

با این همه، بسیاری از اندیشمندان و هنرمندان، در برابر خشکی عقل‌گرایی دوران روشنگری، قاطعیت انضباط‌محور آن، و پیامدهای صنعتی شدن و دگرگونی‌های شدید ناشی از انقلاب صنعتی، از جمله فروپاشی نظم فئودالی و تحولات ناگهانی در ساختارهای اجتماعی و واکنشی عمیق نشان دادند. این واکنش، که ماهیتی روشنفکرانه و هنری داشت، به مرور به جنبشی فکری و فرهنگی بدل شد که به آن رومانتیسم می‌گویند. جنبش رومانتیسم در نیمه نخست قرن نوزدهم به اوج خود رسید و با تحرکی چشم‌گیر در اندیشه، هنر و ادبیات همراه شد. دستاوردهای این دوره بر فردگرایی، لزوم شناخت، خودآگاهی احساسی، و ضرورت برانگیختن شور و احساسات تأکید داشتند و این ویژگی‌ها را پیش‌شرطی برای بهبود زندگی انسانی و ارتقای شرایط اجتماعی می‌دانستند. رومانتیسم بستری شد برای شکوفایی نوعی خلاقیت روشنفکرانه و هنری در زمینه‌های گوناگون فکری، فلسفی، ادبی، اجتماعی و زیباشناختی. این جریان موضعی انتقادی در برابر خشکی عقل‌ابزاری اتخاذ کرد و توجه را به جهان احساس، تخیل و سرخوشی معطوف ساخت. در عرصه ادبیات، این جنبش با نام‌هایی چون یوهان ولفگانگ گوته، فردریش شلینگ، گاتلیب فیشته، الکساندر دوما، ویکتور هوگو، الکساندر پوشکین و ادگار آلن پو شناخته می‌شود. در موسیقی، رومانتیسم با ظهور نابه‌هایی چون بتهوون، شوپن، چایکوفسکی، مندلسون، واگنر، اشتراوس و ریمسکی - کورساکوف، گستره‌ای از انگلستان تا روسیه و امریکا را در بر گرفت. در نقاشی و سایر هنرها نیز ستارگان بی‌شماری پدید آمدند.

در میدان فلسفه، چهره‌هایی چون ژان ژاک روسو، هگل، شوپنهاور و نیچه با آثار خود بُعدی عمیق‌تر به این حرکت فرهنگی و فکری بخشیدند و بنیادهای نظری آن را تقویت کردند.

مکتب فکری رومانئیسم به گرایش‌ها و شاخه‌های متعددی منشعب شد که گاه بسیار متفاوت و حتی متضاد بودند. به عنوان نمونه، ویکتور هوگو احساس را در جهت محبت، بخشش، و ترحم در حق فرودستان به کار می‌گرفت و بتهوون در جهت دوستی و انسانیت سمفونی می‌ساخت. سمفونی سوم و پنجم او بر مبنای شعارهای انقلاب فرانسه یعنی آزادی، برابری، و برادری تأکید دارند. بخش چهارم از سمفونی شماره ۹ او، با عنوان «در ستایش سرخوشی» اعلامیه‌ای است در ستایش برادری و برابری عام و جهان‌شمول. تصنیف بخش پایانی این سمفونی بر اساس شعر در ستایش سرخوشی^۱ ساخته شده که فردریش شیلر، شاعر برجسته آلمانی، نویسنده عصر رومانئیسم و دوست بتهوون، در سال ۱۸۰۸ سروده بود. پرداختن به این مبحث بدون اشاره به بخشی از این تصنیف، کامل نخواهد بود.

آه، دوستان!

نه با این نغمه‌ها!

بیایید نوایی دلپذیرتر ساز کنیم،

آوازی شادتر،

سرودی برای سرخوشی!

سرخوشی! سرخوشی!

شراره زیبای ایزدی،

ای دختر الیسیوم!

ما، سرمست و افروخته،

به حرم تو پای می‌گذاریم.

جادوی تو دوباره ما را پیوند می‌دهد

در جایی که عرف و عادت میان ما جدایی افکنده‌اند.

همهٔ انسان‌ها به برادری باز می‌گردند،
 با بال‌های لطیفی که تو بخشیده‌ای.
 آنان که در کارزار زندگی کامیاب شده‌اند،
 و دوستانی وفادار یافته‌اند،
 و آنان که عشق همسری دل‌انگیز را چشیده‌اند
 باشد که در این شادی سهیم باشند.
 حتی آن که تنها یک دل زنده دارد
 که با مهر او آشناست،
 باشد که از این بادهٔ شادی بنوشد.
 و آن که چنین پیوندی نیافته است
 باید خاموشانه اشک بریزد...
 ای میلیون‌ها انسان!
 یکدیگر را در آغوش گیرید!
 این بوسه را به سراسر جهان پیشکش کنید!
 برادران، در فراز آن آسمان پرستاره،
 بی‌گمان پدری مهربان جای دارد.
 ای میلیون‌ها انسان! آیا در برابرش سر فرود آورده‌اید؟
 آیا آفریننده را در می‌یابید، ای جهانیان؟
 در فراز آن چتر نیلگون پرستاره جوای او باشید!
 در فراسوی ستارگان،
 آن‌جا بایستی نشسته باشد.

در سوی دیگر این طیف، می‌توان از فردریش نیچه، فیلسوف برجستهٔ آلمانی، یاد کرد؛ اندیشمندی که بی‌پرده از ضعفها، میان‌مایگان، کم‌کاران و مسئولیت‌گریزان نفرت داشت و آنان را شایستهٔ حذف و نابودی می‌دانست. نیچه معتقد بود ارزش‌هایی همچون شفقت، مدارا، و برابری، ارزش‌هایی گمراه‌کننده‌اند که انسان را از دستیابی

به غایت وجودی خود یعنی آبرانسان^۱ یا انسان برتر باز می‌دارند. او شرح این دیدگاه را در آثار متعددی بیان کرده، اما اوج تبلور آن را می‌توان در اثر شگفت‌انگیز و شاعرانه‌اش چنین گفت زرتشت^۲ یافت، جایی که زرتشت، پیام‌آور فلسفی او، انسان را به فراتر رفتن از خویش فرامی‌خواند:

اگر در بازار از آبرانسان سخن بگویی، ارادل و عوام‌الناس چشم نازک می‌کنند و خواهند گفت:

«ما به انسان برتر باور نداریم! ما همه برابر هستیم! نزد خداوند، ما همه یکسانیم!»

این فیلسوف نیز نظریه خود را بر این گزاره بنیاد نهاد که مهم‌ترین فضیلت زیستن در خطر است؛ و بر این باور بود که ارزش‌های متعارف عصر خرد، همچون برابری و آزادی، باید کنار گذاشته شود. در نگاه او، اگر لازم باشد، باید انسان‌های عادی را فدا کرد تا جهان برای ظهور آبرانسان آماده شود: موجودی برتر، رها از قیود اخلاق سنتی و حامل اراده‌ای نیرومند برای خلق ارزش‌های نو. افکاری از این دست، بعدها مورد توجه و سوءاستفاده ایدئولوژیک حزب نازی به رهبری هیتلر قرار گرفت و زمینه‌ساز یکی از فاجعه‌بارترین رویدادهای تاریخی بشر شد.

به طور خلاصه، در حالی که خردگرایان بر واقعیت‌های قابل مشاهده، حسابگری منطقی و کاربرد عقل تأکید داشتند، روماتیست‌ها به احساس، شور، و زیبایی‌های طبیعت توجه نشان می‌دادند. دامنه اندیشه‌های آنان، از لطیف‌ترین حالات احساسی تا شدیدترین بروز خشم، یأس، و اعتراض را در بر می‌گرفت.

جان استوارت میل

جان استوارت میل از برجسته‌ترین اقتصاددانان مکتب لیبرالیسم از حیث دستاوردهای نظری به شمار می‌آید. به‌ویژه نظریاتی که در کتاب مهم او، مبانی

1. Übermensch

2. Also sprach Zarathustra

اقتصاد سیاسی^۱، مطرح شده از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این کتاب یکی از تأثیرگذارترین آثار اقتصادی قرن نوزدهم بود و در زمان حیات او هفت بار تجدید چاپ شد.

با این حال، جان استوارت میل در حوزه سیاست‌گذاری، از منظر هم‌عصران خود، در زمره اقتصاددانان رادیکال طبقه‌بندی می‌شد. رادیکال نه به معنای افراطی، بلکه به معنای اندیشمندی که نظم اجتماعی موجود در انگلستان را ناقص و معیوب می‌دانست و در راستای اصلاح آن، از راه تألیف، مباحثه و مشارکت فعال در عرصه سیاسی تلاش می‌کرد. این گرایش فکری تا حد زیادی از تأثیرات عصر رومانتیسم نشئت می‌گرفت.

نظریه‌ای که به جان استوارت میل، پدرش جیمز میل، و دوست و هم‌فکرشان جرمی بنتام نسبت داده می‌شود مکتبی است که به نام مطلوبیت‌گرایی^۲ شناخته شده و با گذر زمان، توجه روزافزون اندیشمندان را به خود جلب کرد. البته این مکتب نیز چون دیگر مکاتب فکری از کج‌فهمی‌ها و بدآموزی‌ها در امان نمانده است.

پیش از پرداختن به معرفی این مکتب و فیلسوف عمده آن، جرمی بنتام، لازم است نگاهی داشته باشیم به تأثیر رومانتیسم بر اندیشه‌های جان استوارت میل. میل تحت تأثیر عمیق شاعران رومانতিক انگلستان بود، به‌ویژه از تأکید آنان بر شأن و منزلت فرد انسانی، حس انسان‌دوستی، و روح طغیان علیه وضع موجود ستایش می‌کرد. یکی از شاعرانی که نقشی چشم‌گیر بر اندیشه‌های او داشت، ساموئل تیلور کولریج^۳ بود. برای درک بهتر فضای فکری و عاطفی این دوران، در ادامه چند سطر از شعر معروف او با عنوان «تصنیف درماندگی» نقل می‌شود؛ شعری سرشار از حس عشق، اندوه و سرگشتگی.

ای بانو!

1. Mill, John Stuart. *Principles of Political Economy with Some of Their Applications to Social Philosophy*. London: John W. Parker, 1848.

2. utilitarianism

3. Samuel Taylor Coleridge

ما جز آنچه خود کاشته‌ایم برداشت نخواهیم کرد؛
و تنها در گذر زندگی ماست که طبیعت زنده می‌نماید.
آنچه از آن ماست لباس عروسی‌اش می‌شود،
و آنچه او به ما می‌بخشد تنها کفنی است برای وداع.
آیا شایسته چیزی گران‌بها تر نیستیم؟
آیا این دنیای سرد و بی‌جان می‌تواند نعمتی والاتر برای ما فراهم کند؟
برای ما، این آدمیان بینوای تهی از عشق؟
آه، تنها از دل ماست که نوری ممکن است بتابد،
پرتوی از شکوه،
هاله‌ای روشن اما مبهم،
که بتواند زمین را در آغوش گیرد.
و نیز، تنها از دل ماست که آوایی می‌تواند برخیزد،
آوایی شیرین و نیرومند،
که نه زاده جهان، بلکه فرزند راستین روح باشد؛
والا تر و گوارا تر از هر لذتی که زندگی و عناصر آن بتوانند بخشند.

قسمت پایانی شعر کولریج را می‌توان با این بیت پر معنا از مولوی خلاصه کرد:

در این خاک، در این خاک، در این مزرعه پاک به جز مهر، به جز عشق، دگر تخم نکاریم.

یکی از بازتاب‌های مهم تأثیر عصر رومان‌تیسزم در اندیشه‌های جان استوارت میل، باور عمیق او به آزادی فردی در انتخاب شیوه زندگی بدون دخالت دولت یا سایر افراد است. همچنین اعتقاد داشت که مادیات نباید تنها هدف زندگی انسان باشند، بلکه مهربانی، عشق، توجه به زیبایی‌های طبیعت، و تلاش برای بهروزی همگانی، اهدافی شریف و فاخرند. او طبیعت را سرچشمه‌ای برای زیبایی، الهام، و تعالی اندیشه انسانی می‌دانست، منبعی که کیفیت زندگی را ارتقا می‌بخشد.

این مشاهده که خوشبختی تنها از مسیر مادیات حاصل نمی‌شود، بلکه عناصر دیگری چون طبیعت، زیبایی، روابط انسانی، هنر، ادبیات، و احساس مفید و مولد بودن نیز در آن نقش دارند جان استوارت میل را به این اندیشه رساند که

«مطلوبیت»، «شادمانی» و «پرهیز از رنج و ادبار» باید مبنای داوری اخلاقی در اقتصاد نیز باشند. در عین حال، او منکر اهمیت مادیات نبود، بلکه خواستار آن بود که نقش آن‌ها در کنار سایر منابع معنا و لذت در زندگی انسان دیده شود. هر چند پایه فلسفی جان استوارت میل، همچون دیگر اندیشمندان عصر روشنگری، بر خردورزی و استدلال استوار بود و نظریه اقتصادی‌اش نیز بر اصل آزادی فعالیت اقتصادی بنا شده بود، او همزمان تأثیرات فرهنگی و معنوی عصر رومانسیسم را نیز به خوبی در اندیشه خود جذب کرده بود.

تکمیل نظریه «حالت ایستا»، که پیش‌تر در بحث دیوید ریکاردو با آن آشنا شدیم، از جمله دستاوردهای مهم نظری جان استوارت میل است. او با اتکا به نظریه توماس مالتوس درباره رشد جمعیت و در نظر گرفتن اصل بازده نزولی سرمایه و زمین به این نتیجه رسید که نظام اقتصادی در بلندمدت به سوی نوعی تعادل و ایستایی میل می‌کند.

بر این اساس، تصور رشد اقتصادی دائمی و انتظار بهبود مستمر سطح زندگی از مسیر افزایش پیوسته تولید دیدگاهی غیرواقع‌بینانه است. میل تأکید می‌کرد که، در مواجهه با محدودیت‌های اجتناب‌ناپذیر کمی، توجه به بهبود کیفیت زندگی باید جایگزین تمرکز صرف بر افزایش کمیّت تولید شود. پس از او، پیشرفت‌های فناورانه و گسترش تجارت جهانی، شرایط دوران طولانی رشد اقتصادی را فراهم آورد، اما در شرایطی که نوآوری‌های فناورانه متوقف شوند و بهره‌وری نیز در وضعیتی ایستا قرار گیرد، منطق نظریه «حالت ایستا» همچنان معتبر و قابل اتکا خواهد بود.

جان استوارت میل متوجه این نکته بود که بهبود اوضاع اقشار تنگدست ممکن است به خودی خود تحقق نیابد و نیازمند انجام برنامه‌هایی باشد که بعضاً ورود دولت را ضروری می‌سازد. از جمله طرف‌دار تصویب قوانین حداقل دستمزد، حقوق کارگران، حق ایجاد تشکل کارگری، آموزش عمومی و دخالت دولت در جلوگیری از انحصار بود. برخی نظریات او مقدمه‌ای بر مباحثی محسوب می‌شود که بعداً تحت عنوان شکست بازار و اقتصاد رفاه مطرح شد.

مکتب فکری‌ای که با نام جان استوارت میل و جرمی بنتام پیوند خورده مکتب

مطلوبیت‌گرایی است. هر تحول در اندیشه اقتصادی همواره با نوعی چارچوب اخلاقی همراه بوده است؛ همان‌گونه که درباره اندیشه‌های آدام اسمیت نیز دیدیم. درباره میل نیز پیوند اقتصاد و اخلاق کاملاً آشکار است. او در رساله مطلوبیت‌گرایی^۱، ابتدا مروری بر مبانی فلسفه اخلاق از دوران باستان ارائه می‌دهد و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که پیگیری بیشترین خوشی برای بیشترین افراد بهترین مبنای اخلاقی برای رفتار فردی، تنظیم روابط اجتماعی و سیاست‌گذاری حکومتی است. در قالب نظریه مطلوبیت، اصل اخلاقی بنیادین چنین بیان می‌شود: هر عملی اخلاقاً درست است اگر باعث تقویت خوشی عمومی و کاهش رنج و درد جمعی شود یا از آن جلوگیری کند. برعکس، عملی که به کاهش مطلوبیت دیگران یا افزایش رنج و ادبار آنان بینجامد غیراخلاقی تلقی می‌شود. هیچ‌کس نباید وادار شود برای رضایت دیگران زندگی کند یا سبک زندگی خود را مطابق میل دیگران تنظیم کند. البته نوعی از دیگرخواهی به عنوان وظیفه‌ای اخلاقی برای همه افراد در نظر گرفته می‌شود، اما سطح بالاتری از فداکاری و ایثار، امری داوطلبانه و مبتنی بر شایستگی است. فلسفه مطلوبیت‌گرایی بر چند اصل ساده و در عین حال بنیادین استوار است:

- (۱) اصل مقبولیت: همه انسان‌ها خواهان شادی، لذت از زندگی و گریز از درد و رنجند؛ این واقعیتی مشترک و پذیرفته‌شده میان انسان‌هاست.
- (۲) اصل شمول: دستیابی به شادی و مطلوبیت برای آحاد جامعه، هدفی کافی و موجه برای تصمیم‌سازی‌های فردی، اجتماعی و حکومتی است. اگر دولت‌ها وظیفه خود را در افزایش شادی و کاهش رنج مردم بدانند، همین رویکرد کفایت می‌کند.
- (۳) اصل بی‌طرفی: خوشی و رفاه همه افراد به صورت برابر اهمیت دارد؛ خوشی هیچ‌کس نسبت به دیگری اولویت یا برتری ندارد.

جان استوارت میل بر این باور بود که لذت دارای سطوح گوناگون است. به نظر او، بالاترین سطح لذت لذت‌های ذهنی و فکری است، لذت‌هایی که از احساس

اخلاقی، اندیشهٔ خلاق، و تجربهٔ زیبایی در هنر و ادبیات حاصل می‌شود. در مرتبهٔ بعد، لذت ناشی از فعالیت، کوشش و تلاش فردی قرار دارد. او سایر لذت‌ها را، که منفعلانه‌اند و صرفاً در پاسخ به محرک‌های بیرونی به دست می‌آیند در مرتبه‌ای پایین‌تر از این دو قرار می‌داد.

در حوزهٔ اجتماعی نیز مطلوبیت‌گرایان هدف تصمیم‌گیری‌های جمعی یا حکومتی را چنین تعریف می‌کنند: حداکثر کردن مطلوبیت برای بیشترین تعداد افراد جامعه و اجتناب از ایجاد درد، رنج و محرومیت. این اصل سنگ‌بنای اخلاق سیاسی در اندیشهٔ مطلوبیت‌گرا است.

در زمان حیات میل، منتقدانی بودند که یا اساساً مفهوم این نظریه را درک نمی‌کردند یا آن را با منافع اجتماعی و طبقاتی خود در تضاد می‌دیدند. آنان مطلوبیت‌گرایی را به اشتباه نوعی تشویق به خوش‌گذرانی، بی‌مبالاتی و لذت‌طلبی سطحی تفسیر می‌کردند. میل در رسالهٔ مطلوبیت‌گرایی به این‌گونه نقدها به‌روشنی پاسخ می‌دهد و میان لذت‌های سطحی و عمیق تمایز می‌گذارد.

یکی از زمینه‌های کج‌فهمی و تفسیر نادرست این مکتب در فلسفهٔ اخلاق قرن بیستم پدید آمد. در این دوره، برخی فیلسوفان، با طرح معماهای اخلاقی، کارآمدی نظریهٔ مطلوبیت‌گرا را به چالش کشیدند. برای نمونه، این معما مطرح شد: اگر پنج بیمار در بیمارستان نیاز فوری به اعضای بدن مانند قلب، کلیه و کبد داشته باشند و فردی سالم برای بیماری ساده‌ای به بیمارستان مراجعه کند، آیا پزشک مجاز است آن فرد را قربانی کند تا اعضای بدنش جان آن پنج نفر را نجات دهد؟

منتقدان می‌گویند که از دیدگاه مطلوبیت‌گرایی کلاسیک پاسخ مثبت است، زیرا جان یک نفر فدا شده، اما جان پنج نفر نجات یافته و در نتیجه مجموع خوشی و مطلوبیت افزایش یافته است. این‌گونه نقدها کوشیده‌اند نشان دهند که این نظریه، اگر صرفاً به محاسبهٔ کمی خوشی بسنده کند، به نتایجی منتهی می‌شود که با شهود اخلاقی ما در تضاد قرار گیرد.

این نوع استدلال حاصل فهم نادرست از فلسفهٔ اخلاق و برداشت ناصحیح از نظریهٔ مطلوبیت‌گرایی است. نخست آن‌که وظیفهٔ اخلاقی پزشک گرفتن جان

انسان‌ها نیست و این اصل، پیش از هر گونه ملاحظه ثانوی درباره نجات جان دیگران، باید در نظر گرفته شود. حوزه عمل پزشک باید در چارچوب اخلاق حرفه‌ای خاص خود تعریف شود و نه با محاسبات خام جمع مطلوبیت‌ها.

دوم آن‌که، در چنین مواردی، نه کسب مطلوبیت و نه حذف آن قابل سنجش^۱ یا محاسبه دقیق نیست. حتی اگر فرض کنیم که در امور روزمره‌ای چون تغذیه، مسکن، آموزش یا تشکیل خانواده بتوان مطلوبیت را به طور نسبی و مقایسه‌ای^۲ ارزیابی کرد (که خود نیز محل تردید است)، درباره موقعیت‌های فرضی و تراژیک مانند این، اساساً امکان اندازه‌گیری مطلوبیت وجود ندارد. برای مثال، اگر فردی به ناحق جان خود را از دست بدهد، می‌توان گفت که میزان از بین رفتن مطلوبیت برای او بی‌نهایت است. همچنین ممکن است ادعا شود که پنج بیماری که به دلیل دریافت اعضای او نجات یافته‌اند نیز هر کدام مطلوبیتی بی‌نهایت به دست آورده‌اند، زیرا از مرگ‌رهایی یافته‌اند. اما از آن‌جا که بی‌نهایت عدد نیست، و حتی خود ریاضی‌دانان نیز بی‌نهایت‌های متفاوتی را در ریاضیات تعریف می‌کنند، جمع یک بی‌نهایت منفی با پنج بی‌نهایت مثبت نتیجه‌ای روشن و تفسیرپذیر در بر نخواهد داشت. بنابراین، چنین مسائل فرضی‌ای، در اساس، خارج از چارچوب عقلانی و فلسفی نظریه مطلوبیت‌گرایی قرار دارند. این نظریه به دنبال ایجاد مبنایی اخلاقی برای تصمیم‌گیری‌های عملی در زندگی روزمره و عرصه سیاست‌گذاری عمومی است، نه پاسخ به معماهایی که عملاً امکان تحقق ندارند و از حدود سنجش انسانی و عقلانی فراتر می‌روند.

یکی از مثال‌هایی که برخی فیلسوفان اخلاق مطرح می‌کنند و آن را بر پایه برداشت خود از نظریه مطلوبیت‌گرایی تفسیر می‌کنند مربوط به حادثه‌ای است که سال ۱۸۸۴ در انگلستان رخ داد. در این ماجرا، یک کشتی انگلیسی دچار سانحه، و غرق شد. سه نفر از خدمه، سوار بر یک قایق نجات، تقریباً تا سه هفته در دریا

1. cardinal utility
2. ordinal utility

بدون غذا و آب سرگردان بودند. پس از روزها بی غذایی، دو نفر از سرنشینان تصمیم گرفتند نوجوان هفده ساله‌ای را که مستخدم کشتی بود به قتل برسانند و برای زنده ماندن از گوشت او تغذیه کنند. این دو نفر در نهایت زنده ماندند و نجات یافتند. پس از رسیدن به ساحل، دو نفر بازداشت شدند و پرونده‌ای قضایی علیه آنان تشکیل شد. برخی ناظران و روزنامه‌ها در دفاع از آنان استدلال می‌کردند که هر سه نفر در شرف مرگ بودند، اما با این اقدام، دست‌کم دو نفر زنده ماندند. از این رو اگر با نگاه سرجمع به مطلوبیت نگاه کنیم، می‌توان گفت که، با مرگ یک نفر و نجات دو نفر، حاصل نهایی مثبت بوده است. این استدلال، از دیدگاه نوعی برداشت سطحی از مطلوبیت‌گرایی قابل طرح است، اما در نظام قضایی انگلستان پذیرفته نشد. دادگاه اعلام کرد که صرف نیاز یا اضطرار توجیه‌کننده ارتکاب جنایت نیست. رأی دادگاه، که در پرونده معروف «دادلی و استیونس»^۱ صادر شد، بعدها به یکی از مبانی مهم در حقوق کیفری انگلستان و سایر کشورها تبدیل شد. بر اساس این رأی، حتی در شرایط بحرانی، اصول بنیادین اخلاق و قانون نباید نقض شوند، و محاسبه ریاضی‌وار خوشی و سود نهایی جایگزین داوری اخلاقی درباره حق حیات و حرمت فرد انسان نمی‌شود.

حال اگر افرادی بخواهند بر اساس محاسبه جمع مطلوبیت در ماجرای دادلی و استیونس قضاوت کنند، و چنین دلیل بیاورند که گرچه یک نفر جان خود را از دست داده، در مقابل دو نفر نجات یافته‌اند و در نتیجه مجموع مطلوبیت افزایش یافته، باید گفت که این نگاه نیز، همانند مثال‌های فرضی پیشین، مصداقی معتبر از چارچوب نظری مطلوبیت‌گرایی نیست. فراتر از این نکته، باید توجه داشت که موضوع نظریه مطلوبیت‌گرایی در اقتصاد اساساً معطوف به ارزیابی نتایج اقداماتی روشن و تعریف‌پذیر در حوزه عمومی است، نه درگیر شدن با سناریوهای اخلاقی ساختگی و موارد فرضی افراطی. اقتصاددانان هنگام استفاده از این نظریه معمولاً به بررسی و ارزیابی مطلوبیت حاصل از اقداماتی چون اجرای برنامه‌های رفاهی، اصلاح

1. R v. Dudley and Stephens, 1884

قوانین، کاهش مزاحمت‌های حکومتی، بهبود کیفیت رفتار با مردم در روابط اداری و مدنی، کمک به رشد سرمایه‌انسانی، انسانی‌سازی محیط‌های اجتماعی، بهبود وضعیت محیط زیست، و در دسترس قرار دادن کالاهای عمومی مانند کتابخانه‌ها، مراکز ورزشی، مراکز هنری و تفریحی، پارک‌ها، پارک‌های جنگلی و سواحل عمومی می‌پردازند.

همچنین ارتقای سازوکارهای حفاظت از حقوق بشر، حفظ عزت نفس انسان‌ها، گسترش خدمات رفاهی و بیمه‌ای، و انسانی‌کردن روندهای دادرسی، زندان و مجازات از جمله موضوعاتی است که در چارچوب نظری مطلوبیت‌گرایی، موضوع تحلیل و تصمیم‌سازی واقع می‌شوند.

پاسخ به این نوع پرسش‌ها و ایرادها، که نمونه‌هایی از آن در فراهای پیشین مطرح شد، بر مبنای اصول نظریه مطلوبیت‌گرایی ممکن است چنین باشد: نخست، باید به فرضی مبنایی و اساسی توجه داشت که آن حفظ حقوق طبیعی انسان است. یکی از این حقوق حق حیات است، و زائل کردن آن تحت هیچ نوع محاسبه یا توجیهی مجاز نیست. گذشته از این نکته بنیادین، همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره شد، ورود کمیت‌هایی با ارزش بی‌نهایت به هر نوع محاسبه‌ای آن را به لحاظ منطقی و ریاضی دچار ابهام و اختلال می‌کند. بنابراین، حتی اگر بر اساس محاسبه سرجمع مطلوبیت، بخواهیم جان یک انسان را فدای نجات دیگران کنیم، نتیجه آن در نظریه مطلوبیت‌گرایی قابل دفاع نیست.

در چارچوب علم اقتصاد، مواردی وجود دارند که در آن‌ها ممکن است مطلوبیت بخشی از افراد کاهش یابد تا مطلوبیت گروهی دیگر افزایش پیدا کند. این موارد ناظر به سیاست‌هایی است که در حوزه‌هایی چون نظام مالیاتی، وضع مقررات محدودکننده برای انحصارها، و قوانین زیست‌محیطی مطرح می‌شوند. این تصمیمات آثار متفاوتی بر افراد دارند، اما در حوزه اقتصاد تحت نظریات مشخص و با هدف تأمین عدالت و تعادل اجتماعی بررسی می‌شوند.

همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد، جان استوارت میل به دلیل گرایش‌های اصلاح‌طلبانه و اجتماعی‌اش، به پیشنهاد برخی دوستان، داوطلب نمایندگی مجلس

شد. او به مدت سه سال نماینده شد و در این دوره، در جهت دفاع از حق رأی زنان، تعیین حداقل دستمزد، و گسترش آموزش عمومی تلاش‌هایی جدی کرد. در کتاب خاطراتش^۱، او به یکی از صحنه‌های جالب در دوران مبارزات انتخاباتی اشاره می‌کند که بازتابی از روحیه، باورها، و سبک رفتار او در مواجهه با جامعه و سیاست است.

او در کتاب خاطرات خود می‌نویسد که طبق معمول دوران تبلیغات انتخاباتی، گروه‌های مختلفی او را برای سخنرانی درباره برنامه‌هایش دعوت می‌کردند. از جمله به یکی از گروه‌هایی‌های تشکلی کارگری نیز دعوت شد. در انتهای سالن، عده‌ای پلاکاردی را بالا گرفته بودند که جمله‌ای منسوب به او را نشان می‌داد: «کارگران دروغگو هستند.»

در پایان جلسه، مجری از او پرسید: «نظر شما درباره نوشته آن بنر چیست؟» جان استوارت میل پاسخ داد: «بله، آن جمله را گفته‌ام، اما کاملش این است که کارگران دروغ می‌گویند، اما کارگران انگلیسی کمتر از دیگران دروغ می‌گویند.» در این لحظه، کارگران حاضر در سالن به شدت برای او کف زدند و او را تشویق کردند. مجری جلسه رو به او کرد و گفت: «می‌دانید چرا شما را تشویق کردند؟ چون به آنان راست گفتید. سایر کاندیداها در طول مبارزات انتخاباتی وعده‌هایی داده‌اند که بعداً دروغ از آب درآمده‌اند. کارگران از شنیدن دروغ از سیاست‌مداران بیزارند.»

این نکته جالب و قابل تأمل است که در قرن نوزدهم، کارگران انگلیسی به درجه‌ای از بلوغ اجتماعی رسیده بودند که برای صداقت، شفافیت و واقع‌گرایی ارزش قائل بودند و می‌توانستند میان وعده‌های صادقانه و شعارهای فریبنده تفاوت قائل شوند. درنهایت، همین بلوغ اجتماعی و سیاسی زمینه‌ساز تشکیل حزب ویژه طبقه کارگر شد. این حزب به تدریج به یکی از پایه‌های اصلی نظام سیاسی انگلستان بدل شد.

جرمی بنتام، مطلوبیت‌گرایی و مبانی قانون‌گذاری

جرمی بنتام از معاصران جان استوارت میل و همکار نزدیک او و پدرش جیمز میل بود. او شخصیتی جامع‌الاطراف داشت و در هر سه حوزه اقتصاد، حقوق و فلسفه نقشی مؤثر ایفا کرد. مهم‌ترین اثر او کتابی است با عنوان مقدمه‌ای بر مبانی اخلاق و قانون‌گذاری^۱ که از تأثیرگذارترین نوشته‌ها در پیوند میان مطلوبیت‌گرایی، حقوق و فرایند قانون‌گذاری است. این کتاب کوششی است برای آن‌که قانون‌گذاری از سطح تنظیم بندها و تبصره‌های موردی فراتر رود و به ابزاری بدل شود برای ارتقای مطلوبیت اجتماعی و کاهش درد، رنج و محرومیت در سطح عمومی. در این اثر، بنتام چارچوبی روشن، کاربردی و هدفمند برای قانون‌گذاری ارائه می‌دهد. اصل اخلاقی مرکزی او نیز بر پایه مطلوبیت استوار است: هر آنچه موجب افزایش شادی، رضایت و بهروزی انسان‌ها شود خوب است و هر آنچه درد و رنج و محرومیت ایجاد کند بد است.

بنتام استدلال می‌کرد که بسیاری از نظریه‌های اخلاقی فیلسوفان گذشته، پیچیده، انتزاعی و فاقد قابلیت کاربرد در زندگی و حکمرانی روزمره است؛ در حالی که اصل مطلوبیت، ساده، روشن و قابل اجراست. به همین دلیل، در کتاب مبانی اخلاق و قانون‌گذاری، با نگاهی کاربردی، به بررسی انواع تخلفات، جرایم و مراحل دادرسی می‌پردازد و آن‌ها را بر پایه اصل مطلوبیت ارزیابی می‌کند. از دیدگاه بنتام، انسان بیش از هر چیز تحت سلطه دو نیروی اصلی است: تمایل به خوشی و گریز از رنج. این دو نیرو محرک اصلی رفتار، تصمیم‌گیری و انگیزش انسان به شمار می‌روند. او این وضعیت را با عنوان اصل مطلوبیت معرفی و چنین تعریف می‌کند: اصل مطلوبیت اصلی است که درباره هر عمل، در هر موقعیت، داوری می‌کند که آیا باید آن را تأیید یا رد کرد، و این ارزیابی را بر اساس سازگاری یا ناسازگاری عمل با میزان افزایش یا کاهش مطلوبیت برای فرد یا جمع انجام می‌دهد. مراد از مطلوبیت

1. Bentham, Jeremy. *An Introduction to the Principles of Morals and Legislation*. London: T. Payne, 1789

نیز آن ویژگی در اشیا یا تصمیم‌هاست که به سود، فایده، شادی، خرسندی یا تحقق خواسته‌های افراد منتهی شود، یا از درد، رنج، ناخشنودی و آسیب آنان جلوگیری کند.

در کاربرد اصل مطلوبیت، بنام تأکید می‌کند که برخی امور، هر چند در کوتاه‌مدت لذت و مطلوبیت ایجاد می‌کنند، ممکن است در بلندمدت موجب درد، رنج یا آسیب شوند. برای نمونه، زیاده‌روی در خوردن ممکن است در لحظه خوشایند باشد، اما بعدها پیامدهایی ناخوشایند به دنبال داشته باشد. از نظر او، اصل مطلوبیت متکی به جمع جبری لذت و رنج است. اگر عملی در حال حاضر لذت‌بخش باشد، اما در آینده رنج بیشتری پدید آورد و حاصل نهایی آن منفی شود، آن عمل، بر پایه اصل مطلوبیت، نامطلوب و مردود است.

بنام در ادامه به بررسی فلسفه‌ها و مکاتب فکری‌ای می‌پردازد که بر کف نفس، دوری از لذت‌های جهان، زهد و ترک دنیا تأکید کرده‌اند. این گرایش‌ها ریشه در دوران باستان دارند. او جمع‌بندی می‌کند که گروه‌هایی در تاریخ، گاه به اختیار و نه به اجبار، خویش را در رنج، محرومیت و ریاضت فروبرده‌اند. این افراد ممکن است چنین رفتاری را در سطح شخصی نوعی فضیلت تلقی کرده باشند، اما هیچ‌گاه آن را به عنوان وظیفه‌ای اجتماعی برای تحمیل به دیگران در نظر نگرفته‌اند. این مکاتب، حتی اگر خودزنی و خودآزاری را برای خود امری مقدس دانسته باشند، تحمیل آن به دیگران را گناه شمرده‌اند.

بنام در این‌جا زهد و پرهیزکاری انفعالی را نوعی کناره‌گیری می‌داند که اغلب با تبلی و ترک فعالیت همراه است. او چنین زهدی را نه تنها فضیلت نمی‌داند، بلکه آن را مادر بسیاری از فسادها می‌شمارد. با این حال، معتقد است که حتی پیروان این شیوه‌ها نیز زهد و ریاضت را نه به خاطر خودشان، بلکه به عنوان ابزاری برای رسیدن به تقدس و اهداف خاص معنوی در نظر می‌گیرند، نه به عنوان ارزش عمومی و اجتماعی.

به باور بنام، چنین رویکردهایی هرگز نتوانسته‌اند به صورت مبنایی برای اخلاق اجتماعی فراگیر درآیند. در مقابل اصل مطلوبیت یعنی جست‌وجوی شادی و پرهیز

از رنج مبنایی واقع‌بینانه، انسانی و کاربردی برای اخلاق و قانون‌گذاری است. به‌ویژه بنام تأکید می‌کند که رعایت این اصل باید یکی از معیارهای اصلی در فرایند قانون‌گذاری باشد. او استدلال می‌کند که خوشی، آرامش و ایمنی مردم، و در همان راستا، اجتناب از درد، رنج و ادبار برای جامعه تنها اهداف مشروعی است که قانون‌گذار باید در وضع قوانین به دنبال آن‌ها باشد.

بنام بر این باور بود که چهار منبع اصلی وجود دارد که از آن‌ها شادی، خوشی و لذت یا برعکس، درد، رنج و ناخوشی حاصل می‌شود. این چهار منبع عبارتند از منبع فیزیکی، منبع سیاسی، منبع اخلاقی، و منبع مذهبی. از آن‌جا که مطلوبیت و عدم مطلوبیت، یعنی خوشنودی یا ناخشنودی، از هر یک از این منابع ناشی می‌شود، بنام در آثار خود به‌ویژه در کتاب مبانی اخلاق و قانون‌گذاری، به تشریح دقیق عوامل مؤثر بر مطلوبیت و نیز عوامل ضد مطلوبیت می‌پردازد و اهمیت و اثر هر یک را بر مبانی اخلاقی بررسی می‌کند. او لذت‌ها را به گروه‌های گوناگون تقسیم می‌کند؛ از جمله لذت حواس، لذت ناشی از ثروت، لذت مهارت، لذت دوستی، لذت خوشنامی، لذت قدرت، لذت مهربانی، لذت بخشندگی، لذت خیرخواهی، لذت خاطره، لذت خیال‌پردازی، لذت امیدواری، لذت عضو جماعتی بودن، و لذت احساس آرامش. در برابر این لذت‌ها، او دردها و ناراحتی‌هایی را فهرست می‌کند که نوعی عدم مطلوبیت یا رنج به شمار می‌روند، از جمله درد محرومیت، دردهای حسی، درد ناشی از غیرعادی بودن یا عدم انطباق با هنجارها، درد دشمنی، درد بدنامی، درد همدردی و نظایر آن‌ها. به باور بنام، این زمینه‌ها ضروری است و باید در فرایند قانون‌گذاری مورد توجه قرار گیرند، زیرا وظیفه قانون‌گذار به‌کارگیری اصولی است که حاصل آن افزایش مطلوبیت و کاهش درد و رنج در جامعه باشد.

او در کتاب مبانی اخلاق و قانون‌گذاری به تحلیل دقیق و پرجزئیات در خصوص فرایند قانون‌گذاری، دادرسی، مجازات و سایر سازوکارهای حقوقی می‌پردازد. این مباحث بسیار دقیق و درخور تأملند. با این حال، در این‌جا از ورود به آن جزئیات صرف‌نظر می‌کنیم و تنها به چند نکته‌ای اشاره خواهیم کرد که با هدف اصلی بحث

ما مرتبط است؛ یعنی نشان دادن برخی از کاربردهای اصل مطلوبیت در فرایند قانون‌گذاری.

از نظر بنیاد، هدف عمومی و اساسی همه قوانین باید افزایش شادی و مطلوبیت در جامعه باشد. در درجه نخست، قانون‌گذار باید تا حد امکان از وقوع عواملی که باعث کاهش شادی و مطلوبیت می‌شود، جلوگیری کند. به بیان دیگر، هدف قانون باید حذف یا کاهش هر چه بیشتر بدکرداری و شرارت باشد. بنیاد تأکید می‌کند که در ارتباط با قانون‌گذاری باید به این نکته توجه داشت که هر نوع تنبیه خود نوعی شرارت و بدرفتاری است. از نگاه اخلاق مبتنی بر مطلوبیت، همه تنبیه‌ها در ذات خود شر محسوب می‌شود. اگر قرار باشد تنبیهی توجیه‌پذیر باشد، تنها در صورتی است که آن تنبیه بتواند از وقوع شری بزرگ‌تر جلوگیری کند. بر این مبنا، بنیاد مواردی را برمی‌شمارد که در آن‌ها نباید هیچ‌گونه تنبیهی اعمال شود و قوانین باید به گونه‌ای تنظیم شود که مجازات در این موارد حذف گردد: (۱) زمانی که اصولاً شرارتی وجود ندارد که تنبیه مانع آن شود، یا رفتاری که بهانه تنبیه قرار گرفته اساساً شر محسوب نمی‌شود. (۲) وقتی که تنبیه بی‌تأثیر است، یعنی اجرای آن نمی‌تواند مانع انجام رفتار ناپسند موردنظر شود. (۳) در شرایطی که تنبیه، از نظر هزینه یا پیامدهای اجتماعی و انسانی، مقرون‌به‌صرفه نیست، به گونه‌ای که پیامدهای منفی ناشی از مجازات بیشتر از آسیب رفتاری است که قرار بوده با آن مقابله شود. (۴) زمانی که مجازات ضروری نیست؛ مثلاً وقتی که رفتار ناپسند خودبه‌خود متوقف می‌شود یا می‌توان با اقداماتی کم‌هزینه از آن جلوگیری کرد.

بنیاد بر همین اساس و با تکیه بر اصل مطلوبیت و تناسب میان جرم و مجازات، به بررسی انواع شرایط ارتکاب جرم و چگونگی قانون‌گذاری مناسب برای هر یک می‌پردازد. او به‌ویژه بر این نکته تأکید می‌کند که چون دستگیری مجرم امری احتمالی است و احتمال فرار و عدم شناسایی وجود دارد، هزینه مجازات باید بیش از منفعت حاصل از جرم باشد. به زبان امروزی، امید ریاضی مجازات (یعنی احتمال وقوع مجازات ضرب در شدت آن) باید بیشتر از امید ریاضی منفعت حاصل از جرم باشد تا در ذهن مجرم محاسبه‌ای بازدارنده شکل گیرد.

افزون بر این، اگر فردی در حین ارتکاب یک جرم جرایم دیگری نیز مرتکب شود، مجازات آن جرایم اضافی باید سنگین‌تر از جرم اولیه باشد تا انگیزه ارتکاب جرایم بیشتر را از بین ببرد. برای مثال، اگر فردی با نیت دزدی وارد فروشگاه‌ای شود و تنها قرصی نان بدزدد، اما در این مسیر قفسه‌های فروشگاه را نیز تخریب کند، باید مجازات تخریب اموال، که قابل اجتناب بوده، به مراتب سنگین‌تر از مجازات دزدی اولیه در نظر گرفته شود.

ملاحظه می‌شود که معرفی این مباحث در حوزه حقوق و قانون‌گذاری، از سوی بنتام، کاملاً بدیع و نوآورانه بود. به کارگیری اصول اقتصادی در ساختار قانون‌گذاری می‌توانست تحولی چشم‌گیر ایجاد کند، و واقعاً نیز در قرن نوزدهم و بیستم چنین تأثیری بر جای گذاشت. گرچه یکی از نقدهای مفهومی مهم علیه نظریه مطلوبیت‌گرایی به دشواری سنجش و جمع‌پذیری مطلوبیت بازمی‌گردد، با این حال، جرمی بنتام این اصول را مبنای نظری در قانون‌گذاری قرار داد و نظریه‌هایی جامع و کارآمد در این حوزه ارائه کرد. او و جان استوارت میل تلاش فراوانی برای اصلاح نظام حقوقی و قانون‌گذاری انگلستان انجام دادند. به طور خلاصه، می‌توان گفت که امروز بخش عمده‌ای از شیوه‌های مدیریت سیاسی و فرایندهای تصمیم‌گیری در کشورهای غربی بر پایه همین اصل استوار شده است که حداکثر مطلوبیت برای مردم فراهم آید و از ایجاد درد و رنج جلوگیری شود. حتی در زمینه مجازات متخلفان نیز این نگاه حاکم است که میزان مجازات نباید فراتر از حدی باشد که برای پیشگیری از تکرار جرم و تنبه دیگران لازم است.

مطالعه این کتاب و سایر نوشته‌های جرمی بنتام برای هر فرد علاقه‌مند به مباحث حقوق، اقتصاد، علوم سیاسی و به‌ویژه برای قانون‌گذاران و مسئولان حکومتی ضرورتی روشن دارد. برای درک عمق و اهمیت این تحولات فکری در زمینه تبدیل مبانی اخلاقی به اصولی در قانون‌گذاری و سیاست‌گذاری عمومی ضروری است به زمینه اجتماعی انگلستان در چند قرن پیش از ظهور این اندیشه‌ها توجه داشته باشیم. در منابع تاریخی، شرح مفصل و مستندی از شرایط اسف‌بار و دردناک زندگی بخش بزرگی از جمعیت شهری انگلستان آمده است، وضعیتی

شامل فقر مزمن، بیکاری گسترده، شیوع بیماری‌ها، زندگی در خانه‌های جمعی آلوده، و حتی مصرف مشروبات الکلی توسط کودکان. یکی از منابع مهمی که این وضعیت را با دقت و جزئیات توصیف می‌کند کتاب سرمایه^۱ اثر کارل مارکس است. در فصل بیست‌وهشتم این کتاب، چنین آمده که از قرن پانزدهم، با فروپاشی نظام فئودالی و جدایی بسیاری از نیروهای کار وابسته به زمین، موجی از جمعیت بیکار در شهرهای انگلستان پدید آمد. این افراد یا از محل سکونت خود رانده شده بودند یا پس از تغییر ساختار مالکیت، امکان ادامه زندگی در همان اراضی را نداشتند. بسیاری از این بیکاران که، کاری برای امرار معاش نمی‌یافتند، به گدایی، دزدی، مشاغل ناپایدار و خیابان‌گردی روی آوردند. از دوره سلطنت هنری هشتم در قرن شانزدهم، احکام سخت‌گیرانه‌ای برای برخورد با چنین افرادی صادر شد. طبق این احکام، اگر فردی در خیابان به گدایی مشغول بود، باید به گونه‌ای شلاقش می‌زدند که از پشتش خون جاری شود. اگر برای بار دوم دستگیر می‌شد، افزون بر شلاق، بخشی از گوش او را می‌پریدند، و در صورت تکرار برای بار سوم، حکم اعدام برای او صادر می‌کردند. در ادامه، در زمان سلطنت ادوارد ششم، حکمی صادر شد که به موجب آن هر کس که فردی بیکار را معرفی می‌کرد می‌توانست او را همچون برده اجیر خود کند و، در قبال دادن غذا، او را ملزم به انجام کار کند. در صورت فرار، مأموران انتظامی موظف به دستگیری و مجازات وی بودند؛ این افراد را با داغ آهن بر سینه علامت‌گذاری می‌کردند.

همچنین، این امکان وجود داشت که کودکان بی‌خانمان‌ها را به اجبار به کار بگیرند: پسران تا ۲۴ سالگی و دختران تا ۲۰ سالگی. اگر این کودکان از کار فرار می‌کردند، مأموران قهریه موظف بودند آن‌ها را دستگیر کنند و اربابان مجاز بودند حلقه آهنی به گردن آنان ببندند، همانند دیگر بردگان. در کنار این وضعیت، نظام نظارت بر دستمزد نیز برقرار بود. دادگاه‌ها اختیار

داشتند، برای هر حرفه و متناسب با فصل‌های سال، سقف دستمزد تعیین کنند و هر گونه پرداخت بالاتر از آن ممنوع بود.

در اوایل قرن هجدهم، مجالس نمایندگان در انگلستان به تدریج کوشیدند تا احکام و قوانین سخت‌گیرانه پیشین به‌ویژه مقررات مربوط به سقف دستمزدها را لغو کنند. این روند ادامه یافت تا سرانجام به سال ۱۷۹۶ قوانین مربوط به سقف دستمزد کاملاً کنار گذاشته شد و در مقابل مفهوم تعیین حداقل دستمزد همچون جایگزین آن مطرح شد.

در این دوران، جنبش‌های اجتماعی متعددی برای بهبود اوضاع زندگی اقشار فرودست، چه در شهر و چه در روستا، به جریان افتاد، اما نباید از نقش اساسی تحولات فکری و نظری که اقتصاددانانی چون آدام اسمیت، جان استوارت میل و جرمی بنتام در آن نقش‌آفرین بودند غافل شد. این متفکران زمینه‌ساز جایگزینی دیدگاه‌های خشونت‌آمیز و تحقیرآمیز گذشته به فقرا با اندیشه‌هایی شدند که بر بهروزی، شادمانی و رفاه عمومی برای همگان تأکید داشتند و به ایجاد نظامی اقتصادی در راستای این هدف کمک کردند.

این دگرگونی‌های فکری و اجتماعی سرانجام به نقطه‌ای رسید که برای نخستین بار در تاریخ بشر، در سندی رسمی و سیاسی، مفهومی چون «حق پیگیری شادمانی» همچون حقی انکارناپذیر برای انسان‌ها به رسمیت شناخته شد. این اتفاق به سال ۱۷۷۶ در بیانیه استقلال ایالات متحد آمریکا رخ داد. در این بیانیه، در کنار «حق حیات» و «حق آزادی»، بر «حق پیگیری شادی» نیز به صراحت و برای همه انسان‌ها تأکید شده است.

ویلفردو پارتو^۱ و ضابطه پارتو

پارتو، اقتصاددان، ریاضی‌دان و جامعه‌شناس برجسته ایتالیایی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود. برخی از دستاوردهای او در حوزه اقتصاد و آمار، همچنان

جایگاه ماندگاری دارند. از جمله می‌توان به «توزیع پارتو» اشاره کرد که از بررسی‌های او در زمینه قاعده‌مندی‌های توزیع درآمد حاصل شد و امروزه در علم آمار نیز به کار می‌رود.

اما در این جا تمرکز ما بر ضابطه‌ای است که پارتو در ارتباط با مفهوم مطلوبیت معرفی کرده است. چنان که پیش‌تر دربارهٔ این مفهوم گفتم، مطلوبیت مفهومی ذهنی است و به همین دلیل نمی‌توان آن را میان افراد مختلف مقایسه یا جمع‌بندی کرد تا از آن به مفهوم مطلوبیت اجتماعی دست یافت. پارتو ضابطه‌ای بسیار مفید برای مقایسهٔ دو وضعیت اقتصادی، اجتماعی یا سیاسی بر مبنای مطلوبیت ارائه داد. این ضابطه چنین است:

وضعیت «ب» نسبت به وضعیت «الف» از نظر مطلوبیت برتر است اگر دست‌کم یک نفر وضعیت ب را به الف ترجیح دهد، و هیچ کس نباشد که وضعیت الف را به ب ترجیح دهد؛ به عبارت دیگر، سایر افراد یا وضعیت ب را ترجیح می‌دهند یا نسبت به آن بی‌اعتنایند. در چنین حالتی، می‌توان وضعیت ب را از نظر رفاه اجتماعی برتر دانست، زیرا بالقوه می‌توان بخشی از افزایش مطلوبیت فرد ذی‌نفع را بین دیگران بازتوزیع کرد و همه را در وضع بهتری نسبت به حالت الف قرار داد.

برای روشن شدن این موضوع، مثالی می‌زنیم: فرض کنید در یک کلاس درس چند دانشجو نشسته‌اند و همهٔ پنجره‌ها بسته است؛ این وضعیت را وضعیت «الف» می‌نامیم. یکی از دانشجویان پیشنهاد می‌کند برای تهویهٔ هوا پنجره‌ای باز شود. این وضعیت را وضعیت «ب» می‌نامیم. اگر همهٔ دانشجویان با باز شدن پنجره موافق باشند، بر اساس ضابطهٔ پارتو، وضعیت ب از نظر مطلوبیت اجتماعی برتر از وضعیت الف است. حتی اگر تنها همان یک نفر از باز شدن پنجره احساس بهبود کند و سایر دانشجویان نسبت به آن بی‌اعتنا باشند، باز هم وضعیت ب نسبت به الف مرجح است، در صورتی که فرد بهره‌مند از باز شدن پنجره، بخشی از مطلوبیت اضافهٔ خود را، به صورت فرضی، به سایرین منتقل کند. برای مثال، به هر یک از

آن‌ها یک ریال پردازد. در این صورت، بالقوه، وضع همه در حالت ب بهتر شده و مطلوبیت جمعی افزایش یافته است.

در مثال پنجره کلاس، اگر همه با باز شدن پنجره موافق باشند و تنها یک نفر مخالف باشد، در این صورت دیگر نمی‌توان با استفاده از ضابطه پارتو میان وضعیت الف (پنجره بسته) و وضعیت ب (پنجره باز) قضاوت کرد. دلیل این امر آن است که مطلوبیت مفهومی ذهنی است و نمی‌توان مقدار آن را برای افراد مختلف با یکدیگر مقایسه یا جمع‌بندی کرد. برای نمونه، ممکن است افرادی که با باز شدن پنجره موافقت فقط کمی از هوای تازه لذت ببرند، اما فرد مخالف به دلیل داشتن حساسیت یا آسم دچار مشکل تنفسی و رنج شدید شود. در چنین حالتی، کاهش مطلوبیت شدید یک فرد را نمی‌توان با افزایش مطلوبیت اندک دیگران جمع بست و به نتیجه‌ای کمی رسید.

نکته مهم این است که ضابطه پارتو صرفاً ضابطه‌ای برای کارایی است و نه ضابطه‌ای برای عدالت. بر اساس این ضابطه، اگر در نتیجه سیاست یا تغییر وضعیتی وضع برخی افراد بهتر شود، بی آن‌که وضع هیچ کس دیگری بدتر شود، «بهبود پارتویی» رخ داده است. اما اگر هر تغییری در وضعیت فعلی موجب بهبود وضع حتی یک نفر شود، ولی همزمان وضع حداقل یک نفر دیگر را بدتر کند، آن وضعیت را «بهینه پارتو» می‌نامند، زیرا دیگر بهبودی بدون زیان برای دیگران ممکن نیست.

برای نمونه، اقتصاددانان وجود تولیدکننده انحصاری را معمولاً وضعیتی ناکارآمد تلقی می‌کنند. اما این به آن معنا نیست که قضاوت ارزشی یا اخلاقی درباره اجحاف انحصارگر در حق مصرف‌کننده می‌شود. در واقع انحصار ممکن است برای تولیدکننده مفید و برای مصرف‌کننده زیان‌بار باشد. اقتصاددان نمی‌تواند، صرفاً بر پایه این تمایز، حکم کلی صادر کند.

اما اگر بتوان نشان داد که، با از میان برداشتن انحصار، منافع اجتماعی قابل توجهی ایجاد می‌شود و بخشی از این منافع را می‌توان به انحصارگر بازگرداند تا وضع او نیز نسبت به پیش بهتر شود، آن‌گاه این تغییر «بهبودی پارتویی» محسوب

می‌شود. چون در این حالت، وضع همهٔ افراد، از جمله تولیدکنندهٔ پیشینِ انحصاری، بهتر می‌شود و وضعیت هیچ‌کس بدتر نخواهد شد. ضابطهٔ پارتو یکی از ابزارهای مهم تحلیل در اقتصاد رفاه است و در ارزیابی کارایی سیاست‌های اقتصادی به‌طور گسترده از آن استفاده می‌شود. در فصل‌های آینده دربارهٔ دیدگاه‌ها و نقش پارتو در این زمینه بیشتر توضیح خواهیم داد.

فصل ششم

آلفرد مارشال^۱

اگر اقتصاد سیاسی را می‌فهمیدی، این‌گونه بی‌پروا صحبت نمی‌کردی!

این جمله طعنه‌آمیز را یکی از هم‌کلاسی‌های آلفرد مارشال زمانی به او گفت که او هنوز دانشجوی ریاضی بود و با شور و هیجان درباره اصلاحات اجتماعی سخن می‌گفت. آلفرد مارشال به سال ۱۸۴۲ در خانواده‌ای متوسط در لندن به دنیا آمد. در کودکی استعداد زیادی در ریاضیات از خود نشان داد و همین استعداد او را به تحصیل در رشته ریاضی در دانشگاه هدایت کرد. اما بعدها به فلسفه اخلاق علاقه‌مند شد و همه توجه خود را به این حوزه معطوف کرد. در آن زمان، مارشال تحت تأثیر افکار آرمان‌گرایانه و ایده‌های بلندپروازانه درباره اصلاحات اجتماعی قرار داشت و با شوق فراوان درباره آن‌ها سخن می‌گفت.

اما زمانی که آن هم‌کلاسی با جمله بالا به او طعنه زد، مارشال متوجه شد که برای تأثیرگذاری واقعی بر بهبود جامعه، باید علم اقتصاد را بشناسد. در پی این آگاهی، کم‌کم مطالعه جدی آثار آدام اسمیت، جان استوارت میل، جرمی بنتام، دیوید ریکاردو و شماری از متفکران فرانسوی و آلمانی را آغاز کرد، و از آن پس اقتصاد را همچون حوزه اصلی پژوهش و تدریس خود برگزید.

1. Alfred Marshall (1842-1924)

مارشال بعدها یکی از تأثیرگذارترین اقتصاددانان قرن نوزدهم و بیستم شد. مهم‌ترین اثر او، کتاب مبانی اقتصاد^۱ است که در شش جلد تنظیم شده و در آن بسیاری از نظریات و دستاوردهای علمی‌اش را مطرح کرده است. او تا پایان عمر، یعنی تا سال ۱۹۲۴، استاد اقتصاد در دانشگاه کمبریج بود.

از نظریه‌پردازی کلی تا تحلیل جزء: نقطه‌عطفی به‌نام آلفرد مارشال

تا پیش از آلفرد مارشال، اقتصاددانانی چون آدام اسمیت، دیوید ریکاردو، توماس مالتوس، کارل مارکس، جان استوارت میل و جرمی بنتام عمدتاً بر کلیت نظام اقتصادی تمرکز داشتند. آنان به تحلیل کمیت‌های کلان اقتصادی و ارتباط این کمیت‌ها با یکدیگر می‌پرداختند و می‌کوشیدند نظم عمومی حاکم بر اقتصاد را درک و تبیین کنند.

اما آلفرد مارشال نقطه‌ی تمرکز را تغییر داد. او عمده‌ی تلاش خود را بر آنچه امروز «اقتصاد خرد» نامیده می‌شود متمرکز کرد. مارشال بر آن بود، با تحلیل اجزای تشکیل‌دهنده‌ی نظام اقتصادی، مانند بنگاه‌ها، مصرف‌کنندگان و بازارهای منفرد، به تبیین دقیق‌تری از پدیده‌های اقتصادی دست یابد و بسیاری از ابهام‌ها و سردرگمی‌هایی را که در آثار پیشینیان باقی مانده بود روشن سازد.

از جمله این ابهام‌ها مسئله‌ی قیمت کالاها و خدمات بود. همان‌گونه که در نظریه‌های پیشین دیدیم، تلاش می‌شد قیمت را بر مبنای مقدار نیروی کار صرف‌شده در تولید کالاها تبیین کنند؛ این دیدگاه در نظریه‌ی ارزش کار ریشه داشت. اما مارشال با تلفیق مفاهیم عرضه و تقاضا و معرفی مفهوم کشش نشان داد که قیمت نتیجه‌ی تعامل میان این دو نیروست و نه صرفاً تابع مقدار کار.

در زمینه‌ی سازوکار تعیین قیمت کالاها و خدمات، دانش ریاضی آلفرد مارشال نقشی بسیار مهم ایفا کرد. گرچه پشت بسیاری از دستاوردهای نظری او تحلیل‌های دقیق ریاضی نهفته بود، مارشال همواره می‌کوشید نتایج و مفاهیم مهم را به زبان

ساده و با کمترین استفاده از فرمول‌های ریاضی بیان کند تا مفاهیم اقتصادی برای طیف گسترده‌تری از خوانندگان از جمله سیاست‌گذاران، دانشجویان و غیردانشگاهیان درک‌پذیر باشد. در ادامه به معرفی برخی از مهم‌ترین دستاوردهای علمی و نظری او می‌پردازم.

تحلیل عرضه و تقاضا

شاید در میان مفاهیم اقتصادی، هیچ امری ساده‌تر و در عین حال عمیق‌تر و پرکاربردتر از تحلیل عرضه و تقاضا نباشد. این کار، با وجود سادگی ظاهری‌اش، از توان تحلیلی چشم‌گیری برخوردار است و کاربردهای گسترده‌ای در درک رفتار بازارها و تحلیل سیاست‌های اقتصادی دارد.

از همین رو، هر فردی که خواهان فهم دقیق اقتصاد است باید بداند که لازم است این مهارت ضروری را کاملاً به کار گیرد. در عین حال، باید توجه داشت که درباره مفهوم همین عمل ساده و پرکاربرد به‌وفور سوءبرداشت و تفسیرهای نادرست وجود دارد. در این بخش، چند ویژگی اصلی و اساسی تحلیل عرضه و تقاضا به طور فشرده معرفی می‌شود.

تابع تقاضا

اگر عواملی مانند سطح درآمد افراد، سلیقه و ترجیحات آنان، و قیمت سایر کالاها را ثابت در نظر بگیریم، در اغلب موارد کاهش قیمت هر کالا موجب افزایش مقدار تقاضا برای آن می‌شود. برای مثال، اگر قیمت گوشت مرغ کاهش یابد و در عین حال درآمد مصرف‌کنندگان، سلیقه آنان و قیمت گوشت گوسفند و سایر کالاهای مرتبط بدون تغییر باقی بماند، انتظار می‌رود تقاضا برای گوشت مرغ افزایش یابد. این قاعده، به جز در موارد استثنائی معدودی، درباره بیشتر کالاها و خدمات صادق است و یکی از اصول بنیادین نظریه تقاضا است.

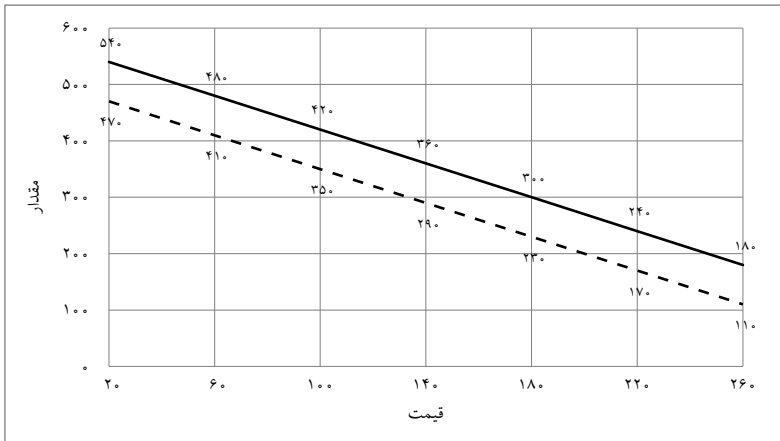
یکی از نوآوری‌های مهم آلفرد مارشال آن بود که رابطه میان قیمت و مقدار تقاضا

را به صورت تابع ریاضی تعریف کرد و شکل ساده آن را در قالب نمودار دوبعدی به تصویر کشید. در این نمودار، قیمت کالا بر روی محور عمودی (محور قیمت) و مقدار تقاضای آن کالا در هر سطح قیمتی بر روی محور افقی (محور مقدار) نمایش داده می‌شود. فرض کنیم این نمودار برای کالایی مانند چای ترسیم شده است. باید توجه داشت که این نمودار، تابع تقاضای فردی خاص نیست، بلکه تابع تقاضای مجموع همه خریداران چای در بازار است. به عبارت دیگر، تابع تقاضای بازار چای را نشان می‌دهد.

برای ساده‌تر شدن مشاهده و فهم، سطوح قیمت متناظر با هر میزان تقاضا (اعداد مربوط به قیمت در نمودار ۶-۱) در زیر منحنی تقاضا نیز درج شده است. این اعداد با مقادیر نمایش داده‌شده بر روی محور عمودی متناظرند. برای مثال، در قیمت ۲۹۰ ریال، مقدار تقاضا برای این کالا ۱۴۰ واحد است و برعکس، در قیمت ۱۷۰ ریال، مقدار تقاضا به ۲۲۰ واحد می‌رسد. این شیوه نمایش قیمت‌ها بر روی نمودار، برای کمک به توضیح بهتر، در سایر نمودارها نیز به کار خواهد رفت.

در این نمودارها، بر خلاف شیوه رایج در ریاضیات، متغیر وابسته (یعنی مقدار موردتقاضا یا مقدار موردعرضه) بر روی محور افقی قرار می‌گیرد و متغیر مستقل (یعنی قیمت کالا) بر روی محور عمودی نشان داده می‌شود. بنابراین تابع تقاضا را به صورت منحنی یا خط نزولی و تابع عرضه را به صورت منحنی یا خط صعودی بر روی دستگاه مختصات نمایش می‌دهیم.

کاملاً روشن است که اگر قیمت تغییر کند، ما از نقطه‌ای روی منحنی به نقطه‌ای دیگر منتقل می‌شویم. برای نمونه، اگر قیمت چای از ۲۹۰ ریال به ۲۳۰ ریال کاهش یابد، مقدار موردتقاضا از ۱۴۰ واحد به ۱۸۰ واحد افزایش می‌یابد که مثلاً بر حسب تن یا کیلوگرم بیان می‌شود.



نمودار ۶-۱. نمودار تقاضا برای یک کالای فرضی هنگامی که تقاضا افزایش یافته است.

اما عواملی نیز وجود دارند که اگر تغییر کنند، نه فقط یک نقطه از منحنی تقاضا جابه‌جا می‌شود، بلکه کل منحنی تقاضا جابه‌جا خواهد شد. (نمودار ۶-۲) مثلاً اگر درآمد خانوارها افزایش یابد، یا سلیقه مصرف‌کنندگان به نفع کالایی تغییر کند یا قیمت کالاهای جایگزین (مانند قهوه) افزایش یابد، کل منحنی تقاضا به سمت راست منتقل می‌شود. این جابه‌جایی به صورت نموداری با رنگ قهوه‌ای در نمودار دوم نشان داده شده است.

درمقابل اگر این عوامل در جهت منفی تغییر کنند، یعنی درآمد کاهش یابد، سلیقه مصرف‌کنندگان تغییر کند یا قیمت کالای جایگزین ارزان‌تر شود، منحنی تقاضا به سمت چپ و پایین منتقل خواهد شد. این نوع جابه‌جایی کل منحنی به سمت راست را «افزایش تقاضا» و جابه‌جایی به سمت چپ را «کاهش تقاضا» می‌نامند.

باید توجه داشت که میان دو نوع جابه‌جایی تفاوت وجود دارد: جابه‌جایی از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر روی منحنی تقاضا ناشی از تغییر در قیمت خود کالا است. اما جابه‌جایی کل منحنی نتیجه تغییر در سایر عوامل مانند درآمد، ترجیحات

مصرف‌کننده، یا قیمت کالا‌های جایگزین و مکمل است. به این نوع دوم از جابه‌جایی «تغییر در تقاضا» گفته می‌شود. در نتیجه باید به خاطر بسپاریم که «تغییر در تقاضا» تنها زمانی اتفاق می‌افتد که کل تابع تقاضا دچار جابه‌جایی شود، نه صرفاً حرکت از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر روی همان منحنی.

همچنین، اگر مقدار ثابتی از یک کالا را در نظر بگیریم، مثلاً ۱۴۰ واحد بر روی محور افقی، این مقدار در سطح تقاضای اولیه با قیمتی برابر ۲۹۰ ریال متناظر است. اما پس از افزایش تقاضا، همین مقدار کالا در سطح جدیدی از تقاضا، قیمتی معادل ۳۶۰ ریال خواهد داشت. در نمودار ۲ به‌وضوح می‌توان مشاهده کرد که در نتیجه افزایش تقاضا، در هر سطح قیمت، مقدار بیشتری از کالا مورد تقاضاست. مثلاً در قیمت ۳۰۰ ریال، در حالت اولیه و بر روی منحنی سمت چپ، مقدار تقاضا برابر با ۱۴۰ واحد است. اما پس از افزایش تقاضا و انتقال منحنی به سمت راست، در همان سطح قیمت، مقدار تقاضا به ۱۸۰ واحد افزایش می‌یابد (بر روی محور افقی).

ضریب کشش تقاضا

از ویژگی‌های جالب ابزار تابع تقاضا کارکرد و تفسیر ضریب کشش این تابع است. به یاد داریم که در ریاضیات شیب یا ضریب زاویه یک خط یا منحنی نقش مهمی در تحلیل ویژگی‌های آن ایفا می‌کند. اما در اقتصاد، بر خلاف ریاضیات، شیب این منحنی‌ها اطلاعات چندان مفیدی در اختیار ما نمی‌گذارد. علت این امر آن است که ضریب زاویه به واحد سنجش وابسته است. مثلاً اگر قیمت را به تومان یا ریال بسنجیم، یا اگر مقدار کالا را به کیلو یا تن اندازه‌گیری کنیم، مقدار ضریب زاویه منحنی تقاضا تغییر می‌کند، در حالی که طبیعت و ویژگی اقتصادی آن کالا ثابت مانده است. به همین دلیل، آلفرد مارشال به جای استفاده از ضریب زاویه مفهوم ضریب کشش را وارد تحلیل اقتصادی کرد. ضریب کشش قیمتی تقاضا برای هر کالا به صورت زیر تعریف می‌شود:

ضریب کشش تقاضا = درصد تغییر در مقدار تقاضا تقسیم بر درصد تغییر در قیمت کالا

از آنجا که این ضریب نسبت دو مقدار درصدی است، هیچ واحد سنجشی ندارد و بنابراین مستقل از واحدهای اندازه‌گیری باقی می‌ماند. مثلاً اگر قیمت تخم‌مرغ ۱۰ درصد کاهش یابد و در نتیجه مقدار تقاضا برای آن ۱۵ درصد افزایش یابد، آن‌گاه ضریب کشش قیمتی تقاضا برای تخم‌مرغ برابر با $1/5$ خواهد بود. این عدد معمولاً به صورت قدر مطلق گزارش می‌شود، زیرا از نظر مفهومی همواره رابطه‌ای منفی بین قیمت و تقاضا وجود دارد. این ارقام و ضریب‌ها اهمیت بسیاری دارند و پایه تصمیم‌گیری‌های اقتصادی، سیاست‌گذاری قیمت، مالیات‌گذاری، و تحلیل بازارند. برای مثال، مطالعات آماری انجام‌شده در ایالات متحده آمریکا برای دوره‌ای پنج‌ساله نشان داد که میانگین ضریب کشش قیمتی تقاضا برای شیر حدود $0/11$ ، برای گوشت $0/18$ ، برای تخم‌مرغ $0/14$ ، و برای سیب‌زمینی $0/28$ بوده است. این ارقام نشان می‌دهند که تقاضای این کالاها نسبت به تغییر قیمت واکنش اندکی دارد. مشخصاً اگر عرضه سیب‌زمینی در یک سال به دلیل شرایط آب‌وهوایی مساعد یا پیشرفت فناوری ۵ درصد افزایش یابد، با استفاده از ضریب کشش می‌توان برآورد کرد که قیمت آن حدود ۱۸ درصد کاهش خواهد یافت. این نتیجه از تقسیم درصد افزایش مقدار (۵ درصد) بر ضریب کشش تقاضا ($0/28$) به دست می‌آید.

در نتیجه اگر چه تولید فقط ۵ درصد افزایش می‌یابد، قیمت ۱۸ درصد کاهش یافته و در نهایت درآمد کل کشاورزان از محل فروش سیب‌زمینی تقریباً ۱۳ درصد کاهش می‌یابد (یعنی ۱۸ منهای ۵). این وضعیت که در آن افزایش تولید به کاهش درآمد منتهی می‌شود، درباره محصولات با کشش قیمتی پایین (کمتر از یک) بسیار رایج است.

همین واقعیت موجب شد که در کشورهای پیشرفته، برنامه‌های حمایت از کشاورزی طراحی و اجرا شود. زیرا برای بسیاری از محصولات کشاورزی، به‌جز برخی میوه‌ها و سبزیجات تازه، ضریب کشش قیمتی تقاضا کمتر از یک است و بازار به‌تنهایی نمی‌تواند از درآمد کشاورزان محافظت کند. می‌توان تصور کرد که برای کالاهای غیر ضروری، عکس حالت کالاهای ضروری صادق باشد. در این موارد، ضریب کشش قیمتی تقاضا بزرگ‌تر از یک است. مثلاً اگر عرضه چنین کالایی پنج

درصد افزایش یابد، ممکن است قیمت آن تنها حدود دو درصد کاهش یابد. در نتیجه به رغم کاهش قیمت، درآمد کل تولیدکننده افزایش خواهد یافت. در این مثال، افزایش درآمد معادل سه درصد است. (پنج درصد افزایش مقدار منهای دو درصد کاهش قیمت.)

در برخی مطالعات، ضریب کشش قیمتی تقاضا برای اتومبیل‌های نو در امریکا حدود ۱/۲ و برای پروازهای هوایی حدود ۲/۴ برآورد شده است. این ارقام نشان می‌دهند که تقاضا برای این کالاها نسبت به قیمت بسیار حساس است و همین ویژگی سبب می‌شود این کالاها در دسته «کالاهای غیر ضروری» قرار گیرند.

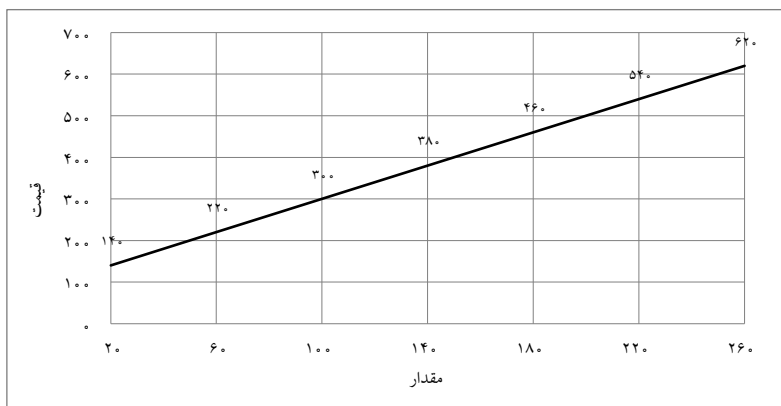
یادآوری این نکته نیز مهم است که در نمودارهای قبلی تابع تقاضا برای سهولت درک به صورت خطی رسم شده است. در تابع تقاضای خطی، ضریب کشش در نقاط مختلف منحنی متفاوت است. می‌توان نشان داد که در نقطه میانی خط ضریب کشش دقیقاً برابر با عدد یک است. در قسمت بالایی منحنی (یعنی در سمت چپ نقطه میانی)، ضریب کشش بزرگ‌تر از یک و در قسمت پایینی (سمت راست نقطه میانی)، ضریب کشش کمتر از یک خواهد بود. البته می‌توان توابع تقاضایی را در نظر گرفت که ضریب کشش آن‌ها در تمام نقاط ثابت باشد. تابع لگاریتمی یکی از این توابع است که در مدل‌سازی‌های اقتصادی کاربرد دارد و در سراسر منحنی، کشش عدد ثابتی است:

$$\ln(q) = 100 - 0.8 \times \ln(p)$$

در این معادلات، معمولاً مقدار کالا را با نماد q و قیمت آن را با نماد p نمایش می‌دهیم. اگر تابع تقاضا را به صورت q بر حسب p در نظر بگیریم و از آن مشتق بگیریم، می‌توانیم درصد تغییرات مقدار نسبت به درصد تغییرات قیمت را محاسبه کنیم. این همان چیزی است که مشتق لگاریتمی تابع نشان می‌دهد و اساس محاسبه ضریب کشش است. درباره تابعی که به طور خاص طراحی شده تا کشش ثابتی داشته باشد، اگر محاسبات را انجام دهیم، مشاهده می‌کنیم که ضریب کشش قیمتی تقاضا در تمام نقاط تابع برابر با عدد ۰/۸ است.

به همین ترتیب، ضریب کشش تقاضا نسبت به درآمد خانوارها یا نسبت به قیمت سایر کالاها نیز قابل محاسبه است. این ضرایب را در تحلیل‌های مختلف برای سیاست‌گذاری اقتصادی و پیش‌بینی اثرات هر تصمیم یا سیاست بر رفتار تقاضا به کار می‌برند. همان‌طور که پیش‌تر مطرح شد، تابع تقاضا از رفتار مصرف‌کنندگان یا خانوارها ناشی می‌شود. در مقابل تابع عرضه ریشه در رفتار بنگاه‌های تولیدی دارد و سازوکار فناوری تولید و قیمت نهاده‌ها به آن شکل می‌دهد.

اگر فناوری تولید و قیمت نهاده‌ها ثابت فرض شوند، با افزایش قیمت کالا معمولاً عرضه آن کاهش نمی‌یابد، بلکه یا ثابت می‌ماند یا افزایش می‌یابد. مثلاً اگر قیمت گوشت مرغ افزایش یابد، در شرایطی که هزینه‌های تولید ثابت باقی بماند، واحدهای مرغ‌داری انگیزه بیشتری برای افزایش تولید و عرضه خواهند داشت. این مطلب را می‌توان بر روی نموداری نشان داد که به آن منحنی یا تابع عرضه می‌گویند. (نمودار ۶-۲)



نمودار ۶-۲. مثال از یک تابع عرضه

مقدار عرضه	قیمت
۲۰	۱۴۰
۶۰	۲۲۰
۱۰۰	۳۰۰
۱۴۰	۳۸۰
۱۸۰	۴۶۰
۲۲۰	۵۴۰
۲۶۰	۶۲۰

در باره تابع عرضه نیز، مانند تابع تقاضا، باید میان دو نوع تغییر تمایز قائل شویم: یکی حرکت از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر بر روی منحنی عرضه که در نتیجه تغییر قیمت کالا اتفاق می‌افتد، و دیگری جابه‌جایی کل منحنی عرضه که به معنای تغییر در عرضه است. در این جا نیز، همانند تقاضا، اصطلاح «تغییر در عرضه» به معنای جابه‌جایی کل منحنی عرضه به سمت راست یا چپ است. با این حال نکته مهم آن است که عوامل مؤثر بر جابه‌جایی منحنی عرضه با عواملی که موجب جابه‌جایی منحنی تقاضا می‌شوند تفاوت دارند.

از آن جا که تابع تقاضا بازتاب رفتار مصرف‌کنندگان است، عواملی مانند تغییر در آمد خانوارها یا تغییر در ترجیحات و سلیقه‌ها منحنی تقاضا را جابه‌جا می‌کنند. در مقابل تابع عرضه از رفتار بنگاه‌های تولیدی ناشی می‌شود و بنابراین عواملی مانند تغییر در فناوری تولید، تغییر در قیمت نهاده‌های تولید، و تغییر در مقررات یا مالیات‌ها باعث جابه‌جایی منحنی عرضه می‌شوند. مثلاً بهبود در فناوری تولید یا کاهش قیمت نهاده‌هایی مانند خوراک دام یا سوخت موجب افزایش عرضه می‌شود و منحنی عرضه را به سمت راست منتقل می‌کند. برعکس افزایش هزینه‌های تولید ممکن است عرضه را کاهش دهد و منحنی را به سمت چپ جابه‌جا کند.

ضریب کشش عرضه

تعریف ضریب کشش عرضه نیز دقیقاً مانند ضریب کشش تقاضا است، یعنی نسبت درصد تغییر در مقدار کالای عرضه شده به درصد تغییر در قیمت همان کالا. گرچه فرمول و نحوه محاسبه این ضریب مشابه ضریب کشش تقاضاست، در تحلیل نموداری آن نکات خاصی وجود دارد که باید به آن‌ها توجه شود.

در یک تابع عرضه خطی، محل تقاطع این تابع با محورهای مختصات اطلاعات مهمی درباره کشش عرضه به ما می‌دهد. اگر امتداد تابع عرضه از مبدأ مختصات بگذرد، ضریب کشش آن دقیقاً برابر با عددی خواهد بود. اگر تابع محور عمودی (محور قیمت) را قطع کند، کشش عرضه بزرگ‌تر از یک است؛ و اگر محور افقی (محور مقدار) را قطع کند، کشش کمتر از یک خواهد بود.

البته اگر تابع عرضه خطی نباشد، برای محاسبه ضریب کشش در یک نقطه خاص می‌توان از آن نقطه خط مماسی بر منحنی ترسیم و بررسی کرد که این خط مماس با کدام یک از محورها برخورد دارد: آیا محور عمودی را قطع می‌کند، محور افقی را، یا از مبدأ مختصات می‌گذرد؟ از این طریق، می‌توان درباره مقدار ضریب کشش عرضه در آن نقطه قضاوت کرد. برای درک بهتر این مفهوم، در ادامه به مثال عددی مشخصی می‌پردازیم و ضریب کشش این تابع عرضه را محاسبه می‌کنیم. ابتدا فرمول ضریب کشش را به صورت ریاضی می‌نویسیم:

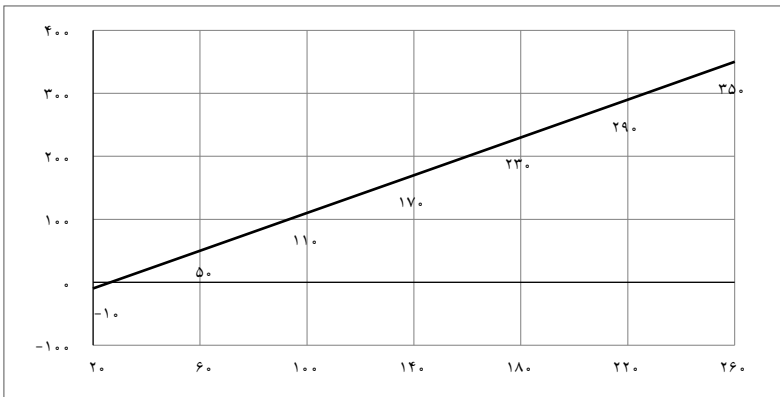
$$es = (dq / q) \div (dp / p) = (dq / dp) \times (p / q)$$

در عبارت مورد بحث، از سمت چپ، اولین عبارت داخل پرانتز نشان‌دهنده درصد تغییرات مقدار است و عبارت دوم داخل پرانتز درصد تغییرات قیمت را نشان می‌دهد. وقتی این دو عبارت بر هم تقسیم شوند، طبق تعریف، ضریب کشش عرضه یا تقاضا به دست می‌آید.

اگر عملیات ریاضی معمول «دور در دور و نزدیک در نزدیک» را انجام دهیم، به عبارت سمت راست تساوی دوم می‌رسیم. در این تساوی، عبارت اول (داخل پرانتز)

درواقع معکوس ضریب زاویه منحنی یعنی $(\Delta q / \Delta p)$ است. عبارت دوم نیز نسبت قیمت به مقدار (p / q) است. بنابراین ضریب کشش برابر است با حاصل ضرب معکوس ضریب زاویه در نسبت قیمت به مقدار.

حال، با استفاده از داده‌های موجود در نمودار ۳-۶، ضریب کشش عرضه را محاسبه می‌کنیم. ضریب زاویه این تابع عرضه برابر است با ۳۵۰ تقسیم بر ۲۶۰. معکوس این عدد، یعنی ۲۶۰ تقسیم بر ۳۵۰، معادل عبارت اول داخل پرانتز در رابطه ضریب کشش است. عبارت دوم، یعنی نسبت قیمت به مقدار، نیز برابر است با ۳۵۰ تقسیم بر ۲۶۰. اگر این دو نسبت را در یکدیگر ضرب کنیم، حاصل عدد یک خواهد بود. بنابراین، در این نقطه از تابع عرضه، ضریب کشش عرضه برابر با یک است.



نمودار ۳-۶. تابع عرضه با ضریب کشش یک

خواننده می‌تواند، با همین روش، ضریب کشش عرضه را در موارد دیگر نیز محاسبه کند؛ مثلاً در حالتی که منحنی عرضه محور افقی یا محور عمودی را قطع می‌کند. از این طریق، بدون استفاده مستقیم از فرمول مشتق، می‌توان درکی از کشش عرضه به دست آورد. چنان که پیش‌تر گفته شد، ضریب کشش عرضه نسبت به قیمت نیز سنجش‌پذیر است. هر چند تعریف آن با ضریب کشش تقاضا مشابه است، تفاوتی

مهم در تحلیل زمانی وجود دارد. بر حسب این که دوره مورد بررسی کوتاه مدت یا بلندمدت باشد، مقدار کشش عرضه متفاوت خواهد بود.

خواننده متن می تواند برای موارد دیگر هم که عرضه محور افقی یا عمودی را قطع می کند، با همین روش ضریب کشش عرضه را تعیین کند. چنان که گفته شد، ضریب کشش عرضه نسبت به قیمت نیز سنجش پذیر است. گرچه تعریف مشابهی با ضریب کشش تقاضا دارد، بر حسب این که کوتاه مدت را در نظر داشته باشیم (یعنی دوره ای که برخی نهادهای تولید ثابت است، مثل تأسیسات، ساختمان و سایر نهادهای مشابه و برخی مثل مواد اولیه و نیروی کار متغیر است) یا بلندمدت را (دوره زمانی که تمام نهادهای تغییر می کنند) در نظر داشته باشیم، متفاوت است. چون در کوتاه مدت فناوری تولید و قیمت نهادهای کموبیش ثابت است، تابع عرضه کوتاه مدت نزدیک به خط عمودی است. در بلندمدت که این کمیت ها فرصت تغییر بیشتری دارند تابع عرضه نزدیک به خط افقی است. به همین دلیل در کوتاه مدت ممکن است امتداد منحنی عرضه محور افقی را قطع کند، یعنی ضریب کشش عرضه کمتر از یک، و در بلندمدت برای همان کالا محور عمودی را قطع کند و ضریب کشش عرضه بزرگ تر از یک باشد.

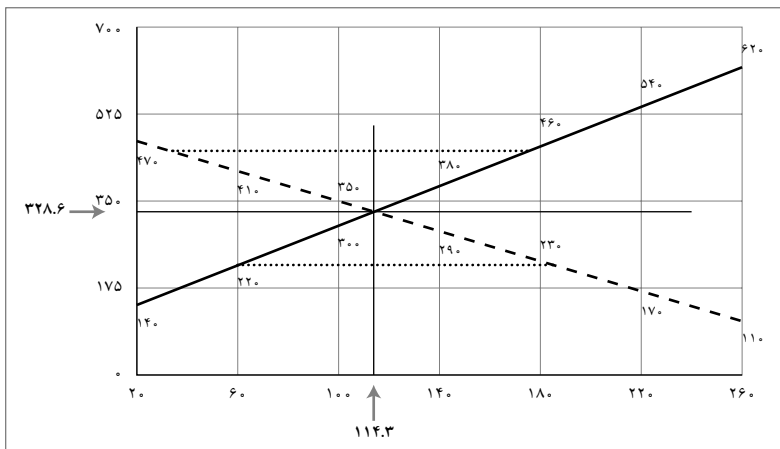
لازم به یادآوری است که این نوع توجه به منحنی های عرضه و تقاضا و ضریب کشش، عمدتاً برای تحلیل مفهومی و درک سازوکارهای بازار مفید است. اما در موارد کاربردی، این کمیت ها، یعنی پارامترهای تابع عرضه و تقاضا و ضرایب کشش، از طریق روش های آماری و اقتصادسنجی محاسبه می شوند. اقتصادسنجی، با استفاده از داده های واقعی بازار و روش های تخمین، امکان برآورد دقیق این ضرایب را فراهم می کند تا تصمیم گیری های سیاستی یا تجزیه و تحلیل های اقتصادی بر پایه اطلاعات تجربی استوار باشد.

تبادل بازار

در علم اقتصاد، معمولاً به شرایطی که در آن برای کالایی هم عرضه و هم تقاضا وجود دارد «بازار» گفته می شود. این تعریف با برداشت سنتی و عمومی از واژه بازار

متفاوت است. چنان که پیش تر اشاره شد، ممکن است میلیون‌ها خانوار تقاضای کالایی را داشته باشند که در تحلیل اقتصادی آن را با معادله تقاضا نمایش می‌دهیم. به همین ترتیب، هزاران تولیدکننده یا بنگاه ممکن است عرضه آن کالا را تأمین می‌کنند که با تابع عرضه بیان می‌شود. وقتی این دو بخش عرضه و تقاضا را در کنار یکدیگر قرار دهیم، ساختار بازار برای آن کالا شکل می‌گیرد. بنابراین، در اقتصاد، «بازار» به معنای مکان فیزیکی مشخصی نیست، بلکه مفهومی تحلیلی است که نشان‌دهنده نهاد مبادله داوطلبانه میان عرضه‌کنندگان و تقاضاکنندگان کالا یا خدمت خاص است.

با برهم نهادن تابع تقاضا و تابع عرضه برای هر کالای مشخص، می‌توان به تحلیل وضعیت تعادل بازار آن کالا پرداخت. در چنین تحلیلی، نقطه تلاقی این دو منحنی «نقطه تعادل» بازار را نشان می‌دهد، یعنی جایی که در آن قیمت کالا به سطحی می‌رسد که مقدار تقاضای مصرف‌کنندگان دقیقاً برابر با مقدار عرضه تولیدکنندگان است. برای کالای خاص مورد بحث در بخش‌های پیشین، می‌توان نمودار ۴-۶ را ترسیم کرد که در آن محل تقاطع دو منحنی قیمت تعادلی را برابر با $۳۲۸/۶$ و مقدار تعادلی را برابر با $۱۱۴/۳$ نشان می‌دهد.



نمودار ۴-۶. توابع عرضه و تقاضا برای یک کالا و تعادل بازار

در همین تمهید ساده، یعنی در به کار بردن دو خط، منحنی یا معادله برای عرضه و تقاضا نکات و نگرش‌های عمیق و مهمی نهفته است که در این جا به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

الف) با وجود آن‌که در بازار هر کالا ممکن است هزاران خریدار با نیازها، ترجیحات و توانایی‌های متفاوت و نیز هزاران فروشنده با ظرفیت‌ها و انگیزه‌های گوناگون حضور داشته باشند، و هیچ یک از آن‌ها از شرایط، اطلاعات و تصمیمات دیگران اطلاع دقیقی نداشته باشند، باز هم در نهایت یک قیمت مشخص در بازار شکل می‌گیرد. این قیمت همان نقطه‌ای است که در آن برنامه‌ها و تصمیم‌های خریداران و فروشندگان به گونه‌ای هماهنگ می‌شود که مقدار تقاضا با مقدار عرضه برابر می‌گردد، بدون آن‌که نیازی به مدیریت مرکزی، نظارت بیرونی یا هماهنگی مستقیم میان آن‌ها وجود داشته باشد.

ب) اگر دولت یا عامل قاهره دیگری، به دلایل مختلفی مانند حمایت از اقشار آسیب‌پذیر یا مقابله با گرانی، قیمتی پایین‌تر از قیمت تعادلی را به صورت دستوری تحمیل کند (برای مثال قیمت ۲۲۰ ریال که با خط نقطه‌چین پایینی در نمودار نمایش داده شده)، تعادل بازار بر هم می‌خورد. در این سطح قیمت، مقدار تقاضا از مقدار عرضه بیشتر می‌شود و مازاد تقاضا شکل می‌گیرد.

مطابق داده‌های موجود در نمودار، در این قیمت پایین‌تر، مقدار تقاضا برابر با ۱۸۰ واحد و مقدار عرضه تنها برابر با ۶۰ واحد است. نتیجه آن است که ۱۲۰ واحد مازاد تقاضا در بازار شکل می‌گیرد که به معنای آن است که بازار تسویه نمی‌شود و همه متقاضیان قادر به خرید کالا نخواهند بود. عواقب این عدم تعادل در بازار به شکل‌هایی مانند ایجاد صف، سهمیه‌بندی، نوبت‌دهی، توزیع دولتی و در بسیاری موارد، شکل‌گیری بازار سیاه ظاهر خواهد شد. زیرا قیمت پایین‌تر از تعادل از انگیزه تولید می‌کاهد و در عین حال به تقاضا می‌افزاید، و این ترکیب موجب کمبود واقعی کالا در بازار می‌شود.

ج) اگر قیمتی بالاتر از قیمت تعادلی در بازار تعیین شود، برای مثال قیمت ۴۶۰ ریال در نمودار ۶-۴، مازاد عرضه در بازار به وجود خواهد آمد. در این سطح قیمت، تولیدکنندگان بیشتری برای فروش کالا انگیزه پیدا می‌کنند، اما در مقابل تعداد خریداران کاهش می‌یابد.

طبق نمودار، در این قیمت مقدار عرضه برابر با ۱۸۰ واحد است که می‌توان آن را از محور افقی مشاهده کرد. در مقابل میزان تقاضا (که در نمودار مشخص نشده) حدود ۲۶ واحد برآورد می‌شود. بنابراین مقدار عرضه ۱۵۴ واحد بیش از مقدار تقاضاست و این فاصله به شکل مازاد عرضه نمایان می‌شود.

در این حالت، فروشندگانی در بازار حضور دارند که داوطلب فروش کالا با قیمت ۴۶۰ هستند، اما تقاضای کافی برای خرید کالا وجود ندارد. نتیجه این وضعیت انبار شدن کالا، کاهش قیمت‌های توافقی، یا شکل‌گیری رقابت منفی میان فروشندگان برای جذب خریدار است.

فرض ثابت بودن سایر متغیرها

در بخش‌های پیشین، هنگام ترسیم منحنی‌های عرضه و تقاضا، بعضاً فرض شد که با تغییر یک متغیر مستقل (مانند مقدار تولید، سطح فناوری یا درآمد خانوارها)، سایر متغیرها ثابت باقی می‌مانند. اما اگر این فرض برقرار نباشد و دیگر عوامل نیز تغییر کنند، وضعیت متفاوتی پیش خواهد آمد. مثلاً اگر درآمد مردم افزایش یابد، یا سلیقه و ترجیحات آن‌ها به نفع کالای موردنظر تغییر کند، یا قیمت کالاهای جایگزین افزایش و قیمت کالاهای مکمل کاهش یابد، آن‌گاه کل تابع تقاضا به سمت راست جابه‌جا خواهد شد. این بدان معناست که در هر سطح قیمتی، مقدار بیشتری از کالا تقاضا خواهد شد. در مقابل اگر درآمد کاهش یابد یا سلیقه‌ها بر ضد آن کالا تغییر کند، تابع تقاضا به سمت چپ منتقل می‌شود.

همین تحلیل برای تابع عرضه نیز صادق است. اگر فناوری تولید بهبود یابد یا قیمت نهاده‌های تولیدی کاهش پیدا کند، منحنی عرضه به سمت راست جابه‌جا می‌شود، یعنی در هر سطح قیمتی، مقدار بیشتری از کالا قابل عرضه خواهد بود.

برعکس، اگر فناوری تضعیف شود یا قیمت نهاده‌ها افزایش یابد، منحنی عرضه به سمت چپ منتقل می‌شود.

این جابه‌جایی‌ها طبعاً بر موقعیت نقطه تعادل تأثیر می‌گذارد، یعنی قیمت تعادلی و مقدار تعادلی کالا در بازار تغییر خواهد کرد. با این حال نکات اساسی مطرح‌شده در تحلیل‌های قبلی همچنان برقرار هستند. به‌ویژه، در شرایطی که سایر عوامل ثابت باشند، تابع تقاضا به طور معمول نزولی (یا دقیق‌تر، غیرصعودی) و تابع عرضه صعودی (یا غیرنزولی) باقی می‌مانند.

قیمت و هزینه بازار سیاه

با استفاده از منحنی‌های عرضه و تقاضا، می‌توان سازوکار شکل‌گیری بازار سیاه را نیز تحلیل کرد. در نمودار ۶-۵، که همان اطلاعات پیشین را نمایش می‌دهد، قیمت تعادلی برابر با $328/6$ تعیین شده است. حال اگر دولت به دلایلی (مثلاً حمایت از مصرف‌کننده) قیمت سقف ۲۲۰ را تحمیل کند، بازار از وضعیت تعادل خارج می‌شود. در این قیمت تحمیلی (۲۲۰)، عرضه‌کنندگان تنها حاضر به ارائه ۶۰ واحد کالا هستند، در حالی که تقاضا در همین سطح قیمت برابر با ۱۸۰ واحد است. این اختلاف میان عرضه و تقاضا باعث ایجاد کمبود کالا و شکل‌گیری صف می‌شود. در نمودار، مقدار تقاضا (۱۸۰) و مقدار عرضه (۶۰) مشخص است و تفاوت آن‌ها مازاد تقاضا یا کمبود ۱۲۰ واحدی است.

اما اگر بخواهیم بدانیم قیمت در این مقدار عرضه (۶۰ واحد) واقعاً چند است، باید به منحنی تقاضا نگاه کنیم. نقطه‌ای روی منحنی تقاضا که با ۶۰ واحد تقاضا متناظر است قیمت ۴۱۰ را نشان می‌دهد. این همان «قیمت بازار سیاه» است، یعنی قیمتی که در غیاب نظارت قیمتی برخی خریداران حاضرند برای دسترسی سریع‌تر یا مطمئن‌تر به کالا بپردازند.

باشد، باید قیمت آن کاهش یابد. اما نکته مهم در این جا «درک نادرست از وفور» است. در تحلیل اقتصادی، «وفور» نه به معنای پر بودن قفسه‌ها، بلکه به معنای برابری عرضه با تقاضا در قیمت بازار است. اگر قیمت کالایی بالاست و همچنان خریدارانی حاضر به پرداخت آن قیمت هستند، یعنی تعادل در سطح قیمت بالاتری برقرار شده است، نه این‌که وفور کالای بی مصرف وجود دارد. دو احتمال وجود دارد: یکم. تقاضا زیاد شده است (مثلاً درآمد مردم یا ترجیحاتشان افزایش یافته یا کالای جایگزین گران‌تر شده) و عرضه نتوانسته هم‌پای آن رشد کند. در این صورت، قیمت تعادلی بالا می‌رود.

دوم. عرضه کاهش یافته است (مثلاً هزینه تولید افزایش یافته یا مشکلات زنجیره تأمین وجود دارد) اما تقاضا تغییر نکرده. باز هم نتیجه این است که قیمت بالا در تعادل است.

در هر دو حالت، قیمت بالا نشان‌دهنده کمیابی نسبی کالا در سطحی از تقاضاست، نه وفور آن. بنابراین، جمله «کالا به وفور هست، اما قیمت بالاست» در منطق اقتصادی قابل دفاع نیست، مگر این‌که منظور از وفور ظاهر فیزیکی کالا باشد، نه وفور اقتصادی. در واقع اگر قیمت بالا باقی می‌ماند، به این معناست که عرضه هنوز نتوانسته به اندازه کافی پاسخ‌گوی تقاضا باشد.

کاربرد مفاهیم عرضه و تقاضا برای سنجش تغییر در سطح رفاه

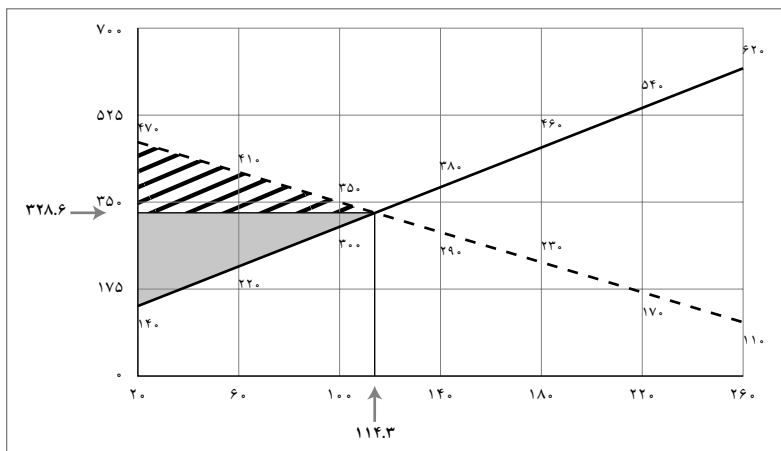
بسیاری از سیاست‌ها، مانند مالیات‌ها یا اجرای طرح‌ها و پروژه‌های عمومی، اثرات متفاوتی بر گروه‌های مختلف جامعه دارند. مثلاً ممکن است یک طرح یا سیاست خاص برای مصرف‌کنندگان منافع قابل توجهی ایجاد کند، در حالی که همان طرح هزینه‌هایی را بر دوش تولیدکنندگان بگذارد یا برعکس. در حالی که در طرح‌ها و پروژه‌های خصوصی، ارزیابی بر مبنای معیارهای مالی مانند سود و زیان انجام می‌شود، درباره طرح‌های عمومی، این نوع ارزیابی کافی نیست. زیرا هدف اصلی در این موارد ارتقای رفاه اجتماعی است، نه فقط سودآوری مالی.

بنابراین ارزیابی طرح‌های عمومی باید بر اساس معیارهای متفاوتی صورت گیرد؛ این معیارها بر تحلیل اثرات آن طرح بر سطح مطلوبیت، رفاه و توزیع منافع و هزینه‌ها میان اقشار مختلف جامعه تمرکز دارند. به این نوع ارزیابی «ارزیابی اجتماعی» می‌گویند و در آن از ابزارهای خاصی مانند تحلیل هزینه-فایده اجتماعی، ضوابط رفاهی و مفاهیم بهبود پارتو یا جبرانی استفاده می‌شود. مثلاً اجرای طرحی مانند احداث سد جدید هم دارای هزینه‌هایی است و هم منافع قابل توجهی ایجاد می‌کند. این پروژه هزینه‌های سنگینی به گروه‌هایی مانند کشاورزان وارد می‌کند که خانه‌ها، زمین‌ها و دارایی‌هایشان در محدوده پشت سد قرار دارد و به زیر آب می‌رود. در مقابل فوایدی نیز در پی خواهد داشت، از جمله توسعه کشاورزی در مناطق پایین دست سد، امکان تولید برق آبی، و تأمین آب شرب برای شهرها و روستاهای مجاور. این طرح همچنین هزینه‌های مستقیم مالی مانند هزینه‌های ساخت، بهره‌برداری و نگهداری خواهد داشت. به‌علاوه پیامدهای زیست‌محیطی، هم در بُعد منفی و هم در بُعد مثبت، باید در تحلیل آن لحاظ شود.

حال این پرسش مطرح می‌شود که چگونه می‌توان هزینه و فایده چنین پروژه‌ای را از دیدگاه اجتماعی ارزیابی کرد. در پروژه‌هایی مانند احداث مرغداری یا کارگاه تولید لوله، که آثار آن‌ها محدودتر و عمدتاً مالی است، ارزیابی مبتنی بر سودآوری مالی معمولاً کافی است. اما درباره طرح‌هایی با پیامدهای گسترده و تأثیرگذار بر رفاه عمومی، مانند احداث سد، تحلیل مالی صرف پاسخ‌گو نیست. در چنین مواردی، مناسب‌ترین رویکرد محاسبه ارزش حالِ خالص «مازاد مصرف‌کننده» و «مازاد تولیدکننده» است. این دو مفهوم شاخص‌هایی برای سنجش رفاه اجتماعی ناشی از طرح هستند و کمک می‌کنند تا تصمیم‌گیری‌ها بر اساس مجموع منافع و هزینه‌های اجتماعی صورت گیرد، نه صرفاً سود مالی سرمایه‌گذار. مفاهیم مازاد مصرف‌کننده و مازاد تولیدکننده و نیز شیوه سنجش آن‌ها را نیز نخستین بار آلفرد مارشال معرفی کرد و با استفاده از ابزار تحلیلی عرضه و تقاضا آن‌ها را تبیین کرد. درآمد این دو مفهوم را به اختصار توضیح می‌دهم.

در هر بازار در حالت تعادل، می‌توان دریافت که «مازاد مصرف‌کننده» برابر

است با مساحت ناحیه‌ای که میان تابع تقاضا و خط افقی متناظر با قیمت تعادلی تا محور عمودی قرار می‌گیرد. این ناحیه، در نمودارهایی که بر پایه تابع تقاضای مارشالی ترسیم می‌شوند، قابل محاسبه است و می‌توان مقدار آن را به صورت عددی و بر حسب واحد پول بیان کرد.



نمودار ۶-۶. توابع عرضه و تقاضا و مازاد مصرف‌کننده و مازاد تولیدکننده

در نمودار ۶-۶، این ناحیه با هاشور مشخص شده است. مازاد مصرف‌کننده نشان‌دهنده میزان فایده‌ای است که به خریدارانی تعلق می‌گیرد که حاضر شوند قیمت‌های بالاتری برای آن کالا بپردازند، اما اکنون آن را با قیمت تعادلی پایین‌تری می‌خرند. این تفاوت بین قیمت تمایل به پرداخت و قیمت واقعی سودی است که برای خریداران حاصل می‌شود. در بخش بعدی، این مفهوم را با دقت بیشتری بررسی خواهیم کرد.

مازاد مصرف‌کننده و مازاد تولیدکننده

برای درک بهتر مفهوم مازاد مصرف‌کننده^۱ حالتی فرضی را در نظر می‌گیریم. فرض

1. consumer surplus

کنید در شهری فقط یک تولیدکننده یخچال وجود دارد و او تنها یک دستگاه یخچال تولید کرده است. به دلیل کمیابی این کالا، اولین واحد تولیدی به فردی بسیار ثروتمند و با قیمتی بالا، مثلاً به ۱۰۰ سکه طلا، فروخته می‌شود.

حال اگر همین تولیدکننده، دو دستگاه یخچال تولید کند، دیگر نمی‌تواند هر دستگاه را به قیمت ۱۰۰ سکه بفروشد، زیرا میزان عرضه بیشتر شده و در نتیجه قیمت تعادلی پایین‌تر، مثلاً به نود سکه برای هر دستگاه، خواهد رسید. در این حالت، هر دو یخچال به قیمت ۹۰ سکه فروخته می‌شوند.

برای فرد اول که حاضر بود ۱۰۰ سکه پرداخت کند، ولی اکنون فقط ۹۰ سکه می‌پردازد، مازاد مصرف‌کننده‌ای برابر با ۱۰ سکه ایجاد شده است. این ۱۰ سکه، تفاوت بین «مطلوبیت» کالا از نظر فرد اول و «قیمت واقعی پرداخت‌شده» است. حال اگر تولید به سه دستگاه افزایش یابد و به دلیل نزولی بودن تابع تقاضا، قیمت با افزایش عرضه به ۸۰ سکه کاهش یابد، خریدار اول که حاضر بود ۱۰۰ سکه پرداخت کند، اکنون با پرداخت ۸۰ سکه، ۲۰ سکه مازاد مصرف‌کننده به دست می‌آورد. خریدار دوم، که مایل به پرداخت ۹۰ سکه بود، اکنون ۱۰ سکه مازاد خواهد داشت. در مجموع مازاد مصرف‌کننده در این بازار برابر با ۳۰ سکه خواهد بود.

اگر تولید به چهار دستگاه افزایش یابد و نزولی بودن تابع تقاضا قیمت را به ۷۰ سکه کاهش دهد، چهار مصرف‌کننده وارد بازار می‌شوند و هر یک یخچال را به قیمت ۷۰ سکه می‌خرند. در این حالت، بسته به میزان تمایل هر خریدار به پرداخت، مجموع مازاد مصرف‌کننده به ۶۰ سکه خواهد رسید. به طور خلاصه، مازاد مصرف‌کننده نشان‌دهنده ارزشی است که مصرف‌کننده حاضر است بابت کالا بپردازد، ولی آن را با قیمت پایین‌تری می‌خرد. به این اختلاف مازاد مصرف‌کننده می‌گویند و معیاری از منفعتی است که مصرف‌کنندگان از مشارکت در بازار به دست می‌آورند.

به‌سادگی می‌توان دریافت که مازاد تولیدکننده همان سود اقتصادی حاصل از تولید است. این سود زمانی به دست می‌آید که هزینه استفاده از منابع تولید از درآمد حاصل از فروش کالاها کسر شود. در تحلیل اقتصادی، هزینه تنها به معنای مخارج

حسابداری نیست، بلکه باید شامل هزینه فرصت همه عوامل تولید از جمله نوآوری و کارآفرینی نیز باشد. به این ترتیب، به هر عامل تولید باید به اندازه بهترین کاربرد جایگزین آن، یعنی هزینه فرصت، پرداخت شود.

در نمودار عرضه و تقاضا، مساحت زیر تابع عرضه تا نقطه تعادل نمایانگر کل هزینه تولید است، در حالی که مستطیل حاصل از ضرب قیمت تعادلی در مقدار تعادلی، کل درآمد حاصل از فروش را نشان می دهد. مازاد تولیدکننده یا سود اقتصادی برابر است با تفاوت این دو مقدار:

$$\text{مازاد تولیدکننده} = \text{درآمد کل} - \text{هزینه کل}$$

در نمودار تحلیل بازار، این مازاد با مساحت بین خط قیمت تعادلی و منحنی عرضه تا مقدار تعادلی نشان داده می شود که در نمودار ۶-۷ با رنگ صورتی نمایش داده شده است.

مجموع مازاد مصرف کننده و مازاد تولیدکننده شاخصی برای سنجش فایده رفاهی هر پروژه است. در مثال ساده زیر، این مجموع با استفاده از مساحت دو مثلث نمودار ۶-۷ قابل محاسبه است:

$$\text{مازاد مصرف کننده: } 6667 = 2 \div (20 - 114/3) \times (470 - 328/6)$$

$$\text{مازاد تولیدکننده: } 8892 = 2 \div (20 - 114/3) \times (328/6 - 140)$$

بنابراین، جمع اثر رفاهی یا فایده خالص پروژه برابر با مجموع این دو عدد، یعنی حدود ۱۵۵۵۹ واحد پولی است. البته باید توجه داشت که در موارد واقعی و پروژه های کاربردی، این نوع محاسبات معمولاً دارای پیچیدگی های بیشتر و جزئیات فنی دقیق تری است و انجام آن ها مستلزم دانش تخصصی در حوزه تحلیل های هزینه-فایده، اقتصاد رفاه و ارزیابی پروژه هاست.

هر گونه تغییری که به جابه جایی منحنی عرضه یا تقاضا منتهی شود، ممکن است باعث تغییر در مازاد مصرف کننده یا تولیدکننده شود. در نتیجه این تغییرات شاخصی برای اندازه گیری تغییر در سطح رفاه اجتماعی خواهد بود.

اثر رفاهی مالیات

به عنوان مثال دیگر از کاربرد ابزار عرضه و تقاضا، می‌توان اثر رفاهی وضع مالیات بر هر کالا را تحلیل کرد. در این حالت، مبلغی به صورت رسمی از مصرف‌کننده دریافت و به دولت منتقل می‌شود. با این حال، هزینه‌ای که در مجموع به پرداخت‌کننده تحمیل می‌شود معمولاً بیشتر از مبلغ دریافتی دولت است. این تفاوت ممکن است ناشی از عوامل زیر باشد:

- هزینه‌های غیرمستقیم مانند اتلاف وقت، مراجعه مکرر، تهیه اسناد و مدارک متعدد؛
- ایجاد زمینه برای فساد اداری یا ارتشا؛
- سردرگمی و عدم شفافیت در روند اجرایی مالیات.

در چنین حالتی، بخشی از هزینه‌ای که فرد پرداخت می‌کند، نه به صورت درآمد دولت ثبت می‌شود و نه به دیگران منتقل می‌گردد. این بخش از هزینه که صرفاً موجب کاهش رفاه می‌شود «هزینه مرده»^۱ یا اتلاف رفاه نام دارد. این مفهوم در تحلیل سیاست‌های عمومی اهمیت بسیاری دارد، زیرا نشان می‌دهد که برخی مداخلات دولت، علاوه بر انتقال منابع، ممکن است به کاهش کارایی اقتصادی و از بین رفتن بخشی از منابع نیز ختم شود.

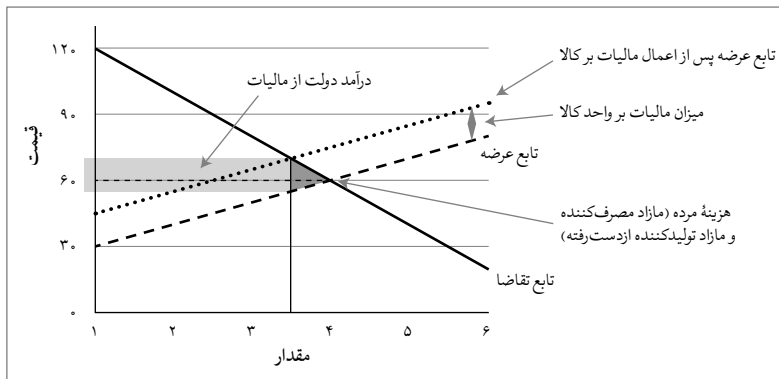
پرسش اصلی آن است که چگونه می‌توان ابعاد منطقی چنین رویکردهایی را شناخت و برآوردی از هزینه‌های مرتبط با آن‌ها به دست آورد. در پاسخ باید گفت، اگر توابع عرضه و تقاضا در دسترس باشد، می‌توان با بررسی تغییرات این توابع، تغییر در مازاد تولیدکننده و مصرف‌کننده را اندازه‌گیری کرد.^۲ این کار امکان سنجش پیامدهای رفاهی هر سیاست یا مداخله اقتصادی را فراهم می‌سازد.

شایان ذکر است که امروزه، آثار و پژوهش‌های فراوان و گسترده‌ای در زمینه

1. deadweight loss

2. <https://www.nobelprize.org/prizes/economic-sciences/2015/press-release>

تخمین و تحلیل توابع عرضه و تقاضا وجود دارد.^۱ این مطالعات ابزاری مهم برای ارزیابی اقتصادی سیاست‌ها، مالیات‌ها، یارانه‌ها و پروژه‌های عمومی فراهم کرده‌اند.



نمودار ۶-۷. تابع عرضه پس از اعمال مالیات بر کالا

در نمودار ۶-۷ فرض می‌شود که از هر واحد کالا، مثلاً از هر بطری نوشابه، مبلغی به عنوان مالیات دریافت می‌شود، مثلاً ۱۰ ریال برای هر بطری. در نتیجه این مالیات، تابع عرضه به میزان معادل مالیات به سمت بالا جابه‌جا می‌شود، زیرا هزینه نهایی تولید برای تولیدکنندگان افزایش یافته است.

در نمودار، تأثیرات این مالیات از دو منظر نشان داده شده است: نخست، درآمد دولت که برابر با حاصل ضرب میزان مالیات در تعداد واحدهایی است که پس از اعمال مالیات به فروش می‌رسند؛ دوم، کاهش مازاد مصرف‌کننده و تولیدکننده که نشان‌دهنده هزینه‌های تحمیل شده به جامعه است.

نکته مهم آن است که مجموع این کاهش در مازاد مصرف‌کننده و تولیدکننده معمولاً بیشتر از درآمدی است که دولت از محل مالیات دریافت می‌کند. این اختلاف را هزینه مرده یا اتلاف رفاه می‌نامند. این هزینه بخشی از رفاه اجتماعی

1. <https://www.nobelprize.org/uploads/2018/06/mcfadden-lecture.pdf>

است که از بین می‌رود، بدون آن‌که به کسی منتقل شود. در نمودار، این مقدار با مثلث آبی‌رنگ نمایش داده شده است.

میزان هزینه مرده بستگی به ضریب کشش توابع عرضه و تقاضا دارد. هر چه کشش قیمتی تقاضا و عرضه بیشتر باشد (یعنی حساسیت مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان به قیمت بالاتر باشد)، میزان اتلاف رفاه بیشتر خواهد بود، زیرا حجم بزرگ‌تری از مبادلات به دلیل مالیات انجام نمی‌شود.

آلفرد مارشال و نظریه رابطه مقداری پول و معادله تراز نقدی

دستاورد‌های فکری آلفرد مارشال، حوزه‌های گسترده‌ای از علم اقتصاد را در بر می‌گیرد. با این حال، در این بخش تنها به بررسی یکی از زمینه‌های مهم، یعنی موضوع پول و تورم، بسنده می‌کنم. مارشال این موضوع را نخستین بار در اثری با عنوان «پول»^۱ تحلیل کرد. با توجه به آن‌که مسئله پول و تورم تا سال‌ها از مسائل محوری اقتصاد ایران و همواره محل بحث و مناقشه بوده است، بازخوانی نظریه مارشال در این زمینه بسیار سودمند و آموزنده است.

نظریه مارشال به اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بازمی‌گردد و از آن زمان تاکنون مباحث مربوط به پول گسترش قابل توجهی یافته است، اما دیدگاه او همچنان نقشی بنیادین در درک مفاهیم مربوط به پول و سطح عمومی قیمت‌ها ایفا می‌کند. در فصل‌های آینده، جنبه‌های دیگری از این موضوع را نیز بررسی خواهیم کرد. نخستین بار دیوید هیوم در قرن هجدهم رابطه مقداری پول را مطرح کرد و بعدها اقتصاددانان مکتب کلاسیک به آن توجه کردند. این رابطه در ساده‌ترین شکل خود به صورت زیر بیان می‌شود:

$$P \times Q = M \times V$$

در این رابطه:

P نشان‌دهنده سطح عمومی قیمت‌ها است؛

Q سطح تولید ملی حقیقی را نشان می‌دهد (برای مثال، کل کالاها و خدمات تولیدشده طی یک سال)؛

M حجم پول در اقتصاد است؛

V سرعت گردش پول است، یعنی متوسط تعداد دفعاتی که هر واحد پول در یک دوره زمانی معین، مانند یک سال، در مبادلات اقتصادی شرکت می‌کند.

این رابطه اتحادی حسابداری است، به این معنا که دو طرف آن همواره برابرند. این برابری نشان می‌دهد که ارزش کل مبادلات انجام‌شده در اقتصاد (حاصل ضرب سطح قیمت‌ها در تولید واقعی) باید با مقدار کل پولی که در آن دوره در گردش بوده (حاصل ضرب حجم پول در سرعت گردش) مطابقت داشته باشد.

برای روشن شدن مفهوم معادلهٔ مقداری پول، مثالی در نظر می‌گیریم. فرض کنید کل تولید ملی حقیقی اقتصاد در یک سال برابر با صد عدد سیب باشد. اگر قیمت هر سیب ۱۰ ریال باشد، آن‌گاه ارزش اسمی یا ریالی کل تولید این جامعه برابر با ۱۰۰۰ ریال خواهد بود. حال اگر حجم پول در دسترس در این اقتصاد ۵۰ ریال باشد، برای این‌که بتوان این مقدار تولید را با این حجم پول خریداری کرد، باید هر واحد پول به طور متوسط بیست بار در سال دست‌به‌دست شود. به این کمیت سرعت گردش پول گفته می‌شود.

تا زمان آلفرد مارشال، این رابطه به همین صورت شناخته می‌شد و به آن «رابطهٔ مقداری پول» می‌گفتند. بر این اساس استدلال می‌شد که سرعت گردش پول تابع نهادهای مبادله در اقتصاد است، یعنی تحت تأثیر عواملی چون میزان استفاده از اسکناس، مسکوکات، حساب‌های بانکی، چک، حواله و نیز معاملات اعتباری و قول‌و‌قراره‌های غیررسمی قرار دارد. از آن‌جا که این ساختارها به سرعت دگرگون نمی‌شوند، سرعت گردش پول را کم‌و‌بیش ثابت در نظر می‌گرفتند. بنابراین، در این دیدگاه کلاسیک، سطح قیمت‌ها تابع حجم پول و میزان تولید در اقتصاد تلقی

می‌شد. اگر تولید، که خود وابسته به سطح فناوری و منابع موجود است، ثابت باشد، هر افزایش در حجم پول مستقیماً به افزایش سطح عمومی قیمت‌ها ختم خواهد شد. آلفرد مارشال با بهره‌گیری از مفاهیم عرضه و تقاضا، این رابطه را به شکلی دقیق‌تر بازنویسی کرد و آن را در قالب نظریه‌ای دربارهٔ تقاضای پول عرضه کرد. در نگاه مارشال، تقاضا برای پول به عنوان نیاز به نگهداری بخشی از درآمد به صورت نقد برای انجام معاملات در نظر گرفته می‌شود. در این جا، حجم پول موجود که تابعی از سیاست پولی بانک مرکزی است به عنوان متغیری بیرونی یا مسلّم در نظر گرفته می‌شود.

آلفرد مارشال با بهره‌گیری از مفاهیم عرضه و تقاضا رابطهٔ مقداری پول را از اتحاد صرف حسابداری به صورت نظریهٔ اقتصادی دربارهٔ تقاضا برای پول درآورد. در این رویکرد، عرضهٔ پول را فعلاً می‌توان به عنوان کمّیت مسلّم و تابع سیاست‌های پولی در نظر گرفت.

مارشال این رابطه را با تغییر شکلی ساده اما از نظر مفهومی با دگرگونی مهمی به رابطه‌ای تبدیل کرد که بعدها با عنوان «رابطهٔ تراز نقدی» معروف شد. این رابطه به صورت زیر بیان می‌شود:

$$Md = k \times Y$$

که در آن:

Md نمایانگر میزان تقاضا برای پول است؛

Y سطح درآمد اسمی جامعه است؛

k نسبتی است که بیان می‌کند مردم چه سهمی از درآمد خود را نقد نگه می‌دارند.

در این چارچوب، مارشال استدلال می‌کرد که افراد و بنگاه‌ها بخشی از درآمد خود را برای انجام معاملات روزمره نگه می‌دارند. این نسبت، یعنی k ، بستگی به عادات پرداخت، ساختار نهادی اقتصاد، میزان اعتماد به آینده، نگرانی‌های اجتماعی یا

سیاسی و شیوه‌های رایج مبادله دارد. تا زمانی که این شرایط تغییر نکنند، نسبت یادشده کم‌وبیش ثابت باقی می‌ماند.

مثلاً اگر در اقتصاد درآمد ملی اسمی معادل ۱۰۰۰ ریال باشد و مردم مجموعاً ۵۰ ریال پول نقد در اختیار داشته باشند، آن‌گاه مقدار k برابر با پنج درصد یا $۰/۰۵$ خواهد بود. این بدان معناست که مردم به طور متوسط پنج درصد از درآمد اسمی خود را نقد نگه می‌دارند تا پاسخ‌گوی نیازهای معاملاتی روزمره‌شان باشند. بنابراین، بر اساس معادله مارشال، می‌توان مثال پیشین را به شکل زیر نوشت:

$$۱۰۰۰ \times ۰.۰۵ = ۵۰$$

در این‌جا، مردم پنج درصد از درآمد اسمی هزار ریالی را نقد نگه می‌دارند، که برابر با پنجاه ریال است. از سوی دیگر، در هر شرایطی، عرضه پول با تقاضا برای پول برابر خواهد بود، زیرا هر میزان پولی که دولت یا بانک مرکزی منتشر کند، دیر یا زود در دست مردم قرار می‌گیرد. حال فرض کنیم بانک مرکزی ۱۰ واحد پول اضافی منتشر کند و عرضه پول به ۶۰ ریال افزایش یابد. در این صورت، برابری میان عرضه و تقاضای پول بر هم می‌خورد:

$$۶۰ > ۱۰۰۰ \times ۰.۰۵$$

در این وضعیت، مردم درمی‌یابند که میزان پولی که در اختیار دارند بیش از مقداری است که متناسب با سطح درآمدشان برای انجام معاملات نیاز دارند. در نتیجه به تدریج تلاش می‌کنند مازاد پول خود را به سایر دارایی‌ها تبدیل کنند. در این حالت، پول به نوعی به «سیب‌زمینی داغ» تبدیل می‌شود؛ هر کس می‌کوشد آن را هر چه زودتر به دارایی دیگری تبدیل کند. برخی به خرید ملک روی می‌آورند، فروشنده ملک با آن پول طلا می‌خرد، فروشنده طلا ارز تهیه می‌کند، و دارنده ارز اقدام به خرید وسایل منزل یا عتیقه می‌کند. در این فرایند، در هر گردش پول، سطح عمومی قیمت‌ها افزایش می‌یابد.

این روند افزایش قیمت‌ها ادامه می‌یابد تا زمانی که درآمد اسمی به سطحی برسد که دوباره برابری زیر برقرار شود:

$$Y = P \times Q$$

نتیجه این‌که در هر گردش اضافی پول، قیمت‌ها افزایش می‌یابد تا زمانی که حاصل ضرب قیمت در مقدار تولید واقعی (یعنی سطح درآمد اسمی یا همان Y) افزایش یابد و به ۱۲۰۰ ریال برسد، یعنی:

$$Y = P \times Q = ۱۲۰۰$$

یعنی با افزایش سطح قیمت‌ها، حاصل ضرب قیمت در مقدار واقعی تولید به درآمد اسمی جدیدی می‌رسد که با میزان جدید پول در گردش و نسبت نگه‌داری پول (k) هماهنگ است.

لازم به تأکید است که در رابطه بالا افزایش حجم پول اثر قابل توجهی بر تولید حقیقی اعمال نمی‌کند. در مثال ما، تولید حقیقی برابر با تعداد سیب‌هاست، اما چون تولید واقعی نیازمند منابع واقعی مانند زمین، کار، سرمایه و فناوری است، افزایش پول به تنهایی نمی‌تواند این منابع را افزایش دهد. بنابراین تزریق پول جدید فقط به بالا رفتن سطح قیمت‌ها می‌انجامد.

حتی اگر فرض کنیم در کوتاه‌مدت افزایش نقدینگی بتواند اثری محدود بر تولید واقعی داشته باشد، باز هم اصل استدلال مارشال برقرار خواهد بود. به این معنا که جابه‌جایی مداوم پول میان افراد و تبدیل آن به دارایی‌های دیگر (مانند ملک، طلا، ارز و...) ادامه می‌یابد تا جایی که سطح درآمد اسمی بالا رود و تعادل برقرار شود. این جابه‌جایی پول با سایر دارایی‌ها تا کجا ادامه می‌یابد؟ تا زمانی که دوباره همان نسبت اولیه تقاضای پول به درآمد اسمی (k) برقرار شود. یعنی در مثال ما تا زمانی که:

$$۱۲۰۰ \times ۰.۰۰۵ = ۶۰$$

در این نقطه، با حجم پول جدید (۶۰ ریال) و نسبت نگه‌داری پول ثابت (۰/۰۵)، سطح درآمد اسمی به ۱۲۰۰ ریال افزایش یافته و تعادل جدید برقرار می‌شود. این تبیین از رفتار تقاضا برای پول را نخست مارشال ارائه داد و بعدها جان مینارد کینز و میلتون فریدمن در قرن بیستم آن را توسعه دادند و تکمیل کردند.

تکمله بحث این که مطالعات آماری نشان داده‌است ضریب k در رابطه تراز نقدی مارشال ($Md = k \times Y$) خود تابعی از متغیرهای اقتصادی مختلف است. این متغیرها شامل بازدهی انواع دارایی‌ها مانند اوراق قرضه، نرخ بهره، سطح تورم انتظاری و از همه مهم‌تر سطح درآمد دائمی حقیقی است. به تصویری ذهنی که افراد و خانوارها از سطح درآمد خود در یک افق زمانی بلندمدت دارند درآمد دائمی می‌گویند. به عبارت دیگر، این مفهوم معادل میانگین بازدهی دارایی‌ها و درآمدهای خانوار در طول عمر آن دارایی‌ها یا فعالیت‌های اقتصادی است. اهمیت این مفهوم در این است که درآمد واقعی خانوار همیشه از دو مؤلفه تشکیل می‌شود: یک بخش پایدار و باثبات، و بخشی دیگر موقتی و ناپایدار. آنچه تصمیمات اقتصادی خانوارها را شکل می‌دهد در واقع میانگینی از این دو مؤلفه در بلندمدت یعنی همان درآمد دائمی است.

گرچه این مفهوم در سطح خانوار ذهنی و شخصی است، در سطح کلان می‌توان با روش‌های آماری آن را تقریب زد و برای تحلیل رفتار مصرف، پس‌انداز و نگه‌داری پول در جامعه به کار برد. در نتیجه تصمیم‌گیری‌های اقتصادی مردم (از جمله نگه‌داری نقدینگی) نه صرفاً بر اساس درآمد جاری، بلکه عمدتاً بر پایه درک آن‌ها از درآمد دائمی صورت می‌گیرد. در برخی مقاطع تاریخی، نوسانات شدید و به‌ظاهر توضیح‌ناپذیری در بازار ارز، طلا، املاک و سهام رخ می‌دهد و بی‌ثباتی همه‌جانبه‌ای در بازارها پدید می‌آید. اما با بهره‌گیری از نظریه تراز نقدی و رابطه بین تقاضا برای پول، درآمد دائمی و تورم انتظاری می‌توان این پدیده را به‌خوبی تحلیل کرد. طی سال‌ها، نقدینگی یا حجم پول در اقتصاد به تدریج افزایش می‌یابد، بی‌آن‌که همزمان نسبت نگه‌داری پول با درآمد و شرایط اقتصادی تنظیم شده باشد. ناگهان، در اثر عواملی نظیر تحریم یا تحولات بین‌المللی، تصویر ذهنی مردم از

درآمد واقعی آینده کاهش می‌یابد و در مقابل انتظارات تورمی به شدت افزایش پیدا می‌کند. منظور از تورم انتظاری تصویری است که جامعه از نرخ تورم در آینده دارد. این تصور ممکن است با آمار رسمی اعلام شده متفاوت باشد. در چنین شرایطی، مردم درمی‌یابند که حجم نقدینگی در اختیارشان از آن نسبتی که باید با درآمد واقعی دائمی و سطح قیمت‌ها داشته باشد فراتر رفته است. در نتیجه رفته‌رفته پول خود را به دارایی تبدیل می‌کنند. این فرایند را می‌توان «جابه‌جایی پول با دارایی» نامید. این تبدیل ابتدا در یک بازار (مانند ارز یا طلا) آغاز می‌شود و سپس به بازارهای دیگر مانند مسکن، خودرو، سهام یا کالاهای بادوام منتقل می‌شود. در هر چرخش، این جریان باعث افزایش بیشتر قیمت‌ها در آن بازارها می‌شود. این افزایش قیمت‌ها تا جایی ادامه می‌یابد که سطح جدید قیمت‌ها باعث شود درآمد اسمی حاصل از گردش پول با حجم نقدینگی موجود هماهنگ شود، یعنی نسبت k در معادله تراز نقدی دوباره برقرار گردد. تنها در این حالت، بازارها آرام می‌گیرند و نوعی تعادل نسبی شکل می‌گیرد، البته تا زمانی که بحران بعدی از راه برسد.

نکته مهم این است که اقدامات تثبیت‌کننده دولت، اگر بر تورم انتظاری یا تصور مردم از درآمد دائمی اثر نگذارد، که معمولاً چنین است، مانع ادامه این نوسانات نمی‌شود. از این رو، سیاست‌هایی مانند برخورد با گران‌فروشان، دستگیری دلالان ارز، سهمیه‌بندی کالا یا کنترل‌های تعزیراتی اغلب نه تنها مؤثر نیستند، بلکه به نتایج معکوس نیز منتهی می‌شوند.

حال اجازه دهید، بر پایه درک ارائه شده از تقاضا برای پول و معادله تراز نقدی، به صحت چند گزاره که گهگاه در فضای رسانه‌ای یا برخی محافل اقتصادی مطرح می‌شوند توجه کنیم. آیا گزاره‌های زیر صحیحند؟

«به دلیل افزایش سرعت گردش پول، نرخ تورم افزایش یافته است.»

«قیمت سهام افزایش یافته و نسبت پول به شبه پول بیشتر شده است، زیرا مردم سپرده‌های مدت‌دار خود (شبه پول) را به حساب‌های جاری و نقد (پول) تبدیل کرده‌اند. در نتیجه سرعت گردش پول افزایش یافته و این امر موجب تورم شده است.»

«نقدینگی درون‌زا است و خود تورم عامل افزایش نقدینگی می‌شود.»

«افزایش نرخ ارز باعث شده سایر قیمت‌ها نیز افزایش یابد و تورم ایجاد شود.»
«بانک مرکزی نرخ بهره را افزایش داده و چون این امر هزینه تولید را بالا برده، موجب تورم شده است.»

واقعیت آن است که همه این گزاره‌ها نادرستند، زیرا در آن‌ها میان «افزایش قیمت نسبی برخی کالاها» و «تورم» خلط شده است. افزایش قیمت یک یا چند کالا، نظیر طلا در بازارهای جهانی، یا افزایش قیمت مسکن به دلیل کاهش عرضه، به‌تنهایی «تورم» تلقی نمی‌شود. این تغییرات تنها به معنای افزایش قیمت نسبی آن دارایی‌ها در مقایسه با سایر کالاهاست، نه افزایش سطح عمومی قیمت‌ها. تورم به صورت مشخص افزایش مداوم و فراگیر در سطح عمومی قیمت‌ها در اقتصاد است، نه نوسان مقطعی یا موردی قیمت برخی کالاها یا خدمات.

افزایش سرعت گردش پول نیز علت تورم نیست، بلکه معلول آن است. در واقع افزایش انتظارات تورمی یا کاهش تصویر ذهنی جامعه از درآمد دائمی موجب می‌شود افراد تمایلی به نگهداری پول نداشته باشند و آن را با دارایی‌هایی جایگزین کنند. در این حالت، پول با سرعت بیشتری جابه‌جا می‌شود. بنابراین تورم و نگرانی‌های اقتصادی است که باعث افزایش سرعت گردش پول می‌شوند، نه برعکس.

درباره نقدینگی نیز باید توجه داشت که بر خلاف برخی ادعاها نقدینگی پدیده درون‌زا نیست. در هر کشوری، سیاست‌گذار پولی (بانک مرکزی) اختیار خلق یا کنترل آن را دارد و از طریق ابزارهای خود، مانند عملیات بازار باز، نرخ بهره و سیاست ذخیره قانونی، حجم نقدینگی را کنترل می‌کند.

در نهایت، افزایش نرخ بهره نیز لزوماً تورم‌زا نیست. حتی اگر هزینه تولید در برخی بخش‌ها افزایش یابد، اثر نهایی سیاست پولی انقباضی در بلندمدت، کاهش فشارهای تورمی است، نه افزایش آن.

فصل هفتم

نئوکلاسیک‌ها

اعرابی‌ای را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره که حکایت همی‌کرد که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد معنی با من چیزی نبود و دل بر هلاک نهاده که ناگاه کیسه‌ای یافتم پر مروارید. هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریان است، و باز آن تلخی و نومی‌دی که معلوم کردم که مروارید است.

گلستان سعدی

مطلوبیت ناشی از مصرف، یکی از مبانی ارزش ذهنی است و جزء اجتناب‌ناپذیر از مفهوم ارزش عینی نیز هست. اقتصاددانانی که از آدم اسمیت تا کارل مارکس در فاصلهٔ قرن هجدهم تا اوایل قرن نوزدهم فعالیت کرده‌اند، به‌استثنای خود مارکس، معمولاً به اقتصاددانان کلاسیک مشهورند. البته باید توجه داشت که اقتصاد مارکس نیز، در بسیاری از ابعاد، بر پایهٔ همان مبانی نظری اقتصاد کلاسیک استوار است. نظریهٔ اقتصادی کلاسیک‌ها حوزه‌هایی چون پول، تجارت خارجی، مالیات و نقش دولت را نیز در بر می‌گرفت، اما تمرکز اصلی آنان بر شناخت و تبیین سازوکارهای تولید و توزیع بود. هدف آنان کشف قانونمندی‌هایی بود که تولید ثروت در جامعه را توضیح دهد، و سپس قانونمندی‌هایی که نحوهٔ توزیع این ثروت را بین عوامل تولید یعنی کار، زمین و سرمایه روشن کند. نظریهٔ اغلب این

اقتصاددانان، حول همین محور شکل می‌گرفت. در همین راستا، آن‌ها بر لزوم و ضرورت آزادی تجارت – چه در سطح داخلی و چه در سطح بین‌المللی – تأکید داشتند. این توصیه نه الزاماً از منظر ایدئولوژیک و اعتقاد به آزادی، بلکه بیشتر بر مبنای تحلیل کارایی و اثربخشی تجارت آزاد در افزایش تولید و بهبود رفاه عمومی صورت می‌گرفت.

البته این سفارش‌ها به آزادی تجارت نیز بر اساس تجربه‌های تاریخی کشورها در مواجهه با تلاش‌های گوناگون برای کنترل تجارت و پیامدهای منفی ناشی از آن صورت می‌گرفت. به عنوان نمونه، می‌توان به قوانین غلات در انگلستان (۱۸۱۵ تا ۱۸۴۶) اشاره کرد که، با هدف حمایت از زمین‌داران فنودال، واردات غلات را ممنوع کرده بودند. این قوانین در نهایت پس از کشمکش‌های طولانی لغو شدند. همچنین ممنوعیت صدور دام و محصولات دامی از انگلستان از جمله قانون موسوم به قانون پشم در سال ۱۶۹۹ نمونه‌ای از مداخلات تجاری با هدف حمایت از ذی‌نفعان خاص است. در قرن چهاردهم نیز مجموعه جنگ‌هایی که به نام جنگ‌های صدساله میان انگلستان و فرانسه (درواقع ۱۱۶ سال، از ۱۳۳۷ تا ۱۴۵۳) در جریان بود، بخشی از ریشه‌های اقتصادی خود را در رقابت‌های تجاری به‌ویژه بر سر تجارت پشم داشت.

از دیگر نمونه‌های قوانین حمایتی خاص می‌توان به «قانون کلاه پشمی» اشاره کرد. در سال ۱۵۷۰، در انگلستان قانونی تصویب شد که بر اساس آن همه مردان انگلیسی (به جز اشراف) موظف بودند روزهای یکشنبه هنگام رفتن به کلیسا کلاه پشمی بر سر بگذارند. هدف از این قانون ایجاد بازار برای محصولات پشمی داخلی بود. این قانون ده سال اجرا شد. همچنین در دوران پادشاهی جورج سوم، تجارت پشم از مستعمرات انگلستان به کشورهای دیگر، به جز خود انگلستان، ممنوع اعلام شد. مجازات چنین تخلفی قطع دست راست متخلف اعلام شده بود.

این قوانین محدودکننده و رانتی، علاوه بر پیامدهای منفی مستقیم، تبعات غیرمستقیم گسترده‌تری نیز به همراه داشته‌اند، از جمله گسترش فساد، رانت‌جویی و ارتشا. در انگلستان، پشم یکی از اصلی‌ترین منابع ثروت بود، به گونه‌ای که در

مجلس لردها صندلی رئیس مجلس به صورت نمادین از کیسهٔ پشم ساخته شده بود. این سنت از قرن چهاردهم و به دستور ادوارد سوم پایه‌گذاری شد. هدف از این اقدام، تأکید بر اهمیت حیاتی تجارت پشم برای اقتصاد انگلستان بود. هنوز هم به صندلی رئیس مجلس لردها «کیسهٔ پشم»^۱ می‌گویند.

دخالت‌های سیاسی و منافع گروه‌های مختلف موجب صدور قوانین متناقض و گاه بی‌ثبات می‌شد. مثلاً در حالی که قوانینی برای ممنوعیت صادرات پشم تصویب می‌شد، برخی افراد با نفوذ سیاسی مجوزهای قانونی برای صدور پشم دریافت می‌کردند. یا در برخی دوره‌ها واردات پشم ممنوع بود، اما همزمان برخی دیگر موفق به اخذ مجوز واردات می‌شدند. این تناقض‌ها بازتابی از تعارض منافع، نفوذ گروه‌های خاص، و غلبهٔ رانت بر منطق قانون‌گذاری بود؛ بستگی داشت چه کسانی نفوذ بیشتری در ساختار قدرت داشته باشند و چه منفعی برایشان تأمین شود.

در اسپانیا تا سال ۱۷۸۶ هر فردی که اقدام به صدور گوسفند می‌کرد با مجازات مرگ روبه‌رو می‌شد. از جمله دیگر موارد می‌توان به ممنوعیت صدور طلا اشاره کرد. فهرست این‌گونه قوانین و احکام بسیار طولانی است. در بسیاری از کشورها، از جمله انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی، صادرات و واردات بسیاری از کالاها ممنوع بود. این مقررات، هر چند به ظاهر با هدف تنظیم بازار یا حفظ منابع داخلی تصویب می‌شدند، در واقع بیشتر در خدمت منافع گروه‌های خاص بودند. در بحث مرکانتالیسم، پیش‌تر به محدودیت تجارت گندم و چوب الوار اشاره شد که نمونه‌هایی از همین نوع مقررات است.

این محدودیت‌ها در عمل به مانعی برای افزایش درآمد ملی و رفاه عمومی در کشورها تبدیل شده بودند. افزون بر آن، بر بسیاری از فعالیت‌های اقتصادی نیز مقرراتی حاکم بود که در عمل مانع پویایی بازار و اشتغال می‌شد. برای نمونه، در برخی نظام‌ها، انتخاب شغل برای افراد محدود به حرفهٔ خانوادگی یا موروثی آنان بود، و ورود به حرفه‌ای دیگر نیازمند مجوز یا گاه به کلی ممنوع بود.

برای درک عواقب زیان بار دخالت های بی رویه در فعالیت های اقتصادی، نیازی نیست به عمق تاریخ مراجعه کنیم. شاید بتوان گفت که مجموعه قوانین، مقررات، دستورالعمل های متناقض و مبهم در کشور ما در نوع خود بی نظیر است. محدودیت های گسترده در واردات و صادرات، موانع متعدد در تجارت داخلی، وجود انواع مجوزها و استثناءها، و در پی آن گسترش قاچاق، رانت و فساد، همه و همه موجب شده است که نظام اقتصادی با ناکارآمدی ساختاری و ضایعات مزمن روبه رو شود.

در این شرایط، با پدیده ای دوگانه مواجهیم: گروه ها و نهادهایی که مشمول قانون می شوند، و گروه هایی که در چارچوب قانون قرار نمی گیرند یا فراتر از آن عمل می کنند. این ناهمگونی به چنان گستردگی و تکراری رسیده است که، در نظر بسیاری، دیگر عادی به نظر می رسد. در برخی سطوح، کار به جایی رسیده است که تحریم، که در ذات خود نوعی محاصره اقتصادی علیه ملت است، رسماً «نعمت» خوانده می شود و حتی برخی با تمام توان در تداوم آن می کوشند. در چنین وضعی، کولبری — که خود نشانه ای از محرومیت و فروپاشی سیاست های تجاری و مرزی است — عملاً به قاعده رایج تجارت خارجی در برخی مناطق تبدیل شده است. گرچه همین شیوه غیررسمی عملاً یکی از محدود مسیرهای فعال و روان برای تبادل کالا به شمار می رود، از نظر رسمی همچنان ممنوع و مجرمانه تلقی می شود. این تناقض آشکار، میان نیاز عملی جامعه و ساختار حقوقی کشور، خود گویای عمق بحران در حکمرانی اقتصادی است.

در تألیفات و نوشته های همه اقتصاددانان کلاسیک، مروری بر محدودیت های مشابه و تحلیل آثار سوء آن ها قابل مشاهده است. ادبیات قابل توجهی درباره این مشکلات، ناکارآمدی ها و فساد در اغلب کشورهای اروپایی از جمله انگلستان، فرانسه و اسپانیا در قرون هفدهم تا نوزدهم نوشته شده است. در بحث مربوط به مرکانتالیست ها نیز پیش تر به این موضوع اشاره شد.

این که گروهی از متفکران اقتصادی همزمان به این نتیجه رسیدند که باید از تجارت آزاد دفاع کرد و مداخلات دولتی را کاهش داد، امری تصادفی یا صرفاً

سلیقه‌ای و سیاسی نبود. چنین نبود که برخی از خواب‌برخیزند و ناگهان شعار تجارت آزاد سر دهند. بلکه این اندیشه بر پایه تجربه تاریخی، واقعیت‌های عینی، تألیفات گسترده، و گفت‌وگو و چالش‌های فکری فراوان شکل گرفت.

ایده آزادی فعالیت اقتصادی از زمان فیزیوکرات‌ها در فرانسه مطرح شد و سپس اقتصاددانان کلاسیک آن را تکمیل کردند. آن‌ها بر اساس تجربه تلاش کردند نشان دهند که آزادی اقتصادی، تحت شرایطی خاص، کارآمدترین شیوه سازمان‌دهی فعالیت اقتصادی است. اصطلاح *laissez faire* به معنای «بگذارید آزاد باشد و جریان یابد» که نخستین بار فیزیوکرات‌های فرانسوی آن را رواج دادند، بعدها وارد ادبیات فلسفه سیاسی شد. با این حال، این اصطلاح در طول زمان با تفاسیر مختلف و گاه سوءبرداشت‌هایی همراه شد. اقتصاددانان نئوکلاسیک نیز همانند کلاسیک‌ها در ادامه این سنت فکری قرار داشتند و همچنان از آزادی فعالیت اقتصادی حمایت می‌کردند، هر چند تفاوت‌هایی در مبانی نظری آن‌ها وجود داشت. در ادامه به این تفاوت‌ها توجه خواهیم کرد.

دست‌آورد نئوکلاسیک‌ها

اقتصاددانان کلاسیک مبنای ارزش و تعیین قیمت کالاها و خدمات را نیروی کار می‌دانستند، گرچه برداشت‌های متفاوتی از این مفهوم در میان آن‌ها وجود داشت. (یادآوری این نکته ضروری است که در اقتصاد امروز تفاوتی میان کالا و خدمت از نظر اصول تحلیلی وجود ندارد، جز آن‌که خدمات در لحظه تولید مصرف می‌شوند. بنابراین، اگر در این بحث از واژه «کالا» استفاده می‌شود، منظور هم کالا و هم خدمات است.)

تأکید بر نیروی کار به عنوان تنها منشأ ارزش باعث می‌شد که اندیشه اقتصادی کلاسیک مسئله ارزش و قیمت را صرفاً از زاویه هزینه تولید تحلیل کند و جنبه ذهنی ارزش از دید مصرف‌کننده را تا حد زیادی نادیده بگیرد. این نکته را در ادامه بیشتر توضیح خواهیم داد.

یکی از نتایج این بی‌توجهی ظهور پدیده‌ای بود که به آن «پارادوکس ارزش»

می‌گویند، به این معنا که نظریهٔ آن‌ها قادر به توضیح این مسئله نبود که چرا برخی از کالاهای بسیار مفید، مانند آب و هوا، ارزش بازاری نزدیک به صفر دارند، در حالی که برخی کالاهای کم‌مصرف و کم‌کاربرد مانند الماس ارزش بسیار بالایی دارند. از سوی دیگر، آنان مشاهده می‌کردند که قیمت کالاها در بازار معمولاً با میزان مطلق یا نسبی نیروی کاری که برای تولیدشان صرف شده هم‌خوانی ندارد. توضیح کلاسیک‌ها برای این ناهماهنگی تفکیک میان دو نوع قیمت بود: یکی «قیمت مبادلاتی» و دیگری «قیمت واقعی». آنان معتقد بودند که در بلندمدت قیمت مبادلاتی به سمت قیمت واقعی، که همان ارزش بر پایهٔ نیروی کار است، میل می‌کند. با این حال، این توضیح برای بسیاری از مشاهدات تجربی قانع‌کننده نبود. لازم به تأکید است که اگر چه در نوشته‌های اقتصاددانان کلاسیک در مواردی به مفاهیمی چون عرضه و تقاضا اشاره شده، این اصطلاحات به صورت مفهومی فنی، دقیق و سازمان‌یافته در نظریهٔ آنان ظاهر نشده‌اند. نخستین کسی که در این مفاهیم جداً جدی کنکاش کرد، ویلیام استنلی جِوانز^۱، اقتصاددان انگلیسی بود. البته کارل منگر^۲ در اتریش و لئون والراس^۳ در فرانسه نیز به صورت مستقل به مفاهیم مشابه دست یافتند و در این زمینه شایان ذکرند. چنان که در مباحث قبلی نیز اشاره شد، این مفاهیم را در نهایت آلفرد مارشال بسط داد و دقیق‌تر صورت‌بندی کرد. جِوانز، که در بخش دولتی و آموزش عالی مشغول به کار بود، دانش ریاضی بالایی داشت و نخستین کسی بود که ایدهٔ «مطلوبیت نهایی» را مطرح کرد. این ایده نقطهٔ آغاز تفکر نئوکلاسیک‌ها محسوب می‌شود و در ادامه به تفصیل بررسی می‌شود. با این حال، فردی که بیش از دیگران در تبیین این مفاهیم نقش داشته و آن‌ها را به شکل نسبتاً جامع توسعه داده آلفرد مارشال اقتصاددان برجستهٔ انگلیسی است. در فصل‌های قبلی، بخشی از کارهای او معرفی شد. مارشال پیوند روشنی میان «مطلوبیت مصرف‌کننده» و «تابع تقاضا» برقرار کرد.

1. William Stanley Jevons (1835–1882)

2. Carl Menger (1840–1921)

3. Léon Walras (1834–1910)

همچنین نظریه ارزش را که از آموزه‌های اقتصاددانان کلاسیک به ارث رسیده بود با استفاده از ابزارهای عرضه و تقاضا بازتعریف کرد. او نشان داد که در هر بازار رقابتی قیمت‌ها تحت تأثیر توأمان دو نیروی عرضه و تقاضا شکل می‌گیرند و این رابطه را با ابزارهای ریاضی مدل‌سازی کرد. در نتیجه ارزش اقتصادی کالاها همان قیمتی است که در بازار رقابتی تعیین می‌شود، نه چیزی برتر، ماورایی یا انتزاعی. بدین ترتیب نظریه ارزش از فضای فلسفی و مطلق‌گرایانه کلاسیک‌ها به سطح واقع‌بینانه‌تری منتقل شد، بر پایه رفتار مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان در بازار.

طرف تقاضا

با توجه به این‌که اقتصاددانان کلاسیک عمدتاً بر موضوع تولید، توزیع و سازوکارهای ناظر بر فرایند تولید تمرکز داشتند، توجه آنان بیشتر معطوف به طرف عرضه بود، و به طرف مصرف‌کننده یعنی تقاضا توجه چندانی نمی‌شد. در تاریخ آرای عقاید اقتصادی، نخستین گروهی که طرف تقاضا را به طور وافی به مقصود بررسی کرد به نئوکلاسیک‌ها شهرت یافت. گرچه افراد متعددی به شکل‌گیری این مکتب کمک کردند، چهره‌های شاخص و تأثیرگذار آن عبارتند از استنلی جوانز (فیلسوف و ریاضی‌دان انگلیسی)؛ لئون والراس (اقتصاددان و ریاضی‌دان فرانسوی)؛ کارل منگر (استاد اقتصاد در دانشگاه وین، اتریش)؛ ویلفردو پارتو (مهندس، فیلسوف و ریاضی‌دان ایتالیایی)؛ آلفرد مارشال (فیلسوف و اقتصاددان تأثیرگذار انگلیسی)؛ فرانسیس اجورث^۱ (ریاضی‌دان، آماردان و فیلسوف انگلیسی)؛ ابروینگ فیشر^۲ (امریکایی).

اگر بخواهیم وارد جزئیات آثار و نظریه‌های هر یک از این اقتصاددانان نئوکلاسیک شویم، سخن به درازا خواهد کشید. در این جا تنها به چند نکته کلی و تأمل‌برانگیز اشاره می‌شود. نخست آن‌که این اندیشمندان، عموماً در اواخر قرن

1. Francis Ysidro Edgeworth (1845–1926)

2. Irving Fisher (1867-1947)

نوزدهم و اوایل قرن بیستم می‌زیستند؛ دوره‌ای که سرشار از حوادث و بحران‌های اجتماعی و سیاسی در اروپا بود. آنان خود شاهد جنگ جهانی اول و تحولات سیاسی و اجتماعی گسترده‌ای بودند. از سوی دیگر، این دوره با تحولاتی عمیق در حیطه فلسفه، علوم اجتماعی و اندیشه سیاسی همراه بود. در بحث‌های پیشین به بحران‌های اجتماعی اروپا در پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم اشاره شد. به اختصار، می‌توان از اندیشه کارل مارکس، جنبش کمونیستی در اتریش، کومون پاریس^۱ (۱۸۷۱) و همچنین جنبش رومانسیسم در اوایل قرن نوزدهم نام برد.

در حیطه تحولات فلسفی و فکری، آثار امانوئل کانت، فردریش هگل، اوگوست کنت، دیوید هیوم و جان لاک از جمله جریان‌های اثرگذار این دوران بودند. با توجه به این زمینه‌ها، می‌توان دریافت که اقتصاددانان نئوکلاسیک، از نظر ذهنی ورزیده و از ثروت نظری قابل توجهی برخوردار بودند. اغلب این اندیشمندان، دارای زمینه تحصیلی و مهارت قوی در ریاضیات بودند و از این طریق، به گسترش بنیان‌های نظری و کاربردی علم اقتصاد کمک مهمی کردند. این کمک، بدون استفاده از ابزار ریاضی، ممکن یا دست‌کم آسان نبود. برای مثال، استتلی جوانز نخستین کتاب در زمینه اقتصاد ریاضی را تألیف کرد. مارشال نیز در دوران دانشجویی مدتی به تحصیل ریاضی پرداخت. والراس، اجورث و پارتو نیز از دانش ریاضی سطح بالایی برخوردار بودند. بسیاری از مفاهیم و نظریه‌هایی را که در ادامه توضیح خواهم داد حاصل کار مستقل این افراد بود. به این معنا که آنان در زمان شکل‌گیری نظریات خود در کشورهای مختلف می‌زیستند و بعضاً هیچ گونه ارتباط یا اطلاع قبلی از کار یکدیگر نداشتند. این استقلال نظری خود نشانه‌ای از انسجام درونی و ضرورت تاریخی مفاهیم تازه‌ای بود که مکتب نئوکلاسیک را پدید آورد.

کشف تحلیل نهایی یا تحلیل حاشیه‌ای

پیش از ورود به بحث اصلی، یادآوری یک نکته ضروری است و آن این که در

1. Paris Commune

اقتصاد، یکی از محورهای اصلی تفکر تلاش مداوم برای یافتن «پاسخ بهینه» است. این تلاش در اغلب حوزه‌های نظری و کاربردی اقتصاد حضوری دائمی دارد. باید توجه داشت که در هر بحث مرتبط با بهینه‌سازی، استفاده از «روش تحلیل حاشیه‌ای» یا «تحلیل نهایی» اجتناب‌ناپذیر است. همه ما در تصمیم‌گیری‌های روزمره، چه آگاهانه و چه ناخودآگاه، از این منطق بهره می‌گیریم. در واقع هر تصمیمی که بر مبنای اطلاعات ناقص یا محاسبه نادرست و بدون به‌کارگیری این روش اتخاذ شود، به احتمال زیاد «غیربهینه» خواهد بود.

در این متن، از اصطلاح «تحلیل نهایی» استفاده خواهم کرد، هر چند به نظر می‌رسد که عنوان «تحلیل حاشیه‌ای» گویاتر و رایج‌تر است. در فصل‌های پیشین به صورت مقدماتی به این مفهوم اشاره کردم، اما به دلیل اهمیت بنیادین آن در تحلیل اقتصادی، در بخش بعدی به تفصیل توضیح خواهم داد که تحلیل نهایی یا تحلیل حاشیه‌ای چیست و چه جایگاهی در نظریه‌های اقتصادی دارد.

بحثی گذرا؛ تحلیل نهایی چیست؟

پیش از ورود به بحث اصلی، برای روشن شدن ایده تحلیل نهایی، مثالی را در نظر می‌گیریم. فرض کنید دانش‌آموزی فقط ده ساعت وقت دارد تا برای آمادگی دو امتحان مطالعه کند: اولی فیزیک و دیگری ادبیات فارسی. پرسش این است که چگونه باید این ده ساعت را به گونه‌ای تخصیص دهد که نتیجه درسی او (مثلاً مجموع نمرات) در بهترین حالت ممکن باشد.

فرض کنید اگر کل ده ساعت را به مطالعه فیزیک اختصاص دهد، از فیزیک نمره ۱۸ و از ادبیات نمره ۸ می‌گیرد. برعکس، اگر کل ده ساعت را صرف ادبیات کند، نمره ادبیات او ۲۰ خواهد شد، اما از فیزیک فقط نمره ۶ می‌گیرد. آیا باید یکی از این دو حالت افراطی را انتخاب کند که معدل او در هر دو حالت برابر با ۱۳ شود؟ آیا باید وقت را به طور مساوی میان دو درس تقسیم کند؟ راه منطقی برای یافتن پاسخ بهینه چیست؟

ملاحظه خواهیم کرد که تنها روش مؤثر برای یافتن پاسخ استفاده از تحلیل نهایی

است. به این معنا که دانش آموز باید قدم به قدم هزینه و فایده تغییر در تخصیص زمان را بررسی کند. مثلاً او با خود می‌اندیشد: اگر همه وقت را به ادبیات اختصاص دهم، جمع نمراتم ۲۶ خواهد بود. حال اگر یک ساعت از زمان ادبیات را کم کنم و آن را به فیزیک اختصاص دهم، ممکن است ۴ نمره از ادبیات از دست بدهم، اما در مقابل ۸ نمره به فیزیک اضافه کنم. در این صورت، مجموع نمرات از ۲۶ به ۳۰ می‌رسد، که به وضوح بهتر است. اگر یک ساعت دیگر نیز از ادبیات به فیزیک منتقل شود، این بار ۳ نمره از ادبیات کم می‌شود اما ۴ نمره به فیزیک اضافه می‌شود. باز هم مجموع نمرات افزایش می‌یابد و تصمیم به جابه‌جایی منطقی است.

در سومین تغییر، اگر کاهش دونمره‌ای در ادبیات معادل با افزایش ۲ نمره در فیزیک باشد، دیگر تغییر وضعیت فایده خالص ندارد. در این نقطه، دانش آموز به تعادل رسیده است. در این مثال، تخصیص بهینه آن است که ۷ ساعت برای ادبیات و ۳ ساعت برای فیزیک صرف شود، زیرا در این حالت مجموع نمرات بیشینه می‌شود. این مثال نمونه‌ای از کاربرد تحلیل نهایی در تصمیم‌گیری بهینه است. در واقع همیشه تصمیم بهینه زمانی حاصل می‌شود که قدم به قدم هزینه و فایده تغییرات کوچک در تصمیم بررسی و مقایسه شود، یعنی تحلیل نهایی اساس انتخاب بهینه است.

همان‌طور که اشاره شد، تحلیل نهایی در ذات خود ابزاری ریاضی است، و بسیاری از افراد، به‌ویژه در سطوح آموزش متوسطه و دانشگاه، این مفاهیم را از طریق چارچوب‌های ریاضی بهتر درک می‌کنند. برای روشن شدن این رویکرد، از مثالی ساده استفاده می‌کنیم.

در مثال بالا دیدیم که دانش‌آموزی برای آمادگی دو امتحان ده ساعت زمان دارد. یکی از امتحان‌ها مربوط به ادبیات فارسی و دیگری به فیزیک است. می‌خواهیم بدانیم تخصیص بهینه این ده ساعت به دو درس چگونه باید باشد تا مجموع نمرات بیشینه شود. در این تحلیل:

- x نشان‌دهنده تعداد ساعات مطالعه برای ادبیات فارسی است.
- در نتیجه، $10 - x$ تعداد ساعات اختصاص یافته به درس فیزیک خواهد بود.

اگر $y_1 = f(x)$ نشان‌دهندهٔ نمرهٔ ادبیات فارسی باشد، و
 $y_2 = g(1-x)$ نمرهٔ فیزیک،

آنگاه مجموع نمرات برابر است با:

$$z = y_1 + y_2 = f(x) + g(1-x)$$

برای یافتن مقدار بهینهٔ x که جمع نمرات را بیشینه می‌کند، مطابق آموزش دبیرستانی، مشتق تابع z نسبت به x را می‌گیریم و برابر صفر قرار می‌دهیم:

$$dz/dx = df(x)/dx + dg(1-x)/dx = 0$$

توجه داشته باشیم که در مشتق‌گیری از عبارت $g(1-x)$ ، به دلیل زنجیره‌ای بودن تابع، یک علامت منفی ظاهر می‌شود. بنابراین می‌توان معادله را به صورت زیر نوشت:

$$df(x)/dx = -dg(1-x)/d(1-x) \times d(1-x)/dx = -dg(1-x)/dx$$

و چون در معادلهٔ بالا، این علامت منفی در سمت دوم وجود دارد، با انتقال آن به سمت دیگر، می‌رسیم به:

$$df(x)/dx = dg(1-x)/dx$$

نتیجه این است که هر انتخاب بهینه نیازمند برابر قرار گرفتن تغییرات یک متغیر وابسته با تغییرات متغیر وابستهٔ دیگر بر حسب تغییر یک متغیر مستقل است. یعنی در نقطهٔ بهینه، نرخ تغییر نمرهٔ ادبیات بر حسب ساعت مطالعه، دقیقاً برابر است با نرخ تغییر نمرهٔ فیزیک نسبت به زمانی که از ادبیات کم، و به فیزیک اضافه می‌شود. این برابری اصل تحلیل نهایی است. در واقع تصمیم بهینه دقیقاً در نقطه‌ای اتفاق می‌افتد که افزودن یا کاستن از تخصیص زمان به یکی از دروس دیگر فایدهٔ بیشتری نسبت به هزینهٔ آن ندارد.

نکته مهم آن است که در زندگی واقعی دانش‌آموزان هنگام تصمیم‌گیری از این معادلات استفاده نمی‌کنند. اما این روابط ابزاری تحلیلی در اختیار اقتصاددانان است تا فرایند ذهنی تصمیم‌گیری را فرموله کنند و نشان دهند هر تصمیم بهینه، چه در ذهن فرد و چه در محاسبات حرفه‌ای، باید مبتنی بر این منطق باشد. در غیر این صورت، تصمیم غیربهینه خواهد بود.

در عین حال، در برخی کاربردهای صنعتی و مهندسی (مثلاً تعیین ضخامت بهینه عایق کاری لوله‌های انتقال آب داغ در کارخانه) همین تحلیل نهایی با استفاده از معادلات و مشتق‌گیری به صورت دقیق و عددی انجام می‌شود. نمونه‌ای از این نوع مسئله در تمرین فصل بعدی ارائه خواهد شد. درمقابل در تصمیم‌گیری‌های فردی، همین فرایند تحلیل نهایی به صورت ذهنی، شهودی و گاه ناآگاهانه دنبال می‌شود، اما منطق همان است.

فرض کنید آرش ۲۰۰ ریال (یا هزار، یا میلیون ریال، یا حتی «همت») بسته به سطح قیمت‌ها در زمان حاضر) پول توجیبی از مادرش دریافت کرده است. او علاقه‌مند است که این پول را در کافه‌قنادی سر کوچه خرج کند و برای این منظور، دو گزینه موردعلاقه دارد: شیر و کیک‌یزدی. هدف آرش این است که با صرف این ۲۰۰ ریال تصمیمی بگیرد که بیشترین رضایت خاطر یا مطلوبیت ممکن برای او فراهم شود. به عبارت دیگر، می‌خواهد از میان ترکیب‌های مختلف خرید شیر و کیک‌یزدی، سبدی از مصرف را انتخاب کند که، با پول محدود خود، بیشترین مطلوبیت را به او بدهد.

برای ساده شدن تحلیل، فرض می‌کنیم قیمت هر لیوان شیر و هر کیک‌یزدی، هر دو ۵۰ ریال است. بنابراین او می‌تواند در نهایت ۴ واحد کالا مصرف کند. (این کالاها می‌تواند هر ترکیبی از شیر و کیک‌یزدی باشد، مثلاً ۲ شیر و ۲ کیک یا ۳ کیک و ۱ شیر و جز این‌ها).

در جدول زیر، برای هر ترکیب ممکن از مصرف، مطلوبیت نهایی آرش از مصرف هر کالا آورده خواهد شد. منظور از مطلوبیت نهایی افزایش رضایت ناشی

از مصرف یک واحد اضافی از کالا است. از نظر ریاضی، این همان مشتق تابع مطلوبیت است.

جدول ۷-۱. مطلوبیت نهایی مصرف

تعداد لیوان شیرقهوه	تعداد کیک یزدی	هزینه	مطلوبیت نهایی	جمع مطلوبیت
۱	۱	۱۰۰	۶۰	۶۰
۱	۲	۱۵۰	۳۱	۹۱
۲	۱	۱۵۰	۱۹	۷۹
۱	۳	۲۰۰	۲۵	۱۱۶
۲	۲	۲۰۰	۲۹	۱۲۰
۳	۱	۲۰۰	۱۴	۹۳

حال به مسئله آرش بازگردیم. او باید استدلالی مانند مراحل زیر انجام دهد تا تصمیم بهینه مصرفی خود را اتخاذ کند. گزینه نخست این است که آرش با ۱۰۰ ریال می‌تواند یک لیوان شیر و یک عدد کیک یزدی بخرد، زیرا قیمت هرکدام ۵۰ ریال است. طبق جدول فرضی، مطلوبیت نهایی لیوان اول شیر ۶۰ واحد است و مطلوبیت کیک اول ۰ واحد. (درواقع فرض شده است که کیک اول مصرف نشده و مطلوبیتی ندارد.) در مرحله بعد، آرش باید درباره ۵۰ ریال دوم تصمیم بگیرد؛ این‌که آن را صرف خرید دومین لیوان شیر کند یا نخستین عدد کیک. طبق جدول، مطلوبیت نهایی لیوان دوم شیر ۱۹ واحد است و مطلوبیت نهایی نخستین کیک ۳۱ واحد. چون کیک مطلوبیت بیشتری می‌آورد، تصمیم به خرید آن می‌گیرد.

در این مقطع، سبد مصرفی او شامل ۱ لیوان شیر و ۱ کیک یزدی است؛ هزینه کل تا این‌جا ۱۰۰ ریال می‌شود. در گام سوم، او تصمیم می‌گیرد که ۵۰ ریال سوم را چگونه خرج کند: آیا به خرید سومین کالا که دومین کیک باشد پردازد یا دومین لیوان شیر را بخرد؟ مطلوبیت نهایی دومین کیک ۲۵ واحد است و مطلوبیت نهایی

دومین لیوان شیر ۲۹ واحد. از آن جا که شیر مطلوبیت بیشتری دارد، ۵۰ ریال بعدی صرف خرید شیر می‌شود. اکنون سبد مصرف آرش به شکل زیر است:

- ۲ لیوان شیر
- ۱ کیک یزدی
- هزینه انجام شده: ۱۵۰ ریال
- مطلوبیت تجمعی: ۶۰ (شیر اول) + ۳۱ (کیک اول) + ۲۹ (شیر دوم) = ۱۲۰ واحد

در گام آخر، برای خرج کردن ۵۰ ریال چهارم، آرش باید تصمیم بگیرد میان سومین کیک یا سومین لیوان شیر. اما بر اساس جدول، هیچ کدام از گزینه‌ها مطلوبیت نهایی بیش از مصرف‌های قبلی ندارند، و همچنین با این مبلغ، هیچ ترکیب جایگزینی وجود ندارد که مطلوبیت بیشتری ایجاد کند. پس سبد مصرفی نهایی او شامل:

- ۲ لیوان شیر
- ۲ کیک یزدی
- ۲۰۰ ریال هزینه کامل
- ۱۲۰ واحد مطلوبیت کل

این تصمیم بهینه است، زیرا با بودجه موجود هیچ ترکیب دیگری مطلوبیت بیشتری فراهم نمی‌کند.

سبد مصرف آرش در این مقطع شامل دو لیوان شیر و دو عدد کیک است. کل هزینه او ۲۰۰ ریال شده و مطلوبیت کل نیز برابر با ۱۲۰ واحد است که از جمع مطلوبیت نهایی کالاهای موجود در سبد مصرف به دست آمده است. این تصمیم بهینه به شمار می‌آید، زیرا با بودجه موجود (۲۰۰ ریال) آرش نمی‌تواند هیچ سبد دیگری انتخاب کند که مطلوبیت بیشتری برایش ایجاد کند.

در این جا نیز باید توجه کنیم که افراد، در بسیاری از موارد، چنین محاسبه‌ای را

ناخودآگاه و ذهنی انجام می‌دهند. آنان جدول تهیه نمی‌کنند، مشتق نمی‌گیرند یا تابع نمی‌نویسند، اما فرایند تصمیم‌گیری‌شان از همان منطق پیروی می‌کند. برعکس، وقتی تصمیم‌ها از این منطق فاصله می‌گیرد، معمولاً نتیجه آن تصمیم‌های غیر بهینه می‌شود و در بسیاری موارد این نابهینگی به شکل پشیمانی پس از خرید یا تخصیص اشتباه منابع خود را نشان می‌دهد.

سه مثال دیگر برای تصمیم‌گیری بهینه بر اساس تحلیل نهایی

مثال یکم: تخصیص خوراک در مرغ‌داری بین دو سالن
یک مدیر مرغ‌داری دو سالن دارد: در یکی مرغ و در دیگری بوقلمون پرورش می‌دهد. او روزانه مقدار ثابتی خوراک طیور در اختیار دارد و باید این خوراک را بین دو سالن تخصیص دهد. هدف او این است که در پایان دوره، یعنی وقتی خوراک تمام شد، مجموع وزن گوشت حاصل شده بیشینه شود. فرض می‌شود رابطه میان مقدار خوراک و افزایش وزن برای هر دو نوع طیور به شکل تابع مشخص و نزولی (دارای بازده نزولی) قابل بیان است.

تحلیل نهایی می‌گوید: تخصیص خوراک زمانی بهینه است که افزایش وزن نهایی از اختصاص یک واحد خوراک به مرغ، برابر باشد با افزایش وزن نهایی همان مقدار خوراک اگر به بوقلمون داده شود. با این دانش، می‌توانید مدل ریاضی ساده‌ای تدوین کنید یا از طریق ذهنی مانند مثال‌های قبلی این مسئله را حل کنید.

مثال دوم: آقای ب و پوست سیب‌زمینی در برابر شغل دوم
آقای ب در رستوران همسرش (خانم ب) وظیفه پوست کردن سیب‌زمینی را دارد. او پس از پایان این کار، وقت باقیمانده‌اش را صرف تکدی‌گری در کوچه بغلی می‌کند که در هر ساعت درآمد ثابتی دارد (برای سادگی). اما خانم ب به دقت در پوست‌گیری حساس است، زیرا اگر سریع و بی‌دقت کار کند، مقدار زیادی از گوشت سیب‌زمینی نیز با پوست دور ریخته می‌شود. آقای ب برای جلوگیری از ضایعات بخشی از دستمزد همسرش را متناسب با میزان ضایعه کم می‌کند.

اکنون آقای ب با مسئله تخصیص زمان روبه‌رو است: چه مقدار از زمان روز را صرف پوست‌گرفتن کند (با دقت بیشتر، ضایعه کمتر، ولی وقت کمتر برای تکدی‌گری)، و چه مقدار را صرف کسب درآمد دوم؟ در این حالت نیز تحلیل نهایی می‌گوید: تصمیم بهینه جایی است که درآمد نهایی از هر دقیقه صرف‌شده در کار اول (با کاهش هزینه ضایعه) برابر شود با درآمد نهایی حاصل از تکدی در کوچه بغلی. با این دانش، می‌توانید مدل ریاضی ساده‌ای تدوین کنید یا از طریق ذهنی مانند مثال‌های قبلی این مسئله را حل کنید. بسیاری از مسائل به‌ظاهر پیچیده، و حتی مسائل بسیار رسمی و «آبرومندانه‌تر»، در واقع از نظر ساختار مفهومی، تفاوتی با همین مثال ساده ندارند. منطق تصمیم‌گیری بهینه در هر سه مثال ارائه‌شده جاری است. می‌توان برای چنین مسائلی، همچون تمرین اول و سوم، مدل ریاضی ساده‌ای تدوین کرد یا حتی از طریق تحلیل ذهنی و، با استفاده از منطق تحلیل نهایی، مسئله را حل کرد.

مثال سوم: تعیین ضخامت بهینه عایق برای لوله آب داغ در یک کارخانه پتروشیمی، آب داغ باید در طول یک لوله (مثلاً ۱۰۰ متر) جریان یابد. انتقال حرارت از سطح لوله به محیط موجب هدررفت انرژی و افزایش مصرف سوخت می‌شود. برای کاهش این اتلاف حرارتی، لوله باید عایق‌بندی شود. (مثلاً با پشم شیشه) اما:

- هر مترمربع عایق بیشتر هزینه‌ای دارد؛
- و هر واحد اضافه از عایق‌کاری، بازده نزولی در کاهش حرارت دارد.

هدف این است که میزان عایق‌بندی به گونه‌ای تعیین شود که مجموع هزینه عایق‌کاری بعلاوه هزینه سوخت مصرفی به حداقل برسد. فرض کنیم:

- $C_1(A)$: هزینه عایق‌کاری بر حسب مساحت A
- $C_2(A)$: هزینه انرژی اتلافی که با A کاهش می‌یابد.

تابع هدف و شرط بهینه را پیدا کنید. یعنی برابری‌ای پیدا کنید که در آن، یعنی در

نقطهٔ بهینه، هزینهٔ نهایی هر واحد عایق‌بندی بیشتر دقیقاً برابر باشد با صرفه‌جویی نهایی در هزینهٔ انرژی.

اگر این سه مسئله را با دقت حل کنید و به مثال‌های پیشین نیز توجه داشته باشید، بخشی مهم از مبانی فکری اقتصاددانان نئوکلاسیک در زمینهٔ تحلیل نهایی برایتان روشن خواهد شد، چه در زمینهٔ تولید و چه در حوزهٔ مصرف. این تحلیل‌ها به شما نشان می‌دهند که چگونه تصمیم‌گیری بهینه، در هر دو عرصه، تابع مقایسهٔ هزینه و فایدهٔ نهایی است.

ورود ریاضی‌دانان و بحث مطلوبیت نهایی

اقتصاددانان نئوکلاسیک متوجه نکته‌ای اساسی شدند که رویکرد کلاسیک‌ها به نظریهٔ ارزش را به چالش می‌کشید. فرض کنید نیروی کار فراوانی صرف شود تا متن کامل یک کتاب، با دقت و ظرافت، بر روی سطح یک سوزن حکاکی شود. اگر هیچ‌کس مایل به خرید این سوزن نباشد، این کالا به رغم هزینهٔ بالای نیروی کار مصرف‌شده فاقد ارزش خواهد بود. از این مشاهده نتیجه گرفته می‌شود که صرف‌میزان نیروی کار به‌تنهایی نمی‌تواند منشأ ارزش اقتصادی یک کالا باشد.

نکتهٔ دیگر آن است که اصولاً برای شکل‌گیری قیمت و ارزش ضرورتی ندارد که کالا تولید شده باشد. به بیان دیگر، حتی در یک اقتصاد کاملاً مبادله‌ای و بدون تولید، کالاها ارزش و قیمت دارند. نمونهٔ بارز این وضعیت در اردوگاه‌های اسرای جنگی مشاهده شده است. در این اردوگاه‌ها، صلیب سرخ به طور منظم میان زندانیان بسته‌هایی یکسان شامل سیگار، شکلات، صابون، مسواک و خمیردندان توزیع می‌کرد. با گذشت زمان، میان زندانیان نوعی بازار مبادله‌ای شکل می‌گرفت و معمولاً یک کالا نقش واحد مبادله یا پول را ایفا می‌کرد. در اکثر موارد، این نقش را سیگار بر عهده داشت.

این در حالی بود که در چنین نظامی هیچ تولیدی صورت نمی‌گرفت و با این حال کالاها دارای قیمت بودند. آنچه اهمیت داشت قیمت‌های نسبی بود: یعنی نسبت تعداد کالایی که می‌توانست با کالاهای دیگر مبادله شود. در این نمونه‌ها،

مثلاً قیمت شکلات یا خمیردندان بر حسب تعداد سیگار قابل مبادله تعیین می‌شود. چنین مشاهداتی این پرسش را مطرح کرد که شاید ارزش اقتصادی، بر خلاف آنچه کلاسیک‌ها تصور می‌کردند، نه فقط محصول هزینه تولید یا نیروی کار، بلکه تا حد زیادی وابسته به ارزیابی ذهنی انسان‌ها و مطلوبیت فردی باشد. به این ترتیب، مفهوم مطلوبیت نهایی^۱ وارد تحلیل‌های اقتصادی شد، و ارزش از منظر مصرف‌کننده، و نه تولیدکننده، مورد توجه قرار گرفت.

این برداشت، زمینه‌ساز شکل‌گیری نظریه مطلوبیت و نقش مطلوبیت نهایی شد. مطابق این دیدگاه، افراد از طریق مصرف کالاها و خدمات مفید مطلوبیت یا رضایت خاطر به دست می‌آورند. با افزایش مصرف یک کالا، مطلوبیت کل نیز افزایش می‌یابد، اما این افزایش با نرخ یکسان ادامه نمی‌یابد. مثلاً فرض کنید فردی در کویر گم شده و به شدت تشنه است. اگر به او یک لیوان آب داده شود، مطلوبیت آن بسیار زیاد خواهد بود. لیوان دوم نیز مطلوبیت دارد، اما به اندازه لیوان اول نخواهد بود. لیوان سوم همچنان دارای مطلوبیت است، اما مطلوبیت اضافی یا نهایی آن حتی کمتر خواهد بود. و هنگامی که نیاز به آب کاملاً برطرف شد، واحدهای اضافی دیگر برای او مطلوبیتی ندارند و حتی ممکن است زیان‌آور باشند. در چنین حالتی، فرد از مصرف بیشتر خودداری می‌کند. این الگو درباره بیشتر کالاها و خدمات مصرفی صادق است و به آن اصل «نزولی بودن مطلوبیت نهایی» می‌گویند.

می‌توان این قاعده را به صورت زیر جمع‌بندی کرد:

- مطلوبیت کل (یعنی رضایت انباشته از مصرف)، با افزایش مصرف، صعودی یا حداقل غیرنزولی است؛
- اما مطلوبیت نهایی (یعنی رضایت ناشی از آخرین واحد مصرف‌شده)، با افزایش مصرف، نزولی است.

در جدول زیر، اطلاعات فرضی مربوط به مطلوبیت حاصل از مصرف فزاینده یک

کالا و نیز مطلوبیت نهایی آن (یعنی تغییر در مطلوبیت کل ناشی از مصرف هر واحد اضافی کالا) ارائه شده است. همین اطلاعات در نمودار نیز نمایش داده شده است.

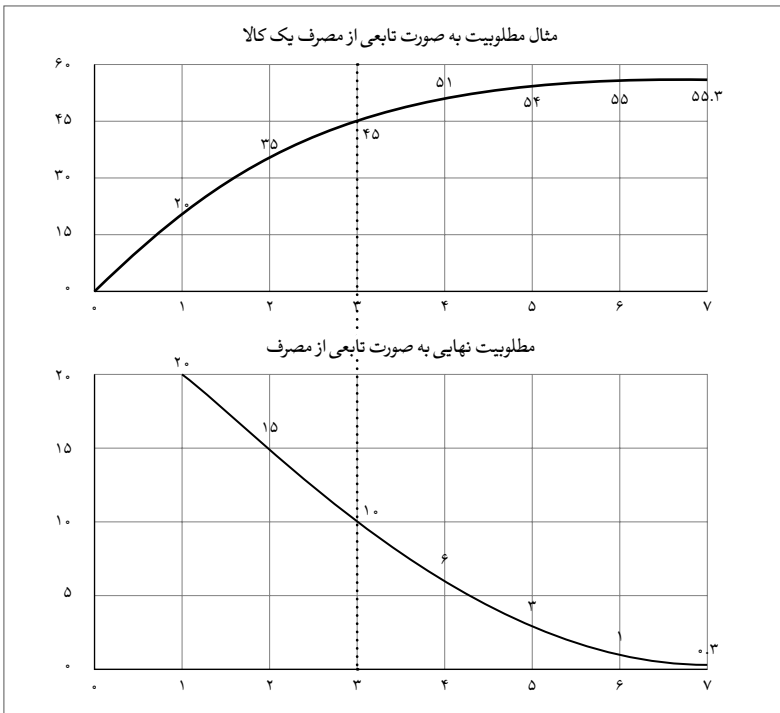
جدول ۷-۲. مطلوبیت ناشی از مصرف و مطلوبیت نهایی

میزان مصرف	مطلوبیت	مطلوبیت نهایی
۰	۰	
۱	۲۰	۲۰
۲	۳۵	۱۵
۳	۴۵	۱۰
۴	۵۱	۶
۵	۵۴	۳
۶	۵۵	۱
۷	۵۵٫۳	۰٫۳

اگر بخواهیم این قاعده را به صورت نموداری نمایش دهیم، نمودار ۷-۱ به دست می‌آید. در این نمودار نیز می‌توان مشاهده کرد که مطلوبیت نهایی در واقع مشتق تابع مطلوبیت کل نسبت به میزان مصرف است، یعنی مقدار تغییر مطلوبیت در ازای تغییر یک واحدی در مصرف در هر نقطه خاص. برای نمونه، در نقطه‌ای که مقدار مصرف ۳ واحد است، مقدار کل مطلوبیت و مطلوبیت نهایی به صورت مشخص روی نمودار نشان داده شده‌اند.

اکنون پرسش مهمی پیش می‌آید: چگونه می‌توان، با استفاده از این مفاهیم، منحنی یا معادله تقاضا را استخراج کرد؟ در این مثال، تنها با یک کالا سروکار داریم. فرض می‌کنیم مصرف‌کننده برای خرید هر واحد از کالا باید پول پرداخت کند، و توجه داریم که پول نیز برای مصرف‌کننده مطلوبیت دارد. بنابراین مصرف هر واحد از کالا تنها زمانی انجام می‌شود که مطلوبیت حاصل از مصرف آن دست‌کم برابر با مطلوبیتی باشد که مصرف‌کننده در ازای پرداخت پول از دست می‌دهد.

ساده بگوییم، مصرف‌کننده فقط زمانی حاضر است برای کالا پول پردازد که مطلوبیت نهایی حاصل از آن کالا کمتر از مطلوبیت پولی نباشد که از دست می‌دهد. به مثال فرد تشنه در بیابان بازمی‌گردیم. اگر به او یک لیوان آب عرضه شود، مطلوبیت نهایی آن بسیار بالاست، چون ممکن است جان او را نجات دهد؛ بنابراین او حاضر است قیمت بالایی برای آن پردازد. اگر دو لیوان آب به او داده شود، مطلوبیت نهایی لیوان دوم کمتر است، پس برای آن (و در نتیجه برای لیوان اول نیز در مجموع) حاضر است پول کمتری پردازد. همین‌طور، مطلوبیت نهایی لیوان‌های سوم، چهارم و پنجم به تدریج کاهش می‌یابد. در نتیجه قیمتی که فرد مایل است برای هر لیوان آب پرداخت کند نیز نزولی خواهد بود.



نمودار ۷-۱. مطلوبیت ناشی از مصرف و مطلوبیت نهایی

از این جا می‌توان نتیجه گرفت که کاهش مطلوبیت نهایی با افزایش مصرف، منشأ شکل‌گیری منحنی تقاضای نزولی است. یعنی مقدار مورد تقاضای هر کالا، رابطه‌ای معکوس با قیمت آن دارد.

بدون ورود به شرح تفصیلی، شرط بهینه‌سازی چنین است: مصرف‌کننده باید بودجه خود را به گونه‌ای به کالاهای مختلف تخصیص دهد که مطلوبیت نهایی هر کالا، به ازای هر ریال پرداختی، در همه کالاهای برابر باشد. دلیل این شرط روشن است: هر فرد، در تلاش برای بیشینه‌کردن مطلوبیت، بودجه محدود خود را آن قدر میان کالاهای جابه‌جا می‌کند تا به نقطه‌ای برسد که اگر بخواهد یک ریال از یک کالا کم کند و به کالای دیگر اختصاص دهد، هیچ افزایش مطلوبیتی حاصل نشود، زیرا مطلوبیت نهایی ریالی که از یک کالا کم می‌شود برابر است با مطلوبیت نهایی ریالی که به کالای دیگر افزوده می‌شود. در چنین حالتی، مطلوبیت کل مصرف‌کننده بیشینه می‌شود.

در شرایطی که تعداد کالاهای مصرفی بیش از یکی باشد، این قاعده همراه با محدودیت بودجه، به جای یک معادله ساده تقاضا، به یک دستگاه^۱ معادلات تقاضا می‌انجامد. اقتصاددانان^۲ در عمل برای تخمین این توابع تقاضا از شکل‌های خاصی از تابع مطلوبیت استفاده می‌کنند.^۳ این توابع (مانند تابع کاب-داگلاس، CES و جز این‌ها) امکان برآورد عددی و کاربردی را فراهم می‌سازند.

ویژگی‌های بارز مکتب نئوکلاسیک

یکی از نکات بنیادی در نظریه نئوکلاسیک نقش مطلوبیت و ارزش ذهنی در تحلیل رفتار اقتصادی است. پیش‌تر دیدیم که بر خلاف اقتصاددانان کلاسیک، که بر هزینه

1. Deaton, Angus, and John Muellbauer (1980). "An Almost Ideal Demand System." *The American Economic Review* 70. no. 3: 312-326.

2. Sancho Pifarré, Ferran (2024). "Stone-Geary meets CES: the properties of an extended linear expenditure system." *Journal of Economic Structures* 13. no. 1: Article 10.

3. Barnett, William A., and Apostolos Serletis. (2008). "Consumer Preferences and Demand Systems." *Journal of Econometrics* 147. no. 2: 210-224.

تولید (به‌ویژه نیروی کار) تأکید می‌کردند، نئوکلاسیک‌ها ارزش را از منظر «ارزیابی ذهنی مصرف‌کننده» تعریف می‌کنند. همچنین شیوه متعارف آن‌ها در تحلیل رفتار اقتصادی یعنی اصل تحلیل نهایی (یا حاشیه‌ای) نیز معرفی شد.

نکته مهم آن است که در اقتصاد امروز نظریه نئوکلاسیک نه صرفاً یک مکتب بلکه یک ابرنظریه یا فرانظریه^۱ محسوب می‌شود. به این معنا که اصول آن در حوزه‌های گوناگون نظریه‌پردازی اقتصادی به کار گرفته شده است. به همین دلیل است که ما با تعابیری چون «نظریه تولید نئوکلاسیک»، «نظریه خانوار نئوکلاسیک»، «نظریه رشد نئوکلاسیک» و... مواجه هستیم.

بررسی کامل این نظریه‌ها از حوصله این فصل خارج است. بنابراین در این جا به ذکر اصول عمومی و مشترک این نظریه بسنده می‌کنیم؛ این اصول در همه شاخه‌های زیرمجموعه آن حضور دارند:

- (۱) عقلایی بودن ساختار ترجیحات: فرض می‌شود که ترجیحات افراد در فضای تصمیم‌گیری منسجم، کامل، پایدار و مقایسه‌پذیرند.
- (۲) بیشینه‌سازی تحت محدودیت: مصرف‌کنندگان با هدف بیشینه‌سازی مطلوبیت، در چارچوب محدودیت بودجه‌ای تصمیم می‌گیرند؛ تولیدکنندگان نیز، با هدف بیشینه‌سازی سود، در چارچوب محدودیت‌های فناورانه عمل می‌کنند.
- (۳) استفاده از اطلاعات موجود: عاملان اقتصادی، اعم از خانوار یا بنگاه، تصمیم‌های خود را بر پایه اطلاعات در دسترس و مرتبط اتخاذ می‌کنند.

نکته مهمی درباره این سه فرض اساسی نظریه نئوکلاسیک وجود دارد:

فرض اول، یعنی عقلایی بودن ساختار ترجیحات، به معنای الزاماً «معقول بودن» یا «خطاناپذیر بودن» افراد نیست، بلکه به این معناست که اگر فردی ساختار منسجم، کامل و انتقال‌پذیر ترجیحات نداشته باشد (به گونه‌ای که در متون اقتصادی

تعریف می‌شود) درباره رفتار او نمی‌توان نظریه‌پردازی تحلیلی انجام داد. به بیان دیگر، این فرض بیشتر شرط امکان نظریه‌پردازی است تا توصیفی از واقعیت.^۱ فرض دوم بیان می‌کند که افراد در تصمیم‌گیری تمایل به انتخاب بهینه دارند و اگر در جایی خطا کنند، در مسیر تکرار تصمیم‌ها از تجربه می‌آموزند و خود را اصلاح می‌کنند. پس عقلانیت به معنای پویایی ذهنی و یادگیری تدریجی نیز هست.

فرض سوم بر این نکته تأکید دارد که عاملان اقتصادی، برای تصمیم‌گیری، قادر به پردازش اطلاعات در دسترس و مرتبط هستند، یعنی ذهن آنان توانایی تحلیل داده‌ها و لحاظ کردن اطلاعات مربوط را دارد، حتی اگر این پردازش همیشه کامل یا بی‌نقص نباشد.

شایان ذکر است که در دهه‌های اخیر پژوهش‌های نظری و کاربردی گسترده‌ای نیز درباره موارد نقض این فروض و پیامدهای رفتاری آن‌ها (مثلاً در اقتصاد رفتاری و روان‌شناسی شناختی) شکل گرفته و به پیشرفت‌های مهمی در درک واقع‌بینانه‌تر رفتار انسان در اقتصاد منتهی شده است.^۲ در زمان حاضر، در بیشتر دانشگاه‌های معتبر جهان و نیز در کتاب‌های درسی اقتصاد، دستاوردهای مکتب نئوکلاسیک مبنای اصلی ابزار تحلیلی در اقتصاد است. یکی از مهم‌ترین این دستاوردها، مفهوم «کارایی پارتو»^۳ است که در ادامه به آن می‌پردازم.

الف) کارایی یا بهینگی پارتو

ویلفردو پارتو را پیش‌تر در مقام یکی از چهره‌های کلیدی مکتب نئوکلاسیک معرفی کردم، و در فصل‌های قبل نیز مقدمه‌ای درباره آثار او ارائه کردم. یکی از دستاوردهای

1. Caplin, Andrew, and Mark Dean (2015). "Revealed Preference, Rational Inattention, and Costly Information Acquisition." *American Economic Review* 105. no. 7: 2183–2203.

2. Harstad, Ronald M., and Reinhard Selten. (2013). "Bounded-Rationality Models: Tasks to Become Intellectually Competitive." *Journal of Economic Literature*. 51 (2): 496-511.

۳. محمد طیبیان (۱۳۷۸). *اقتصاد خرد پیشرفته: مباحث نظری و کاربرد آن*. تهران: انتشارات پیشبرد.

ماندگار پارتو در نظریه اقتصادی ضابطه بهینگی پارتو است که مبنایی برای قضاوت بی طرفانه درباره کارایی نظام های اقتصادی و ترتیبات نهادی فراهم می سازد.

پیش تر در مثال هایی ساده به بهینگی در سطح فردی اشاره کردیم، مثلاً مصرف کننده ای که بودجه اش را طوری بین کالاها تقسیم می کند که مطلوبیت خود را حداکثر سازد، یا تولیدکننده ای که ترکیب نهاده ها را برای بیشینه کردن سود به کار می گیرد. اما اکنون با پرسش گسترده تری مواجهیم: اگر از سطح فردی یا واحدهای محدود خانوار و بنگاه فراتر برویم، چگونه می توان درباره بهینگی ترتیبات جمعی (که افراد متعددی در آن دخیلند) نظر داد؟

برای مثال، ساختار انحصاری ممکن است به نفع تولیدکننده باشد، اما به زیان مصرف کننده. آیا می توان گفت این وضعیت کارا است؟ اگر به منافع تولیدکننده توجه کنیم، شاید بله. اگر از دید مصرف کننده نگاه کنیم، شاید نه. اما اقتصاددان باید بتواند مستقل از منافع طرفین وضعیت را بی طرفانه ارزیابی کند. پرسش مهم آن است: آیا معیاری وجود دارد که، بدون داوری ارزشی، کارایی یک نظام یا سیاست اقتصادی را بسنجد؟ پاسخ این پرسش همان چیزی است که پارتو ارائه می کند: ضابطه بهینگی پارتو که معیار بی طرفانه ای برای سنجش کارایی تخصیص منابع است.

ضابطه پارتو می گوید یک ترتیب خاص غیربهینه است اگر بتوان وضع دست کم یک نفر را بهتر کرد، بدون آن که وضع هیچ کس دیگری بدتر شود. یکی از نتایج اولیه این تعریف آن است که اگر با تغییری بتوان وضع یک فرد را بهبود بخشید، بدون این که آسیبی به دیگران وارد شود، چنین تغییری بالقوه به نفع همگان است. چرا؟ زیرا می توان تصور کرد که بخشی از منفعت حاصل برای آن فرد را دریافت، و میان دیگران توزیع کنیم، به گونه ای که همه منتفع شوند. به چنین تغییری، در ادبیات اقتصادی «بهبود پارتویی» می گویند.

در مقابل وضعیتی «بهینه پارتو» نامیده می شود که در آن نتوان وضع هیچ کس را بهتر کرد، مگر آن که وضع دیگری بدتر شود. می توان نشان داد که ترتیب های انحصاری از منظر ضابطه پارتو غیربهینه اند، زیرا اگر انحصارگر مجبور شود مانند

بنگاهی رقابتی عمل کند، افزایش در مازاد مصرف‌کننده و تولیدکننده به اندازه‌ای خواهد بود که حتی خود انحصارگر نیز (در صورت جبران مناسب) می‌تواند وضعیت بهتری داشته باشد.^۱

برای درک بهتر ضابطه پارتو، چند مثال ساده را مرور می‌کنیم:

یکم. نظام پرداخت در برابر خدمت در درمان: در بسیاری از کشورها، نظام ارائه خدمات درمانی بر پایه پرداخت مستقیم در زمان نیاز است، یعنی فرد باید هنگامی که بیمار می‌شود، شخصاً هزینه‌های درمان را پرداخت کند. چنین ترتیبی از نظر ضابطه پارتو بهینه نیست. چرا؟ فرض کنیم فردی ناگهانی دچار سانحه‌ای شود (مثلاً شکستگی استخوان) اما منابع مالی لازم برای مراجعه به بیمارستان را نداشته باشد. در این وضعیت:

- بیمار درمان نمی‌شود و زیان می‌بیند؛
 - بیمارستان نیز درآمدی به دست نمی‌آورد، چون بیماری مراجعه نکرده است.
- در مقابل اگر ترتیبی بیمه‌ای برقرار باشد (یعنی فرد پیشاپیش حق بیمه پرداخته باشد) در هنگام وقوع حادثه:

- بیمار می‌تواند بدون دغدغه مالی درمان شود؛
 - بیمارستان نیز هزینه خدمت را از بیمه دریافت خواهد کرد.
- از این رو این تغییر در نظام پرداخت موجب بهبود وضعیت هر دو طرف می‌شود و بنابراین بهبود پارتویی محسوب می‌شود.
- دوم. نظام کالابریگ و مبادله بین خانوارها: فرض کنید دولت شکر را با نظام کالابریگ توزیع می‌کند.

- یک خانواده کالابریگ شکر دارد، اما به آن نیازی ندارد.

- خانواده دیگری قصد دارد برای تولد فرزندش کیک درست کند. شکر می‌خواهد. پول دارد، ولی کالابریک ندارد.

در این صورت، اگر خانواده دوم بتواند کالابریک خانواده اول را در مقابل مبلغی پول بخرد، نتیجه چه خواهد بود؟

- خانواده اول از کالابریکی که بلااستفاده بوده در آمدی به دست می‌آورد؛
- خانواده دوم نیز شکر موردنیاز خود را تهیه می‌کند.

در نتیجه وضع هر دو طرف بهتر می‌شود، بدون آن‌که کسی زیان ببیند. این مصداق کامل بهبود پارتویی است. در هر دو مثال، تغییر در سازوکار یا امکان مبادله داوطلبانه موجب ارتقای رفاه بدون آسیب به دیگران می‌شود و این دقیقاً همان چیزی است که ضابطه پارتو آن را مطلوب می‌داند.

فرض کنید گروهی برای کوه‌نوردی رفته‌اند. برخی از آنان پیش از حرکت فقط نان تهیه کرده‌اند و برخی دیگر فقط پنیر. پس از رسیدن به مقصد، هنگام صرف صبحانه،

- افرادی که فقط نان دارند می‌توانند نان بخورند،
- و افرادی که فقط پنیر دارند پنیر خود را مصرف می‌کنند.

در این حالت، هر فرد از مصرف کالای در اختیار خود مطلوبیتی نسبی کسب می‌کند. اما اگر برخی از آنان بخواهند بخشی از نان خود را با بخشی از پنیر دیگران داوطلبانه مبادله کنند و در نتیجه نان و پنیر را با هم مصرف کنند، مطلوبیت بیشتری برایشان حاصل خواهد شد.

در چنین حالتی، بهبود پارتویی رخ داده است، زیرا (۱) مطلوبیت کسانی که مبادله کرده‌اند، افزایش یافته و (۲) مطلوبیت دیگران که در مبادله شرکت نکرده‌اند بدون تغییر باقی مانده است.

این مثال ساده نشان می‌دهد که دادوستد داوطلبانه، در صورت نبود موانع،

به‌راحتی وضعیت جامعه را از منظر پارتو بهبود می‌بخشد. همچنین می‌توان بسیاری از اقدامات یا ترتیبات اجتماعی، اداری یا حقوقی را مثال زد که از نظر پارتو غیر بهینه‌اند. برای نمونه:

- طولانی بودن روندهای اداری ثبت معاملات،
- مراحل وقت‌گیر اخذ سند،
- یا رویه‌های پرهزینه پرداخت مالیات.

در این موارد، کاهش مراحل، ساده‌سازی فرایندها یا حذف مقررات زائد بدون آسیب به دیگران وضع برخی افراد یا گروه‌ها را بهبود می‌بخشد. بنابراین از دیدگاه پارتو، این تغییرات مفید و مطلوب‌اند. نکته مهم آن است که در تحلیل اقتصادی، مبنای ارزش‌گذاری اقدامات صرفاً منافع مالی نیست، بلکه معیار نهایی افزایش مطلوبیت^۱ است. از این رو، هر گونه مبادله داوطلبانه که مطلوبیت حداقل یک طرف را افزایش دهد، بدون آن‌که به دیگری زیان برساند، مصداقی از بهبود پارتویی است.

مکتب فکری نئوکلاسیک‌ها جنبه‌های وسیعی از اقتصاد را در بر می‌گیرد. در این بخش، تنها به یکی از وجوه آن یعنی مفهوم مطلوبیت نهایی و استنتاج تابع تقاضا پرداختیم که از دستاوردهای مهم این مکتب محسوب می‌شود. اما لازم به تأکید است که اصل تحلیل نهایی تنها به رفتار مصرف‌کننده محدود نیست، بلکه در تحلیل رفتار بنگاه‌ها نیز برای تعیین سطح بهینه تولید و ترکیب بهینه نهاده‌ها (مانند نیروی کار و سرمایه) به کار می‌رود. علاوه بر این، شاخه‌هایی چون «تحلیل تعادل عمومی» و «اقتصاد رفاه» نیز از دل نظریه‌های نئوکلاسیک رشد یافته‌اند.

(ب) آیا مطلوبیت مردم از مصرف کالاها و خدمات قابل سنجش است؟

این پرسش یکی از مباحث بنیادی در نظریه ترجیحات و تحلیل رفتاری، و پاسخ آن منفی است. یعنی مطلوبیت افراد مستقیماً قابل اندازه‌گیری یا مشاهده توسط فرد

دیگر یا ناظر بیرونی نیست. اما اقتصاددانان دریافته‌اند که لزومی هم ندارد مطلوبیت را به صورت عددی و دقیق بسنجیم.^۱ تا زمانی که مصرف‌کننده بتواند میان سبدهای مختلف کالا ترجیحات خود را مرتب (ردیف‌گذاری) کند، یعنی بتواند بگوید «سبد الف را به سبد ب ترجیح می‌دهم» یا «برایم برابرند»، این اطلاعات برای تحلیل اقتصادی کافی است. اگر این ترجیحات از برخی ویژگی‌های عمومی برخوردار باشند، مثلاً

- گذرایی: اگر سبد الف برتر از ب، و ب برتر از ج باشد، آنگاه الف باید برتر از ج باشد؛
- پیوستگی: تغییرات کوچک در ترکیب سبد تغییرات ناگهانی در ترجیحات ایجاد نکند؛
- تقعر یا ترجیح به میانه‌روی: مصرف‌کننده ترکیب متعادل دو سبد را به مصرف صرف یکی از آن‌ها ترجیح دهد؛

در این صورت، می‌توان این ترجیحات را به صورت ریاضی با یک تابع خاص بازنمایی کرد که به آن تابع مطلوبیت گفته می‌شود. البته لازم به تأکید است که مردم از تابع ریاضی مطلوبیت خود اطلاعی ندارند و نباید انتظار داشت چنین دانشی داشته باشند. تابع مطلوبیت صرفاً ابزاری است در اختیار اقتصاددانان برای تحلیل رفتار مصرف‌کننده. از این ابزار در حوزه‌های گوناگون استفاده شده، از جمله

- تحلیل تقاضا و رفتار خرید؛
- محاسبه شاخص‌های قیمت برای کالا، خدمات و نیروی کار؛
- مطالعات مربوط به رفاه اقتصادی؛
- بررسی توزیع درآمد؛
- تحلیل جمعیت، زادوولد، و ساختار خانواده؛

1. Angus Deaton (2015). "Nobel Prize Lecture," *NobelPrize.org*. Nobel Media AB. <https://www.nobelprize.org/mediaplayer/index.php>.

- حتی در حوزه‌هایی چون اقتصاد جرم، اقتصاد مذهب و سایر ابعاد رفتاری اقتصاد.

پژوهش‌های صورت‌گرفته در این زمینه‌ها در بسیاری موارد به دریافت جوایز نوبل در اقتصاد انجامیده‌اند.

ج) مطلوبیت‌گرایی و نظریه نئوکلاسیک‌ها

در بخش مربوط به مکتب مطلوبیت‌گرایی، به اندیشه‌های جرمی بنتام و جان استوارت میل اشاره شد. ضروری است تأکید کنم که مفهوم مطلوبیتی که در این جا در چارچوب نظریه نئوکلاسیک‌ها مطرح شد ارتباط مستقیمی با مکتب مطلوبیت‌گرایی اخلاقی ندارد و در واقع به دورشته اندیشه کاملاً متمایز تعلق دارند. مطلوبیت‌گرایی بنتام و میل یک مکتب فلسفی اخلاقی است که پایه‌ای برای سیاست‌گذاری اقتصادی، قانون‌گذاری و اداره عمومی فراهم می‌سازد. در این دیدگاه، معیار تصمیم‌گیری و قضاوت اخلاقی، بیشینه کردن مجموع مطلوبیت افراد جامعه است، یعنی «بیشترین خیر برای بیشترین تعداد.» برای تحقق این اصل، دو پیش‌فرض بنیادین لازم است: (۱) قابلیت سنجش کمی مطلوبیت برای هر فرد؛ (۲) امکان جمع‌پذیری مطلوبیت میان افراد مختلف. اما خیلی زود مشخص شد که این پیش‌فرض‌ها، به‌ویژه در عمل، تحقق‌یافتنی نیست. مطلوبیت امری درونی و ذهنی است و مقایسه کمی آن بین افراد با محدودیت‌های اساسی روبه‌روست. با این حال، این مکتب همچنان در مقام مبنای اخلاقی و تجویزی برای قانون‌گذاری و سیاست‌گذاری به حیات خود ادامه داد. یعنی دولت و قانون‌گذار باید در جهت افزایش رفاه و کاهش رنج انسان‌ها گام بردارند، حتی اگر نتوانند مطلوبیت را دقیقاً بسنجند. درمقابل مفهوم مطلوبیت در نظریه نئوکلاسیک کاربرد توصیفی و تحلیلی دارد، نه اخلاقی. در این جا مطلوبیت نیازی به سنجش مقداری ندارد. چنان که پیش‌تر گفته شد، کافی است که

- مصرف‌کننده بتواند سبدهای مختلف کالا را مرتب کند (ردیف‌گذاری نماید)؛
- و ترجیحات او از برخی ویژگی‌های منطقی (گذارایی، پیوستگی، و تقعر) برخوردار باشد.

در این صورت می‌توان رفتار مصرف‌کننده را با تابع مطلوبیتی که صرفاً ردیف‌کننده است مدل‌سازی کرد. به این ترتیب، نظریه مطلوبیت در مکتب نئوکلاسیک، بدون نیاز به مقایسه بین فردی یا اندازه‌گیری کمی، ابزاری قدرتمند در تحلیل رفتار مصرف‌کننده و استخراج توابع تقاضا فراهم می‌سازد.

د) تعادل والرا و قضایای رفاه

عنوان دیگر این بحث «قانون والرا و مفهوم تعادل عمومی» است. لئون والرا، اقتصاددان فرانسوی قرن نوزدهم، نخستین گام‌ها را برای درک کارکرد کلی اقتصاد از طریق رفتار اجزای آن برداشت. تلاش کرد نشان دهد چگونه مجموعه‌ای از تصمیم‌های جداگانه توسط میلیون‌ها خانوار و بنگاه در نهایت به ساختار منسجم اقتصادی منتهی می‌شود. به این معنا که اگر در اقتصادی میلیون‌ها خانوار در مقام مصرف‌کننده تصمیم‌هایی برای بیشینه کردن مطلوبیت خود بگیرند، و همزمان میلیون‌ها بنگاه تولیدی تصمیم‌هایی برای بیشینه کردن سود خود اتخاذ کنند، آن‌گاه رفتار کل اقتصاد چگونه شکل خواهد گرفت؟ آیا حاصل این رفتارهای فردی پراکنده به نوعی نظم و انسجام جمعی خواهد انجامید یا نه؟

پیش از والرا، آدام اسمیت مفهوم دست نامرئی را مطرح کرده بود: این‌که هر فرد اگر در پی منافع شخصی خود باشد، گویی ناخودآگاه در راستای منافع عمومی گام برمی‌دارد. اما این اصلی فلسفی و شهودی بود و از اثبات تحلیلی و ریاضی بی‌بهره بود. در مقابل کارل مارکس نیز نظام سرمایه‌داری را بر پایه تحلیل نیروهای تولید، به‌ویژه تضاد میان کار و سرمایه، تحلیل کرد و استدلال آورد که این نظام بر اثر تضادهای درونی خود به سمت بحران و فروپاشی خواهد رفت. اما مارکس تنها یک

سوی اقتصاد (یعنی تولید) را در نظر گرفت و مصرف‌کننده و بازار را به‌درستی وارد مدل خود نکرد.

در قرن نوزدهم، تجربه تاریخی امروزی از عملکرد نظام‌های اقتصادی — چه موفق و چه شکست‌خورده — هنوز شکل نگرفته بود. در آن زمان، پرسش بنیادین بسیاری از متفکران این بود: آیا نظام مبتنی بر اقتصاد آزاد، بر اساس سازوکارهای درونی خود، به شکلی پایدار و منسجم عمل خواهد کرد؟ یا چنان که مارکس پیش‌بینی می‌کرد، درنهایت دچار فروپاشی خواهد شد؟ این پرسش تنها از مسیر تحلیل نظری و ساختارهای عقلانی قابل پیگیری بود. همان‌طور که مارکس کوشید با طرح چارچوبی تحلیلی به آن پاسخ دهد، والرا نیز از سمت دیگری به این چالش نظری وارد شد. او سعی کرد نشان دهد که رفتار فردی مبتنی بر مطلوبیت و سود شخصی، در چارچوب بازارهای رقابتی، به تعادل عمومی و سازگار در سطح کلان منتهی می‌شود. این آغاز «نظریه تعادل عمومی» والرا بود. تلاش برای اثبات این‌که نظام بازار تحت شرایط مشخصی قادر است به نقطه‌ای از تعادل برسد که همه بازارها هم‌زمان پاک‌سازی شوند و عرضه با تقاضا برابر شود.

پیش از ادامه بحث اصلی، لازم است با چند مفهوم بااهمیت آشنا شویم که از دستاوردهای مهم مکتب نتوکلاسیک است. برخی از این مفاهیم چنان اهمیت یافته‌اند که به هسته اصلی بسیاری از تحلیل‌های اقتصادی تبدیل شده‌اند. پیش‌تر با مفهوم «بهینگی پارتو» آشنا شدیم. اکنون به‌اختصار به چند مفهوم دیگر می‌پردازیم که لازم است به خاطر بسپاریم: «قانون والرا»؛ «تعادل والرا» و «حراجی والرا».

والرا بی‌تردید یکی از مهم‌ترین اقتصاددانان تاریخ است، اگر چه خارج از دنیای اقتصاد نام او کمتر شناخته شده است. او می‌کوشید که کارکرد کلی نظام اقتصادی را با حضور میلیون‌ها مصرف‌کننده و تولیدکننده‌ای مدل‌سازی کند که در تعامل با یکدیگرند. به این شاخه از اقتصاد «نظریه تعادل عمومی»^۱ می‌گویند. برای درک دشواری و پیچیدگی کار والرا، تصور کنید که

- در اقتصادی، میلیون‌ها خانوار حضور دارند که هر کدام ترجیحات مصرفی خاص خود را دارند.
- برای هر خانوار باید تابع تقاضا برای کالاهای مختلف تعریف شود. این توابع، همان‌طور که قبلاً نیز دیدیم، معمولاً تابعی از قیمت کالاها و درآمد خانوار است.

اما در نظریه تعادل عمومی، درآمد خانوارها در عین حال تابعی از قیمت‌هاست. چرا؟ چون درآمد هر خانوار به میزان مواهب اولیه‌ای بستگی دارد که در اختیار دارد، مانند نیروی کار و تخصص، زمین و دارایی‌های طبیعی، و کالاهای تولیدشده در دوره‌های گذشته. ارزش این مواهب هم وابسته به قیمت‌های بازار است، همان قیمت‌هایی که در توابع تقاضا نیز ظاهر می‌شوند. بنابراین، در هر نظام تعادل عمومی، توابع تقاضا صرفاً تابع قیمت‌ها و مواهب اولیه‌اند.

از طرف دیگر، در چنین نظامی هزاران یا حتی میلیون‌ها بنگاه تولیدی نیز فعالند که با استفاده از فناوری‌های مختلف تولید می‌کنند و برای هر کدام باید توابع عرضه محصول و تقاضا برای نهاده‌ها تعریف شود. در این‌جا نیز مسئله پیچیده‌تر می‌شود، زیرا بسیاری کالاها هم کالای نهایی برای مصرف خانوار هستند (مثلاً برق برای خانه) هم نهاده تولید برای بنگاه دیگر (برق برای کارخانه)، یا هر دو (مثلاً آرد برای خانه و نانوائی). در عین حال، مواهب خانوارها مانند زمین، منابع طبیعی، یا کالاهای فیزیکی تولیدشده در گذشته نیز وارد نظام می‌شود. در مجموع نظریه تعادل عمومی والرا تلاشی است برای بررسی همزمان (۱) بازار کالاها و خدمات نهایی، (۲) بازار نهاده‌های تولید، (۳) بازار مواهب اولیه در قالب یک نظام عظیم و به هم پیوسته از معادلات که همگی به گونه‌ای با قیمت‌ها و تخصیص منابع ارتباط دارند.

برای درک دشواری و پیچیدگی نظریه تعادل عمومی بهتر است ساختار ریاضی و منطقی آن را خلاصه مرور کنیم. در اقتصاد هر کشور، هر خانوار با ترجیحات خاص خود مجموعه‌ای از تصمیم‌های مصرفی می‌گیرد. این تصمیم‌ها را می‌توان با

«تابع تقاضا» برای هر کالا نمایش داد. بنابراین، در سطح کلان، با میلیون‌ها خانوار و هزاران کالا، ما با میلیون‌ها معادله تقاضا روبه‌رو هستیم. هر تابع تقاضا، چنان‌که پیش‌تر دیدیم، تابعی است از قیمت کالاها و درآمد خانوار. از آن‌جا که می‌خواهیم یک «دستگاه معادلات تعادل عمومی» داشته باشیم، باید در هر معادله همه قیمت‌ها گنجانده شود. حتی اگر خانواری برخی از کالاها را مصرف نکند، باز هم ممکن است قیمت آن کالاها غیرمستقیم بر تصمیم آن خانوار اثر بگذارد. بنابراین هر تابع تقاضا تابعی است از «بردار کامل قیمت‌ها». افزون بر این، تابع تقاضا به درآمد خانوار نیز وابسته است. اما در نظام تعادل عمومی، درآمد متغیری درون‌زا است، نه بیرونی، زیرا درآمد خانوار وابسته است به

- میزان مواهب اولیه‌ای که در اختیار دارد (مانند نیروی کار، تخصص، زمین، سرمایه، کالاها و ذخیره‌شده از دوره قبل)،
- و قیمت این مواهب در بازار.

به عبارت دیگر، همان قیمت‌هایی که در تابع تقاضا ظاهر می‌شوند، در تعیین درآمد نیز نقش دارند. بنابراین، در این نظام، توابع تقاضا فقط تابعی از قیمت‌ها و مواهب اولیه خانوارهایند. در طرف دیگر اقتصاد، با هزاران یا میلیون‌ها بنگاه تولیدی مواجهیم. برای هر بنگاه باید تابع عرضه محصول، و تابع تقاضا برای نهاده‌های تولید تعریف شود. این توابع نیز تابعی از قیمت‌هاست، زیرا (۱) بسیاری از کالاها هم کالای نهایی مصرفی است (مثل برق برای خانوار)، و (۲) هم نهاده تولید برای بنگاه دیگر (مثلاً برق برای کارخانه و آرد برای نانوايي). و (۳) حتی گاهی هم‌زمان جزو مواهب خانوار نیز به شمار می‌آیند (مثلاً زمینی که در تملک خانوار است و اجاره داده می‌شود).

بنابراین، در تعادل عمومی، همه چیز به هم وابسته است: (۱) تصمیم‌های مصرف‌کنندگان به قیمت‌ها، (۲) قیمت‌ها به درآمدها، (۳) درآمدها به ارزش مواهب اولیه، و (۴) عرضه و تقاضای کالا و نهاده‌ها به قیمت و فناوری و ترجیحات. این درهم‌تنیدگی مفهومی ذات تحلیل تعادل عمومی والرا را تشکیل می‌دهد.

اگر با دقت به مسئله بنگریم، در نظام اقتصادی در سطح یک کشور، با دستگاه عظیم از معادلات عرضه و تقاضا مواجهیم. برای هر خانوار، تابع تقاضا برای کالاهای مختلف، و برای هر بنگاه، تابع عرضه و تقاضا برای نهاده‌ها مطرح است. هر کدام از این معادلات تابعی از قیمت همه کالاهای موجود در اقتصادند. اگر معادلات عرضه و تقاضا برای هر کالا را با یکدیگر مساوی قرار دهیم، پرسش بنیادین این خواهد بود: آیا چنین دستگاه عظیمی از معادلات راه حل دارد؟ به عبارت دیگر، آیا مجموعه‌ای از قیمت‌ها وجود دارد که در آن برای تمام کالاها و خدمات مقدار عرضه با مقدار تقاضا برابر شود؟ اگر چنین قیمتی پیدا شود، آن‌گاه می‌توان، با جای‌گذاری این قیمت‌ها در معادلات، مقادیر عرضه و تقاضای متناظر برای هر کالا را نیز محاسبه کرد. به این ترکیب از قیمت‌ها و مقادیر، در اصطلاح اقتصادی، «تخصیص» می‌گویند.

نکته مهم این است که والرا و هیچ اقتصاددان دیگری هرگز در پی حل عددی این دستگاه عظیم از میلیون‌ها معادله نبوده‌اند. چند دلیل برای این امر وجود دارد: (۱) رجحان‌های مصرف‌کنندگان (که پایه توابع تقاضا هستند) و فناوری‌های بنگاه‌ها (که توابع عرضه را می‌سازند) در مقیاس ملی یا جهانی قابل شناسایی و برآورد دقیق نیستند؛ (۲) حتی اگر چنین دستگاهی بتواند به صورت نظری تعریف شود، هیچ ابررایانه‌ای در حال حاضر یا آینده نزدیک توان حل عددی آن را ندارد.

در نتیجه والرا از همان ابتدا به جای «پاسخ عددی» به دنبال پاسخ تحلیلی بود. پرسش‌های اصلی که او مطرح کرد این‌هاست: (۱) آیا اصولاً در نظام اقتصادی، تعادلی وجود دارد؟ یعنی آیا قیمتی وجود دارد که تمام بازارها را همزمان به تعادل برساند؟ (۲) آیا اگر چنین تعادلی وجود داشته باشد، با ثبات است؟ یعنی اگر اقتصاد از این نقطه تعادل اندکی دور شود، دوباره به آن بازمی‌گردد یا خیر؟ (۳) ویژگی‌های کارایی این تعادل چیست؟ به عبارت دیگر، اگر یک تخصیص تعادلی برقرار شود، این تخصیص از نظر پارتویی بهینه است؟ یا به بیان ساده‌تر، آیا می‌توان تخصیص دیگری یافت که وضع برخی را بهتر کند، بدون این‌که وضع کسی بدتر شود؟

این سه پرسش سنگ بنای نظریه تعادل عمومی والرا و اقتصاد رفاه کلاسیک

شدند. در دهه‌های بعد اقتصاددانان بزرگی همچون کینث آرو^۱، ژرار دُبرو^۲ و دیگران به صورت ریاضی و تحلیلی به این پرسش‌ها پاسخ دادند.

حراجی والرا

در زمان لئون والرا، یعنی اواخر قرن نوزدهم، دانش ریاضیات هنوز برای پاسخ دقیق به پرسش‌های بنیادین نظریهٔ تعادل عمومی توسعه نیافته بود. (چنان که خواهیم دید، چند دهه بعد اقتصاددانانی همچون آرو و دُبرو به این پرسش‌ها پاسخ دادند.) در نتیجه والرا برای تحلیل خود به یک تمرین ذهنی ابتکاری متوسل شد که به آن «فراگرد حراجی» یا «حراجی والرا»^۳ می‌گویند.

ماجرا از این قرار است: فرض کنید همهٔ مردم یک منطقه هر روز صبح در میدان اصلی شهر گرد هم می‌آیند. در این میدان، یک حراجی مرکزی حضور دارد که کار او تعیین قیمت کالاهاست. در ابتدا حراجی برای همهٔ کالاها قیمت‌هایی پیشنهادی اعلام می‌کند. سپس، همهٔ خریداران و فروشندگان، بر اساس این قیمت‌ها، میزان تقاضا یا عرضهٔ خود را اعلام می‌کنند. حراجی مجموع تقاضا و مجموع عرضه را برای هر کالا محاسبه می‌کند. اگر برای کالایی، تقاضا بیشتر از عرضه باشد (تقاضای اضافی مثبت)، قیمت آن کالا باید افزایش یابد. اگر عرضه بیشتر از تقاضا باشد (تقاضای اضافی منفی)، قیمت آن کالا باید کاهش یابد. حراجی قیمت‌ها را بر اساس این اطلاعات اصلاح، و قیمت‌های جدید را اعلام می‌کند. مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان نیز، مطابق قیمت‌های جدید، مقادیر تازه‌ای برای عرضه و تقاضا اعلام می‌کنند. این فرایند، یعنی تعدیل پیاپی قیمت‌ها، آن‌قدر ادامه می‌یابد تا برای همهٔ کالاها، عرضه و تقاضا برابر شود. در آن مرحله، بازارها تسویه می‌شوند و قیمت‌های نهایی به گونه‌ای خواهد بود که همهٔ بازارها همزمان در تعادل باشند. معامله‌ها در این قیمت‌ها انجام و تسویه می‌شوند.

1. Kenneth Arrow (1921–2017)

2. Gérard Debreu (1921–2004)

3. Walrasian Auction

این فرایند ذهنی را، که هستهٔ روش تحلیلی والرا است، «فراگرد حراجی والرا» می‌نامند. در ادبیات نظری اقتصاد، این فرایند جایگاه ویژه‌ای دارد و، در بسیاری از مدل‌های تعادل عمومی، به صورت صوری از آن استفاده می‌شود. در واقع حراجی والرا نماد سازوکاری نظری برای رسیدن به تعادل است؛ نه سازوکاری اجرایی یا واقعی، بلکه الگویی برای فهم نظم در یک اقتصاد آزاد مبتنی بر تصمیمات غیرمتمرکز میلیون‌ها عامل.

والرا در زمان خود فراتر از یک چارچوب نظری اولیه دستاوردی نداشت، اما فراگرد حراجی او در عمل در اوضاع خاصی برای تعیین قیمت‌ها به کار گرفته می‌شود، یعنی فرایندی که در آن مذاکره میان خریداران و فروشندگان متعدد انجام می‌شود، اما قراردادهای تعادلی نهایی منعقد می‌شود، نه در قیمت‌هایی که هنوز تعادل عرضه و تقاضا برقرار نشده است.

این سازوکار همان چیزی است که امروز در بازار بورس به کشف قیمت مشهور است. در این بازارها، الگوریتم‌های کامپیوتری پیشرفته‌ای وجود دارند که بر اساس میزان تقاضا و عرضهٔ اعلام‌شده، و قیمت‌های پیشنهادی خریداران و فروشندگان، قیمت‌هایی را تعیین می‌کنند که در آن‌ها شرایط دو طرف با هم منطبق است و معاملهٔ نهایی صورت می‌پذیرد. این الگوریتم‌ها دقیقاً بر پایهٔ همان ایدهٔ والرا شکل گرفته‌اند، و مبانی ریاضی آن‌ها، که در مباحث بعدی معرفی خواهد شد، مبتنی بر اصول تعادل عمومی است.

قانون والرا؛ یکی از محدود قوانین در علم اقتصاد

در علم فیزیک، قوانین متعددی مانند قانون جاذبهٔ عمومی، قانون بقای ماده و انرژی، و قانون فاراده وجود دارد که ویژگی مشترک آن‌ها عمومیت و پایداری در شرایط مختلف است. در مقابل در اقتصاد، تعداد قوانینی که عنوان «قانون» دارند اندک است. یکی از آن‌ها، که از جایگاه مهمی برخوردار است، قانون والرا نام دارد.

این قانون از منظر نظری دارای اهمیت فراوان است، اما درک آن در اصل بسیار ساده است.

برای توضیح آن، اقتصادی کاملاً ساده و فرضی را در نظر می‌گیریم. فرض کنیم اقتصاد ما صرفاً مبادله‌ای است، یعنی هیچ بنگاهی وجود ندارد، تولید انجام نمی‌شود، و فقط کالاهایی که از قبل در اختیار افراد است مبادله می‌شود. به بیان دیگر، در ابتدای دوره، هر فرد دارای سبدهای از کالاها یا منابع است که آن‌ها را عرضه می‌کند تا با فروش آن‌ها درآمدی برای خرید سایر کالاهای موردنیاز خود به دست آورد. در دنیای واقعی، اکثر افراد نیروی کار خود را می‌فروشند، برخی محصولات دوره قبل را عرضه می‌کنند، و گروهی دیگر، دارایی‌هایی مانند ملک را اجاره می‌دهند. سپس هر فرد با درآمدی که از این طریق کسب کرده، برای زندگی و مصرف، مجموعه‌ای از کالاها را می‌خرد. برای ساده‌سازی، فرض می‌کنیم تنها سه نوع کالا در این جامعه وجود دارد: خوراک، پوشاک و شامپو. همچنین، جامعه شامل تعدادی فرد است که هر یک سبدهای از این سه کالا را در ابتدای دوره در اختیار دارند. مثلاً سبد دارایی (مواهب اولیه) فرد شماره ۱ به صورت زیر نشان داده می‌شود:

- S_{11} مقدار خوراک در اختیار فرد ۱
- S_{12} مقدار پوشاک در اختیار فرد ۱
- S_{13} مقدار شامپو در اختیار فرد ۱

به این سه متغیر، «سبد مواهب اولیه»^۱ یا فرد ۱ گفته می‌شود. ممکن است فردی از یکی از این کالاها هیچ چیز (مقدار صفر) نداشته باشد، اما فرض می‌کنیم هر فرد دست‌کم از یک یا چند کالا مقدار مثبتی در اختیار دارد.

برای اجتناب از شلوغ شدن فرمول، نمای بالا یعنی عدد بالای متغیرها^۲ را نمی‌نویسیم. فقط توجه داشته باشید که منظور ما از هر متغیر، داده‌های مربوط به یک فرد خاص است. (مثلاً برای فرد دوم عدد ۲، و برای فرد سوم عدد ۳، گرچه در

1. initial endowment

2. superscript

نوشتار دیده نمی‌شود.) بودجه هر فرد یا خانوار در این اقتصاد مبادله‌ای به صورت زیر تعریف می‌شود:

$$p_1 \times d_1 + p_2 \times d_2 + p_3 \times d_3 = p_1 \times s_1 + p_2 \times s_2 + p_3 \times s_3$$

در سمت چپ معادله، جمع حاصل ضرب قیمت هر کالا در مقدار تقاضای آن کالا قرار دارد که مجموع هزینه فرد برای خرید کالاها را نشان می‌دهد. در سمت راست معادله نیز درآمد فرد قرار دارد که به صورت جمع حاصل ضرب قیمت هر کالا در مقدار موجودی اولیه آن کالا نزد فرد تعریف می‌شود، یعنی ارزش سبد مواهب اولیه فرد. مثلاً

- فردی ممکن است مقداری خوراک و پوشاک در اختیار داشته باشد که قصد فروش آن‌ها را دارد. درآمد او در این دوره، برابر است با ارزش این دو کالا بر حسب قیمت جاری.
- فرد دیگر ممکن است فقط پوشاک داشته باشد. درآمد او نیز برابر است با قیمت پوشاک ضرب در مقدار آن.
- فرد سوم ممکن است فقط شامپو و خوراک داشته باشد. درآمد او نیز به همین صورت از ارزش این دو کالای موجود حاصل می‌شود.

هر سه فرد از کالاهای موجود جامعه مصرف می‌کنند، ولی ممکن است مقادیر اولیه آن‌ها متفاوت باشد. فرد سوم ممکن است مقدار کمی خوراک و مقدار زیادی شامپو داشته باشد. فرد اول ممکن است مقدار زیادی خوراک و مقدار کمی شامپو داشته باشد. در این صورت، آن‌ها ممکن است مازاد کالای خود را با دیگری مبادله کنند تا سبد مصرفی مطلوب‌تری به دست آورند. در نهایت درآمد هر فرد (ارزش مواهب) برابر است با ارزش سبد دارایی اولیه او، و هزینه او برابر است با ارزش سبد مصرفی اش.

اگر طرف راست برابری را به طرف چپ منتقل کنیم و از قیمت‌ها فاکتور بگیریم خواهیم داشت؛

$$p_1 \times (d_1 - s_1) + p_2 \times (d_2 - s_2) + p_3 \times (d_3 - s_3) = 0$$

پس از جمع‌بندی تمام معادلات بودجه برای کل افراد جامعه، مجموع تقاضا و عرضه هر کالا در سطح کل اقتصاد را با حروف بزرگ نمایش می‌دهیم.

$$p_1 \times (D_1 - S_1) + p_2 \times (D_2 - S_2) + p_3 \times (D_3 - S_3) = 0$$

تفاضل عرضه کل از تقاضای کل برای هر کالا را، که به تقاضای اضافی موسوم است، برای سه کالا با z_1, z_2, z_3 نشان می‌دهیم. بنابراین رابطه جمع بودجه کل خانوارها به صورت زیر نوشته می‌شود:

$$p_1 \times Z_1 + p_2 \times Z_2 + p_3 \times Z_3 = 0$$

پس طبق قانون والرا، در هر نظام اقتصادی، جمع ارزش تقاضاهای اضافی برای تمامی کالاها برابر با صفر است. به بیان دیگر، اگر در اقتصاد تعادل برقرار باشد و مقدار عرضه و تقاضا برای همه کالاها در سطح کل اقتصاد با یکدیگر برابر باشد، آن‌گاه حتی در حالتی ساده مانند یک اقتصاد سه‌کالایی نیز، روابط زیر برقرار خواهد بود.

$$D_1(P_1, P_2, P_3, \dots) = S_1(P_1, P_2, P_3, \dots)$$

$$D_2(P_1, P_2, P_3, \dots) = S_2(P_1, P_2, P_3, \dots)$$

$$D_3(P_1, P_2, P_3, \dots) = S_3(P_1, P_2, P_3, \dots)$$

در صورتی که دستگاه معادلات عرضه و تقاضا قابل حل باشد، تفاضل بین مقدار تقاضا و عرضه برای هر کالا صفر خواهد بود. در این وضعیت گفته می‌شود که بازار آن کالا «تسویه» شده است. اما اگر برای کالایی مقدار تقاضا بیش از عرضه باشد، یا برعکس، عرضه از تقاضا پیشی بگیرد، آن‌گاه معادله مربوط به آن کالا به یک نابرابری تبدیل خواهد شد. در چنین حالتی گفته می‌شود که در بازار آن کالا تقاضای

اضافی وجود دارد. (البته توجه داریم که عرضه اضافی نیز همان تقاضای اضافی با علامت منفی است.) بنابراین معمولاً صرفاً از اصطلاح «تقاضای اضافی» استفاده می‌شود و علامت آن مشخص‌کننده مازاد عرضه یا تقاضاست. مثلاً اگر در یک بازه زمانی، تقاضا برای دو چرخه ۱۰۰ هزار واحد و عرضه آن ۱۱۰ هزار واحد باشد، ده هزار واحد مازاد عرضه داریم یا به عبارتی تقاضای اضافی برابر منفی ۱۰ هزار است. در مجموع بر اساس قانون والرا چه بازارها کاملاً تسویه شوند و چه نشوند، جمع ارزش پولی تقاضاهای اضافی در کل اقتصاد همواره برابر با صفر خواهد بود. نتیجه مهمی که از قانون والرا حاصل می‌شود آن است که اگر در بازاری خاص تقاضای اضافی وجود داشته باشد، با توجه به این که جمع ارزش تقاضاهای اضافی در کل نظام اقتصادی برابر با صفر است و هیچ یک از قیمت‌ها نیز صفر نیست، ناگزیر باید در یک یا چند بازار دیگر «عرضه اضافی» وجود داشته باشد. به بیان دیگر، اگر بازار کالایی از تعادل خارج شود، حتماً حداقل یک بازار دیگر نیز در وضعیت عدم تعادل قرار خواهد گرفت.

این نکته پیامد تحلیلی مهمی دارد: هر گاه سیاستی سبب بر هم خوردن تعادل در بازار یک کالا شود، باید انتظار داشت که بازارهای دیگری نیز از تعادل خارج شوند. یک نمونه آشکار این وضعیت را می‌توان در سیاست‌های قیمت‌گذاری مشاهده کرد. مثلاً اگر دولت برای کالایی مانند برنج، قیمتی یارانه‌ای و کمتر از قیمت بازار آزاد تعیین کند، نتیجه فوری آن تشکیل صف‌های طولانی خواهد بود. این صف‌ها دو پدیده را آشکار می‌سازند: نخست، وجود تقاضای اضافی در بازار برنج؛ و دوم، بروز عرضه اضافی در بازار کار. اگر افرادی که در صف ایستاده‌اند، پیش‌تر در تولید مولد حتی با بهره‌وری پایین فعال بوده‌اند، و اکنون زمان خود را صرف انتظار برای خرید کالا می‌کنند، منابعی از بازارهای دیگر به این صف کشیده شده و در واقع از آن بازارها خارج شده‌اند. باید توجه داشت که حتی نیروی کار خانگی (مانند زنان خانه‌دار)، که در صف حضور دارند، می‌توانند در تولید خانوادگی مؤثر باشند، و جابه‌جایی آنان به صف نشانه‌ای از بر هم خوردن تعادل در بازارهای دیگر است.

تاریخچهٔ مختصر اثبات تعادل والرا بعد از او

والرا کوشید نشان دهد که نظام اقتصادی رقابتی از تعادل برخوردار است. او بدین وسیله به کنجکاوی‌ها و پرسش‌های جامعهٔ اقتصاددانان، به‌ویژه منتقدان مارکسیست، پاسخی نظری ارائه داد. در قرن نوزدهم که هنوز تجربهٔ عملی کافی از نظام‌های اقتصادی متنوع در دست نبود، این پرسش بنیادین مطرح بود که عملکرد هر اقتصاد آزاد و رقابتی به چه سرانجامی می‌انجامد. تلاش والرا در این راستا با معرفی مفهوم «حراجی والرا» گامی مهم بود، اما برای اثبات ریاضی کافی نبود.

در سدهٔ بیستم، ده‌ها ریاضی‌دان با بهره‌گیری از شیوه‌های نوین ریاضی کوشیدند این مسئله را کاملاً حل کنند تا این‌که سرانجام در سال ۱۹۵۴، کِنْت آرو (اقتصاددان امریکایی) و ژرار دُبرو (ریاضی‌دان فرانسوی که به اقتصاد روی آورده بود) با استفاده از نتایج جدید در جبر تحلیلی — به‌ویژه «قضیهٔ نقطهٔ ثابت براونر»^۱ که نخستین بار در سال ۱۹۱۰ اثبات شده بود — موفق شدند وجود تعادل والرا را اثبات کنند.^۲ این اثبات نقطهٔ عطفی در نظریهٔ تعادل عمومی محسوب می‌شود و جایزهٔ نوبل اقتصاد را برای آنان به ارمغان آورد.

در ادامه حالتی کلی‌تر از این اثبات با استفاده از «قضیهٔ نقطهٔ ثابت کاکوتانی»^۳ ارائه شد و، به دنبال آن، حجم عظیمی از پژوهش‌ها دربارهٔ وجود، یکتایی، و پایداری تعادل عمومی در شرایط و با فروض گوناگون تدوین شد. آرو و دُبرو همچنین اثبات کردند که تعادل والرا از ویژگی بهینگی پارتو برخوردار است. به بیان دیگر، در نقطهٔ تعادل والرا نمی‌توان وضعیت یک فرد را بدون بدتر شدن وضعیت فردی دیگر بهبود بخشید.

1. Park, Sehie. "Ninety Years of the Brouwer Fixed Point Theorem." *Vietnam Journal of Mathematics* 27, no. 3 (1999): 187–222.

2. Arrow, Kenneth J., and Gérard Debreu. "Existence of an Equilibrium for a Competitive Economy." *Econometrica* 22 (1954): 265–290.

3. Kakutani, Shizuo. "A Generalization of Brouwer's Fixed Point Theorem." *Duke Mathematical Journal* 8, no. 3 (1941): 457–459.

قضیه اول رفاه

نتیجه حاصل از اثبات وجود تعادل عمومی را می‌توان در قالب قضیه‌ای چنین صورت‌بندی کرد: در هر اقتصاد رقابتی، تحت فروض مشخصی دربارهٔ رجحان‌های مصرف‌کنندگان و فناوری تولید، مجموعه‌ای از قیمت‌ها وجود دارد که در آن، هیچ کالایی دارای تقاضای اضافی نیست (یعنی همهٔ بازارها در تعادلند)، و در این شرایط، تخصیصی از کالاها بین خانوارها شکل می‌گیرد که از نظر پارتویی بهینه است.

یادآوری این نکته ضروری است که ضابطهٔ پارتو ناظر به عدالت نیست، بلکه معیاری برای کارایی است. به عبارت دیگر، اگر در اقتصادی رقابتی، بازارها آزادانه عمل کنند و مصرف‌کنندگان در چارچوب محدودیت منابع خود به بیشینه‌سازی مطلوبیت پردازند و بنگاه‌ها نیز با توجه به فناوری موجود سود خود را به بیشینه برسانند، آنگاه تعادلی در اقتصاد حاصل می‌شود که کارایی پارتویی دارد، یعنی امکان ندارد تغییری در تخصیص منابع انجام گیرد که وضع یک نفر را بهتر کند، بی آن‌که وضع فردی دیگر بدتر شود.

این نتیجه حاصل سازوکار خودجوش بازار رقابتی است، هر چند ممکن است از منظر عدالت اجتماعی پذیرفتنی نباشد، زیرا عدالت مفهومی هنجاری است و نظام بازار الزاماً آن را تأمین نمی‌کند. مثال مشهور آن است که ممکن است تخصیصی که در آن، شیر خوراکی به سگ یک ثروتمند می‌رسد و نه به کودکِ یک فقیر از نظر پارتویی بهینه باشد. در این جاست که قضیهٔ دوم رفاه وارد می‌شود.

فرض کنیم سازوکار بازار به تخصیصی دست یابد که آن را «تخصیص الف» می‌نامیم، ولی از منظر ارزشی یا اخلاقی، «تخصیص ب» عادلانه‌تر تلقی شود. پرسش آن است که آیا برای حرکت از الف به ب باید سهمیه‌بندی صورت گیرد؟ یا قوانین مصرف کالا تصویب شود؟ یا قیمت‌های اداری جایگزین قیمت بازار شود؟ پاسخ منفی است، زیرا چنین مداخلاتی معمولاً ناکارآمد، همراه با ضایعات، و در عمل گمراه‌کننده‌اند؛ مثلاً ممکن است شیر مصادره‌شده از سگ ثروتمند نه به کودک فقیر، بلکه به سفرهٔ فلان مقام یا مصرف آرایشی همسر مکرم وی برسد. بنابراین،

دخالت در سازوکار قیمت به ندرت نتایج مؤثر دارد و اغلب کارایی را تضعیف می‌کند. در عرض قضیه دوم رفاه راهی اصولی‌تر برای رسیدن به اهداف عدالت‌محور پیش روی ما می‌گذارد.

قضیه دوم رفاه

هر تخصیص مطلوب، مانند «تخصیص ب» در مثال پیشین، در صورتی از طریق نظام اقتصادی رقابتی قابلیت تحقق دارد که بازتوزیع مناسبی در مواهب اولیه صورت گیرد. در چنین حالتی، آن تخصیص نه تنها تحقق‌پذیر است، بلکه از منظر پارتو نیز بهینه خواهد بود. شاید این نکته نقطه تمایز نگاه اقتصاددانان با نگاه آرمان‌گرای فاقد درک از قانونمندی‌های اقتصادی باشد. اگر تخصیص نهایی منابع در هر جامعه را — بین خانوارها، اقشار اجتماعی، گروه‌های سیاسی، مناطق جغرافیایی یا اقوام — ناعادلانه بدانیم، نگاه نخست اقتصاددان متوجه نحوه توزیع اولیه مواهب می‌شود. اغلب تخصیص‌هایی که ناعادلانه به نظر می‌رسند، ریشه در الگوهای اولیه توزیع منابع دارند. این الگوها اغلب در پس پرده ساختارهای رسمی پنهان مانده‌اند.

در این زمینه، پرسش‌هایی بنیادین باید مطرح شوند: چه کسانی به فرصت‌ها و منابع دسترسی دارند؟ معادن، جنگل‌ها، زمین‌های دولتی، ارزهای ترجیحی، وام‌های بانکی، فلزات سهمیه‌ای، اطلاعات خاص در بازار سرمایه، امتیازات واردات و صادرات، دسترسی به آموزش باکیفیت، فرصت‌های شغلی و قراردادهای دولتی در اختیار چه کسانی است؟ چه کسانی مالکیت عمومی را به تملک خصوصی درمی‌آورند، و چگونه؟ چه کسانی، به پشتوانه رانت، موقعیت اقتصادی برتر خود را بازتولید می‌کنند؟

مواهب اولیه هر جامعه تنها به منابع طبیعی و فیزیکی محدود نیست، بلکه شامل سرمایه‌های انسانی، دانشی، فرهنگی، اطلاع‌رسانی، ارتباطی، و شبکه‌ای نیز هست و این مجموعه، در آغاز هر دوره، از دوره پیشین به ارث می‌رسد. بنابراین، هر گاه کسانی که در عمل همه انرژی خود را صرف کنترل این منابع و فرصت‌ها کرده‌اند و در ظاهر خود را دل‌نگران فقر، نابرابری و رنج مردم نشان می‌دهند، باید

در باره خلوص نیت آنان تردید داشت. اقتصاددانی که از تحلیل‌های نهادی و رفتاری بهره‌مند است وظیفه دارد پشت این روایت‌ها و نمایش‌های احساساتی را ببیند و دریابد که آیا در پس این مواضع تلاشی تازه برای بازتولید انحصار و بهره‌مندی خاص پنهان نشده باشد.

اما اگر نشانه‌های واقعی از اصلاح الگوی توزیع منابع، فرصت‌های برابر آموزشی، جلوگیری جدی از رانت‌خواری و تبعیض مشاهده شود، آن‌گاه می‌توان انتظار داشت که حتی، بدون دخالت مستقیم در سازوکار بازار و قیمت‌گذاری‌های دستوری، خود نظام اقتصادی به تخصیصی می‌انجامد که از نظر اخلاقی نیز عادلانه تلقی می‌شود.

قضیه دوم رفاه بر این نکته تأکید دارد که هر تخصیص مطلوب از منظر هنجاری (یعنی هر الگوی توزیعی که به لحاظ اخلاقی یا اجتماعی عادلانه تلقی می‌شود) را می‌توان با اصلاح در توزیع اولیه منابع، و در چارچوب نظام رقابتی آزاد، محقق ساخت. در این اوضاع، تخصیص نهایی علاوه بر تحقق اهداف ارزشی از نظر پارتویی نیز کارا خواهد بود. این یکی از مهم‌ترین درس‌هایی است که می‌توان از دو قضیه رفاه اقتصادی آموخت.

ه) ابروین فیشر و نظریه سرمایه

چنان که در فصل‌های پیشین یادآوری شد، اقتصاددانان کلاسیک در تعریف و درک مفهوم سرمایه سردرگم بودند. در ابتدا هر عاملی از تولید — از سرمایه فیزیکی گرفته تا مواد اولیه و حتی منابعی پولی که برای پرداخت دستمزد نیروی کار به کار می‌رفت — بخشی از سرمایه تلقی می‌شد. کارل مارکس سرمایه فیزیکی را شکل منجمد یا متحجر نیروی کار می‌دانست و آن را سرمایه ثابت می‌نامید. در مقابل منابعی را که صرف پرداخت دستمزد به نیروی کار می‌شد سرمایه متغیر می‌خواند. این ابهام در تعریف سرمایه به‌ناچار موجب ابهام در شیوه سنجش و اندازه‌گیری آن نیز می‌شد.

نخستین اقتصاددانی که تا حدی این ابهام در مفهوم سرمایه را برطرف ساخت

ایروین فیشر بود.^۱ به طور خلاصه، او سرمایه را در قالب «دارایی» یا «موجودی» تعریف کرد که در طول زمان «جریان درآمدی» ایجاد می‌کند. از آن زمان به بعد، همواره به این تمایز مهم تأکید شده است: تمایز میان موجودی^۲ که در یک لحظه معین از زمان قابل مشاهده است، و جریان^۳، که در طول زمان رخ می‌دهد. فیشر همچنین مفاهیمی مهم مانند «ارزش فعلی» و «نرخ بازده داخلی» را تعریف و روش محاسبه آن‌ها را مطرح کرد. برای ساده‌سازی، این دو مفهوم را با مثالی توضیح می‌دهیم:

فرض کنید یک دارایی، مثلاً یک کارخانه، در دو سال نخست فقط هزینه دارد (دوره سرمایه‌گذاری) و از سال سوم به بعد درآمد ایجاد می‌کند. درآمد سال پنجم شامل ارزش اسقاطی کارخانه نیز می‌شود. اگر هزینه‌ها و درآمدهای خالص سالانه به قیمت‌های ثابت (یعنی بدون در نظر گرفتن تورم) به ترتیب برابر باشند با

- سال اول: ۱۰,۰۰۰-
- سال دوم: ۲۰,۰۰۰-
- سال سوم: ۳۰,۰۰۰
- سال چهارم: ۳۵,۰۰۰
- سال پنجم: ۴۰,۰۰۰

و نرخ بهره حقیقی (یعنی نرخ بهره اسمی منهای نرخ تورم انتظاری) معادل ۵ درصد باشد، آن‌گاه این سؤال مطرح می‌شود که «ارزش فعلی خالص»^۴ این سرمایه‌گذاری چقدر است.

$$v = (-10000)/(1.05) + (-20000)/(1.05)^2 + (30000)/(1.05)^3 + (35000)/(1.05)^4 + (40000)/(1.05)^5$$

1. Fisher, Irving (1906). *The Nature of Capital and Income*. New York: Macmillan.
 2. stock
 3. flow
 4. net present value

جواب این برابری معادل عدد ۳۸۶,۵۸ است. می‌دانیم که یک ریال امروز با یک ریال در سال آینده یا سال‌های بعد ارزش یکسانی ندارد. حتی اگر نرخ تورم صفر و ارزش پول ثابت باشد، باز هم این تفاوت وجود دارد. برای این پدیده چند دلیل مهم وجود دارد: نخست، «نرخ رجحان زمانی در مصرف» است، به این معنا که افراد مصرف امروز را به مصرف مشابه در آینده ترجیح می‌دهند. مثلاً وعده ناهار امروز مطلوب‌تر است از وعده‌ای مشابه در سال آینده.

دوم، اگر فردی امروز یک ریال بگیرد و آن را سرمایه‌گذاری کند، حداقل به اندازه نرخ بهره بانکی تا سال آینده بازدهی خواهد داشت. در صورت دریافت این مبلغ در آینده، این فرصت بازدهی از دست خواهد رفت. سومین دلیل نااطمینانی‌هایی است که از آینده وجود دارد. همین نااطمینانی نیز موجب کاهش ارزش دریافتی‌های آینده در مقایسه با امروز می‌شود. به همین دلایل، جریان‌های مالی آتی باید تنزیل شوند. در فرمول بالا، نرخ تنزیل برابر با ۵ درصد در نظر گرفته شده است. حاصل جمع ارزش‌های تنزیل شده از کل جریان‌های مالی — چه هزینه و چه درآمد — را «ارزش فعلی» یا «ارزش حال» دارایی می‌نامند.

مثال دیگری در این مورد بزنیم. فرض کنید برای خرید اتومبیل به بنگاه مراجعه کرده‌اید. فروشنده قیمت نقدی خودرو را ۲۰ میلیون اعلام می‌کند. اما چون نقدینگی کافی در اختیار ندارید، پس از اندکی چانه‌زنی، فروشنده پیشنهاد می‌دهد که خودرو را به صورت اقساطی در سه نوبت به شما بفروشد: پرداخت ۸ میلیون به صورت نقد، ۸ میلیون یک سال بعد، و ۸ میلیون دیگر دو سال بعد در همان تاریخ. پرسش این است: آیا این معامله منصفانه است؟ آیا صرفاً به این دلیل که پرداخت در سه قسط برای خریدار آسان‌تر به نظر می‌رسد، می‌توان آن را تصمیمی مطلوب دانست؟ در چنین مواردی، خریدار باید به نرخ بهره ضمنی نهفته در این جریان مالی توجه کند. به این نرخ، «نرخ بازده داخلی»^۱ گفته می‌شود. نرخ بازده داخلی نرخي است که ارزش فعلی جریان‌های پرداختی آینده (سمت راست معادله) را با ارزش

1. internal rate of return (IRR)

امروز کالا یا دارایی (سمت چپ معادله) برابر می‌سازد. در مثال موردنظر، این نرخ با حل معادله زیر برای متغیر r به دست می‌آید:

$$28 = 8 + 8 / (1 + r) + 8 / (1 + r)^2$$

این نرخ معیاری است که به خریدار امکان می‌دهد معامله را با نرخ‌های متعارف بازار مقایسه و درباره آن تصمیم آگاهانه‌تری اتخاذ کند. اگر تعداد دوره‌های مربوط به جریان‌های مالی بیشتر باشد، به همان نسبت تعداد عبارت‌های سمت راست معادله افزایش می‌یابد و توان مخرج‌ها نیز بزرگ‌تر می‌شود. در چنین مواردی، برای محاسبه نرخ بازده داخلی معمولاً از روش‌های عددی استفاده می‌شود، به این صورت که با جای‌گذاری مقادیر مختلف برای r عددی یافت می‌شود که معادله را برقرار کند. در مثال موردبحث، نرخ بازده داخلی برابر با ۲۱ درصد به دست می‌آید.^۱ در این جا خریدار باید این نرخ را با نرخ‌های بهره متعارف بازار مقایسه کند. اگر بتواند وامی با نرخ بهره مثلاً ۱۵ درصد از بانک یا هر منبع دیگر دریافت کند، آن‌گاه خرید نقدی خودرو، با استفاده از آن وام، از نظر مالی برای او مقرون‌به‌صرفه‌تر خواهد بود.

این شیوه ساده برای تمایز بین موجودی و جریان، و نیز محاسبه ارزش فعلی جریان‌های مالی را نخستین بار ابروین فیشر ارائه داد. این رویکرد نه تنها به تبیین دقیق مفهوم «سرمایه» انجامید، بلکه در حوزه‌های مالی و تحلیل‌های اقتصادی نیز کاربرد گسترده‌ای یافت. چنان که پیش‌تر اشاره شد، تمایز میان «نرخ بهره اسمی» و «نرخ بهره حقیقی» نیز از جمله دستاوردهای مهم فیشر است. نرخ بهره حقیقی برابر است با نرخ بهره اسمی منهای نرخ تورم انتظاری. این رابطه به «معادله فیشر» مشهور است. دستاوردهای فیشر در نظریه‌های پولی و تحلیل رابطه مقداری پول و همچنین اثر نرخ بهره بر عملکرد اقتصاد را در فصل‌های آتی بررسی خواهیم کرد.

۱. برای محاسبه‌ی ارزش فعلی یا نرخ بازده داخلی می‌توان از نرم‌افزار اکسل بهره گرفت که دقت و سرعت محاسبات را به طور چشم‌گیری افزایش می‌دهد. علاوه بر این، گوگل‌شیتس نیز عملکردی مشابه دارد.

فصل هشتم

مروری بر تاریخچه و شیوه‌های سنجش فعالیت اقتصادی

در فصل‌های پیشین، مباحث نظری مرتبط با تولید، توزیع، سرمایه، مطلوبیت، تعادل، رفاه، درآمد و مصرف را بررسی کردیم و به تدریج ضرورت طراحی ابزارهایی برای سنجش این مفاهیم پدیدار شد که یکی از مهم‌ترین گام‌ها در این مسیر، طراحی نظام حساب‌های ملی و تدوین شاخص‌های اقتصادی بود، و همان‌گونه که خواهیم دید، این طراحی عمدتاً بر پایه همان دستاوردهای نظری استوار شد. افزون بر این‌ها، جنبه‌های نظری مباحثی چون تولید، توزیع، سرمایه، مطلوبیت، تعادل، رفاه، درآمد و مصرف را بررسی کردیم و، با گذشت زمان، این نیاز به روشنی احساس شد که برای سنجش کمی و ارزیابی عینی این مفاهیم نظری باید ابزارهایی دقیق و نظام‌مند طراحی شود. شکل‌گیری نظام حساب‌های ملی و تدوین شاخص‌های اقتصادی یکی از مهم‌ترین گام‌ها در این مسیر بود. همان‌گونه که خواهیم دید، بنیان این شاخص‌ها و نظام‌های سنجش عمدتاً بر پایه همان نظریه‌های اقتصادی ای استوار است که در فصل‌های قبل به آن‌ها پرداختیم.

در این فصل به طور مختصر به معرفی برخی شاخص‌های اصلی سنجش فعالیت اقتصادی می‌پردازیم. این شاخص‌ها شامل کمیته‌های نظام حساب‌های ملی و شاخص‌های قیمت است. شاخص‌های آماری مزبور ابزارهایی تحلیلی برای درک کارکرد و عملکرد نظام اقتصادی‌اند و توسعه و کاربرد آن‌ها عمدتاً در جهت

سنجش میزان ثروت، رفاه و بهروزی جوامع و بررسی تحولات آن‌ها صورت گرفته است.

می‌دانیم که هر نظام اقتصادی - یعنی اقتصاد هر کشور - ساختاری بسیار بزرگ، پیچیده و متنوع است که از میلیون‌ها خانوار، بنگاه اقتصادی و خدماتی، هزاران بازار، نهادهای اجتماعی، سیاسی و حکومتی تشکیل شده است. از قرن هفدهم به تدریج آگاهی‌هایی دربارهٔ سازوکار عملکرد اقتصاد و پیامدهای آن شکل گرفت که شماری از اندیشمندان را به کمی‌سازی، اندازه‌گیری و تشخیص ساختار نظام اقتصادی سوق داد.

در کشورهای اروپایی، سنت نگه‌داری و ثبت اطلاعات از گذشته‌های دور وجود داشت. شرکت‌ها و کاسبان، به‌ویژه به دلیل الزامات مالیاتی، حساب‌های دقیقی از خرید و فروش، اشتغال و موجودی انبارها ثبت می‌کردند. در این میان، نظام حسابداری دوطرفه‌ای که از قرن پانزدهم در ایتالیا پدید آمد کمک شایانی به نظم‌دهی داده‌ها کرد. بانک‌ها نیز، به اقتضای ماهیت فعالیت خود، ناگزیر از ثبت و نگه‌داری اطلاعات دقیق بودند. علاوه بر این، آمار گمرکی مربوط به واردات و صادرات با دقت گردآوری می‌شد. گاه حکومت‌ها بنا بر ضرورت‌هایی سرشماری می‌کنند و آمار جمعیت را گرد می‌آوردند. کلیساها نیز در قلمرو جغرافیایی خود اطلاعات مربوط به خانواده‌ها و وقایع حیاتی همچون تولد، مرگ و ازدواج را مستند می‌کردند.

از قرن شانزدهم، برخی کشورها همچون سوئد، اسپانیا و پرتغال، سرشماری‌هایی را آغاز کردند. در قرن هفدهم، در فرانسه و با هدایت ژان-باپتیست کولبر^۱، خزانه‌دار کل در دوران لوئی چهاردهم، نخستین سرشماری رسمی اجرا شد. انگلستان و هلند نیز در همین قرن اقدام مشابهی انجام دادند. در سرشماری‌های اولیهٔ قرن شانزدهم، تنها کمیته‌هایی همچون تعداد خانوار و جمعیت ثبت می‌شد، اما در قرون بعد، به‌ویژه در قرن هفدهم، داده‌هایی دربارهٔ اشتغال و ثروت خانوارها نیز گردآوری شد.

1. Jean-Baptiste Colbert (1619-1683)

تا قرن هجدهم، دولت‌ها و پژوهشگران به حجم قابل توجهی از داده‌های آماری دست یافته بودند. با این حال، داده‌ها به تنهایی کافی نیستند. کار ارزشمند و دشوار، تحلیل و استنتاج از این حجم انبوه اطلاعات است؛ وظیفه‌ای که نیازمند سامانمندی نظری، ابزارهای مناسب و دیدگاهی تحلیلی است.

از زمانی که اندیشیدن درباره کارکردهای اقتصاد کشورها رواج یافت و آگاهی از وضعیت اقتصادی به ضرورتی تبدیل شد، نیاز به سامان‌دهی داده‌ها در قالب‌های نظری روشن و قابل استفاده نیز مطرح شد. در این مسیر، نظریه‌های اقتصادی چارچوب تحلیلی لازم را فراهم ساختند. وجود نظریه نه تنها برای طبقه‌بندی و سازمان‌دهی آمارها ضروری بود، بلکه در تعریف مفاهیم، طراحی دسته‌بندی‌ها، نحوه گردآوری داده‌ها و ثبت اطلاعات نیز نقشی اساسی ایفا کرد.

نخستین تلاش برجسته در این زمینه به کار دکتر فرانسیس کزنه^۱ نظریه پرداز برجسته مکتب فیزیوکراسی در فرانسه بازمی‌گردد. او در سال ۱۷۵۸ مجموعه‌ای را تحت عنوان «تابلوی اقتصادی»^۲ منتشر کرد. چنان که در فصل‌های پیشین نیز اشاره شد، واکنشی فکری به نابسامانی‌های ناشی از سیاست‌های مرکانتیلیستی، از جمله انبوه مالیات‌ها، مقررات سخت‌گیرانه و بی‌اعتنایی به بخش کشاورزی، به ظهور مکتب فیزیوکراسی انجامید. کزنه، پزشک دربار لویی پانزدهم، از بنیان‌گذاران این مکتب بود.

کزنه کوشید، با طراحی چرخه گردش کالا و پول، رابطه بین بخش‌های مختلف اقتصاد را به صورت کمی و بر پایه داده‌های موجود به تصویر بکشد. او جامعه را به سه طبقه تقسیم می‌کرد: زمین‌داران، کشاورزان، و اقشار خنثا. از دیدگاه او تنها کشاورزی فعالیتی مولد بود و سایر فعالیت‌ها، از حیث خلق ثروت، خنثا نبودند. تلاش کزنه برای ترسیم این جریان اقتصادی، افزون بر سامان‌بخشی اولیه به داده‌های پراکنده، آغازگاه مهمی در راه درک و معرفی مفهوم «تعادل» در عملکرد اقتصادی به شمار می‌آید.

1. François Quesnay (1694–1774)

2. Tableau économique (1758)

در فصل‌های پیشین اشاره شد که آدام اسمیت در انگلستان تعریف مفهوم تولید ثروت را بسط داد. به باور او، ثروت هر جامعه عبارت است از کالاها و خدماتی که برای انسان متعارف مفید باشد و امکان خرید و فروش آزادانه آن‌ها برای عموم مردم فراهم باشد. بر پایه این تعریف، تولیداتی مانند گندم، نان، مربا، پوشاک، یا خدماتی چون آموزش و پرستاری، مصداق تولید ثروتند. در حالی که سفارش ساخت تاج و تخت یا کالاهای ویژه دربار و طبقات ممتاز، به رغم هزینه بالا، تولید ثروت محسوب نمی‌شود.

هر چند این مفاهیم از زمان آدام اسمیت مطرح شد و به تدریج دیوید ریکاردو، جان استوارت میل و دیگران آن را تکمیل کردند، چارچوب منسجم و رسمی آن‌ها نهایتاً در قالب «نظام حساب‌های ملی»^۱ تثبیت شد. این نظام پس از جنگ جهانی اول و به‌ویژه در دوران رکود بزرگ، با جدیت مورد توجه قرار گرفت.

تجربه جنگ جهانی اول برای آمریکا بسیار پرهزینه بود. حداکثر سهم جنگ از تولید ناخالص ملی حدود ۱۴ درصد و میانگین آن نزدیک به ۶ درصد بود (در مقایسه با جنگ جهانی دوم که این نسبت به بیش از ۴۰ درصد رسید و به طور میانگین در حدود ۳۰ درصد باقی ماند) اما اقتصاد آمریکا در آن زمان، به دلیل مشکلات داخلی، از بنیه ضعیفی برخوردار بود. کاهش تولید ملی سرانه در سال‌های پس از جنگ و سرانجام وقوع «رکود بزرگ» در سال ۱۹۲۹ پیامد آن بود.

این رویدادها ضرورت درک عمیق‌تری از پدیده‌ها و سازوکارهای اقتصادی را برای اقتصاددانان و سیاست‌گذاران روشن ساخت. پرسش‌هایی از قبیل این که «تا چه میزان از منابع جامعه را می‌توان صرف جنگی مخرب کرد، بی آن‌که بنیان‌های اقتصاد به نابودی کشانده شود؟» یا «رکود از کدام بخش اقتصاد آغاز شده، چگونه سرایت می‌کند، و چه اثری بر رفاه عمومی و چشم‌انداز رشد اقتصادی بر جای می‌گذارد؟» از جمله سؤالات مهمی بودند که پس از این تحولات با جدیت بیشتری پیگیری شدند.

در اواخر دهه ۱۹۳۰، اقتصاددانانی همچون کولین کلارک^۱ (اقتصاددان انگلیسی-استرالیایی)، سایمون کوزنتس^۲ در آمریکا (شناخته شده برای معرفی عنوان «تولید ناخالص ملی»)، و ریچارد استون^۳ در انگلستان، به طور جدی به تدوین چارچوبی برای سنجش نظام‌مند فعالیت‌های اقتصادی پرداختند. نتیجه این تلاش‌ها، انتشار نخستین جداول رسمی حساب‌های ملی در ایالات متحد در سال ۱۹۴۷ بود. این جداول‌ها از آن زمان تاکنون به صورت ادواری منتشر می‌شود.^۴ در فاصله کوتاهی پس از آن، کشورهای اروپایی نیز به پیروی از این الگو تدوین حساب‌های ملی را آغاز کردند. سازمان ملل متحد نیز در سال ۱۹۵۲ با انتشار راهنمای حساب‌های ملی و جداول‌های همراه آن تلاش کرد چارچوبی هماهنگ و مقایسه‌پذیر برای کشورها فراهم سازد تا بتوانند حساب‌های ملی خود را در قالبی یکسان و قابل سنجش با هم تدوین کنند. این چارچوب استاندارد به نام «نظام حساب‌های ملی» معروف است^۵ و همچنان دفتر آمار سازمان ملل^۶ مسئول به‌روزرسانی روش‌ها و استانداردهای آن برای استفاده کشورها در سطح بین‌المللی است.^۷

نظام حساب‌های ملی امروزی

پیش از آن‌که به اصل موضوع پردازیم چند مفهوم پایه را یادآوری می‌کنیم. (۱) بنگاه^۸: هر واحد اقتصادی که کالا یا خدمتی تولید می‌کند بنگاه محسوب می‌شود. این واحد ممکن است مغازه‌ای کوچک، شرکتی چندملیتی، مدرسه، بیمارستان یا هر نوع واحد تولیدی دیگر باشد. (۲) کالا و خدمت: در این بحث

1. Colin Grant Clark (1905–1989)
2. Simon Smith Kuznets (1901–1985)
3. Richard Stone (1913–1991)
4. *NIPA Handbook: Concepts and Methods of the U.S. National Income and Product Accounts*
5. <https://unstats.un.org/unsd/nationalaccount/sna.asp>
6. United Nations Statistics Division - UNSD
7. <https://unstats.un.org/unsd/nationalaccount/madt.asp>
8. firm

تفاوتی میان کالا و خدمت قائل نمی‌شویم. خدمت، دراصل، نوعی کالا است که در همان لحظه تولید، مصرف می‌شود و قابلیت نگهداری یا انبار شدن برای مصرف آتی را ندارد، مانند خدمات آرایشگری، راننده تاکسی، یا خدمات آموزشی مدرسه. بنابراین، در متون اقتصادی، معمولاً واژه کالا را به کار می‌برند که شامل هر دو نوع (کالا و خدمت) می‌شود.

حساب‌های ملی، بر اساس استانداردهایی که پیش‌تر نیز به آن‌ها اشاره شد و مورد پذیرش اکثر کشورها است، از سه روش محاسبه می‌شوند: (۱) روش تولید؛ (۲) روش درآمد؛ (۳) روش هزینه.

محاسبه حساب‌های ملی از روش تولید و درآمد

درا ابتدا برای ساده‌سازی، اقتصادی فرضی را در نظر می‌گیریم که در آن دولت و تجارت خارجی وجود ندارد. سپس به تدریج این عوامل را وارد تحلیل می‌کنیم.

محاسبه ارزش افزوده

نخستین پرسشی که مطرح می‌شود آن است که چگونه می‌توان حجم کل تولید جامعه را اندازه‌گیری کرد؟ چگونه می‌توان تولیدات متنوعی چون سیب، پرتقال، یخچال، نوشابه، خدمات مترو، آموزش در دبستان و درمان در بیمارستان را سنجید و با یکدیگر جمع بست؟ آیا می‌توان ارزش ریالی تولید این واحدها را به‌سادگی با هم جمع کرد؟ پاسخ منفی است.

اول آن‌که بسیاری از واحدها مانند مدارس یا برخی ارائه‌دهندگان خدمات محصولی ندارند که در بازار خرید و فروش شود و قیمت‌گذاری آن دشوار است. دوم آن‌که جمع ساده ارزش تولید بنگاه‌ها موجب محاسبه مکرر کالاها در طول زنجیره تولید می‌شود. مثلاً کشاورزی که گندم تولید می‌کند آن را به آسیابان می‌فروشد. آسیابان آرد تولید می‌کند و به نانوا می‌فروشد. نانوا نیز نان را به مصرف‌کننده نهایی عرضه می‌کند. ارزش نهایی نان در بردارنده ارزش آرد و گندم است. اگر بخواهیم

مجموع ارزش تولید این سه بنگاه را صرفاً با جمع ارقام فروش آن‌ها محاسبه کنیم، عملاً سه بار ارزش گندم را شمرده‌ایم.

برای اجتناب از این اشتباه، در نظام حساب‌های ملی از مفهوم ارزش افزوده استفاده می‌شود؛ مفهومی کلیدی که باید به خاطر سپرد. ارزش افزوده عبارت است از ارزش کالای نهایی منهای ارزش کالاهای واسطه‌ای. منظور از ارزش، حاصل ضرب مقدار کالا در قیمت آن است. منظور از کالای واسطه‌ای کالایی است که قبلاً تولید شده و در فرایند تولید کالاهای دیگر مصرف می‌شود، مانند گندم برای تولید آرد یا آرد برای پخت نان.

توجه به این نکته ضروری است که واسطه‌ای یا نهایی بودن هر کالا به نوع استفاده آن بستگی دارد: برقی که در کارخانه یا بیمارستان مصرف می‌شود کالای واسطه‌ای است، اما اگر همان برق در خانوار یا برای خدمات عمومی استفاده شود، کالای نهایی محسوب می‌شود. همچنین اگر آسیابان بخشی از آرد را مستقیماً به خانوارها بفروشد و آن‌ها آن را برای پخت کیک خانگی استفاده کنند، آن بخش از آرد کالای نهایی به شمار می‌رود.

محاسبه ارزش افزوده را می‌توان با مثال ساده بهتر توضیح داد. فرض کنید کشاورزی با استفاده از کود، سم، بذر و آب به تولید گندم می‌پردازد. برای این کشاورز، گندم محصول نهایی است و اقلامی مانند کود و بذر و سم به عنوان کالاهای واسطه‌ای در نظر گرفته می‌شود. در این فرایند، کشاورز از نیروی کار، زمین و سرمایه نیز بهره می‌گیرد. این اقلام عوامل تولید نام دارند. این مفهوم را از مباحث اقتصاد کلاسیک به یاد داریم.

در جدول‌های زیر، سه بنگاه فرضی را در نظر گرفته‌ایم:

بنگاه اول مزرعه کشاورزی است. برای سادگی، فرض می‌کنیم این مزرعه به شیوهٔ دیم کاشته می‌شود و کالاهای واسطه‌ای مصرف نمی‌کند. در این حالت، ارزش محصول تولیدشده برابر ۱۰۰۰ ریال است، و از آن‌جا که کالای واسطه‌ای مصرف نشده، کل این مبلغ به عنوان ارزش افزوده ثبت می‌شود. در همین مثال، می‌توان راه دومی برای محاسبهٔ ارزش افزوده معرفی کرد: جمع پرداختی به عوامل

تولید. این پرداخت‌ها شامل دستمزد (نیروی کار)، اجاره (زمین)، بهره (سرمایه) و سود (کارآفرینی و ادارهٔ بنگاه) می‌شود. البته ممکن است برخی یا تمام این عوامل متعلق به خود صاحب بنگاه باشد، مثلاً اگر کشاورز خود نیروی کار و صاحب زمین نیز باشد، پرداختی به عوامل تولید همچنان محقق می‌شود، اما به خود او تعلق می‌گیرد. بنگاه دوم آسیاب است. این بنگاه ۱۰۰۰ ریال گندم از مزرعه خریداری می‌کند (به عنوان کالای واسطه‌ای) و، با تبدیل آن به آرد، محصولی به ارزش ۱۵۰۰ ریال تولید می‌کند. بنابراین ارزش افزودهٔ آن ۵۰۰ ریال است. بنگاه سوم نانواپی است. آرد تولیدی آسیاب را به نان تبدیل می‌کند. فرض کنیم ارزش نهایی نان ۳۵۰۰ ریال باشد و ارزش آرد به کاررفته ۱۵۰۰ ریال. در این صورت، ارزش افزودهٔ نانواپی برابر با ۲۰۰۰ ریال خواهد بود، که از هر دو روش — تفاوت بین ارزش محصول کالای واسطه‌ای، و مجموع پرداخت به عوامل تولید — به دست می‌آید.

اگر این سه بنگاه، کل اقتصاد جامعهٔ فرضی باشند، تولید کل اقتصاد که عبارت است از مجموع ارزش افزودهٔ بنگاه‌ها برابر با ۳۵۰۰ ریال خواهد بود. این عدد با ارزش نهایی نان نیز برابر است. جمع پرداخت‌ها به عوامل تولید در این سه بنگاه نیز ۳۵۰۰ ریال خواهد بود. بنابراین در این مثال می‌بینیم که تولید ملی و درآمد ملی با یکدیگر برابرند.

حساب‌های ملی از روش هزینهٔ کل

آنچه از کالاها و خدمات در اختیار جامعه قرار می‌گیرد از دو منبع تأمین می‌شود: (۱) تولید داخلی؛ (۲) واردات از سایر کشورها. این منابع مجموعاً عرضهٔ کل اقتصاد را تشکیل می‌دهد. در مقابل این کالاها و خدمات برای چهار نوع مصرف به کار می‌رود: (۱) مصرف خصوصی: آن بخش از کالاها و خدمات نظیر خوراک، پوشاک، دارو، کتاب، لوازم منزل و خدمات فرهنگی و هنری که خانوارها مصرف می‌کنند. (۲) مصرف دولتی: کالاها و خدماتی که نهادهای دولتی برای ارائهٔ خدمات عمومی مصرف می‌کنند، مانند آموزش، بهداشت، امنیت و زیرساخت‌های عمومی. (۳) تشکیل سرمایهٔ داخلی: شامل سرمایه‌گذاری در ساخت ساختمان‌ها،

ایجاد زیرساخت‌ها، خرید و نصب ماشین‌آلات و سایر دارایی‌های سرمایه‌ای که در فرایند تولید آتی نقش دارند. (۴) صادرات: آن بخش از تولید داخلی که برای فروش به خارج از کشور تخصیص می‌یابد.

بر این اساس، برابری میان کل منابع اقتصادی (تولید داخلی + واردات) و کل مصارف اقتصادی (مصرف خصوصی + مصرف دولتی + تشکیل سرمایه داخلی + صادرات) را می‌توان به صورت رابطه زیر بیان کرد:

تولید داخلی + واردات = مصرف خصوصی + مصرف دولتی + تشکیل سرمایه + صادرات

این رابطه پایه «هویت حساب‌های ملی از منظر هزینه» است و در ادامه مبنای تحلیل‌های کلان اقتصادی قرار می‌گیرد.

$$Y + M = C + G + I + X$$

در این رابطه، اقلام سمت چپ به ترتیب عبارت‌اند از «تولید ناخالص داخلی» (GDP) و واردات؛ و اقلام سمت راست نیز به ترتیب شامل مصرف خصوصی، مصرف دولتی، تشکیل سرمایه ناخالص داخلی و صادرات است. اگر واردات را از سمت چپ به سمت راست معادله منتقل کنیم، رابطه منابع و مصارف اقتصادی کشور به شکل زیر درمی‌آید:

$$Y = C + G + I + (X - M)$$

که در آن، Y تولید ناخالص داخلی، C مصرف خصوصی، G مصرف دولتی، I تشکیل سرمایه ناخالص داخلی، X صادرات و M واردات است.

رابطه فوق یکی از هویت‌های اساسی در حساب‌های ملی است و مبنای تحلیل‌های متعددی در اقتصاد کلان را فراهم می‌کند.

در رابطه بالا، عبارت $X - M$ به معنای صادرات منهای واردات است که در ادبیات اقتصادی به آن «خالص صادرات» گفته می‌شود. این معادله یکی از مهم‌ترین ابزارهای تحلیلی در اقتصاد کلان است و در فصل‌های آینده نیز بارها به

آن ارجاع خواهیم داد. در این جا لازم است به علت استفاده از واژه «ناخالص» در اصطلاح «تولید ناخالص داخلی» اشاره شود. در فرایند تولید طی یک دوره زمانی معین (مثلاً یک سال)، بخشی از ظرفیت های سرمایه ای کشور دچار استهلاک می شود، از جمله ساختمان ها، ماشین آلات و زیرساخت هایی نظیر جاده ها، خطوط ریلی، فرودگاه ها و بنادر. بخشی از سرمایه گذاری های انجام شده در طول این دوره صرف جبران همین استهلاک می شود. از این رو، همه هزینه های سرمایه ای را نمی توان به عنوان افزایش ظرفیت تولید در نظر گرفت. برای ارزیابی دقیق تر از رشد ظرفیت تولیدی کشور، باید میزان استهلاک سرمایه ثابت از سرمایه گذاری ناخالص کسر شود تا «سرمایه گذاری خالص» به دست آید.

به همین علت، آنچه در حساب های ملی به عنوان تولید داخلی گزارش می شود، «تولید ناخالص داخلی» (GDP) نام دارد، زیرا بخشی از آن باید صرف جایگزینی سرمایه های مستهلک شده شود. بنابراین در مثال اقتصاد ساده سه بنگاهی، که پیش تر بررسی شد، نیز آنچه محاسبه کردیم در واقع تولید ناخالص داخلی بود. با کسر استهلاک سرمایه های ثابت طی آن دوره، می توان «تولید خالص داخلی» را به دست آورد.

جدول ۸-۱. محاسبه ارزش افزوده برای یک بنگاه فرضی (کشاورزی)

درآمد بنگاه	هزینه یا پرداخت
ارزش تولید گندم ۱۰۰۰	هزینه کالاهای واسطه ای ۰
	دستمزد ۳۰۰
	اجاره ۱۰۰
	بهره ۴۰
	سود ۵۶۰
جمع درآمد ۱۰۰۰	جمع پرداخت ۱۰۰۰

ارزش افزوده روش دوم: جمع پرداختی به عوامل تولید	۳۶۰+۴۰+۱۰۰+۳۰۰	ارزش افزوده روش اول: ارزش کالای نهایی منهای ارزش کالاهای واسطه‌ای	۱۰۰۰-۰
ارزش افزوده بنگاه	۱۰۰۰	ارزش افزوده بنگاه	۱۰۰۰

جدول ۸-۲. محاسبه ارزش افزوده برای یک بنگاه فرضی (آسیابان)

هزینه یا پرداخت	درآمد بنگاه		
۱۰۰۰	هزینه کالاهای واسطه‌ای	۱۵۰۰	ارزش تولید گندم
۲۵۰	دستمزد		
۱۵۰	اجاره		
۷۰	بهره		
۳۰	سود		
۱۵۰۰	جمع پرداخت	۱۵۰۰	جمع درآمد
ارزش افزوده روش دوم: جمع پرداختی به عوامل تولید	۳۰+۷۰+۱۵۰+۲۵۰	ارزش افزوده روش اول: ارزش کالای نهایی منهای ارزش کالاهای واسطه‌ای	۱۵۰۰-۱۰۰۰
ارزش افزوده بنگاه	۵۰۰	ارزش افزوده بنگاه	۵۰۰

جدول ۸-۳. محاسبه ارزش افزوده برای یک بنگاه فرضی (نانوا)

هزینه یا پرداخت	درآمد بنگاه		
۱۵۰۰	هزینه کالاهای واسطه‌ای	۳۵۰۰	ارزش تولید گندم
۱۰۰۰	دستمزد		
۶۴۰	اجاره		
۳۰۰	بهره		
۶۰	سود		

جمع درآمد	۳۵۰۰	جمع پرداخت	۳۵۰۰
ارزش افزودهٔ روش اول: ارزش کالای نهایی منهای ارزش کالاهای واسطه‌ای	۳۵۰۰-۱۵۰۰	ارزش افزودهٔ روش دوم: جمع پرداختی به عوامل تولید	۶۰+۳۰۰+۶۴۰+۱۰۰۰
ارزش افزودهٔ بنگاه	۲۰۰۰		۲۰۰۰

نگاهی به حساب‌های ملی ایران^۱

از زمان عضویت ایران در سازمان ملل متحد، تلاش شده است استانداردهای پیشنهادی این نهاد بین‌المللی در محاسبهٔ حساب‌های ملی به کار گرفته شود. بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران از سال ۱۳۳۸ اقدام به تدوین و انتشار حساب‌های ملی کرده است. همچنین مرکز آمار ایران نیز در این زمینه فعالیت‌هایی داشته و به ارائهٔ آمارهای مکمل پرداخته است.

برای درک بهتر برخی جزئیات مفهومی و کاربردی، مناسب است نگاهی به ارقام واقعی بیندازیم. داده‌های جدول ۸-۴ برگرفته از سامانهٔ آماری بانک مرکزی است. در این جدول، ارزش افزودهٔ بخش‌های عمدهٔ اقتصاد کشور نشان داده شده است. ارقام مذکور بر حسب «قیمت‌های جاری» محاسبه شده‌اند؛ به این معنا که هر ستون نمایانگر ارزش‌های یک سال مشخص بر اساس قیمت‌های همان سال است. در جدول ۸-۴، ارقام مقابل هر بخش اقتصادی ارزش افزودهٔ آن بخش در سال‌های مختلف را نشان می‌دهد. ردیف پنجم جدول به تولید ناخالص داخلی (GDP) اختصاص دارد که بر مبنای «قیمت پایه» محاسبه شده است. منظور از قیمت پایه قیمتی است که در آن مالیات بر کالا لحاظ نشده است، در حالی که «قیمت بازار» شامل مالیات‌ها و هزینه‌های مشابه (مانند حقوق گمرکی) است. برای تبدیل ارزش افزوده از قیمت پایه به قیمت بازار «خالص مالیات بر کالاها» (یعنی مالیات منهای یارانه‌های مرتبط) به آن افزوده می‌شود.

1. <https://www.cbi.ir/simplelist/21895.aspx>

ردیف دیگری که اهمیت دارد «خالص درآمد عوامل تولید از خارج» است. این قلم شامل درآمد عوامل تولید ایرانی (مانند نیروی کار، اجاره، سود سرمایه و بهره) در خارج از کشور منهای درآمد عوامل خارجی در داخل ایران است. با افزودن این قلم به تولید ناخالص داخلی، «تولید ناخالص ملی» (GNP) به دست می‌آید. درنهایت، با کسر استهلاک سرمایه ثابت (مصرف سرمایه ثابت) از تولید ناخالص ملی، «درآمد خالص ملی» (NNI) محاسبه می‌شود.

باید توجه داشت که داده‌های جدول ۸-۴، به دلیل بیان شدن در قیمت‌های جاری، برای مقایسه روندهای واقعی اقتصاد در طول زمان مناسب نیست، زیرا ارقام هر سال ترکیبی از تغییر در مقدار واقعی تولید و تغییرات قیمتی (تورم) است. بنابراین، برای ارزیابی عملکرد حقیقی یا کمی اقتصاد، لازم است از داده‌های بر حسب قیمت‌های ثابت استفاده شود که در ادامه به آن می‌پردازیم.

برای حذف اثر تغییرات قیمتی و دستیابی به ارزیابی واقعی از عملکرد اقتصاد، همان اطلاعات جدول ۸-۴ بر حسب «قیمت‌های ثابت» نیز محاسبه شده است. در این روش، یک سال به عنوان «سال پایه» انتخاب می‌شود و ارزش‌های همه سال‌ها بر اساس قیمت‌های همان سال پایه سنجیده می‌شود. در جدول ۸-۵، ارقام بر مبنای قیمت‌های سال ۱۳۹۰ به عنوان سال پایه تنظیم شده است.

انتخاب سال پایه تابع قاعده خاصی نیست، اما معمولاً هر چند سال یک بار که فاصله زمانی با سال پایه زیاد می‌شود و ساختار قیمتی اقتصاد دگرگون می‌شود، سال پایه جدیدی تعیین می‌شود و کلیه محاسبات و آمارهای قبلی نیز بر اساس این سال جدید بازتنظیم می‌شود.

مقایسه جدول‌های ۸-۴ و ۸-۵ نشان می‌دهد که برای سال ۱۳۹۰، ارقام قیمت جاری (در جدول ۸-۴) و ارقام قیمت ثابت (در جدول ۸-۵) با یکدیگر برابرند، چرا که هر دو به قیمت همان سال محاسبه شده‌اند. اما برای سال‌های دیگر، به دلیل وجود تغییرات قیمتی (تورم یا کاهش قیمت)، ارقام این دو جدول متفاوتند.

ارقام به قیمت‌های ثابت ابزار اصلی تحلیل روندهای واقعی اقتصادی است، زیرا تغییرات آن‌ها صرفاً ناشی از تغییرات کمی در تولید یا ارزش افزوده بخش‌هاست و

نه ناشی از نوسانات سطح عمومی قیمت‌ها. از این رو، در تحلیل رشد اقتصادی، بهره‌وری یا عملکرد بخشی، اتکا به قیمت‌های ثابت امری ضروری است.

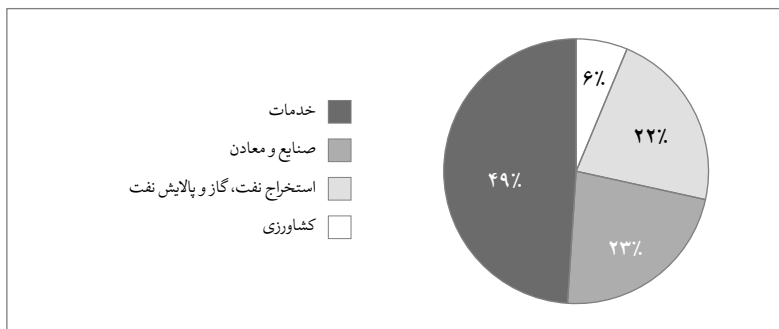
جدول ۸-۴. ارزش افزوده گروه‌های اقتصادی به قیمت‌های جاری - میلیارد ریال

فعالیت	۱۳۹۰	۱۳۹۱	۱۳۹۲	۱۳۹۳	۱۳۹۴	۱۳۹۵
کشاورزی	۳۳۶,۵۷۱	۵۴۵,۷۰۴	۹۴۸,۸۱۹	۱,۱۰۸,۷۰۶	۱,۱۸۳,۵۸۹	۱,۳۳۵,۱۸۴
استخراج نفت، گاز و پالایش نفت	۱,۳۹۰,۳۹۴	۱,۰۰۰,۶۴۵	۱,۶۶۳,۵۳۰	۱,۵۲۹,۴۶۶	۱,۰۳۵,۰۳۲	۱,۵۴۶,۸۵۸
صنایع و معادن	۱,۵۸۹,۸۶۲	۲,۰۹۲,۶۳۸	۲,۵۱۱,۹۰۷	۲,۹۵۵,۲۹۶	۲,۶۶۷,۴۶۵	۲,۸۰۸,۳۵۹
خدمات	۳,۱۰۲,۵۳۱	۳,۷۰۵,۷۵۱	۴,۸۱۲,۲۷۷	۵,۸۲۲,۲۹۸	۶,۴۵۸,۷۱۵	۷,۴۲۹,۵۷۲
ارزش افزوده ناخالص (تولید) ناخالص داخلی به قیمت پایه	۶,۴۱۹,۳۵۷	۷,۳۴۴,۷۳۸	۹,۹۳۶,۵۳۲	۱۱,۴۱۵,۷۶۶	۱۱,۳۴۴,۸۰۱	۱۳,۱۱۹,۹۷۳
اضافه می‌شود: خالص مالیات بر محصول	۱۷,۹۴۴	۳۸,۵۹۰	۵۸,۹۷۹	۲۰۷,۳۰۹	۲۴۲,۲۳۴	۳۸۷,۱۷۵
مالیات بر محصول	۱۴۴,۷۵۰	۱۵۴,۰۸۵	۲۲۵,۱۰۹	۳۶۰,۸۱۴	۳۷۱,۱۵۱	۵۲۸,۱۲۶
یارانه بر محصول	۱۲۶,۸۰۶	۱۱۵,۴۹۵	۱۶۶,۱۲۹	۱۵۳,۵۰۵	۱۲۸,۹۱۸	۱۴۰,۹۵۱
تولید ناخالص داخلی (به قیمت بازار)	۶,۴۳۷,۳۰۲	۷,۳۸۳,۳۲۸	۹,۹۹۵,۵۱۱	۱۱,۶۲۳,۰۷۵	۱۱,۵۸۷,۰۳۵	۱۳,۵۰۷,۱۴۸
خالص درآمد عوامل تولید از خارج	۴۹۰	۵۱,۶۰۲	۶۷,۸۳۳	۳۴,۳۶۵	۲۸,۸۶۳	۴۰,۳۰۳
درآمد ناخالص ملی	۶,۴۳۷,۷۹۲	۷,۴۳۴,۹۳۰	۱۰,۰۶۳,۳۴۴	۱۱,۶۵۷,۴۳۹	۱۱,۶۱۵,۸۹۸	۱۳,۵۴۷,۴۵۱
مصرف سرمایه ثابت	۸۲۳,۰۱۹	۱,۳۲۷,۴۵۹	۱,۸۷۳,۶۴۶	۲,۱۱۹,۵۴۷	۲,۱۹۴,۹۳۱	۲,۳۳۵,۶۳۴
درآمد خالص ملی	۵,۶۱۴,۷۷۳	۶,۱۰۷,۴۷۱	۸,۱۸۹,۶۹۸	۹,۵۳۷,۸۹۲	۹,۴۲۰,۹۶۷	۱۱,۲۱۱,۸۱۷

از این اطلاعات آماری می‌توان نتایج تحلیلی مهمی استخراج کرد. به عنوان مثال، مقایسه نسبت ارزش افزوده بخش‌ها به تولید ناخالص داخلی تصویری از ساختار اقتصادی کشور و روند تحولات آن ارائه می‌دهد. این نسبت‌ها نشان می‌دهند که سهم هر بخش (کشاورزی، صنعت، خدمات و...) در تولید کل کشور چگونه تغییر کرده است.

جدول ۸-۵. ارزش افزوده گروه‌های اقتصادی به قیمت‌های ثابت - میلیارد ریال

فعالیت	۱۳۹۰	۱۳۹۱	۱۳۹۲	۱۳۹۳	۱۳۹۴	۱۳۹۵
کشاورزی	۳۳۶,۵۷۱	۳۵۲,۶۹۸	۳۶۷,۱۳۹	۳۸۸,۷۳۳	۴۱۳,۷۱۲	۴۲۷,۱۶۵
استخراج نفت، گاز و پالایش نفت	۱,۳۹۰,۳۹۳	۸۸۲,۰۶۱	۸۳۴,۳۲۱	۸۷۳,۳۸۳	۹۳۶,۸۹۸	۱,۵۰۸,۳۶۹
صنایع و معادن	۱,۵۸۹,۸۶۲	۱,۵۵۵,۶۳۷	۱,۴۹۳,۶۷۳	۱,۵۷۷,۸۹۷	۱,۵۰۴,۲۰۲	۱,۵۳۸,۲۶۸
خدمات	۳,۱۰۲,۵۳۱	۳,۱۳۲,۹۴۵	۳,۲۱۶,۴۵۱	۳,۲۷۷,۶۹۶	۳,۱۶۷,۸۱۸	۳,۳۳۲,۱۴۶
ارزش افزوده ناخالص (تولید) ناخالص داخلی به قیمت پایه	۶,۴۱۹,۳۵۷	۵,۹۲۳,۳۴۰	۵,۹۱۱,۵۸۵	۶,۱۱۷,۷۰۸	۶,۰۳۱,۲۶۴	۶,۸۰۵,۹۴۸
اضافه می‌شود: خالص مالیات بر محصول	۱۷,۹۴۴	۳۱,۱۲۲	۳۵,۰۸۹	۱۱۱,۰۹۷	۱۲۸,۷۸۷	۲۰۰,۸۴۶
مالیات بر محصول	۱۴۴,۷۵۰	۱۲۴,۲۶۶	۱۳۳,۹۲۵	۱۹۳,۰۵۰	۱۹۷,۳۲۸	۲۷۳,۹۶۴
یارانه بر محصول	۱۲۶,۸۰۶	۹۳,۱۴۴	۹۸,۸۳۶	۸۲,۲۶۴	۶۸,۵۴۱	۷۳,۱۱۸
تولید ناخالص داخلی (به قیمت بازار)	۶,۴۳۷,۳۰۲	۵,۹۵۴,۴۶۲	۵,۹۴۶,۶۷۳	۶,۲۲۸,۸۰۵	۶,۱۶۰,۴۱۱	۷,۰۰۰,۷۹۴
خالص درآمد عوامل تولید از خارج	۴۹۰	۱۶,۰۷۲	۱۷,۴۲۶	۷,۱۶۱	۵,۲۹۲	۶,۶۵۷
نتیجه رابطه مبادله بازرگانی	۱۰-۴,۴۴E	۲۹۵,۷۵۶-	۳۲۵,۷۲۴-	۴۹۹,۴۲۴-	۸۴۲,۸۲۴-	۱,۳۱۶,۱۸۷-
درآمد خالص ملی	۶,۴۳۷,۷۹۲	۵,۶۷۴,۷۷۹	۵,۶۳۸,۳۷۶	۵,۷۳۶,۵۴۱	۵,۳۲۲,۸۷۹	۵,۶۹۷,۲۶۴



نمودار ۸-۱.

برای نمونه، در نمودار ۸-۱، سهم بخش‌ها از تولید ناخالص داخلی بر اساس چهار سال پایانی جدول ۸-۵ محاسبه و ترسیم شده است. این نمودار نشان می‌دهد که مثلاً در سال ۱۳۹۵ سهم بخش کشاورزی حدود ۶ درصد و سهم بخش خدمات حدود ۵۲ درصد از تولید ناخالص داخلی بوده است. چنین داده‌هایی برای تحلیل روند توسعه، صنعتی شدن، یا گذار اقتصاد از بخش‌های سنتی به نوین بسیار راه‌گشا است.

هزینه کل

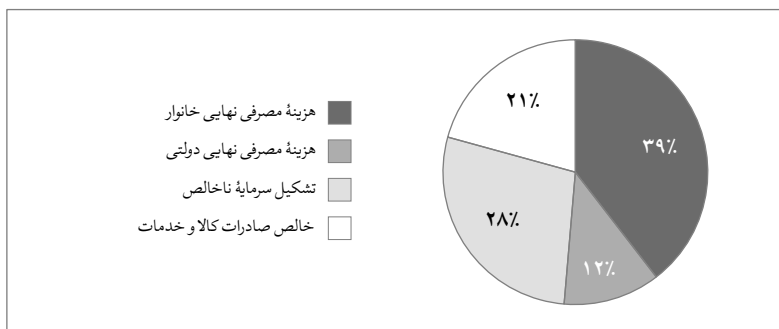
در نظام حساب‌های ملی، یکی از مهم‌ترین محاسبات «توزیع تولید ناخالص ملی میان اقلام اصلی مصرف» است. جدول ۸-۶ خلاصه‌ای از ارقام هزینه ملی برای سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۵ را - آن هم به قیمت‌های ثابت سال پایه - نشان می‌دهد. اقلام اصلی این جدول شامل این موارد است: کل هزینه مصرفی (که مجموع مصرف خانوارها و نهادهای غیردولتی را در بر می‌گیرد. سهم نهادهای غیردولتی از این رقم، به‌ویژه پس از انقلاب، افزایش یافته است)؛ هزینه مصرف خانوارها (که به آن مصرف خصوصی نیز گفته می‌شود)؛ هزینه مصرف دولت؛ تشکیل سرمایه ناخالص؛ و خالص صادرات (یعنی صادرات منهای واردات).

این دسته‌بندی چارچوبی برای تحلیل سمت تقاضای اقتصاد فراهم می‌آورد و به درک ترکیب مصرف و سرمایه‌گذاری در اقتصاد ملی کمک می‌کند. نمودار ۸-۲ میانگین سهم هر یک از اقلام عمده هزینه‌ای از تولید ناخالص داخلی را برای سال ۱۳۹۵ نشان می‌دهد.

جدول ۸-۶. ارقام هزینه ملی برای سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۵ - به قیمت‌های ثابت سال پایه

۱۳۹۵	۱۳۹۴	۱۳۹۳	۱۳۹۲	۱۳۹۱	۱۳۹۰
۳,۵۳۲,۷۸۰	۳,۴۰۴,۱۱۵	۳,۴۴۹,۶۱۶	۳,۳۴۲,۳۹۱	۳,۳۷۳,۲۷۸	۳,۴۶۱,۷۰۷
۲,۷۰۵,۹۴۶	۲,۶۰۷,۰۶۱	۲,۷۰۱,۳۰۱	۲,۶۴۷,۱۶۴	۲,۶۹۶,۶۴۱	۲,۷۵۳,۹۴۶
					خانوار

هزینه مصرفی نهایی دولتی	۶۸۶,۳۳۲	۶۵۹,۰۵۴	۶۷۸,۶۷۰	۷۳۱,۳۴۳	۷۸۱,۱۰۷	۸۱۰,۰۰۸
تشکیل سرمایه ناخالص	۲,۲۷۳,۷۹۲	۲,۰۴۸,۴۱۱	۱,۹۳۵,۶۵۷	۲,۰۱۷,۹۷۵	۱,۷۱۵,۵۲۰	۱,۹۱۰,۵۰۲
خالص صادرات کالا و خدمات	۵۱۶,۴۷۹	۳۳۴,۹۷۷	۴۵۵,۶۲۸	۵۷۲,۹۹۶	۸۶۶,۵۲۹	۱,۴۱۸,۹۵۵



نمودار ۸-۲. میانگین سهم هر یک از اقلام عمده هزینه‌ای

از تولید ناخالص داخلی برای سال ۱۳۹۵

در سال ۱۳۹۵، سهم مصرف خصوصی ۴۰ درصد و سهم مصرف دولتی ۱۲ درصد از کل هزینه ملی برآورد شده است.

کاستی‌های سیستم حساب‌های ملی

حساب‌های ملی، به شیوه‌ای که معرفی شد، متناسب با سطح توسعه نظام آماری هر کشور، به صورت سالانه، فصلی یا حتی ماهانه و با جزئیات گوناگون منتشر می‌شود. همچنین نهادهای بین‌المللی نیز این داده‌ها را از کشورهای مختلف گردآوری، و به طور ادواری منتشر می‌کنند. این نظام آماری در سنجش و پایش فعالیت‌های اقتصادی، درک روندها، شناسایی نقاط ضعف و آسیب‌های اقتصادی، و نیز در پیش‌بینی و برنامه‌ریزی، ابزار بسیار مؤثر و سودمندی است.

با این حال، حساب‌های ملی بی‌نقص نیست. از جمله انتقادهای وارد بر این

نظام آن است که هزینه‌ها و آثار محیط‌زیستی و نیز تبعات اجتماعی مانند جرم و خشونت را منعکس نمی‌کنند، و همچنین لزوماً بیانگر سطح واقعی رفاه خانوارها نیستند. در پاسخ به این نقدها، پژوهشگران، دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی اصلاحاتی صورت داده‌اند. برای نمونه سازمان ملل، با تدوین شاخصی ترکیبی، «شاخص توسعه انسانی» یا HDI را برای هر کشور محاسبه کرده و کشورها را بر این اساس رده‌بندی کرده است.^۱ برخی نهادهای بین‌المللی نیز اقدام به انتشار شاخص‌های رفاه و خوشبختی برای کشورهای مختلف کرده‌اند.^۲

توزیع درآمد

دسته‌ای از اطلاعات که برای سیاست‌گذاران، اقتصاددانان، فعالان اجتماعی و شبکه‌های مدنی اهمیت فراوان دارد داده‌های مربوط به توزیع درآمد میان گروه‌های مختلف اجتماعی و جمعیتی است. این داده‌ها معمولاً از طریق آمارگیری‌های مستقل و جداگانه گردآوری می‌شود و شاخص‌ها و پارامترهای خاصی برای تحلیل آن به کار می‌رود که نیازمند بحثی مستقل و مفصل است.

شاخص قیمت و مقدار

در مباحث اقتصادی، بارها به مفاهیمی همچون نرخ تورم و شاخص‌های قیمت اشاره می‌شود. بسیاری از تحلیلگران درباره تغییرات قیمت در گروه‌هایی نظیر خوراکی‌ها، پوشاک یا خدمات درمانی سخن می‌گویند. این‌گونه اطلاعات معمولاً از طریق محاسبه شاخص‌های قیمت به دست می‌آیند.

شاخص‌های قیمت ابزارهایی بسیار سودمند برای فهم تغییرات عمومی قیمت‌ها است، به‌ویژه در شرایطی که قیمت برخی کالاها افزایش و برخی دیگر کاهش یافته و هدف درک کلیت این پدیده است. به همین ترتیب، زمانی که میزان مصرف یا تولید

1. <https://hdr.undp.org/data-center/human-development-index#/indicies/HDI>

2. <https://globalwellnessinstitute.org/industry-research/happiness-wellbeing-index/>

برخی اقلام کاهش و برخی دیگر افزایش یابند، شاخص‌های مقدار نیز برای تحلیل تغییرات در مقادیر کالاها به کار می‌روند.

این شاخص‌ها نوعی میانگین وزنی از قیمت یا مقدار گروهی از کالاها ارائه می‌دهند. در میان شاخص‌های آماری مختلف، رایج‌ترین آن‌ها شاخص «پاشه» است که به نام فردی که این روش را پیشنهاد کرده مشهور است. شاخص قیمت پاشه^۱ میانگینی وزنی از قیمت کالاهاست که وزن آن بر اساس مقادیر همان کالاها در سال پایه تعیین می‌شود. در ایران نیز برای محاسبه شاخص قیمت خرده‌فروشی، عمده‌فروشی و همچنین نرخ تورم عمدتاً از شاخص پاشه استفاده می‌شود. بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران و مرکز آمار ایران این شاخص‌ها را منظم و ادواری منتشر می‌کنند. شاخص مقدار پاشه^۲ نوعی میانگین وزنی از مقادیر کالاها می‌شود. در آن، وزن هر کالا برابر با قیمت همان کالا در سال پایه لحاظ می‌شود.

برای توضیح روشن‌تر این مفهوم، به جای ارائه فرمول‌های ریاضی، بهتر است از مثال عددی ساده استفاده کنیم. این مثال در جداول ۷-۸ تا ۹-۸ ارائه شده است. در جدول ۷-۸، اطلاعات پایه‌ای درباره مقدار تولید و قیمت دو کالای اصلی در اقتصادی فرضی برای دو سال متوالی آورده شده است. این داده‌ها مبنای محاسبه شاخص مقدار خواهند بود. در جدول یادشده، ارزش ریالی کالاها نیز محاسبه شده است. با این حال، حتی در اقتصاد فرضی ساده با تنها دو کالا مشاهده می‌شود که این داده‌ها به تنهایی چندان گویای تغییرات واقعی نیستند. در جدول ۸-۸، با استفاده از اطلاعات جدول ۷-۸، شاخص مقدار پاشه برای این مجموعه کالا محاسبه شده است. چنان که در جدول تصریح شده، قیمت‌های سال پایه (یعنی سال اول) برای محاسبه ارزش کالاها در سال دوم نیز به کار رفته است. به عبارت دیگر، در این جا ارزش کالاها تولیدی در سال دوم با قیمت ثابت سال اول محاسبه می‌شود. سپس

1. Paasche Price Index

2. Paasche Quantity Index

ارزش کل کالاها در سال دوم را بر ارزش کل کالاها در سال اول تقسیم، و حاصل را در عدد ۱۰۰ ضرب می‌کنیم. شاخص‌های قیمت و مقدار به طور معمول با پایه ۱۰۰ بیان می‌شوند.

بر اساس اطلاعات این دو جدول می‌توان نتیجه گرفت، در این اقتصاد فرضی، ارزش واقعی تولید (یعنی مقدار تولید به قیمت ثابت) در سال دوم نسبت به سال اول ۲ درصد کاهش یافته و همزمان سطح عمومی قیمت‌ها در این بازه زمانی ۳ درصد افزایش داشته است.

نوع دیگری از شاخص قیمت که گاه پژوهشگران از آن استفاده می‌کنند شاخص‌های ضمنی قیمت^۱ است. این شاخص‌ها از نسبت حساب‌های ملی به قیمت جاری به همان حساب‌ها به قیمت ثابت، و سپس ضرب حاصل در عدد ۱۰۰ به دست می‌آیند. برای نمونه، برای محاسبه شاخص ضمنی قیمت تولید ناخالص داخلی، کافی است تولید ناخالص داخلی به قیمت جاری (مطابق جدول ۸-۴) را بر تولید ناخالص داخلی به قیمت ثابت (مطابق جدول ۸-۵) تقسیم، و حاصل را در ۱۰۰ ضرب کنیم. در برخی پژوهش‌ها، از این شاخص‌ها برای سنجش نرخ تورم نیز استفاده می‌شود.

پرسش‌های راهنما برای فهم بهتر ساختار و کارکرد حساب‌های ملی

- (۱) نظام حساب‌های ملی چگونه با مبانی تئوری اقتصادی بنیان‌گذاران اقتصاد مرتبط می‌شود؟
- (۲) کانون بودن مفهوم جدید ثروت (از آدام اسمیت به بعد) چگونه در این چارچوب بارز است؟
- (۳) چه اقلامی در محاسبه ارزش افزوده وارد می‌شود و چه اقلامی نه؟

جدول ۸-۷. مقدار تولید و قیمت کالا در یک اقتصاد ساده مفروض

	سال اول			سال دوم		
	تولید	قیمت	ارزش	تولید	قیمت	ارزش
سیب	۵	۱۰۰	۵۰۰	۸	۱۲۰	۹۶۰
کفش	۱۰	۱۱۰	۱۱۰۰	۷	۱۰۵	۷۳۵
جمع			۱۶۰۰			۱۶۹۵

جدول ۸-۸. محاسبه شاخص مقدار از روش پاش

	سال اول			سال دوم		
	تولید	قیمت	ارزش	تولید	قیمت	ارزش
سیب	۵	۱۰۰	۵۰۰	۸	۱۰۰	۸۰۰
کفش	۱۰	۱۱۰	۱۱۰۰	۷	۱۱۰	۷۷۰
جمع			۱۶۰۰			۱۵۷۰
شاخص مقدار						$۹۸ = ۱۶۰۰ / ۱۵۷۰ \times ۱۰۰$

جدول ۸-۹. محاسبه شاخص قیمت از روش پاش

	سال اول			سال دوم		
	تولید	قیمت	ارزش	تولید	قیمت	ارزش
سیب	۵	۱۰۰	۵۰۰	۵	۱۲۰	۶۰۰
کفش	۱۰	۱۱۰	۱۱۰۰	۶	۱۰۵	۱۰۵۰
جمع			۱۶۰۰			۱۶۵۰
شاخص قیمت						$۱۰۳ = ۱۶۰۰ / ۱۶۵۰ \times ۱۰۰$

(۴) در نظریهٔ آدام اسمیت، ضوابط اخلاقی عمومی ناظر بر فعالیت اقتصادی فرد کدام است؟

(۵) تقسیم نتیجهٔ تولید بین عوامل تولید چگونه مشاهده می‌شود؟

(۶) عوامل تولید کدامند و تفاوت آن‌ها با کالای واسطه‌ای چیست؟

(۷) رفاه عمومی چگونه با این نظام رصد می‌شود؟

(۸) چگونه می‌توان فهمید که جامعه برای آینده تدارک کافی می‌بیند؟

(۹) اهمیت تجارت خارجی در تولید چگونه بازتاب می‌یابد؟

(۱۰) درآمد عوامل تولید چگونه تعیین می‌شود؟

فصل نهم

کینز^۱ و رکود بزرگ (۱)

مثلاً اصلاً عجیب نیست اگر ناگهان، بی هیچ دلیل مشخصی، در میان دوره‌ای از رفاه عمومی، مردی محترم اما با نیتی نامحترم — یا اگر بخواهیم رک‌تر بگوییم، با روحیه‌ای واپس‌گرا و معارض — قد علم کند، دست به کمر بزند و به ما بگوید، آقایان، به شما می‌گویم، آیا وقت آن نرسیده که لگدی به این نمایش در جریان بزنیم؟ و این عقل‌گرایی مفرط را به باد بسپاریم؟ فقط برای آن که رسم حسابگری را به شیطان تحویل داده باشیم؛ فقط برای آن که بتوانیم دوباره بر اساس همان رؤیاهای احمقانه و شیرین گذشته زندگی کنیم؟

برگرفته از آرای فیودور داستایوسکی در یادداشت‌های زیرزمینی

هر اقتصاددان خبره لازم است از استعدادهای نادر و گوناگونی برخوردار باشد... باید تا حدی ریاضی‌دان، تاریخ‌دان، سیاست‌مدار، و فیلسوف باشد. باید علائم مجرد را بشناسد اما با واژه‌ها سخن بگوید. باید با جزئیات سروکار داشته باشد، اما در چهارچوب کلیات. در هر پرواز اندیشه، باید همزمان با مفاهیم انتزاعی و با واقعیت‌های عینی در تماس باشد. باید اکنون را در پرتو گذشته برای هدفی در آینده مطالعه کند. هیچ بخشی از طبیعت انسان یا نهادهای برخاسته از آن نباید به کلی از حوزه تأمل او بیرون بماند. باید همزمان

1. John Maynard Keynes (1883–1946)

هدفمند باشد و بی‌دلبستگی، مانند هنرمندی که از موضوع هنری خود جدا و فاسدناشدنی باقی می‌ماند، اما گاه نیز چنان به واقعیت‌های زمینی نزدیک شود که گویی سیاست‌مدار است.

به نقل از آرای جان مینارد کینز (۱۹۴۶-۱۸۸۳)

از زمان افلاطون و کتاب جمهور^۱، به موضوع نظریه حکومت توجه شده و ترتیبات لازم برای شکل‌گیری حکومتی عادلانه و انسانی عدالت‌محور، در چارچوب درک آن زمان، مورد بحث قرار گرفته است. این اثر مربوط به حدود ۴۳۰ سال پیش از میلاد مسیح است. در اندیشهٔ ارسطو نیز، که شاگرد افلاطون بود، به لزوم توجه حکومت به شرایط زندگی عموم مردم اشاره شده است.

شاید کهن‌ترین نوشتهٔ موجود در زمینهٔ ضرورت رسیدگی و توجه حکومت به امور مردم منشور حمورابی^۲ باشد که به حدود ۱۷۰۰ سال پیش از میلاد بازمی‌گردد. در این منشور، حمورابی خود را پدر قوم و مردم تحت حکومتش معرفی می‌کند و تأکید می‌ورزد که قوانینی را وضع کرده تا نظم، امنیت و آسایش را برای مردمش فراهم سازد. این قواعد بعدها به نام منشور حمورابی شهرت یافت. با این حال، در سراسر تاریخ، شیوهٔ غالب، حکومت‌ورزی مبتنی بر ظلم و تعدی بوده و مواردی چون منشور حمورابی استثنائاتی اندک به شمار می‌آیند.

توماس هابز^۳، فیلسوف انگلیسی قرن هفدهم و نویسندهٔ کتاب مشهور لویاتان^۴، از نخستین اندیشمندانی است که به مسئولیت حکومت در بهبود شرایط زندگی مردم توجه کرده است. او زندگی مردم را اغلب فلاکت‌بار، پرمارت، کوتاه و با پایانی خشونت‌بار یا دردناک توصیف می‌کند. هابز راه برون‌رفت از این وضعیت تاریخی را در شکل‌گیری سازمانی حکومتی با اختیارات کافی در چارچوب قرارداد اجتماعی می‌بیند. او را می‌توان از بنیان‌گذاران فلسفهٔ سیاسی مدرن دانست؛ راهی که پس از

1. *The Republic*
2. *Code of Hammurabi*
3. Thomas Hobbes (1588-1679)
4. *Leviathan*

او، اندیشمندانی چون مونتسکیو با طراحی نظام‌های سیاسی مؤثر برای اداره بهتر جوامع ادامه دادند.

اما این اقتصاددانان بودند که برای نخستین بار در تاریخ پرفراز و نشیب بشر، نقشه‌ای برای بهروزی حیات انسانی ارائه کردند؛ این نقشه از مسیرهایی چون بهبود شرایط معاش، تولید، و توزیع ثروت می‌گذشت. آنان با بررسی سازوکارهای مرتبط کوشیدند این مسیر را به رشته‌ای مستقل در حوزه معرفت بشری بدل کنند. در فصل‌های پیش‌رو، به بخشی از تلاش اقتصاددانان برای طراحی شیوه‌های مدیریت کلان اقتصادی خواهیم پرداخت؛ این تلاش در جهت ایجاد ثبات در روند تولید ثروت، حفظ سطح اشتغال، و مهار نوسان‌های قیمتی بوده است.

الف) آقای کینز و کلاسیک‌ها^۱

اقتصاددانان از دیرباز متوجه این واقعیت بودند که نظام‌های سرمایه‌داری و اقتصادهای صنعتی بارها از دوره‌های رکود و رونق عبور کرده‌اند. آنان کوشیده‌اند این پدیده را درک کنند و برای آن توضیح‌هایی نظری ارائه دهند. اما به سال ۱۹۲۹، رویدادی بی‌سابقه رخ داد که همه برداشت‌های پیشین را زیر سؤال برد؛ این رویداد به «سه‌شنبه سیاه» شهرت یافت.

روز سه‌شنبه ۲۹ اکتبر ۱۹۲۹، بازار بورس نیویورک ناگهان فروریخت؛ این بازار تا چند روز پیش از آن در اوج رونق بود و سهام‌داران از احساس ثروت و کامیابی سرمست بودند. با سقوط ناگهانی قیمت سهام، میلیون‌ها نفر به خاک سیاه نشستند و پیامد آن به سرعت به بخش واقعی اقتصاد سرایت کرد. دورانی آغاز شد که به «رکود بزرگ»^۲ معروف است. در اوج این رکود، نرخ بیکاری در آمریکا به حدود ۲۵ درصد نیروی کار رسید.

نکته عجیب آن بود که هیچ جنگی در کار نبود، نه ویرانی، نه بلای طبیعی، نه

1. John R. Hicks, "Mr. Keynes and the 'Classics': A Suggested Interpretation," *Econometrica* 5, no. 2 (1937): 147-159

2. *The Great Depression*

بحران سیاسی یا اجتماعی. با این حال، ناگهان کارخانه‌ها از کار افتادند و چرخ‌های اقتصاد از حرکت بازایستادند. در عرض چند روز، گویی تجارت و دادوستد به خاطره‌ای دور تبدیل شد. با آن‌که انبارها از کالا پر بود، خرید و فروشی صورت نمی‌گرفت و کمبود در همه جا حس می‌شد. کشاورزان قادر به فروش محصول خود نبودند، در حالی که در شهرها مردم با گرسنگی دست‌وپنجه نرم می‌کردند. بحرانی عمیق در امریکا آغاز شد که به سرعت سراسر جهان صنعتی را در بر گرفت و آثار آن به دنیای غیرصنعتی نیز سرایت کرد.



تصویر ۹-۱. تظاهرات همه‌روژه لشکر بیکاران در امریکا در دوره رکود بزرگ

حتماً فیلم‌های تکراری صداوسیما از چارلی چاپلین را به یاد دارید: مردی آواره، ناامید و ژنده‌پوش که برای یافتن کار و لقمه‌ای نان از این سو به آن سو می‌رود و درگیر ماجراهای گوناگون می‌شود، و گاه باید به بینواتر از خود نیز کمک کند. این دسته از فیلم‌ها بر اساس فضای رکود بزرگ ساخته شده‌اند. در کنار این آثار سینمایی، آثار ادبی ارزشمندی درباره رنج انسانی در آن سال‌ها بر جای مانده است.



▲ The Jarrow crusade of 1936 saw hundreds march from the Tyneside town of Jarrow to London to protest against unemployment. Photograph: Keystone/Getty Images

تصویر ۹-۲. راهپیمایی کارگران بیکار انگلستان در دوران رکود بزرگ

نکته مهم آن بود که هیچ کس به درستی نمی دانست علت این رخداد بی سابقه چیست و راه چاره آن کدام است. همین سردرگمی نظری و عملی سبب شد پیامدهای بحران، نزدیک به یک دهه ادامه یابد. در چنین شرایطی بود که جان مینارد کینز، اقتصاددان انگلیسی و استاد دانشگاه کمبریج، نظریات خود را مطرح کرد و به عنوان مهم ترین صدا در تبیین چرایی بحران و ارائه راه حلی برای آن شناخته شد. در چند گفتار آینده، به اختصار دیدگاه های کینز را مرور می کنیم و می کوشم حتی الامکان از به کارگیری ابزارهای ریاضی پرهیز کنم تا تمرکز بر جنبه های مفهومی و تاریخی نظریه او باقی بماند.

نظام نظری جان مینارد کینز

بی تردید، جان مینارد کینز مهم ترین اقتصاددان جهان در نیمه نخست قرن بیستم و تا سال های دهه ۱۹۶۰ میلادی بود. او همچنین یکی از تأثیرگذارترین چهره های قرن بیستم است. سیاست های پیشنهادی او پس از جنگ جهانی دوم در بسیاری از

کشورهای جهان به اجرا گذاشته شد. ایده ایجاد صندوق بین‌المللی پول برای تنظیم روابط پولی بین‌المللی یکی از یادگارهای ماندگار اوست. (کینز در مقام نماینده بریتانیا و هری دکستر وایت^۱ به نمایندگی از ایالات متحد، پس از جنگ جهانی دوم، چارچوب اولیه این نهاد جهانی را تدوین کردند.)

کینز هم مانند آدم اسمیت با زبانی ساده به ذهن و گوش اقشار گسترده مردم راه یافت و ایده‌ها و نظریات خود را به شیوه‌ای قابل درک برای عموم بیان کرد. افزون بر این، او مورد توجه و اعتماد سیاست‌مداران نیز بود و نظریاتش در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و سیاسی نقش مؤثری ایفا می‌کرد. کینز اقتصاددانی از دانشگاه کمبریج و از شاگردان آلفرد مارشال بود. درباره او گفته‌اند که فردی بسیار با استعداد و دارای ذهنی نیرومند بود. در سال ۱۹۳۶، کتابی منتشر کرد که به اختصار تئوری عمومی خوانده می‌شود. عنوان کامل آن کتاب تئوری عمومی اشتغال، بهره و پول^۲ است. می‌توان گفت دانشی که امروز با عنوان اقتصاد کلان می‌شناسیم، تا حد زیادی، زاده اندیشه‌های جان مینارد کینز است. البته پیش از انتشار این کتاب نیز، کینز با مقالات، رساله‌ها و آثار دیگر خود از شهرت و نفوذ فکری قابل توجهی برخوردار بود. مردم به سخنانش او گوش می‌دادند و سیاست‌مداران در حوزه‌های گوناگون با او مشورت می‌کردند.

در مقایسه با نظریه‌های کلاسیک و نئوکلاسیک، کینز به‌ویژه بر مسئله بیکاری غیردوطلبانه انگشت گذاشت. منظور از بیکاری غیردوطلبانه بیکاری افرادی است که خواهان کار هستند، اما شغلی نمی‌یابند. این مفهوم ناظر بر کسانی نیست که به اختیار خود از بازار کار خارج شده‌اند (مانند دانشجویان، بازنشستگان یا افرادی که موقتاً کار نمی‌جویند) بلکه مربوط به آن دسته از افراد آماده‌به‌کار است که با وجود تلاش، فرصت شغلی در اختیار ندارند. در مباحث اقتصادی، زمانی که از «بیکاری» صحبت می‌شود غالباً همین نوع بیکاری مد نظر است.

1. Harry Dexter White (1892–1948)

2. John Maynard Keynes, *The General Theory of Employment, Interest, and Money* (London: Macmillan and Co., 1936)

از دیدگاه کینز، وجود بیکاری غیرداوطلبانه نشانه آشکاری از عدم تعادل میان عرضه و تقاضا در بازار کار است؛ به عبارت دیگر، عرضه نیروی کار از تقاضا برای آن فراتر رفته است. بر خلاف اقتصاددانان کلاسیک که فرض می‌کردند بازارها همواره به سمت تعادل حرکت می‌کنند، کینز معتقد بود ممکن است اقتصاد تا مدت‌های طولانی در وضعیتی از عدم تعادل پایدار^۱ باقی بماند.

بر اساس قانون والراس^۲، عدم تعادل در هر بازار — مثلاً بازار کار — به احتمال زیاد نشانه‌ای از عدم تعادل در بازارهای دیگر نیز هست. مثلاً اگر بخشی از نیروی کار بیکار باشد و درآمدی نداشته باشد، قدرت خرید کاهش می‌یابد و در نتیجه تقاضا برای برخی کالاها نیز کاهش می‌یابد. بنابراین بازار کالاها نیز ممکن است دچار مازاد عرضه و رکود شود.

از نظر کینز، مدل اقتصادی باید به گونه‌ای طراحی شود که بتواند وضعیت‌هایی را توضیح دهد که در آن اقتصاد در تعادل ناکارا^۳ قرار دارد؛ این تعادل با بیکاری گسترده، کاهش تولید، و رکود همراه است. بیکاری نیروی کار، افزون بر پیامدهای اقتصادی، دارای تأثیرات اجتماعی و سیاسی نیز هست و می‌تواند به بحرانی تمام‌عیار تبدیل شود.

این برداشت نقطه مفارقت مهمی با اندیشه نئوکلاسیک‌ها به شمار می‌رفت. در نظریه نئوکلاسیک، که بر پایه فرض وجود اقتصادی رقابتی و تعادل عمومی شکل گرفته است، این‌گونه استدلال می‌شود که تغییر قیمت‌ها بازارها را به تعادل می‌رساند. به این معنا که هر جا تقاضای اضافی وجود داشته باشد، قیمت‌ها افزایش می‌یابد و هر جا عرضه اضافی باشد، قیمت‌ها کاهش می‌یابد؛ تا جایی که در نهایت همه بازارها به تعادل می‌رسند و تسویه می‌شوند.

اما واقعیت وجود بیکاری غیرداوطلبانه به وضوح نشان می‌دهد که تعادل میان عرضه و تقاضا در بازار کار برقرار نیست و عرضه نیروی کار از تقاضای آن بیشتر

1. persistent disequilibrium

2. Walras's Law

3. inefficient equilibrium or underemployment equilibrium

است. از نظر کینز، این عدم تعادل را نمی‌توان تنها با تغییر دستمزدها حل کرد، چرا که انعطاف‌ناپذیری یا چسبندگی دستمزدها عامل اصلی است. چسبندگی دستمزدها ممکن است ناشی از قراردادهای بلندمدت میان کارگران و کارفرمایان باشد که نرخ دستمزد را در سطحی ثابت نگه می‌دارد. در مواردی نیز دولت‌ها، با تعیین حداقل دستمزد، مانع کاهش آن می‌شوند. همچنین نقش آفرینی اتحادیه‌های کارگری در تعیین و تثبیت دستمزدها یکی دیگر از عوامل مؤثر در این انعطاف‌ناپذیری است.

البته این واقعیت که برخی بازارها ممکن است تسویه نشوند منحصر به بازار کار نیست. در هر بازاری که قیمت‌ها به دلایلی انعطاف لازم را نداشته باشند — از جمله به واسطه چسبندگی قیمتی یا کنترل قیمت‌ها توسط دولت — پدیده عدم تسویه بازار مشاهده خواهد شد. وجود عدم تعادل در برخی بازارها این پرسش مهم را مطرح می‌کند که آیا در چنین شرایطی، کل اقتصاد می‌تواند در وضعیت تعادل قرار گیرد؟ و اگر چنین است، ویژگی‌های این تعادل کلان چه خواهد بود؟

کینز به نکته مهم دیگری نیز اشاره می‌کرد: حتی اگر دستمزدها انعطاف‌پذیر باشند و در شرایط رکود کاهش یابند و در دوره رونق افزایش، آیا این سازوکار به‌تنهایی می‌تواند مشکل بیکاری را حل کند؟ پاسخ کینز به این پرسش منفی بود. او استدلال می‌کرد که تنظیم دستمزدها به‌تنهایی کافی نیست و برای دستیابی به تعادل و رفع بیکاری، باید به مدیریت تقاضای کل در اقتصاد نیز توجه شود.

بخشی مهم از نظریه کینز بر محور این ایده شکل گرفته است که نارسایی تقاضای کل ممکن است به کاهش تولید و افزایش بیکاری ختم شود. از نظر او، هنگامی که تقاضای کل برای کالاها و خدمات کاهش می‌یابد، بنگاه‌ها فروش کمتری دارند، تولید را کاهش می‌دهند، نیروی کار کمتری به کار می‌گیرند و بدین ترتیب بیکاری افزایش می‌یابد. این چرخه، بدون دخالت سیاستی مؤثر، ممکن است به رکودی پایدار تبدیل شود.

چنان که پیش‌تر گفته شد، تمرکز اصلی کینز بر بازار کار و پیامدهای وجود

بیکاری غیرداوطلبانه بود. یکی از نوآوری‌های مهم او این بود که، بر خلاف الگوی نئوکلاسیک‌ها، در نظریه کینزی این قیمت‌ها نیستند که تعادل کلان اقتصاد را تعیین می‌کنند، بلکه سطح درآمد ملی یا تقاضای کل نقش تنظیم‌کننده اصلی را دارد. (در ادامه، به تفصیل درباره این موضوع بحث خواهیم کرد.)

البته کینز بر این باور نبود که می‌توان، با مدیریت تقاضای کل، آثار هر گونه آشفتگی در نظام قیمتی را خنثا کرد، بلکه معتقد بود برخی نارسایی‌های ساختاری در بازارهای خاص را می‌توان با استفاده از ابزارهای سیاستی مرتبط با تقاضای کل مهار یا تعدیل کرد.

در بررسی شرایط تاریخی آن دوران، باید یادآور شد که کشورهای غربی پس از پایان جنگ جهانی اول به تدریج در حال ترمیم آثار زیان‌بار آن بودند. اما ناگهان در سال ۱۹۲۹ بحران اقتصادی بزرگ رخ داد. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، سقوط ناگهانی قیمت‌ها در بازار بورس نیویورک آغازگر این بحران بود. در پی آن، نظام تولید و توزیع کالا در هم شکست و بیکاری فراگیر شد؛ با آن‌که ظرفیت‌های تولید همچنان سر جای خود باقی بود، انبارها پر از کالا بودند، اما تولید، تجارت و گردش پول متوقف شد. بسیاری از بازرگانان و صاحبان صنایع ورشکست شدند و میلیون‌ها کارگر شغل خود را از دست دادند. خانواده‌های بی‌شماری بدون درآمد، بی‌سرپناه و گرفتار درگیر تأمین معیشت روزانه شدند. این رکود به سرعت به سایر نقاط جهان سرایت کرد و بحرانی جهانی را رقم زد. در چنین فضایی، اقتصاددانان بسیاری کوشیدند علل این پدیده را درک کنند و راه‌حلی برای آن بیابند. نظریه کینز، که پیش‌تر نیز به صورت پراکنده در مقالات و سخنرانی‌های او طرح شده بود، در این زمینه به عنوان پاسخی منسجم و نوآورانه مطرح شد و سرانجام در سال ۱۹۳۶ در قالب کتابی تحت عنوان *تئوری عمومی اشتغال، بهره و پول* انتشار یافت.

همان‌گونه که در تاریخ تحول اندیشه‌های اقتصادی معمول است، بسیاری از نکاتی که کینز در این کتاب مطرح کرد پیش‌تر اقتصاددانان دیگر به صورت ایده‌های پراکنده نیز بیان کرده بود. اما هنر کینز در آن بود که این عناصر پراکنده را گرد آورد، تکمیل کرد و در چارچوبی نظری، منسجم و کاربردی سازمان داد.

نظریه ناکافی بودن مصرف

یکی از ایده‌هایی که اقتصاددانان مختلف پیش از کینز مطرح کرده بودند نظریه‌ای است که می‌توان آن را «فرضیه کم مصرفی»^۱ (مصرف کمتر از ظرفیت تولید اقتصاد) نامید. بر اساس این دیدگاه، در نظام اقتصادی سرمایه‌داری، «سطح مصرف» جامعه به طور مزن کمتر از سطح «تولید» است و همین فاصله یکی از عوامل سوق‌دهنده اقتصاد به سوی رکود است. به بیان دیگر، جامعه کمتر از آنچه تولید می‌کند مصرف می‌کند و چون مهم‌ترین منبع شکل‌گیری تقاضای کل «هزینه ناشی از پرداخت دستمزدها» است، و این پرداخت‌ها کفاف خرید همه تولیدات را نمی‌دهد، بخشی از کالاها بدون مشتری می‌ماند.

در کنار این دیدگاه، مسئله «تقاضای مؤثر»^۲ نیز مطرح می‌شود. بر اساس این مفهوم، در صورتی که عوامل دیگری مداخله نکنند (نظیر سرمایه‌گذاری یا هزینه‌های دولت)، «مصرف خصوصی» به تنهایی همه تولید جامعه را جذب نمی‌کند. در نتیجه بخشی از کالاها فروخته نمی‌شود و اقتصاد به سمت رکود رانده می‌شود.

در نظریه مارکس نیز با مفهومی مشابه اما از زاویه‌ای متفاوت روبه‌رو هستیم؛ یعنی با «پدیده بیش‌تولیدی»^۳ به عنوان یکی از ویژگی‌های ذاتی نظام سرمایه‌داری. از نگاه مارکسیستی، نظام سرمایه‌داری بیش از آنچه در آن مصرف می‌شود تولید می‌کند، و این ویژگی در نهایت به بحران‌های دوره‌ای منتهی می‌شود. آن تحلیل عمدتاً از زاویه عرضه و در چارچوب مفاهیمی چون نرخ دستمزد اجتماعی، ارزش اضافی و مازاد صورت می‌گیرد.

در مقابل نظریه «کم مصرفی» یا «نارسایی تقاضا» گرچه به نتایجی مشابه می‌رسد، بر کاستی در سمت تقاضا تأکید دارد. همان‌گونه که خواهیم دید، این دیدگاه بر پایه سازوکارهایی متفاوت بنا شده و راه‌حل‌های متفاوتی نیز برای درمان بحران‌های ناشی از آن پیشنهاد می‌کند.

1. underconsumption
2. effective demand
3. overproduction

تعارض امساک

برخی اقتصاددانان با ایده برابری طلبی در توزیع درآمد یا ثروت مخالفت می‌کردند. استدلال آنان چنین بود که اگر از دارایان مالیات بگیرند و به ناداران بپردازند، سطح پس‌انداز در جامعه کاهش می‌یابد، زیرا گروه‌های پردرآمد بخش بیشتری از درآمد خود را پس‌انداز می‌کنند، در حالی که کم‌درآمدها بخش بیشتری را صرف می‌کنند. از این دیدگاه، انتقال درآمد از دارا به ندار موجب افزایش مصرف و کاهش پس‌انداز می‌شود و در نتیجه منابع کمتری برای سرمایه‌گذاری باقی می‌ماند. این کاهش سرمایه‌گذاری به نوبه خود ممکن است به کاهش تولید و کند شدن رشد اقتصادی ختم شود. اما کینز با این استدلال مخالفت می‌کرد. از نظر او، افزایش مصرف به معنای افزایش «تقاضای کل» است؛ و این افزایش تقاضا موجب افزایش تولید، اشتغال و در نهایت افزایش درآمد در کل اقتصاد می‌شود.

مفهوم «تعارض امساک»^۱ به این معناست که گرچه صرفه‌جویی در سطح فردی و خانوادگی رفتاری عقلانی و پسندیده تلقی می‌شود، اگر همه افراد جامعه هم‌زمان میزان مصرف خود را کاهش دهند، سطح کلی تقاضا در اقتصاد افت می‌کند، تولید کاهش می‌یابد، درآمدها پایین می‌آید و در نهایت جامعه نه تنها ثروتمندتر نمی‌شود، بلکه به طور جمعی فقیرتر خواهد شد. این درک بخشی اساسی از نظریه کلی کینز و نقطه تمایز او با اقتصاددانان کلاسیک و نئوکلاسیک بود که به ویژه بر پس‌انداز و سرمایه‌گذاری به عنوان پیش‌ران رشد تأکید داشتند.

ضریب فزاینده مالی

ایده «ضریب فزاینده»^۲ یکی دیگر از مفاهیمی بود که کینز از اقتصاددانان پیش از خود گرفت و آن را به بخشی بنیادین از نظام فکری‌اش تبدیل کرد. این مفهوم پیش از او نیز در بحث‌های سیاست اقتصادی مطرح شده بود، از جمله در سال ۱۹۲۹،

1. paradox of thrift
2. multiplier effect

همزمان با آغاز رکود بزرگ و افزایش نرخ بیکاری، هنگامی که دیوید لوید جورج^۱، کاندیدای حزب لیبرال بریتانیا، در برنامه انتخاباتی خود وعده داد که می‌تواند، با اجرای یک برنامه سرمایه‌گذاری، میزان بیکاری را کاهش دهد.

او استدلال می‌کرد که هر مقدار هزینه سرمایه‌گذاری که در اقتصاد صرف شود، همان مقدار درآمد در جامعه ایجاد می‌شود. این درآمد در اختیار افرادی قرار می‌گیرد که در این فعالیت سرمایه‌گذاری مشارکت دارند — مانند کارگران، پیمان‌کاران و عرضه‌کنندگان مواد اولیه. این گروه به نوبه خود بخشی از درآمدشان را صرف خرید کالا و خدمات می‌کنند، و این هزینه‌ها تبدیل به درآمد گروه‌های دیگری می‌شود، و همین‌طور به صورت زنجیره‌ای ادامه می‌یابد. بدین ترتیب، با هر هزینه اولیه، چند برابر آن در اقتصاد جریان درآمدی و اشتغال شکل می‌گیرد.

کینز در یادداشتی، و اقتصاددان دیگری به نام ریچارد کاهن^۲ در مقاله‌ای تحلیلی، این سازوکار را به روشنی تبیین کردند و نام آن را «اثر فزاینده» گذاشتند. برای درک بهتر این پدیده، مثالی عددی طرح می‌کنیم:

فرض کنید در انگلستان سرمایه‌گذاری‌ای به مبلغ ۱۰۰۰ پوند انجام شود. اگر «تمایل نهایی به مصرف»^۳ مردم برابر با $0/8$ باشد، آن‌گاه آن ۱۰۰۰ پوند نخست به درآمد اولیه عده‌ای تبدیل می‌شود؛ یعنی کسانی که در پروژه سرمایه‌گذاری مشارکت داشته‌اند. این افراد، بر اساس تمایل نهایی به مصرف، به طور متوسط ۸۰۰ پوند از این درآمد را خرج خواهند کرد و ۲۰۰ پوند را پس‌انداز می‌کنند. این ۸۰۰ پوند مصرفی به درآمد گروه دیگری تبدیل می‌شود که آن‌ها نیز 80% آن را مصرف می‌کنند، یعنی ۶۴۰ پوند، و به همین ترتیب ادامه می‌یابد:

... → پوند ۴۰۹.۶ → پوند ۵۱۲ → پوند ۶۴۰

این دنباله هندسی، که در هر مرحله ضرب در $0/8$ می‌شود، نشان می‌دهد که چگونه

1. David Lloyd George (1863–1945)

2. Richard Kahn

3. marginal propensity to consume

تزریق اولیه ۱۰۰۰ پوندی درآمدی بسیار بزرگتر از خودش در اقتصاد ایجاد می‌کند. مجموع این دنباله را می‌توان با فرمول زیر محاسبه کرد:

$$1000 + 1000 \times 0.8 + 1000 \times 0.8^2 + 1000 \times 0.8^3 + \dots + 1000 \times 0.8^n$$

از جبر دبیرستان به یاد داریم که جمع این مقادیر نهایتاً ۵۰۰۰ پوند می‌شود. یعنی، ضریب فزاینده در این اقتصاد با تمایل نهایی به مصرف ۰/۸ برابر است با $5 = 1 / (1 - 0.8)$ یعنی هر ۱۰۰۰ پوند سرمایه‌گذاری نهایتاً ۵۰۰۰ پوند افزایش در درآمد ملی ایجاد خواهد کرد.

ضریب فزاینده در بودجه متعادل

اگر هزینه سرمایه‌گذاری دولت از محل اخذ مالیات تأمین شود، یعنی دولت هزار پوند مالیات از مردم دریافت کند و همان هزار پوند را صرف پروژه‌های سرمایه‌گذاری یا هزینه‌های جاری کند، در نگاه اول ممکن است این اقدام خنثا به نظر برسد؛ چرا که ظاهراً دولت به همان میزان که از مردم می‌گیرد در اقتصاد خرج می‌کند. اما کینز نشان داد که چنین نیست، زیرا کاهش مصرف ناشی از اخذ مالیات با افزایش مستقیم هزینه دولت هم‌وزن نیست. دلیل این امر آن است که خانوارها تمام درآمد خود را مصرف نمی‌کنند، بلکه فقط بخشی از آن را — طبق چیزی که در اقتصاد به آن «تمایل نهایی به مصرف» (MPC) می‌گویند — خرج می‌کنند. برای مثال، اگر دولت هزار پوند مالیات بگیرد، مصرف خانوارها به اندازه کل هزار پوند کاهش نمی‌یابد، بلکه تنها به اندازه ۸۰۰ پوند (با فرض $MPC = 0.8$) کمتر خواهد شد. بنابراین اثر کاهشی بر تقاضای کل معادل ۸۰۰ پوند خواهد بود که، با توجه به ضریب فزاینده ۵، اثر نهایی آن بر درآمد ملی برابر با:

$$800 \times 5 = 4000 \text{ پوند کاهش}$$

درمقابل همان هزار پوندی که دولت هزینه می‌کند، بر اساس همان ضریب فزاینده،

به ۵۰۰۰ پوند افزایش در درآمد ملی منتهی خواهد شد. در نتیجه اثر خالص سیاست مالی در قالب بودجه متوازن به شکل زیر خواهد بود:

$$۵۰۰۰ - ۴۰۰۰ = ۱۰۰۰ \text{ پوند افزایش در درآمد ملی}$$

این نتیجه شگفت‌انگیز است: حتی با بودجه‌ای که در آن مخارج دولت و درآمدهای مالیاتی دقیقاً برابرند، درآمد ملی افزایش می‌یابد. به بیان دیگر، ضریب فزاینده بودجه متوازن صفر نیست، بلکه برابر با یک است. در ظاهر ممکن است تصور شود که اگر دولت هزار واحد پولی مالیات بگیرد و همان مقدار را خرج کند، هیچ اثری بر کل اقتصاد نخواهد داشت. اما واقعیت این است که اثر خالص بر تقاضای کل و تولید ملی مثبت است، به شرط آن‌که:

- ظرفیت تولیدی بلااستفاده در اقتصاد وجود داشته باشد،
- و علت رکود کمبود تقاضا باشد، نه عوامل سمت عرضه.

در غیر این صورت، یعنی زمانی که اقتصاد به سطح اشتغال کامل نزدیک می‌شود و ظرفیت تولیدی اشباع است، اجرای این سیاست ممکن است به جای افزایش تولید، موجب افزایش سطح قیمت‌ها و بروز تورم شود.

ساختار اقتصاد از دیدگاه کینز

در بخش‌های پیشین، با برخی از مفاهیمی که کینز از هم‌عصران یا اندیشمندان پیشین اخذ و در چارچوب نظری خود بازآفرینی کرد آشنا شدیم. اکنون به تصویری کلان از ساختار اقتصادی از نگاه کینز می‌پردازیم. همان‌گونه که گفته شد، کینز تمرکز خود را بر وجه تقاضای کل معطوف کرد و نوسانات آن را منشأ اصلی نوسانات اقتصادی — از جمله رکود و بیکاری — دانست. در نظریه او، عرضه کل یا ظرفیت تولیدی اقتصاد در کوتاه‌مدت مقدار ثابتی فرض می‌شود و چندان دستخوش تغییر نیست. در مقابل تقاضای کل — یعنی مجموع هزینه‌هایی که جامعه برای خرید

محصولات داخلی صرف می‌کند — حتی در کوتاه‌مدت نیز ممکن است به شدت دچار نوسان شود.

اجزای تقاضای کل: کینز تقاضای کل را متشکل از چهار بخش می‌داند: (۱) مصرف خصوصی (C): بخشی از تولید که خانوارها آن را مصرف می‌کنند، مانند خوراک، پوشاک، مسکن، خدمات حمل و نقل، بهداشت و... (۲) سرمایه‌گذاری ناخالص (I): هزینه‌هایی که برای ایجاد ظرفیت‌های تولیدی جدید صورت می‌گیرد، مانند ساخت کارخانه، نصب ماشین‌آلات، انبارسازی و غیره. (۳) مصرف دولت (G): خرید کالاها و خدمات توسط دولت برای استفاده در نهادهای عمومی، مانند آموزش، بهداشت، دفاع و نظام قضایی. (۴) خالص صادرات (X - M): تفاوت بین صادرات کالاها و خدمات به سایر کشورها (X) و واردات آن‌ها (M).

در متون اقتصادی، این چهار مؤلفه به صورت خلاصه به شکل زیر نمایش داده می‌شوند:

$$Y = C + I + G + X - M$$

عرضه کل در چارچوب کینز: در چارچوب نظری کینز، عرضه کل یا ظرفیت تولیدی کشور در کوتاه‌مدت بدیهی فرض می‌شود. این مقدار را با نماد Y^* نمایش می‌دهیم تا آن را از تقاضای کل Y که در معادله بالا معرفی شد متمایز کنیم.

تحلیل تعادل: این چارچوب نظری به ما امکان می‌دهد وضعیت‌های مختلف اقتصادی را تحلیل کنیم:

- اگر $Y < Y^*$ ، یعنی تقاضای کل کمتر از عرضه کل است، در این صورت بخشی از ظرفیت تولیدی بلااستفاده می‌ماند و بیکاری (غیرداوطلبانه) شکل می‌گیرد. اقتصاد در این وضعیت، در رکود قرار دارد.
- اگر $Y > Y^*$ ، یعنی تقاضای کل بیش از ظرفیت تولید است، نتیجه آن خواهد

بود که مردم بیش از توان تولید داخلی برای خرید هزینه می‌کنند. در این شرایط، فشار تورمی ایجاد می‌شود و قیمت‌ها افزایش می‌یابد.

نقش دولت در مدیریت تقاضا: نتیجه منطقی این ساختار نظری آن است که برای بازگرداندن اقتصاد به تعادل باید تقاضای کل مدیریت شود؛ این وظیفه در درجه اول بر دوش دولت قرار دارد. در دوران رکود، دولت می‌تواند، با افزایش مخارج عمومی یا کاهش مالیات، تقاضای کل را تحریک کند تا به سطح ظرفیت تولیدی برسد. در شرایط تورمی، دولت می‌تواند، با کاهش هزینه‌های خود یا افزایش مالیات، تقاضای کل را کاهش دهد و از فشار بر بازارها بکاهد.

در مجموع شالوده تفکر اقتصادی کینزی درباره سیاست‌گذاری کلان همین الگوی ساده و قدرتمند است؛ این الگو هنوز هم در مواجهه با بحران‌های اقتصادی الهام‌بخش بسیاری از سیاست‌های اقتصادی است.

فصل دهم

کینز و رکود بزرگ (۲)

نقل است که لنین اظهار کرده بود بهترین شیوه برای نابود کردن نظام سرمایه‌داری فاسد کردن پول رایج است. با روند مداوم تورم، دولت‌ها می‌توانند بخشی مهم از ثروت شهروندان خود را، به شکلی پنهان و دور از چشم، مصادره کنند. به این روش، آنان نه تنها مصادره می‌کنند، بلکه به گونه‌ای دل‌بخوایی و گزینشی دست به این کار می‌زنند؛ و در حالی که این روند بسیاری را فقیر می‌سازد، در همان حال گروهی اندک را ثروتمند می‌کند... هیچ وسیله‌ای ظریف‌تر و مطمئن‌تر برای واژگون کردن بنیادهای موجود جامعه وجود ندارد، جز فاسد کردن پول رایج. این روند تمامی نیروهای پنهان قانون اقتصادی را در خدمت ویرانی بسیج می‌کند، و به گونه‌ای عمل می‌کند که حتی یک نفر در میان میلیون‌ها نفر نیز قادر به تشخیص آن نیست.

جان مینارد کینز^۱

تبادل درآمد، هزینه کل، و تقاضای کل

خواننده این کتاب احتمالاً از فصل هشتم به یاد دارد که برخی کمیت‌های کلان اقتصادی در نگاه اول بسیار مشابه به نظر می‌رسند، مانند تولید ملی، درآمد ملی،

1. Keynes, J. M. (1919). *The Economic Consequences of the Peace*. Chapter VI. pp. 235–248.

هزینه ملی، عرضه کل و تقاضای کل. در واقع نیز چنین است. اگر از برخی جزئیات فنی مانند تأثیر مالیات‌های غیرمستقیم که تفاوت‌هایی میان این سنج‌ها ایجاد می‌کنند بگذریم (و در این جا به آن‌ها نمی‌پردازیم)، این مفاهیم اساساً بیانگر کمیتی واحدند: سنجشی از میزان فعالیت اقتصادی، که بسته به نقطه اندازه‌گیری در جریان اقتصادی، نام و صورت متفاوتی به خود می‌گیرد. می‌توان این جریان را به جریان آبی تشبیه کرد که در مسیر خود از چند نقطه عبور می‌کند و در هر نقطه، دستگاهی برای اندازه‌گیری حجم عبوری آن نصب شده است. اگر نشتی در مسیر وجود نداشته باشد، همه دستگاه‌ها ارقام مشابهی را ثبت خواهند کرد. به طور مشخص، (۱) در مقطع تولید بنگاه‌ها، جریان اقتصادی به صورت «ارزش تولید ملی» ثبت می‌شود؛ یعنی ارزش کالاها و خدمات نهایی تولیدشده در یک دوره؛ (۲) این تولید از طریق پرداخت به عوامل تولید (کار، سرمایه، زمین و اعتبار) تبدیل به «درآمد ملی» می‌شود؛ (۳) بخشی از این درآمدها به شکل مالیات به دولت منتقل می‌شود و باقی‌مانده آن را یا خانوارها برای مصرف هزینه می‌کنند یا به شکل پس‌انداز باقی می‌ماند؛ (۴) دولت نیز درآمد مالیاتی خود را صرف خرید کالاها و خدمات عمومی می‌کند؛ (۵) بخشی از پس‌انداز نیز صرف سرمایه‌گذاری در قالب خرید ماشین‌آلات، ساخت ساختمان‌های جدید و سایر کالاها سرمایه‌ای می‌شود؛ (۶) به این‌ها خالص صادرات (صادرات منهای واردات) نیز افزوده می‌شود.

بنابراین، مجموع این هزینه‌ها - مصرف خصوصی، مصرف دولتی، سرمایه‌گذاری و خالص صادرات - همان «تقاضای کل» را شکل می‌دهد:

$$(1) \quad Y = C + I + G + (X - M)$$

درواقع تقاضای کل بازتابی از همان جریان اقتصادی است که در مراحل دیگر با نام‌های «تولید ملی» یا «درآمد ملی» دیده می‌شود. آنچه در کل اقتصاد به عنوان تقاضا در برابر کالاها و خدمات موجود شکل می‌گیرد از همین منابع و مصارف ناشی می‌شود. با این‌که جریان منابع، کالاها و پول در اقتصاد در حالت کلی با هم سازگار است، در برخی مقاطع ممکن است این جریان دچار اختلال یا خدشه شود.

برای مثال، ممکن است دولت کمتر یا بیشتر از درآمد مالیاتی خود هزینه کند، یا بخشی از پس اندازها به سرمایه‌گذاری واقعی تبدیل نشود. برای درک روشن‌تر این موضوع، می‌توان برخی از روابط میان متغیرهای کلان را در قالب یک دستگاه ساده معادلات حساسی بیان کرد که در بخش‌های بعدی به تفصیل توضیح خواهیم داد. همان مفهومی را که در بالا طرح شد می‌توان از زاویه‌ای دیگر نیز بیان کرد: اگر به جریان کالا و خدمات، درآمد و هزینه، از منظر منابع در اختیار جامعه و چگونگی تخصیص کلان این منابع نگاه کنیم، می‌توانیم ساختار زیر را ترسیم کنیم. از یک سو، کالاها و خدماتی که در اقتصاد برای مصرف خصوصی، سرمایه‌گذاری، مصرف دولتی و صادرات اختصاص می‌یابد، با ارزش پولی سنجیده می‌شود و صورت کلی آن چنین است:

$$C + I + G + X$$

از سوی دیگر، این مخارج اقتصادی باید از منابعی مانند درآمد خانوارها برای مصرف (C)، پس اندازها (S)، مالیات‌ها (T)، و کالاهای وارداتی (M) تأمین شود که برای تأمین مصرف داخلی به کار می‌روند. بنابراین:

$$(۲) \quad C + S + T + M = C + I + G + X$$

این معادله هر دو طرف ارزش پولی کل منابع تخصیص یافته به تولید کالا و خدمات را از دو زاویه متفاوت (مصرف و تأمین مالی آن) نمایش می‌دهند. اکنون اگر کمیت‌های سمت راست معادله ۲ را به سمت چپ منتقل کنیم و طرفین را ساده‌سازی کنیم، به رابطه شرطی تعادل کلان می‌رسیم که در ادامه بحث ارائه خواهد شد. این شرط تعادل به ما اجازه می‌دهد بررسی کنیم در چه شرایطی اقتصاد دچار مازاد یا کسری در یکی از بخش‌ها (مثل دولت، تجارت خارجی یا پس انداز- سرمایه‌گذاری) می‌شود، و چگونه این عدم تعادل‌ها با هم ارتباط دارند.

$$(۳) \quad (I - S) + (G - T) + (X - M) = 0$$

به عبارت دیگر، اگر بودجه دولت دارای کسری باشد - یعنی کمیت داخل پراتنز میانی در معادله پیشین مثبت باشد - برای برقراری تعادل در معادله کلان، باید دست کم یکی از دو پراتنز دیگر (یعنی تفاوت سرمایه‌گذاری و پس‌انداز داخلی یا تراز تجاری خارجی) منفی باشد. مثلاً اگر فرض کنیم تراز بازرگانی خارجی برقرار است (یعنی صادرات برابر با واردات است)، در این صورت کسری بودجه دولت لزوماً به این معنا خواهد بود که سرمایه‌گذاری کمتر از پس‌انداز داخلی است. برعکس، اگر سرمایه‌گذاری برابر با پس‌انداز باشد، آنگاه کسری بودجه دولت به معنی وجود کسری تجاری است، یعنی واردات کشور بیش از صادرات آن خواهد بود. همین منطق درباره سایر متغیرها نیز صادق است.

اگر کشوری دارای کسری تجاری (یعنی واردات بیش از صادرات) باشد، احتمالاً دو علت دارد: (۱) دولت بیش از درآمد خود هزینه می‌کند (کسری بودجه)، یا (۲) سرمایه‌گذاری در اقتصاد از سطح پس‌انداز داخلی بیشتر است.

این روابط ساده اما بنیادین شرایط تعادل کلان در یک نظام اقتصادی را نشان می‌دهند. در قالب این چارچوب تحلیلی که از تفکر کینز نشئت می‌گیرد باید توجه داشت که پس‌انداز و سرمایه‌گذاری عمدتاً نتیجه تصمیمات در بخش خصوصی‌اند. صادرات و واردات نیز تا حد زیادی به ساختار رقابتی، قیمت‌ها و روابط خارجی کشور وابسته‌اند و خارج از کنترل مستقیم دولت است. اما در این میان، دو کمیت اصلی در پراتنز میانی، یعنی مالیات‌ها (T) و هزینه‌های دولت (G) ابزارهایی است که مستقیماً در اختیار دولتند. بنابراین سیاست‌های مالی دولت از طریق تغییر در مالیات‌ستانی و مخارج عمومی ممکن است برای ایجاد تعادل کلان در جریان‌های اقتصادی به کار گرفته شوند.

جان کلام درباره دیدگاه کینز

در این بخش، ابتدا آنچه را به طور عمومی از ساختار نظری کینز استنباط می‌شود به صورتی ساده و بر اساس درک متعارف توضیح می‌دهم. سپس، در بخش بعد، این مفاهیم را در قالب ساختاری رسمی یا الگویی نظری تبیین خواهیم کرد تا

عملکرد نظریه کینز در قالب نظامی مدل‌سازی شده روشن‌تر شود. برای خواننده‌ای که ممکن است علاقه یا پیش‌زمینه کافی در ریاضیات نداشته باشد، باید یادآور شد که ریاضیات در اقتصاد در واقع چیزی جز بسط و انتظام عقل عرفی نیست. اگر خواننده‌ای با پیش‌زمینه ریاضی محدود اندکی ممارست به خرج دهد، خواهد دید که بهره‌گیری از ریاضی نه تنها فهم اقتصاد را دشوار نمی‌کند، بلکه آن را ساده‌تر، خلاصه‌تر و شفاف‌تر می‌سازد.

حال اقتصادی را تصور کنید که شامل میلیون‌ها واحد تولیدی است، از مزارع و کارخانه‌ها گرفته تا شرکت‌ها، فروشگاه‌ها و کسبه مستقل. این واحدها در طی یک دوره زمانی (مثلاً یک سال) کالاها و خدماتی تولید می‌کنند. ارزش خالص این تولید، یعنی «ارزش کل تولید منهای ارزش کالاهای واسطه‌ای مصرف‌شده»، با اندکی تسامح، «تولید ملی» نامیده می‌شود. درآمد حاصل از این تولید نیز تحت عنوان «درآمد ملی» شناخته می‌شود. این تولید ملی را یا مستقیماً «بخش خصوصی» مصرف می‌کند، یا «دولت» برای تأمین خدمات عمومی آن را به کار می‌برد، یا به عنوان «سرمایه‌گذاری» صرف ایجاد ظرفیت‌های جدید تولید می‌شود، یا آن‌که بخشی از آن به خارج صادر و بخشی نیز وارد می‌شود. تفاوت صادرات و واردات را «خالص صادرات» می‌نامیم: اگر صادرات بیشتر از واردات باشد، این رقم مثبت است؛ اگر واردات بیشتر باشد، منفی؛ و اگر تراز بازرگانی برقرار باشد، این کمیت صفر خواهد بود.

مجموع این چهار جزء اصلی (مصرف خصوصی، مصرف دولتی، سرمایه‌گذاری، و خالص صادرات) را «تقاضای کل» می‌نامیم؛ این مفهوم، همان‌گونه که گفتیم، در نظریه کینز نقشی اساسی در تعیین سطح تولید و اشتغال در اقتصاد ایفا می‌کند.

نکته مهم بعدی آن است که در ساختار نظری کینز برخی از متغیرها «ثابت یا برون‌زا» در نظر گرفته می‌شوند، در حالی که برخی دیگر «درون‌زا» هستند و همچون «تابعی از متغیرهای دیگر» عمل می‌کنند. مثلاً مخارج دولت متغیری برون‌زا تلقی می‌شود، زیرا این مقدار را معمولاً دولت یا سیاست‌گذار در قالب تصمیمات

بودجه‌ای مشخص می‌کند و از بیرون مدل به آن می‌دهند. در مقابل متغیرهایی مانند مصرف خصوصی، سرمایه‌گذاری، مالیات‌ها، واردات و صادرات، همگی رفتاری یا درون‌زا هستند، زیرا تحت تأثیر متغیرهای دیگر اقتصادی شکل می‌گیرند:

مصرف خصوصی تابعی است از درآمد قابل‌تصرف خانوارها، یعنی درآمد پس از کسر مالیات. با آن‌که مصرف بخشی از تقاضای کل است، در عین حال خود نیز تحت تأثیر سطح درآمد ملی قرار دارد. سرمایه‌گذاری تابعی از نرخ بهره است. در سطح کلان، سرمایه‌گذاری در آن سطحی تثبیت می‌شود که بازده نهایی سرمایه برابر نرخ بهره بازار باشد. پروژه‌هایی که بازدهی پایین‌تری دارند، در این شرایط کنار گذاشته می‌شوند. مالیات‌ها که منبع اصلی درآمد دولتند در اغلب تحلیل‌های کینزی به صورت تابعی از درآمد ملی در نظر گرفته می‌شوند. در این رابطه، دولت نرخ مالیات بر درآمد (چه یکنواخت، چه تصاعدی) را تعیین می‌کند و نرخ مالیات بر درآمد بیرون از مدل قرار دارد. واردات نیز معمولاً تابعی از درآمد داخلی و نسبت قیمت کالاهای خارجی به کالاهای داخلی در نظر گرفته می‌شود. هر چه درآمد داخلی افزایش یابد، واردات نیز تمایل به افزایش خواهد داشت، مگر آن‌که قیمت نسبی کالاهای خارجی بازدارنده باشد. صادرات برعکس، بیش از آن‌که تابع درآمد داخلی باشد، تابعی است از درآمد خارجی (یعنی درآمد در کشورهای واردکننده کالا از ما) و نیز نرخ ارز، که بر رقابت‌پذیری قیمت کالاهای صادراتی تأثیر می‌گذارد.

با نگاهی به این روابط، روشن می‌شود که متغیرهای کلان در تعامل پیچیده‌ای با یکدیگر قرار دارند و نمی‌توان آن‌ها را مستقلاً بررسی کرد. این پیچیدگی مفهومی ایجاد می‌کند که این نظام به صورت یک دستگاه معادلات هم‌زمان مدل‌سازی شود، جایی که رفتار هر متغیر نه تنها بر اساس سیاست‌های تعیین‌شده، بلکه در پاسخ به سایر متغیرهای اقتصادی تعریف می‌شود.

با این حال، در این‌جا برای ساده‌سازی تحلیل، از برخی «فروض ساده‌کننده» استفاده می‌کنیم؛ این فرض تأثیری بر نتیجه کلی موردنظر ندارند، اما امکان تمرکز بر سازوکارهای اصلی نظریه را فراهم می‌کنند. به طور مشخص، فرض می‌کنیم که

درآمد مالیاتی دولت یک رقم برونزا و مشخص است که دولت آن را تعیین می‌کند و تابعی از درآمد ملی نیست. همچنین، خالص صادرات نیز ثابت و مسلّم در نظر گرفته شود. در چنین چارچوبی، می‌توان نشان داد که تنها دو متغیر اصلی در تحلیل باقی می‌مانند که تعیین‌کننده سایر کمیت‌های مرتبط با بخش حقیقی یا تقاضای کل اقتصادند: (۱) کل درآمد ملی؛ (۲) نرخ بهره (r).

از آن جا که سرمایه‌گذاری (I) بخشی از تقاضای کل است و سرمایه‌گذاری با نرخ بهره رابطه‌ای معکوس دارد، بدیهی است که تقاضای کل نیز با نرخ بهره رابطه معکوس خواهد داشت: افزایش نرخ بهره \leftarrow کاهش سرمایه‌گذاری \leftarrow کاهش تقاضای کل، و برعکس.

رابطه میان سطح درآمد ملی و نرخ بهره، که در این چارچوب ظاهر می‌شود، «منحنی IS» نام دارد. نام این منحنی برگرفته از دو واژه «سرمایه‌گذاری» (Investment) و «پس انداز» (Saving) است، چرا که این معادله در واقع «شرط تعادل میان پس انداز و سرمایه‌گذاری» در سطح کلان را بازنمایی می‌کند. این معادله در واقع رابطه‌ای رفتاری برای کل اقتصاد است. اگر آن را در دستگاه مختصات ترسیم کنیم، به گونه‌ای که محور افقی نشان‌دهنده درآمد ملی یا تقاضای کل (Y) و محور عمودی نمایانگر نرخ بهره (r) باشد، منحنی IS نزولی خواهد بود، یعنی با کاهش نرخ بهره، تقاضای کل افزایش می‌یابد. تغییر در شرایط روانی یا ساختاری اقتصاد، مانند افزایش تمایل به مصرف یا سرمایه‌گذاری باعث می‌شود منحنی IS به سمت راست انتقال یابد. برعکس، اگر فضای اقتصادی با نااطمینانی بیشتر، یا کاهش انگیزه سرمایه‌گذاری مواجه شود، منحنی IS به سمت چپ جابه‌جا خواهد شد. همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید، منحنی IS یکی از ابزارهای مهم در ارزیابی اثربخشی سیاست‌های مالی دولت‌هاست و تحلیل جابه‌جایی آن، درک دقیقی از واکنش اقتصاد به تصمیمات مالی فراهم می‌آورد.

و اما پول! به نظر می‌رسد که همه با این پدیده آشنا هستند؛ حتی کودکان هم پول را می‌شناسند. پول یکی از رازآلودترین و پیچیده‌ترین پدیده‌های اقتصادی است. علت این پیچیدگی را باید در رفتارهای گوناگون و گاه غیرقابل پیش‌بینی انسان‌ها

در مواجهه با پول جستجو کرد. برای ورود به بحث پول، از متغیر «نرخ بهره» آغاز می‌کنیم. در هر نظام اقتصادی، انواع مختلفی از نرخ‌های بهره وجود دارد: نرخ بهره وام‌های کوتاه‌مدت و بلندمدت، نرخ‌های مربوط به وام‌های پریسک و کم‌ریسک، نرخ‌های بین‌بانکی، نرخ‌های بین بانک مرکزی و بانک‌های تجاری، نرخ بهره کارت‌های اعتباری، حتی نرخ‌های نزول‌خواران!

اما در نگاه اقتصادی، نرخ بهره‌ای بنیادی و نظری وجود دارد که برخاسته از درون‌زایی رفتارهای اقتصادی و تراز میان ترجیحات زمانی و بازدهی سرمایه است. این نرخ در واقع پاداشی است که افراد برای به تعویق انداختن مصرف خود از اکنون به آینده مطالبه می‌کنند، و در عین حال باید برابر با «بازده نهایی سرمایه‌گذاری» در اقتصاد نیز باشد.

کینز برای ساده‌سازی تحلیل خود نرخ بازده اوراق قرضه دائمی (بدون سررسید) را نماینده نرخ بهره در نظر می‌گیرد. این اوراق که فاقد سررسید مشخص و تقریباً بدون ریسک تلقی می‌شوند، نماینده‌ای مناسب برای نرخ بهره درازمدت اقتصادی‌اند. در بخش پیش‌گفتم که اگر نرخ بهره مشخص باشد، می‌توان مقدار درآمد ملی و تقاضای کل را نیز تعیین کرد. اما در چارچوب نظری کینز، نرخ بهره چگونه تعیین می‌شود؟

در این‌جا نیز، مانند بسیاری از متغیرهای اقتصادی، کینز بر سازوکار عرضه و تقاضا تکیه دارد، با این تفاوت که در این‌جا منظور وی عرضه و تقاضای پول است. عرضه پول در اقتصاد نسبتاً آسان‌تر قابل تحلیل است: معمولاً هر مقام پولی مانند بانک مرکزی، با استفاده از ابزارهایی نظیر عملیات بازار باز، نرخ ذخیره قانونی، و نرخ تنزیل، سطح پول در گردش را تعیین و تنظیم می‌کند. بنابراین مقام پولی عرضه پول برون‌زا و کنترل‌شده را فرض می‌گیرد.

تقاضا برای پول چیست؟

تقاضا برای پول مانند تقاضا برای کالاها و خدمات و اموال نیست، بلکه برعکس آن است. یعنی مربوط به چگونگی از دست دادن پول توسط مردم و جایگزین کردن آن

با سایر دارایی‌هاست. به بیان دیگر، وقتی از تقاضا برای پول سخن می‌گوییم، در واقع درباره دلایلی صحبت می‌کنیم که موجب می‌شود افراد پول را نزد خود نگه دارند و آن را به سایر دارایی‌های دارای بازده تبدیل نکنند. جان مینارد کینز در نظریه خود، دو انگیزه اصلی برای نگهداری پول را شناسایی کرد:

۱. تقاضای معاملاتی^۱

این نوع تقاضا مربوط به نیاز افراد و بنگاه‌ها برای انجام خریدهای روزمره، پرداخت اجاره، دستمزد، هزینه حمل‌ونقل و غیره است. در سطح کلان، تقاضای معاملاتی تابع مستقیمی از سطح درآمد است، زیرا هر چه درآمد ملی بیشتر باشد، معاملات بیشتری انجام می‌شود و افراد به موجودی نقدی بیشتری برای پاسخ به این نیازها احتیاج دارند.

۲. تقاضای سفته‌بازی^۲

این تقاضا برخاسته از تردیها و انتظارات مردم درباره نرخ بهره و بازدهی سایر دارایی‌هاست. وقتی نرخ بهره پایین است، افراد ترجیح می‌دهند پول نگه دارند تا در آینده، زمانی که نرخ بهره افزایش یافت، دارایی‌هایی مانند اوراق قرضه را با قیمت پایین بخرند. در مقابل وقتی نرخ بهره بالاست، مردم ترجیح می‌دهند پول را به دارایی‌های دارای بازده تبدیل کنند. بنابراین تقاضای سفته‌بازی تابعی معکوس از نرخ بهره است. هر چه بهره بالاتر باشد، هزینه فرصت نگهداری پول بالاتر و در نتیجه تمایل مردم در جایگزین کردن پول با دارایی‌های درآمدزا بیشتر است.

در چارچوب نظری کینز، مقام پولی (مانند بانک مرکزی) مقدار عرضه پول را کنترل می‌کند و فرض بر این است که در کوتاه‌مدت مقدار آن ثابت است. در این چارچوب قاعدتاً تقاضا و عرضه پول برابر است؛ در نتیجه هر میزان پول از طریق

1. transactional demand
2. speculative demand

مقام پولی به جامعه تزریق شود به صورت یکی از دو شکل مذکور در دست مردم قرار می‌گیرد یا نیازهای معاملات روزانه و یا نیاز معاملات سودآور را تأمین می‌کند. اگر تقاضای کل پول را به صورت تابعی از درآمد ملی (Y) و نرخ بهره (I) بنویسیم، می‌توان معادله‌ای به دست آورد که در علم اقتصاد به آن منحنی LM می‌گویند.^۱ در منحنی LM، با فرض عرضه ثابت پول، رابطه بین نرخ بهره و درآمد ملی رابطه‌ای صعودی است: با افزایش درآمد، نیاز معاملاتی به پول افزایش می‌یابد، و چون عرضه پول ثابت است، نرخ بهره باید افزایش یابد تا تعادل در بازار پول برقرار شود. در مقابل منحنی IS، که پیش‌تر مطرح شد، رابطه‌ای نزولی میان درآمد ملی و نرخ بهره نشان می‌داد، چرا که افزایش نرخ بهره موجب کاهش سرمایه‌گذاری و در نتیجه کاهش تقاضای کل می‌شود. نقطه تقاطع این دو منحنی، یعنی IS و LM، نقطه‌ای است که در آن بازار کالا و بازار پول همزمان در تعادل قرار دارند. این نقطه سطح تعادلی درآمد ملی (Y) و نرخ بهره (I) را مشخص می‌کند. پس از تعیین این دو متغیر، می‌توان سایر کمیت‌های اقتصاد کلان نظیر مصرف، پس‌انداز، سرمایه‌گذاری، مخارج دولت و صادرات خالص را برآورد کرد.

اما تابع تقاضا برای پول پیچیدگی‌های خاص خود را دارد. برای نمونه، اقتصاددان انگلیسی جان هیکس^۲ استدلال می‌کرد هنگامی که حجم پول در اقتصاد افزایش می‌یابد، آثار این افزایش لزوماً ساده و یکنواخت نیست. در کشورهای پیشرفته، بانک‌ها معمولاً، از طریق بسط وام و اعتبار، حجم پول را افزایش می‌دهند. اما در برخی کشورها (از جمله ایران) دولت بخش عمده‌ای از پول جدید را مستقیم هزینه، و به جامعه تزریق می‌کند، بدون آن‌که لزوماً از مسیر بانک‌ها و نظام اعتباری عبور کند.

برای درک بهتر ماجرا، فرض کنیم که افزایش حجم پول در اقتصاد، همانند کشورهای پیشرفته، از طریق بسط اعتبار توسط بانک‌ها و در نتیجه ایجاد بدهی برای

1. liquidity preference (I); money supply (M)

2. John Hicks

بخش خصوصی صورت می‌گیرد. در این حالت، در مرحله اول، فراوانی نسبی پول در بازارهای مالی افزایش می‌یابد و نرخ بهره کم می‌شود. این کاهش نرخ بهره از معجرای افزایش نقدینگی و دسترسی راحت‌تر بنگاه‌ها و خانوارها به منابع مالی رخ می‌دهد. اما در ادامه زمانی که پول جدید به دست مصرف‌کنندگان می‌رسد و صرف خرید کالاها و خدمات می‌شود، قیمت‌ها رفته‌رفته افزایش می‌یابند. این افزایش سطح عمومی قیمت‌ها، یعنی تورم، باعث می‌شود که در مرحله بعدی نرخ بهره نیز کم‌کم افزایش یابد، زیرا انتظارات تورمی بالا می‌رود و تقاضا برای جبران کاهش ارزش واقعی پول بازده بیشتری می‌طلبد. در نتیجه، در بازه زمانی کوتاه‌مدت و بلندمدت، دو اثر متضاد بر نرخ بهره ظاهر می‌شود: در ابتدا اثر انبساط پولی و بسط اعتبار باعث کاهش نرخ بهره می‌شود، اما سپس افزایش تقاضا و تورم ناشی از هزینه‌کرد این پول به افزایش نرخ بهره منتهی می‌شود. این‌که اثر نهایی چه باشد و در چه جهتی عمل کند، بستگی به رفتار بانک‌ها و سرعت خرج کردن پول توسط مصرف‌کنندگان دارد. اگر مردم با سرعت بالایی پول را خرج کنند، افزایش سریع قیمت‌ها اثر کاهش اولیه نرخ بهره را خنثا می‌کند یا حتی معکوس می‌سازد. بنابراین مدت زمان بین تزریق پول و مصرف آن و همچنین شدت واکنش قیمت‌ها و انتظارات تورمی نقش تعیین‌کننده‌ای در اثرگذاری سیاست پولی دارد. به همین دلیل، تابع تقاضای پول در عمل رفتاری بی‌ثبات و وابسته به زمان و شرایط دارد و نمی‌توان آن را در همه حال با رابطه‌ای ساده و پایدار توصیف کرد.

همان‌طور که در نظریه‌های کینزی و پساکینزی مطرح شده، انتظارات جامعه از آینده اقتصاد نقش تعیین‌کننده‌ای در رفتار پولی خانوارها دارد. اگر مردم انتظار رکود داشته باشند، یعنی کاهش سطح قیمت‌ها و کاهش تقاضا؛ پس ترجیح می‌دهند پول نقد خود را نگه دارند و از خرید شتاب‌زده بپرهیزند. در این شرایط، سرعت گردش پول کاهش می‌یابد، نرخ بهره نیز ممکن است کاهش یابد، و رکود تعمیق شود. برعکس، اگر جامعه انتظار تورم داشته باشد، افراد می‌کوشند هر چه زودتر پول نقد خود را به کالا یا دارایی تبدیل کنند تا از کاهش قدرت خرید جلوگیری کنند. این رفتار، به‌ویژه در جوامعی با تجربه تورم مزمن مانند ایران، موجب افزایش

ناگهانی تقاضا، رشد سریع قیمت‌ها، و درنهایت بالا رفتن نرخ بهره می‌شود. نکته جالب توجه آن‌که انتظارات منفی (مثلاً ترس از آینده اقتصادی و سیاسی) در شرایط مختلف به واکنش‌های رفتاری متفاوتی منتهی می‌شود. در یک حالت، ناامیدی مردم را به احتیاط و انباشت نقدینگی وامی‌دارد؛ در حالت دیگر، همان ناامیدی ممکن است باعث فرار سریع از پول و هجوم به بازارهای کالایی و مالی شود. این وضعیت نمود روشنی از آن چیزی است که اقتصاددانان از آن به عنوان ناپایداری تابع تقاضای پول یاد می‌کنند.

همچنین، ساختار نظام ورود پول جدید به اقتصاد هر کشور نقشی اساسی در چگونگی تغییر سطح قیمت‌ها و نرخ بهره دارد. در کشور ما، طی دوره‌ای طولانی، درآمد نفتی به ریال تبدیل شده و از طریق بودجه دولت هزینه شده است. این شیوه با سازوکار افزایش حجم پول از طریق نظام بانکی، که جان هیکس مطرح کرده، تفاوت زیادی دارد و آثار متفاوتی نیز به دنبال دارد. در واقع بخشی مهم از ریال ایجادشده مستقیماً در اختیار مصرف‌کنندگان قرار می‌گیرد. این روش افزایش شدیدتر قیمت‌ها و نرخ بهره بالاتری را به همراه دارد. در مقابل در کشورهای صنعتی، حجم پول از طریق نظام بانکی و بسط اعتبار افزایش می‌یابد و، در برابر آن، بدهی‌هایی برای بخش خصوصی ایجاد می‌شود. این شیوه اثر کمتری بر افزایش سطح قیمت‌ها و اثر بیشتری بر کاهش نرخ بهره دارد.

در ایران، حجم پول طی دهه‌ها عمدتاً از طریق هزینه‌های دولت افزایش یافته است. مردم نیز به تدریج آموخته‌اند که با افزایش پول در دسترس آن را با کالا، خدمات یا دارایی‌ها جایگزین کنند. از آن‌جا که موجودی دارایی‌ها در هر زمان محدود است، این دارایی‌ها صرفاً دست‌به‌دست می‌شوند و قیمت آن‌ها افزایش می‌یابد. این افزایش قیمت، به نوبه خود، انتظارات تورمی را تشدید می‌کند و درنهایت به افزایش نرخ بهره اسمی منتهی می‌شود. تا زمانی که این روند به صورت روالی آشنا و پیش‌بینی‌پذیر ادامه دارد، مردم نیز طبق همان انتظارات رفتار می‌کنند. اما گاه رویدادهایی نظیر بحران‌های بین‌المللی، تحریم‌های جدید یا تغییرات ناگهانی سیاسی، افق دید و ذهنیت جامعه را به یک‌باره دگرگون می‌کند. در این

وضعیت، مردم در تلاش برای حفظ قدرت خرید دارایی‌های خود، حجم بیشتری از نقدینگی را به کالا، ارز یا طلا تبدیل می‌کنند. این رفتار بازارها را آشفته می‌کند و سطح قیمت‌ها را بیش از پیش افزایش می‌دهد.

در ایران، در چنین اوضاعی، دولت‌ها طی دهه‌های گذشته معمولاً به اقداماتی چون تنبیه، تبلیغات، محدودسازی فعالیت‌های اقتصادی، محدود کردن دادوستد، و سرزنش عوامل گوناگون — چه مرتبط و چه نامرتب — روی آورده‌اند. پرسش این است: آیا این اقدامات اثربخش بوده است؟ شواهد تاریخی پاسخ منفی می‌دهند.

در روندی که جامعه به سوی کاهش نگه‌داری پول و جایگزینی آن با دارایی‌ها از طریق خرید توسط خانوارها و عاملان اقتصادی حرکت می‌کند، این رفتار و افزایش قیمت‌ها ادامه می‌یابد تا زمانی که سوخت این روند تمام شود. به عبارت دیگر، سطح قیمت‌ها آنقدر بالا می‌رود تا مردم آن را با وضعیت جدید متناسب بدانند و دیگر انگیزه‌ای برای معاملات جدید و تبدیل پول به دارایی‌های دیگر نداشته باشند. راه دیگر از میان برداشتن عامل نگرانی اولیه‌ای است که مردم را به این جایگزینی واداشته است، اما این راه عملاً و بر پایه تجربه ناممکن بوده است. بنابراین چاره‌ای نیست جز آن‌که مردم، متناسب با اوضاع جدید، ترکیب پولی سبد دارایی خود را تنظیم کنند. در چنین مرحله‌ای، اقداماتی مانند مجازات، محدود کردن معاملات، دستگیری کسبه یا مصادره موجودی انبارها — اگر اثر تشدیدکننده بر تورم نداشته باشند — تأثیر مثبت هم نخواهند داشت. با هر افزایش در حجم پول، قیمت‌ها تا رسیدن به تعادلی جدید افزایش خواهند یافت.

خلاصه کلام آن‌که بررسی رابطه یا معادله تقاضا برای پول، بدون توجه به قواعد و کارکردهای اجتماعی و سیاسی، تحلیلی ناقص و نادقیق خواهد بود. کارکرد این قواعد شامل مواردی چون نحوه انتشار پول توسط حکومت، چگونگی گردش آن در شریان‌های اقتصاد (از بازارهای مالی و بازار کالا گرفته تا بودجه خانوارها و بنگاه‌ها)، انتظارات مردم، درجه بی‌ثباتی و ریسکی که آنان در فعالیت اقتصادی با آن روبه‌رو هستند، و نیز چگونگی واکنش مردم به افزایش نقدینگی است. این واکنش معمولاً به صورت جایگزین کردن پول با دارایی‌های باثبات‌تر و در راستای حفظ

ارزش دارایی‌های نقدی صورت می‌گیرد. به همین دلیل، تخمین اقتصادسنجی تابع تقاضا برای پول نیازمند ملاحظات و ظرافت‌های خاص خود است و نمی‌توان آن را صرفاً امری مکانیکی در نظر گرفت.

وجه تحلیلی الگوی کینز

چنان که گفته شد، چارچوب نظری کینز دارای پنج متغیر درون‌زا است: درآمد ملی یا تقاضای کل، نرخ بهره، مصرف خصوصی، سرمایه‌گذاری، و درآمد مالیاتی. (در صورتی که آن را تابعی از درآمد در نظر بگیریم.) دو متغیر برون‌زا این متغیرهای درون‌زا را تعیین می‌کنند: یکی مخارج دولت و دیگری حجم پول. این دو متغیر ابزار سیاست‌گذاری کلان هستند.

کینز به روابطی که متغیرهای درون‌زا را تعیین می‌کنند «قوانین روان‌شناختی»^۱ اطلاق می‌کرد. اقتصاددانان پس از او این روابط را در قالب توابع ریاضی تنظیم و مدون ساختند. در ادامه، به یکی از جنبه‌های این توابع اشاره می‌کنم.

تابع مصرف

با توجه به کلیاتی که پیش‌تر بیان شد، اکنون می‌توان به برخی جزئیات توجه کرد. مثلاً رابطه‌ای که پیش‌تر در معادله ۱ آمده بود در این جا مجدداً تکرار می‌شود و یادآور می‌شوم که این رابطه یک اتحاد است. مصرف خصوصی یعنی ارزش کالاها و خدماتی که تمام خانوارها در یک دوره معین (مثلاً یک سال) مصرف می‌کنند خود تابعی است از درآمد قابل‌تصرف آن‌ها در همان دوره، یعنی درآمد پس از کسر مالیات. این رابطه را می‌توان به صورت معادله‌ای خطی نمایش داد که در ادامه تحت عنوان معادله شماره ۴ می‌آورم.

$$(۱) \quad Y = C + I + G + X - M$$

$$(۴) \quad C = c_0 + b \times (Y - T)$$

در معادله ۴ میزان مصرف در کل اقتصاد برابر با عددی ثابت (c_0) است به اضافه ضربی از درآمد ملی بعد از مالیات (درآمد قابل تصرف) که به آن ضریب ثابت (b) «تمایل نهایی به مصرف» می‌گویند؛ مثلاً اگر این ضریب برای اقتصادی برابر $0/8$ باشد، به این معنی است که از هر صد ریال افزایش درآمد قابل تصرف (درآمد منهای مالیات) ۸۰ ریال را خانوارها هزینه می‌کنند، یعنی بیست ریال آن پس انداز می‌شود. به دو کمیت c_0 و b پارامترهای تابع هزینه گفته می‌شود؛ این کمیت‌ها معمولاً از طریق روش‌های اقتصادسنجی برای هر اقتصاد، جداگانه، قابل برآورد و اندازه‌گیری است.

توضیحی درباره پارامتر c_0 ضروری است. از تابع مصرف مشخص می‌شود که حتی اگر میزان درآمد قابل تصرف خانوارها صفر باشد — یعنی در حالت فرضی که هیچ درآمدی در دسترس ندارند — باز هم میزان مصرف آنان برابر با c_0 خواهد بود. طبیعتاً در چنین حالت فرضی، مصرف باید از طریق پس اندازهای قبلی خانوار تأمین شود. برآورد این کمیت در کوتاه‌مدت نشان‌دهنده حداقل ممکن مصرف خانوار است و مطالعات مختلف نشان می‌دهد که در بلندمدت، یعنی زمانی که به جای درآمد ملی درآمد دائمی منظور شود، این کمیت نزدیک به صفر برآورد می‌شود. این‌جا از ورود به جزئیات این بحث خودداری می‌کنم. همچنین توجه داریم که برای رعایت سادگی، در این تحلیل میزان مالیات (T) را مسلم فرض کردیم؛ اما به راحتی می‌توان آن را نیز تابعی از سطح درآمد ملی در نظر گرفت.

تابع سرمایه‌گذاری

در نظریه کینز، سرمایه‌گذاری در نظام اقتصادی، در صورتی که سایر عوامل مانند خوش بینی یا بدبینی به آینده تغییری نکنند، تابعی از بازده سرمایه‌گذاری است. کینز این رابطه را «کارایی نهایی سرمایه» نامیده است. به این معنا که سرمایه‌گذاران ابتدا پروژه‌هایی را انتخاب می‌کنند که بازده نهایی سرمایه در آن‌ها بالاتر است، و سپس

به تدریج به سراغ پروژه‌هایی می‌روند که بازده کمتری دارند، تا جایی که بازده نهایی سرمایه با هزینه منابع سرمایه‌ای یعنی نرخ بهره برابر شود. اگر پروژه‌ای وجود داشته باشد که بازده نهایی سرمایه‌گذاری در آن از نرخ بهره کمتر باشد، آن پروژه انتخاب نخواهد شد.

از این رابطه ساده نتیجه می‌شود که، با افزایش نرخ بهره، سرمایه‌گذاران فقط پروژه‌هایی را برمی‌گزینند که بازده آن‌ها برابر یا بالاتر از نرخ بهره است؛ در نتیجه تعداد پروژه‌های قابل قبول کاهش می‌یابد و میزان سرمایه‌گذاری کم‌تر می‌شود. در مقابل با کاهش نرخ بهره، پروژه‌های بیشتری واجد شرایط خواهند شد و سرمایه‌گذاری افزایش می‌یابد. بنابراین سرمایه‌گذاری تابعی نزولی از نرخ بهره است. این رابطه را به صورت زیر نشان می‌دهیم:

$$(۵) \quad I = I_0 - a \times r$$

در این تابع، I میزان سرمایه‌گذاری و r نرخ بهره یا بازده نهایی سرمایه‌گذاری است. همچنین I_0 و a پارامترهای تابعند. تخمین این تابع به دلیل عوامل متعددی که بر سرمایه‌گذاری تأثیر می‌گذارند — از جمله انواع ریسک، سودآوری گذشته، و انتظارات سودآوری بنگاه‌ها — با چالش‌های بیشتری روبه‌روست. این عوامل هم بر مقدار ثابت I_0 و هم بر ضریب a اثر می‌گذارند.

تعادل مالی نظام اقتصادی

در این جا مقصود از «بخش مالی»، آن بخش از نظام اقتصادی است که با روابط ریاضی (۱)، (۴) و (۵) توصیف می‌شود و منظور، معنای رایج مالی همچون بازار بورس و اوراق بهادار نیست. این مفهوم بیشتر ناظر بر جریان‌های کلانی است که تقاضای کل را تعیین می‌کنند، به‌ویژه هزینه‌های دولت G و درآمدهای مالیاتی T که ابزارهای اصلی سیاست‌گذاری مالی به شمار می‌روند. در این جا واژه «مالی» به معنای «بودجه‌ای» به کار رفته است، نه به مفهوم بازارهای مالی.

به سادگی می‌توان دریافت که این سه معادله را می‌توان به صورت دستگاه

معادلات در نظر گرفت و حل کرد. یعنی با جای‌گذاری معادلات (۴) و (۵) در رابطه (۱)، می‌توان مقدار تولید ملی Y را محاسبه کرد.

$$(۶) Y = [(C_0 + G + I_0 - b \times T + X - M) / (1 - b)] - a \times r / (1 - b)$$

در این رابطه

$$u = 1 / (1 - b)$$

«ضریب فزاینده مالی» است.

ملاحظه می‌شود که معادله بالا را به گونه‌ای تنظیم کرده‌ایم که بخش‌های ثابت و مسلّم از بخشی که به متغیر r (یعنی نرخ بهره) مربوط می‌شود، به صورت مجزا نشان داده شده‌اند. در این معادله، متغیر وابسته سطح درآمد کل یا تقاضای کل است و متغیر مستقل نرخ بهره است.

کمّیتی که با u نشان داده شده، همان ضریب فزاینده مالی است که پیش‌تر نیز درباره آن صحبت شد. برای نمونه، اگر تمایل نهایی به مصرف برابر با ۸۰٪ باشد (یعنی مردم از هر ۱۰۰ ریال درآمد قابل‌تصرف، ۸۰ ریال را خرج کنند)، در این صورت، ضریب فزاینده مخارج دولت برابر با ۵ خواهد بود. به همین ترتیب، ضریب فزاینده مالیات نیز به شکل جداگانه محاسبه می‌شود.

$$-b / (1 - b)$$

با همان تمایل نهایی به مصرف ۰/۸، این نسبت معادل ۴ می‌شود. در این الگو هر صد ریال مالیات ۴۰۰ ریال تقاضای کل را کاهش می‌دهد و اگر همان میزان را دولت هزینه کند، ۵۰۰ ریال تقاضای کل را افزایش می‌دهد که به معنای صد ریال افزایش در تقاضای کل است. به همین دلیل، گفته می‌شود که بودجه متعادل از نظر مالی خنثا نیست.

اگر تمام مقادیر داده شده و ثابت در پراتنز اول را با D نشان دهیم، رابطه بالا به صورت زیر ساده می‌شود؛

$$(V) \quad Y = (D - a \times r) / (1 - b)$$

همان طور که قبلاً گفته شد، به این رابطه در مباحث اقتصاد کلان معادله IS گفته می‌شود، زیرا در هر اقتصادی، در حالت تعادل، مقدار سرمایه‌گذاری برابر با پس‌انداز است؛ یعنی آن بخشی از تولید ملی که مصرف نشده و به صورت پس‌انداز باقی مانده، همان ظرفیتی است که صرف سرمایه‌گذاری می‌شود. دو توضیح دربارهٔ نظام تحلیلی ارائه‌شده در بالا ضروری است: (۱) اگر مالیات را به صورت تابعی از سطح درآمد در نظر می‌گیریم، شکل رابطه ۶ اندکی تغییر می‌کند. خوانندهٔ علاقه‌مند می‌تواند به عنوان تمرین، این تغییر را اعمال کرده و تأثیر آن را بر رابطه بررسی کند. (۲) ما در تحلیل فوق، صادرات و واردات (یا تفاضل این دو، یعنی خالص صادرات) را کمیت‌هایی مسلم فرض کردیم. اما می‌توان این متغیرها را نیز به صورت تابعی از متغیرهای اقتصادی تعریف کرد. برای مثال، واردات را می‌توان تابعی از سطح درآمد کل یا تقاضای کل (Y) و نسبت شاخص قیمت‌های داخلی به شاخص قیمت کالاهای وارداتی دانست. همچنین، صادرات را می‌توان تابعی از درآمد در کشورهای طرف تجاری و نرخ ارز در نظر گرفت.

در صورتی که این ملاحظات به تحلیل افزوده می‌شود، چارچوب نظری پیچیده‌تر می‌گردد. اما برای هدف ما که تبیین نظریهٔ کینز است، معادلات ۱، ۴، ۵ و ۶ در این سطح کفایت می‌کنند. مفاهیم بالا را به راحتی می‌توان با استفاده از مثالی ساده درک کرد. فرض کنید در نظام اقتصادی مفروض، تابع مصرف و تابع سرمایه‌گذاری به صورت زیر باشند:

$$C = 100 + 0.8 \times (Y - T), I = 200 - 100 \times r$$

در این نظام اقتصادی، درآمد مالیات و مخارج دولت برابر و معادل $T = 150$ ، و خالص صادرات معادل $X - M = 0$ فرض می‌شود. با استفاده از این مقادیر، معادله ۶ به صورت زیر خلاصه می‌شود:

$$Y = (100 + 150 + 200 - 0.8 \times 150 - 100 \times r) / (1 - 0.8)$$

$$Y = (330 - 100 \times r) \times 5$$

این همان تابع IS برای اقتصاد مفروض ماست. اگر نرخ بهره را مثلاً ۱۰ درصد در نظر بگیریم، در این اقتصاد، تقاضای کل یا درآمد ملی برابر ۱۶۰۰ واحد پولی خواهد بود. درآمد قابل تصرف خانوارها (یعنی درآمد پس از کسر مالیات) معادل ۱۴۵۰، و مصرف خصوصی برابر است با

$$C = 200 + 0.8 \times 1450 = 200 + 1160 = 1360$$

بنابراین پس انداز خانوارها برابر است با

$$S = Y - T - C = 1600 - 100 - 1360 = 140$$

در همین حال، از معادله سرمایه‌گذاری

$$I = 500 - 20r = 500 - 20 \times 10 = 500 - 200 = 300$$

متوجه می‌شویم که در محاسبه اولیه خطایی رخ داده است، زیرا سرمایه‌گذاری با پس انداز برابر نیست. بنابراین برای تطابق، باید مقادیر را طوری تنظیم کنیم که شرط تعادل برقرار شود. برای مثال، می‌توان نرخ بهره‌ای پیدا کرد که سرمایه‌گذاری و پس انداز برابر شوند. بیایید ابتدا تابع کامل IS را بنویسیم:

$$C = 200 + 0.8(Y - 100) = 200 + 0.8Y - 80 = 0.8Y + 120$$

$$I = 500 - 20r$$

$$G = 600, X - M = 0$$

ترکیب این موارد در معادله درآمد ملی:

$$Y = C + I + G + (X - M) \rightarrow$$

$$Y = (.8Y + 120) + (500 - 20r) + 600 \rightarrow$$

$$Y = .8Y$$

این معادله IS است. اگر نرخ بهره را ۱۰ درصد بگیریم:

$$Y = 6100 - 100 \times 10 = 6100 - 1000 = 5100$$

سپس می‌توان درآمد قابل‌تصرف، مصرف، پس‌انداز و سرمایه‌گذاری را محاسبه کرد:

$$Yd = Y - T = 5100 - 100 = 5000 \rightarrow$$

$$C = 200 + .8 \times 5000 = 200 + 4000 = 4200 \rightarrow$$

$$S = Y - T - C = 5100 - 100 - 4200 = 800$$

در این وضعیت، پس‌انداز بسیار بیشتر از سرمایه‌گذاری است ($S = 800, I = 300$) که نشان می‌دهد یا واردات باید مازاد باشد، یا دولت دارای کسری بودجه شود تا تعادل برقرار گردد. با چنین الگویی می‌توان بر حسب سناریوهای مختلف، شرایط تعادل کمّی‌های اقتصاد را ارزیابی کرد.

تمرین

الف) اگر این کشور ۱۰ واحد پولی مازاد واردات داشته باشد ($X - M = -10$)، و بودجه دولت نیز متوازن باشد، یعنی

$$T = G = 100$$

در معادله درآمد ملی: $Y = C + I + G - 10 \rightarrow Y = C + I + G + (X - M)$ ، این یعنی تقاضای کل کاهش یافته، و در نتیجه برای تعادل باید یا سرمایه‌گذاری افزایش یابد (با کاهش نرخ بهره)، یا مصرف افزایش یابد (با افزایش درآمد قابل‌تصرف). به صورت عددی، می‌توان با همان معادله IS به‌روزشده ادامه داد:

$$Y = 6100 - 100r - 10 = 6090 - 100r$$

تبادل بخش پولی در الگوی کلان کینز

ممکن است این پرسش مطرح شود که نرخ بهره‌ای که در بحث قبلی به آن اشاره شد، چگونه تعیین می‌گردد؟ در نظریه کینز، نرخ بهره در بازار پول تعیین می‌شود؛ در حالی که در نظریه کلاسیک‌ها، نرخ بهره حاصل تبادل میان سرمایه‌گذاری و پس‌انداز است. در این بخش به نحوه تعیین نرخ بهره در چارچوب نظری کینز می‌پردازیم.

در بخش قبلی، ساختار ذهنی کینز درباره وجوه مالی و حقیقی اقتصاد بیان شد. البته این تفسیر، خلاصه و برگرفته از کتاب نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول کینز است. برخی اقتصاددانان پس از او، از جمله جان هیکس، این نظریه را در قالب‌های رسمی‌تر و به‌ویژه در مقاله «آقای کینز و کلاسیک‌ها»^۱ بسط داده‌اند. کتاب کینز به صورت عمده توصیفی است، نه ریاضی، و ابعاد دیگری نیز دارد که بعداً به آن‌ها پرداخته خواهد شد. در این جا، برداشت جان هیکس از نظریه کینز ارائه می‌شود که در بیشتر منابع آموزشی و کتاب‌های درسی مبنای بحث قرار گرفته است.

در نظریه مارشال با مفاهیم رابطه مقداری پول و نظریه تراز نقدی آشنا شدیم. از آن جا که کینز شاگرد مارشال بود، نظریه پولی او نیز از همین مبنا نشأت می‌گیرد، اما با اصلاحاتی مهم. کینز، مانند مارشال، بحث پول را از زاویه تقاضا برای پول آغاز می‌کند و این پرسش را مطرح می‌سازد که چرا مردم مایل اند پول نگه دارند، و چه عواملی باعث تغییر میزان نگهداری پول در شرایط مختلف می‌شود؟ کینز معتقد بود که تقاضا برای پول عمدتاً به دو دلیل اساسی صورت می‌گیرد: (۱) انجام معاملات روزمره: مردم برای خرید کالا و خدمات نیاز به نگهداری پول دارند؛ به این نوع تقاضا، تقاضای معاملاتی گفته می‌شود. (۲) ملاحظاتی سوداگرانه: افراد به منظور

1. Hicks, John R. "Mr. Keynes and the 'Classics': A Suggested Interpretation." *Econometrica* 5, no. 2 (1937): 147-159.

کسب سود در بازارهای مالی یا دارایی، پول نگه می‌دارند تا در زمان مناسب آن را به دارایی‌هایی مانند اوراق قرضه، سهام یا املاک تبدیل کنند. این نوع تقاضا را تقاضای سوداگرانه می‌نامند.

از دیدگاه کینز، تقاضای معاملاتی برای پول تابعی از سطح درآمد است، در حالی که تقاضای سوداگرانه تابع نرخ بهره است. جان هیکس، این بینش را در قالب معادله‌ای به صورت زیر نشان می‌دهد:

$$(۸) \quad M_d = f(Y, r)$$

$$M_s = M^*$$

معادله اول تقاضای پول را به صورت تابعی از سطح درآمد کل (یا تقاضای کل) و نرخ بهره بیان می‌کند. معادله دوم عرضه پول را برابر با مقداری معین و مسلّم در نظر می‌گیرد که معمولاً سیاست‌گذار پولی آن را تعیین می‌کند. علامت ستاره نیز برای تأکید بر این نکته به کار رفته است که این متغیر کمیت سیاست‌گذاری و برونزا است

برای یافتن تعادل در بازار پول، دو معادله فوق را برابر قرار می‌دهیم؛ یعنی مقدار عرضه پول را با مقدار تقاضا برای آن مساوی در نظر می‌گیریم.

$$f(Y, r) = M^*$$

اگر این معادله را به صورت ضمنی برای Y حل کنیم، خواهیم داشت:

$$Y = L(r, M^*)$$

در این رابطه، حجم پول کمیت برونزا و مسلّم است که از سوی سیاست‌گذار تعیین می‌شود و تنها برای تأکید، در معادله وارد شده است. این رابطه در ادبیات اقتصاد کلان با عنوان «تابع LM» معروف است. در سنت رایج، تقاضا برای پول با نماد L و عرضه پول با نماد M نمایش داده می‌شود. رابطه ۸ بیانگر شرط تعادل در بازار پول، یعنی برابری تقاضا و عرضه پول است.

اکنون، اگر معادلات ۷ و ۸ را به صورت همزمان حل کنیم، دو متغیر درآمد ملی (Y) و نرخ بهره (r) به دست می‌آید. با جای‌گذاری این دو متغیر در توابع مصرف و سرمایه‌گذاری، می‌توان مقادیر مصرف کل و سرمایه‌گذاری کل را نیز از الگو استخراج کرد.

برای مشاهده عینی دو تابع IS و LM، می‌توان آن‌ها را بر روی نموداری ترسیم کرد. نخستین بار جان هیکس این روش را ارائه کرد و از آن زمان به بعد، به روشی متعارف در آموزش و تحلیل اقتصاد کلان در بسیاری از کتاب‌های درسی تبدیل شد و آن را به کار بردند.

در این نمودار، جابه‌جایی منحنی IS از طریق تغییر در مخارج دولت و مالیات‌ها صورت می‌گیرد. به طور مشخص، افزایش مخارج دولت یا کاهش مالیات‌ها موجب انتقال منحنی IS به سمت راست می‌شود؛ در حالی که کاهش مخارج دولت یا افزایش مالیات‌ها منحنی را به سمت چپ حرکت می‌دهد. اگر منحنی LM ثابت باشد، جابه‌جایی IS به سمت راست باعث افزایش درآمد ملی و نرخ بهره می‌شود. البته، میزان این تأثیر به شیب توابع و به‌ویژه به شیب منحنی LM در ناحیه موردنظر بستگی دارد. شکل منحنی LM و شیب آن در نواحی مختلف، از دیرباز مورد بحث اقتصاددانان بوده است. در بخش چپ این منحنی، که مربوط به سطوح پایین نرخ بهره است، شیب منحنی تقریباً افقی است. از زمان کینز تاکنون، اقتصاددانان بر این باور بوده‌اند که نرخ بهره ممکن است تا سطح پایینی کاهش یابد، اما معمولاً کمتر از صفر نمی‌شود (به‌ویژه در نرخ‌های اسمی). در چنین شرایطی، اگر حجم پول افزایش یابد، منحنی LM به صورت افقی به سمت راست منتقل می‌شود، اما نرخ بهره از سطح حداقلی خود کمتر نمی‌شود. در این وضعیت، اگر منحنی IS_۱ را IS_۲ بنامیم و نقطه تعادل اقتصاد محل تقاطع آن با منحنی LM باشد، سیاست پولی اثربخشی نخواهد داشت. اما در همین شرایط، سیاست مالی (مثلاً افزایش مخارج دولت) که IS_۱ را به IS_۲ منتقل می‌کند، باعث افزایش درآمد ملی می‌شود، بدون آن‌که نرخ بهره تغییر محسوسی داشته باشد.

سیاست مالی (بودجه‌ای) یا سیاست پولی؟

این پرسش یکی از مهم‌ترین چالش‌های نظری و عملی اقتصاد در حدود یک قرن گذشته، به‌ویژه از زمان رکود بزرگ تاکنون بوده است: کدام سیاست مؤثرتر است؟ تنظیم تعادل اقتصاد برای جلوگیری از رکود و تورم از کدام مسیر کارآمدتر است: سیاست مالی یا سیاست پولی؟

«سیاست مالی» شامل تغییر در نرخ‌های مالیات، اصلاح ساختار مالیاتی، و نیز هزینه‌کرد منابع مالیاتی یا حتی استقراض دولت از مردم و خرج کردن آن است. بی‌تردید این شیوه از سیاست‌گذاری، ابعاد سیاسی بسیار مهمی دارد: چه کسانی باید مالیات پرداخت کنند؟ کدام بخش‌ها بار مالیاتی را به دوش می‌کشند؟ و در مقابل کدام اقشار و گروه‌ها منتفع از هزینه‌های دولت خواهند بود؟

در این فرایند، زمینه‌گسترده‌ای برای بازی‌های سیاسی، رفتارهای گروهی، تبلیغات، و تحرک‌های آشکار و پنهان سیاسی وجود دارد. نکته‌ای که برخی اقتصاددانان بر آن تأکید می‌گذارند، این است که بخش سیاسی جامعه از این فرایند در جهت حداکثرسازی منافع و مطلوبیت خود بهره می‌برد، نه لزوماً در راستای عدالت یا کارآمدی اقتصادی.

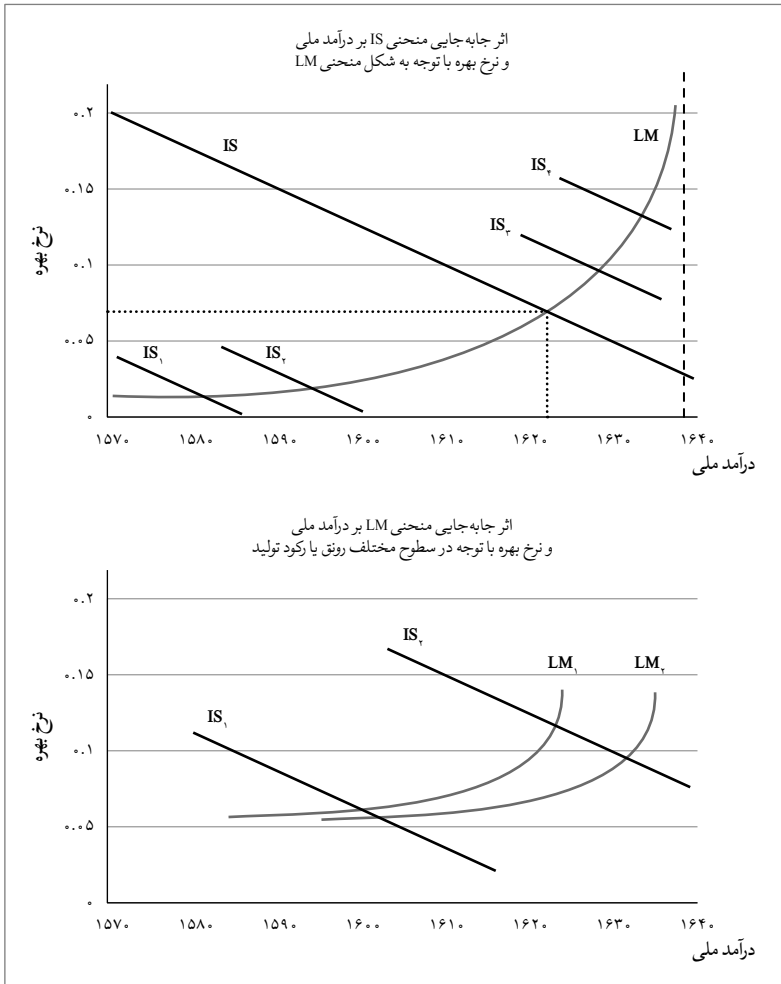
از سوی دیگر، «سیاست پولی» معطوف به بسط یا انقباض حجم پول و اعتبار است. این سیاست‌ها نیز ذی‌نفعان خاص خود را دارند. بانک‌ها، نهادهای مالی، بازارهای سرمایه و آن بخش‌هایی از اقتصاد که به منابع اعتباری دسترسی بیشتری دارند، از اجرای چنین سیاست‌هایی منتفع می‌شوند. در مقابل هزینه این فرایند عمدتاً بر دوش عموم مردم قرار می‌گیرد. برای مثال، اگر نتیجه سیاست‌های پولی افزایش تورم باشد، هزینه کاهش قدرت خرید را مردم عادی پرداخت می‌کنند. اگر هم زیاده‌روی‌ها، ریسک‌های پنهان، یا حباب‌های مالی در نتیجه سیاست‌های اعتباری منتهی به فروپاشی نظام مالی و پولی شود (همانند آنچه در بحران مالی سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ در آمریکا و سایر کشورهای صنعتی رخ داد)، بار نجات نظام مالی نهایتاً بر دوش مالیات‌دهندگان خواهد بود. در چنین مواقعی، بخش

بودجه‌ای دولت ناگزیر وارد عمل می‌شود تا از گسترش بحران و اثرات زنجیره‌ای آن جلوگیری کند؛ برای مثال با تأمین مالی برای نجات بانک‌ها و شرکت‌های در معرض ورشکستگی.

این وجوه متفاوت در تأثیرگذاری سیاست‌های مالی و پولی، و نیز تفاوت در ذی‌نفعان و زیان‌دیدگان هرکدام، باعث شده است که انتخاب نوع سیاست اقتصادی رنگ‌وبوی ایدئولوژیک و فلسفی به خود بگیرد. در بسیاری از کشورها، یکی از ابعاد اصلی تمایز میان احزاب سیاسی، در واقع به ترجیح آن‌ها برای استفاده از سیاست مالی یا سیاست پولی بازمی‌گردد. برای درک بهتر این موضوع، می‌توانیم از همان منحنی‌های IS و LM استفاده کنیم که ابزار مرسوم تحلیل در اقتصاد کلانند، و پیامدهای متفاوت این دو نوع سیاست را به خوبی نشان می‌دهند.

در نمودار ۱۰-۱، تأثیر اعمال سیاست مالی از طریق افزایش مخارج دولت یا کاهش مالیات‌ها، در دو وضعیت متفاوت اقتصادی نشان داده شده است. در حالت اول، اقتصاد در وضعیت رکود قرار دارد؛ یعنی سطح تولید و درآمد پایین است و نرخ بهره نیز در سطح پایینی قرار دارد. در چنین شرایطی، منحنی LM تقریباً افقی است، زیرا نرخ بهره از حدی پایین‌تر نمی‌رود (نرخ بهره منفی، از منظر رجحان زمانی و بازده سرمایه، در اقتصادهای متعارف پایدار نیست). در این وضعیت، سیاست مالی (یعنی جابه‌جایی منحنی IS به سمت راست) بدون افزایش قابل توجه نرخ بهره، سطح تقاضای کل را افزایش دهد. در نتیجه نقطه تعادل جدید در سمت راست نقطه تعادل قبلی قرار می‌گیرد که به معنای افزایش درآمد ملی است.

در حالت دوم، اقتصاد به وضعیت نزدیک به اشتغال کامل یا بهره‌برداری کامل از ظرفیت تولیدی خود رسیده است (نشان داده شده با خط خط‌چین عمودی سمت راست نمودار). در این وضعیت، جابه‌جایی منحنی IS از طریق سیاست مالی، به جای افزایش قابل ملاحظه درآمد ملی، بیشتر موجب افزایش نرخ بهره می‌شود. در این حالت، سیاست مالی اثربخشی چندانی ندارد، زیرا منابع تولیدی تقریباً به طور کامل به کار گرفته شده‌اند و افزایش تقاضا عمدتاً به افزایش قیمت‌ها و نرخ بهره می‌انجامد، نه به افزایش تولید واقعی.



نمودار ۱۰-۱.

حالت دیگری که می‌توان در نظر گرفت، اجرای سیاست پولی است؛ به ویژه از طریق افزایش حجم پول که موجب جابجایی منحنی LM به سمت راست می‌شود. در این شرایط، مشاهده می‌شود که اگر اقتصاد هنوز از سطح ظرفیت بالقوه فاصله

زیادی داشته باشد، جابجایی منحنی LM تأثیر چندانی بر نرخ بهره و سطح درآمد ملی ندارد. به عبارت دیگر، سیاست پولی در شرایط رکود عمیق ممکن است اثربخشی محدودی داشته باشد. اما در نقطه‌ای که اقتصاد در نزدیکی ظرفیت بالقوه خود قرار دارد، جابجایی منحنی LM به سمت راست، باعث کاهش نرخ بهره و افزایش سطح درآمد ملی می‌شود. در این وضعیت، سیاست پولی اثربخش خواهد بود؛ زیرا کاهش نرخ بهره سرمایه‌گذاری و تقاضا را تحریک کرده و به افزایش تولید و اشتغال منتهی می‌شود. با استفاده از این ابزار تحلیلی می‌توان تأثیر متغیرهای مختلف یا ترکیبی از سیاست‌های مختلف اقتصادی را بر دو متغیر تعیین‌کننده، یعنی درآمد ملی و نرخ بهره، ارزیابی کرد.

الگوهای کاربردی کلان

بعدها برخی اقتصاددانان مفاهیم نظری و تحلیلی پیش‌گفته را به الگوهای کلان کاربردی تبدیل کردند. به این معنا که معادلات مطرح‌شده و نیز سایر روابط اقتصادی، با استفاده از روش‌های آماری و اقتصادسنجی برآورد شدند و برای پیش‌بینی وضعیت اقتصاد و تحلیل سناریوهای سیاست‌گذاری به کار گرفته شدند. در واقع این روند به صنعت قابل‌توجهی در زمینه تولید پیش‌بینی و ارائه مشاوره کمی در سطح سیاست‌گذاری اقتصادی جهانی منتهی شد.

یکی از نخستین تلاش‌ها در این زمینه به دست لاورنس کلاین^۱، استاد دانشگاه پنسیلوانیا، در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم انجام شد.^۲ این تلاش‌ها به مرور گسترش یافتند و با ابداع رایانه‌های پرسرعت، امکان توسعه مدل‌های پیچیده‌تر فراهم شد.

مدل پیشرفته‌تر این مجموعه با عنوان الگوی کلاین-گولدبرگر^۳ معروف

1. Lawrence Klein (1920-2013)

۲. نسخه‌ای ویراسته از الگوی اولیه کلاین را در این وبگاه ببینید:

<http://www.econometria.wne.uw.edu.pl/uploads/Main/klein.ppt>

3.

است.^۱ این الگو بازبینی‌ای بر نظریه اقتصاد کینزی با تأکید بر نتایج حاصل از مدل‌های اقتصادسنجی محسوب می‌شود. لاورنس کلاین به دلیل این نوآوری‌ها و پژوهش‌ها، در سال ۱۹۸۰ موفق به دریافت جایزه نوبل اقتصاد شد. امروزه الگوهای اقتصادسنجی کلان که گاه شامل صدها معادله هستند و بخش‌های مختلف اقتصاد را در بر می‌گیرند، برای شبیه‌سازی سناریوهای سیاست‌گذاری و پیش‌بینی متغیرهای کلان اقتصادی به کار می‌روند. برای تکمیل الگوی ساده‌ای که با معادلات ۱ تا ۸ معرفی شد، می‌توانیم معادله LM به صورت خطی را اضافه کنیم:

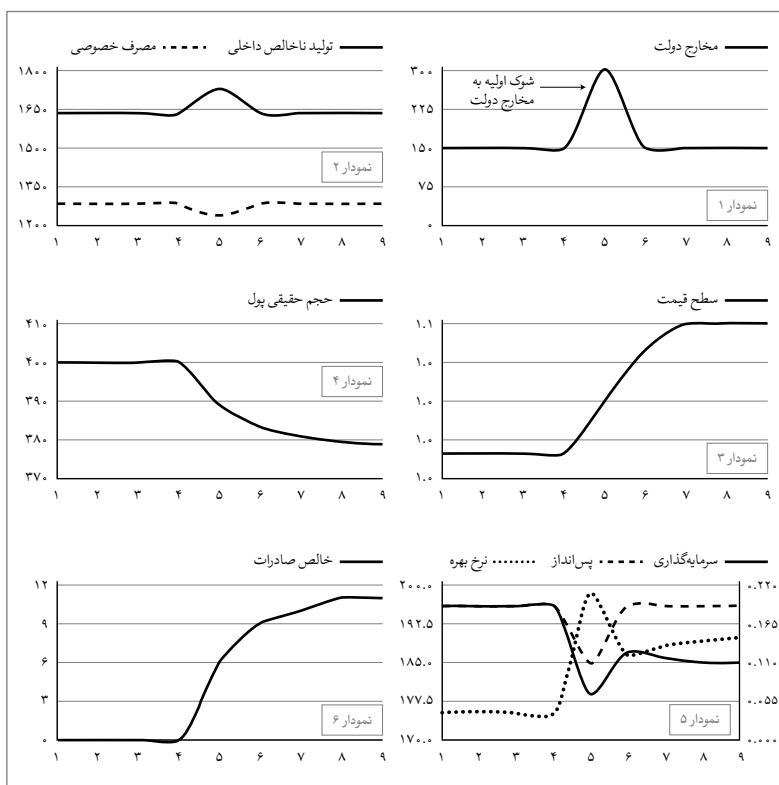
$$M_s / p = 0.25 \times Y - 200 \times r$$

در این معادله، تقاضا برای پول به صورت کمیّت حقیقی در نظر گرفته شده است؛ یعنی مقدار اسمی حجم پول تقسیم بر شاخص سطح عمومی قیمت. این تقاضا به عنوان تابعی از سطح درآمد ملی یا تولید ملی و نرخ بهره تعریف شده است. همچنین یک معادله برای «انتظارات تطبیق‌یابنده تورم» و یک معادله برای «تعیین سطح قیمت بر اساس انتظارات تورمی» نیز به مدل افزوده شده است. انتظارات تورمی عاملی بسیار مهم در رفتار مردم نسبت به انتخاب سبد دارایی‌هایشان محسوب می‌شود. این انتظارات ممکن است به شیوه‌های مختلفی شکل بگیرند و اقتصاددانان نیز مدل‌های گوناگونی برای توضیح آن ارائه داده‌اند. در این جا فرض می‌شود که مردم انتظارات تورمی خود را با مقایسه میان تولید ملی حقیقی و اسمی تنظیم می‌کنند، و بر همین اساس، سطح عمومی قیمت نیز تعیین می‌شود.

به زبان ساده، جامعه ارزیابی می‌کند که آیا درآمد و تولید اسمی جاری با واقعیت‌های اقتصاد حقیقی همخوانی دارد یا خیر. این ارزیابی، پایه شکل‌گیری انتظارات تورمی در میان مردم می‌شود. در این جا از تشریح صریح این دو معادله صرف نظر می‌شود. برای نمونه، یک الگوی ساده شامل معادلات معرفی شده در این فصل (معادله‌های ۱ تا ۹) همراه با معادلات انتظارات تورمی و تعیین سطح قیمت،

۱. برای آگاهی از این الگو بنگرید به <https://sites.uclouvain.be/econ/DP/IRES/2010019.pdf>.

تدوین و در یک محیط رایانه‌ای اجرا شده است. در این شبیه‌سازی، تأثیر شوک مالی بررسی شده است؛ به این معنا که فرض می‌شود دولت در یک دوره زمانی به طور ناگهانی هزینه‌های خود را با افزایش مالیات تأمین می‌کند و سپس در دوره بعد، مالیات را به سطح اولیه بازمی‌گرداند. این روش تحلیلی برای تفکیک و مشاهده مجزای اثر هر سیاست، مفید و آموزنده است. نتایج این شبیه‌سازی در قالب شش نمودار در نمودار ۱۰-۲ ارائه شده است.



نمودار ۱۰-۲.

در نمودار ۱ از ۲-۱۰ مشاهده می‌شود که در مقطع زمانی پنجم، افزایش ناگهانی در مخارج دولت رخ داده و این افزایش در سال بعد به سطح قبلی بازمی‌گردد. این

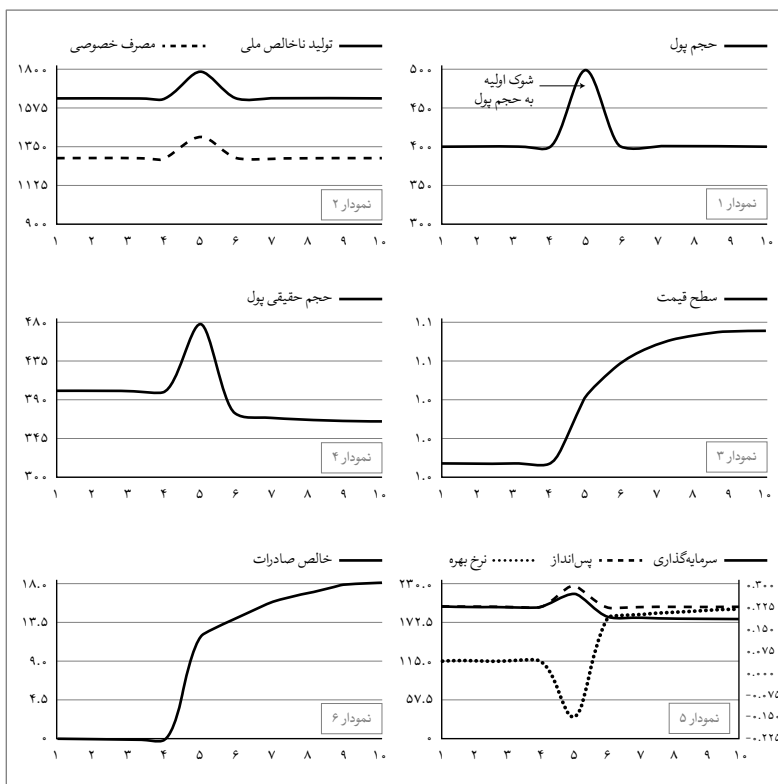
تغییر همان شوک مالی موردنظر است. دولت این افزایش مخارج را از طریق افزایش معادل مالیات تأمین کرده است. در نمودار دوم مشاهده می‌شود که در پی شوک مالی، سطح تولید ملی افزایش می‌یابد و سپس به سطح اولیه بازمی‌گردد. اما مصرف خصوصی در جهت مخالف حرکت می‌کند و کاهش می‌یابد. علت این رفتار آن است که دولت با افزایش مخارج خود، بخشی از منابع تولید ملی را جذب کرده و عملاً از دسترس بخش خصوصی خارج کرده است. به این ترتیب، قدرت مصرف خانوارها کاهش یافته و مصرف خصوصی افت کرده است.

در نمودار ۲ ملاحظه می‌شود که در پی این شوک مالی، سطح تولید ملی افزایش می‌یابد و سپس به سطح قبلی بازمی‌گردد. اما مصرف خصوصی رفتاری معکوس از خود نشان می‌دهد؛ یعنی کاهش می‌یابد. علت این امر آن است که دولت بخشی از منابع تولید ملی را از طریق افزایش مخارج به خود اختصاص داده و در نتیجه این منابع از اختیار مردم خارج شده‌اند.

به این پدیده، که در آن مصرف یا سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در نتیجه افزایش مخارج دولت کاهش می‌یابد، «اثر بیرون‌راندن»^۱ گفته می‌شود؛ به این معنا که دولت با گسترش مخارج خود، بخش خصوصی را از عرصه فعالیت اقتصادی به تدریج خارج می‌کند.

در نمودار ۳ مشاهده می‌شود که در پی شوک مالی، سطح قیمت‌ها افزایش یافته و در سطحی جدید و بالاتر تثبیت می‌شود. همزمان، در نمودار ۴ دیده می‌شود که با افزایش سطح عمومی قیمت‌ها، حجم پول حقیقی (یعنی نسبت عرضه پول به سطح قیمت‌ها) کاهش می‌یابد و در سطحی پایین‌تر قرار می‌گیرد. این به آن معناست که ارزش واقعی دارایی‌های نقدی مردم کاهش یافته است.

در نمودار ۵، سه منحنی نمایش داده شده است: سرمایه‌گذاری، پس‌انداز، و نرخ بهره. نرخ بهره، تحت تأثیر افزایش سطح تولید و درآمد ملی و نیز کاهش حجم واقعی پول، به طور ناگهانی افزایش می‌یابد. اگر چه پس از این جهش اندکی تعدیل



نمودار ۱۰-۳.

می‌شود، به سطح قبلی بازمی‌گردد. سرمایه‌گذاری نیز، به دلیل کاهش منابع در دسترس بخش خصوصی - ناشی از انتقال این منابع به دولت - و همچنین افزایش نرخ بهره، در ابتدا به طور محسوس کاهش می‌یابد. سپس کمی اصلاح می‌شود، اما در سطحی پایین‌تر نسبت به روند قبلی تثبیت می‌گردد.

در نمودار ۶، خالص مبادلات بازرگانی خارجی نشان داده شده است. اگر چه مقدار آن نسبت به سایر متغیرها مانند تولید ملی، مصرف و سرمایه‌گذاری ناچیز

است (به مقیاس عمودی نمودار توجه شود)، چون این متغیر به صورت پسماند محاسبه می‌شود، کاهش پس‌انداز داخلی سبب افزایش پس‌انداز خارجی می‌گردد. به بیان دیگر، برای ایجاد تعادل در حساب‌های ملی، این اقتصاد ناچار است واردات خود را در سطحی پایین‌تر از صادرات نگه دارد.

همین‌الگورا می‌توان با وارد کردن شوک پولی نیز اجرا کرد. در این حالت، تولید ملی و مصرف در ابتدا افزایش و سپس کاهش می‌یابند. سرمایه‌گذاری پس از رشد اولیه، دچار افت می‌شود و در سطحی پایین‌تر از روند قبلی تثبیت می‌شود. نرخ بهره پس از کاهش اولیه، در نهایت در سطحی بالاتر از روند قبلی قرار می‌گیرد. سطح عمومی قیمت نیز افزایش می‌یابد و به تدریج به سطح پایدار جدید میل می‌کند.

فصل یازدهم

کینز و رکود بزرگ (۳)

ایده‌های اقتصاددانان و فیلسوفان سیاست، خواه این ایده‌ها صحیح یا اشتباه باشند، قوی‌تر از آنند که معمولاً تصور می‌شود. در واقع ورای این ایده‌ها، عوامل اندکی را می‌توان یافت که بر چگونگی اداره جهان تأثیرگذار بوده باشند. جان مینارد کینز

افتراق بین کینز و کینزی‌ها و پایان کار سیاست‌های کینزی^۱.

اهمیت کار کینز را از دو جهت می‌توان بررسی کرد: نخست، به این دلیل که سیاست‌های پیشنهادی او برای حدود سه دهه در اکثر کشورها به اجرا درآمد. ارزیابی عملکرد این سیاست‌ها و موفقیت یا ناکامی آن‌ها موضوع پژوهش‌های متعددی بوده است. دوم، تأثیری است که دیدگاه کینز بر گفتمان رایج اقتصادی در مکاتب مختلف گذاشت؛ از جمله گفتمان نئوکلاسیک‌ها، اقتصاددانان پولی، و مکتب اتریش. در این بخش به برخی از نکات مهم در این زمینه خواهیم پرداخت. در درجه نخست، باید به تفاوت میان نظریات خود کینز — چنان که در کتاب نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول آمده است — با آنچه «کینزی‌ها» (یعنی طرفداران و

1. Leijonhufvud, Axel. *On Keynesian Economics and the Economics of Keynes: A Study in Monetary Theory*. New York: Oxford University Press, 1969.

مفسران نظریه (و) مطرح کرده‌اند، توجه کرد. منظور از نظریه یا دیدگاه «کینزی‌ها» مشخصاً همان ساختاری است که در چارچوب نظری IS-LM، در فصل پیشین با آن آشنا شدیم.

سه اقتصاددان چارچوب رسمی نظریه کینز را شکل دادند و تبیین کردند: جان هیکس، اقتصاددان انگلیسی که در دانشگاه‌های کمبریج، آکسفورد و مدرسه اقتصاد لندن تدریس می‌کرد و نقش مهمی در توسعه نظریه اقتصادی در زمینه‌های گوناگون داشت. به همین دلیل نیز در سال ۱۹۷۲ موفق به دریافت جایزه نوبل اقتصاد شد. گرچه دستاوردهای نظری او در سایر حوزه‌ها نیز قابل توجه است، به طور خاص، او به همراه الوین هنسن^۱، اقتصاددان آمریکایی، چارچوب نظری و الگوی کینزی را در قالب نظام IS-LM ابداع و رواج دادند، که در فصل پیش تشریح شد.

الوین هنسن اقتصاددانی آمریکایی بود که در دانشگاه هاروارد تدریس می‌کرد و در دوره‌های مختلف به عنوان مشاور اقتصادی با دولت‌های ایالات متحد همکاری داشت؛ از جمله در دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت و هری ترومن. او از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۸ نقشی کلیدی در تدوین سیاست‌های خروج از رکود بزرگ ایفا کرد. این سیاست‌ها شامل اجرای پروژه‌های بزرگ عمرانی، توسعه زیرساخت‌های عمومی، و پایه‌گذاری نظام تأمین اجتماعی بود.

پال سامونلسون^۲ نیز یکی از اقتصاددانان برجسته آمریکایی بود که در سال ۱۹۷۰ جایزه نوبل اقتصاد را دریافت کرد. در بیانیه کمیته سلطنتی سوئد برای اعطای این جایزه آمده بود: «او بیش از هر نظریه‌پرداز معاصر، برای ارتقای دیدگاه علمی در اقتصاد تلاش کرده است.» سامونلسون، از جمله از طریق کتاب درسی معروف خود که برای چندین دهه در دانشگاه‌های سراسر جهان تدریس می‌شد، نقش مهمی در ترویج دیدگاه‌های کینز و به‌ویژه چارچوب نظری هیکس-هنسن یا همان مدل IS-LM ایفا کرد.

1. Alvin Harvey Hansen (1887–1975)
2. Paul Samuelson (1915–2009)

او همچنین مشاور اقتصادی دولت‌های جان اف. کندی و لیندون جانسون بود. به این ترتیب، پیروان کینز نه تنها اقتصاددانانی برجسته در محافل دانشگاهی بودند، بلکه نقش مهمی در سیاست‌گذاری‌های اقتصادی عملی نیز داشتند. به ویژه هَنسن و ساموئلسون در امریکا به عنوان طراحان و مروجان اصلی سیاست‌های کینزی تا اواخر دههٔ ۱۹۶۰ شناخته می‌شدند. این سیاست‌ها، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم، در ایجاد اشتغال و رونق اقتصادی مؤثر به نظر می‌رسیدند و به همین دلیل در اکثر کشورها رواج یافتند و برای چند دهه استمرار داشتند.

در ایران، گرچه هرگز نظریهٔ اقتصادی خاصی به طور رسمی مبنای سیاست‌گذاری نبوده، آموزش اقتصاد به‌ویژه در دهه‌های اخیر عمدتاً بر پایهٔ نظریه‌های کینزی شکل گرفته است. با این حال، از اواخر دههٔ ۱۹۶۰، شرایطی پدید آمد که در آن، اقتصاد ایالات متحد و بسیاری از کشورهای غربی به طور همزمان با رکود و تورم مواجه شدند؛ پدیده‌ای که تا آن زمان، نظریه‌های کینزی توضیح روشنی برای آن نداشتند و در برابرش ناکارآمد ظاهر شدند. این وضعیت، که همزمانی افزایش بیکاری و تورم را نشان می‌داد، به پیدایش واژه‌ای جدید در ادبیات اقتصادی منتهی شد: «رکود تورمی»^۱ سیاست‌های کینزی در برابر این وضعیت نه تنها کارگر نیفتاد، بلکه به تعبیر رایج «انگبین صفرافزود».

پیش از آن‌که به بازنگری در نظریهٔ کینزی‌ها پردازیم، لازم است نکته‌ای را یادآور شویم. از این جا به بعد، میان دیدگاه‌های جان مینارد کینز — آن‌گونه که در کتاب مشهورش نظریهٔ عمومی اشتغال، بهره و پول مطرح شده — و دستاوردهای اقتصاددانانی که پس از او آمدند، تمایز قائل خواهیم شد. به گروه اخیر، «کینزی‌ها» اطلاق می‌کنیم. منظور از کینزی‌ها، اقتصاددانانی هستند که به‌ویژه سه نفر از آنان — جان هیکس، الوین هَنسن و پال ساموئلسون — در جهت توسعه و تکمیل نظریهٔ کینز و انطباق آن با شرایط جدید اقتصاد جهان، کوشش‌های مهمی انجام دادند. در بخش بعد، ابتدا به تلاش‌های این گروه خواهیم پرداخت.

تلاش برای تکمیل دیدمان نظری کینز — منحنی فیلیپس

عنوان کتاب کینز، نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول، حاوی واژه «اشتغال» است؛ اما دیدیم که در چارچوب نظری IS-LM که پیش تر مرور شد، اصولاً متغیر اشتغال به طور مستقل در مدل وجود ندارد. در آن مباحث، چنین به نظر می‌رسد که فرض بر آن است که با افزایش تولید، اشتغال نیز به تبع آن افزایش می‌یابد. یعنی در سطح کلان، اشتغال تابعی از سطح تولید ملی در نظر گرفته شده است. منظور این است که وقتی تولید پایین‌تر از ظرفیت بالقوه اقتصاد باشد، بیکاری پدید می‌آید؛ و هر چه تولید به سمت ظرفیت کامل نزدیک‌تر شود، اشتغال نیز همراه آن افزایش می‌یابد.

این برداشت معتبر است، به شرط آن‌که در نظر داشته باشیم نظام نظری کینز، ناظر بر شرایط کوتاه‌مدت است؛ دوره‌ای که در آن برخی از عوامل تولید، مانند موجودی سرمایه فیزیکی، ثابت در نظر گرفته می‌شود. به همین ترتیب، در این چارچوب، سرمایه‌گذاری تنها به عنوان یکی از اجزای تقاضای کل تلقی می‌شود، نه عاملی برای افزایش ظرفیت تولید در همان بازه زمانی. همچنین، فرض بر آن است که فناوری تولید نیز تغییر نمی‌کند. در چنین شرایطی است که می‌توان منطقی دانست که اشتغال با سطح تولید رابطه مستقیمی داشته باشد.

نکته دیگر در نظریه کینز، غیبت صریح مفهوم تورم یا افزایش سطح عمومی قیمت‌هاست. به بیان دیگر، در چارچوب نظری او، تورم به عنوان متغیری مستقل جایگاه مشخصی ندارد. در نگاه کینزی‌ها، می‌توان به طور ضمنی دریافت که اگر تقاضای کل (یعنی مخارج کل برای خرید کالا و خدمات) از عرضه کل فراتر رود، فشار تورمی ایجاد می‌شود. اما در مجموع بحث تورم و تغییرات سطح قیمت در نظریه کینز ناقص است.

در آن دوران، اقتصاددانان غالباً به سطح قیمت‌ها از زاویه هزینه تولید نگاه می‌کردند. این هزینه نیز در سطح کلان اقتصاد، عمدتاً به هزینه دستمزد نسبت داده می‌شد. زیرا حتی اگر در تولید کالاها از مواد اولیه و واسطه‌ای استفاده می‌شد، این

مواد نیز خود با نیروی کار تولید شده بودند. بنابراین، دستمزد را منشأ اصلی هزینه در کل اقتصاد می‌پنداشتند.

کینز نیز معتقد بود که دستمزدها در کوتاه‌مدت دچار «چسبندگی» است؛ یعنی به راحتی تغییر نمی‌کنند. این پدیده به عواملی چون قراردادهای بلندمدت کاری، قدرت سندیکاها، و وجود حداقل دستمزدهای قانونی بازمی‌گردد. از این رو، در چارچوب نظری کینز، در کوتاه‌مدت مسئله تورم چندان مهم تلقی نمی‌شد. هر چند ممکن بود افزایش ناگهانی دستمزدها باعث افزایش یکباره سطح قیمت شود، اما این نوع جهش‌های مقطعی به عنوان تورم مستمر در نظر گرفته نمی‌شد.

این دیدگاه، به‌ویژه در کشور ما، موجب سوءبرداشت‌های طولانی‌مدت درباره منشأ تورم شده است. برخی همچنان تورم را ناشی از رانش هزینه‌ها یا کشانش تقاضا^۱ می‌دانند، بدون توجه به شرایطی که این مفاهیم در آن تعریف شده‌اند.^۲ این باورها اغلب ریشه در برداشت ناقص از نظریه کینز دارند و در تحلیل شرایط تورمی پیچیده امروز، کاربرد دقیقی ندارند؛ به‌ویژه زمانی که از چارچوب فرض‌های اصلی نظریه کینز خارج شویم.^۳

به دلیل فقدان بحث تورم در نظریه کینز و اهمیت آن در عرصه سیاست‌گذاری اقتصادی، معادله‌ای جدید به چارچوب IS-LM هیکس-هنسن افزوده شد. این معادله بر پایه منحنی فیلیپس قرار دارد. در سال ۱۹۵۷، ویلیام فیلیپس^۴، اقتصاددان نیوزیلندی، نرخ رشد دستمزد را بر روی محور عمودی و نرخ بیکاری (یعنی نسبت بیکاران غیرداوطلبانه به جمعیت فعال کشور) را بر روی محور افقی برای داده‌های مربوط به سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۹۵۷ در انگلستان ترسیم کرد. نتیجه، منحنی‌ای نزولی

1. cost push and demand pull inflation

2. Schwarzer, Johannes A. 2018. "Retrospectives: Cost-Push and Demand-Pull Inflation: Milton Friedman and the 'Cruel Dilemma'." *Journal of Economic Perspectives* 32, no. 1: 195-210.

3. Phelps, Edmund S. "Money-Wage Dynamics and Labor-Market Equilibrium." *Journal of Political Economy* 76, no. 4, Part 2 (1968): 678-711.

4. Alban William Phillips (1914-1975)

بود که نشان می‌داد با افزایش نرخ بیکاری، نرخ رشد دستمزد کاهش می‌یابد. این منحنی به «منحنی فیلیپس» شهرت یافت.

با جایگزینی نرخ رشد دستمزد با نرخ تورم در این رابطه، به این نتیجه رسیدند که برای دستیابی به بیکاری پایین، باید نرخ‌های تورم بالاتری را پذیرفت. این استدلال در دوره‌ای طولانی مورد پذیرش اقتصاددانان و سیاست‌گذاران بود و مبنای سیاست‌هایی قرار گرفت که به منظور حفظ اشتغال، نرخ‌های بالاتر تورم را مجاز می‌دانستند.

اما در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ پدیده‌ای نوظهور رخ داد: «رکود تورمی»؛ یعنی ترکیب همزمان تورم افسارگسیخته و بیکاری گسترده. در این دوران، سیاست‌های مالی دولت‌ها دیگر مانند گذشته مؤثر نبودند. اقدامات مدیریت تقاضا نه تنها بیکاری را کاهش نمی‌دادند، بلکه به افزایش تورم نیز دامن می‌زدند. حتی توقف سیاست‌های انبساطی مالی هم نتوانست نرخ تورم را کاهش دهد. به تدریج مطالعات مختلف نشان دادند که هر چند در کوتاه‌مدت ممکن است رابطه‌ای معکوس بین تورم و بیکاری وجود داشته باشد، اما در بلندمدت این رابطه پابرجا نیست. در واقع در بلندمدت به نظر می‌رسد که منحنی فیلیپس عمودی است.

در نمودار زیر، منحنی فیلیپس در کوتاه‌مدت و بلندمدت با استفاده از داده‌های موجود از اقتصاد ایالات متحد ترسیم شده است. مشاهده می‌شود که در کوتاه‌مدت، داده‌ها در اطراف منحنی نزولی فرضی پراکنده‌اند، در حالی که در بلندمدت، پراکندگی داده‌ها عمدتاً در اطراف خط عمودی قرار دارد. پدیده‌ای مشابه با استفاده از داده‌های سایر کشورهای صنعتی نیز قابل مشاهده است.

از جمله تأثیرگذارترین پژوهش‌ها در این زمینه، کار ادمووند فلیپس بود (توجه شود که او با ویلیام فیلیپس یکی نیست). فلیپس نشان داد که منحنی فیلیپس تنها در کوتاه‌مدت معتبر است و در بلندمدت به خطی عمودی تبدیل می‌شود. به عبارت دیگر، در بلندمدت، نرخ بیکاری به سطحی بازمی‌گردد که از ساختار بنیادی اقتصاد ناشی می‌شود، و سیاست‌های مالی صرفاً موجب افزایش نرخ تورم خواهند شد.

دلیل این امر، شکل‌گیری انتظارات تورمی است. برای مثال، اگر مردم انتظار

داشته باشند که نرخ تورم ۵ درصد باشد، این انتظار را در تصمیم‌گیری‌های خود لحاظ می‌کنند و بر اساس آن عمل می‌کنند. در نتیجه تورم واقعی خود را با این انتظارات تطبیق می‌دهد و به طور مداوم تمایل به افزایش دارد؛ به گونه‌ای که گویی خود را با «سخت» انتظارات تغذیه می‌کند. فلیس یادآور می‌شود که اولین کسی که به نقش انتظارات در این زمینه توجه کرده، لودویگ فون میزس^۱، اقتصاددان اتریشی، بوده است.

تلفیق نئوکلاسیک

در این بخش، به‌اختصار به یکی دیگر از تلاش‌های اقتصاددانان کینزی برای توسعه چارچوب نظری می‌پردازیم. هدف ما ارائه مطالب بدون استفاده از ابزارهای ریاضی است، با این حال باید توجه داشت که توضیح برخی مفاهیم که ذاتاً ماهیتی ریاضی دارند بدون استفاده از ریاضیات ساده نخواهد بود.

در این تلاش، ساختار الگوی کینزی با افزودن برخی اجزای کلیدی توسعه یافت. نخست، یک بخش تولید به مدل اضافه شد که در قالب تابع تولید نمایش داده می‌شود. همچنین بازار کار نیز به مدل افزوده شد؛ بازاری که در آن تابع عرضه و تابع تقاضا برای نیروی کار نقش‌آفرین‌اند. علاوه بر این، به جای تمرکز بر حجم اسمی پول، متغیر «قدرت خرید پول» به کار گرفته شد؛ یعنی نسبت حجم پول به سطح عمومی قیمت‌ها. افزودن این اجزاء به مدل پایه کینزی موجب شد که متغیرهایی نظیر سطح اشتغال و سطح قیمت نیز در الگو قابل تعیین شوند و سطح تولید نیز بر اساس میزان اشتغال مشخص گردد.

این چارچوب توسعه‌یافته که عناصر بازار کار و تعیین قیمت را نیز در خود دارد، با نام «تلفیق نئوکلاسیک» معروف است، زیرا از طریق آن، سازوکار بازار در تعیین سطح اشتغال و دستمزد حقیقی (یعنی نسبت دستمزد اسمی به سطح قیمت که نمایانگر قدرت خرید دستمزد است) وارد مدل می‌شود.

1. Ludwig Heinrich Edler von Mises (1881-1973)

به تدریج که ضعف‌های نظری الگوی اقتصاد کینزی‌ها نمایان شد، برخی از اقتصاددانان کوشیدند تا این چارچوب را تکمیل کنند. پال ساموئلسون یکی از مهم‌ترین افرادی بود که در این راه تلاش‌های بسیاری کرد. او با الهام از دیدگاه نئوکلاسیک‌ها، بخشی را به مدل کینزی افزود که نقش بازار کار را در تعیین سطح تولید وارد می‌کرد؛ یعنی کنار گذاردن فرض ثابت بودن عرضه کل و اضافه کردن بازار کار.

در چارچوب نظری اولیه کینزی‌ها، معمولاً فرض می‌شد که تولید در سطح معین و ثابت قرار دارد؛ این سطح همان ظرفیت بالقوه اقتصاد بود. اما در تلفیق نئوکلاسیک، این فرض کنار گذاشته شد و به جای آن، یک تابع تولید وارد الگو شد. در این تابع، میزان تولید تابعی از سطح اشتغال است، با این فرض که در کوتاه‌مدت میزان سرمایه کشور ثابت باقی می‌ماند. بر اساس این دیدگاه، تابع تقاضا برای نیروی کار از برابر قرار دادن بهره‌وری نهایی نیروی کار (مشتق تابع تولید نسبت به نیروی کار) با دستمزد حقیقی به دست می‌آید. چرا که بنگاه‌های تولیدی تا جایی نیروی کار استخدام می‌کنند که ارزش تولید نهایی نیروی کار با دستمزد حقیقی پرداختی برابر شود. دستمزد حقیقی به صورت نسبت دستمزد اسمی به سطح عمومی قیمت‌ها تعریف می‌شود: W/P این نسبت، قدرت خرید دستمزد را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر، کارفرما فقط زمانی حاضر است نیروی کار را به کار گیرد که این کارگر به اندازه دستمزد حقیقی خود برای بنگاه ارزش تولید کند. در نتیجه تابع تقاضا برای نیروی کار در برابر دستمزد حقیقی، نزولی خواهد بود؛ زیرا با افزایش دستمزد حقیقی، استخدام نیروی کار برای بنگاه‌ها کمتر صرفه اقتصادی دارد.

از سوی دیگر، تابع عرضه نیروی کار نیز تابعی است از دستمزد حقیقی؛ یعنی همان نسبت دستمزد اسمی به سطح عمومی قیمت‌ها. هر چه دستمزد حقیقی افزایش یابد، انگیزه بیشتری در میان جمعیت فعال برای مشارکت در بازار کار ایجاد می‌شود. به همین دلیل، تابع عرضه نیروی کار با دستمزد حقیقی رابطه‌ای صعودی دارد. نقطه تقاطع میان تابع‌های عرضه و تقاضای نیروی کار، میزان تعادلی اشتغال و سطح دستمزد حقیقی را مشخص می‌کند. سپس با جای‌گذاری این میزان اشتغال در

تابع تولید، مقدار تولید ملی تعیین می‌شود. این فرایند در مجموع رابطه‌ای را تشکیل می‌دهد که به آن عرضه کل^۱ گفته می‌شود.

در ادامه این تلفیق، تغییری مهم نیز درباره تقاضا برای پول پیشنهاد شد: یعنی به جای در نظر گرفتن آن به صورت کمی اسمی، تقاضای حقیقی برای پول مد نظر قرار گرفت. به عبارت دیگر، تقاضای پول به صورت نسبت حجم پول اسمی به سطح عمومی قیمت‌ها بیان شد:

$$M / P = f(y, r)$$

$$M = M^s$$

بدین ترتیب، عرضه پول یک مقدار مسلم است که سیاست‌گذار پولی آن را تعیین می‌کند، در حالی که تقاضا برای پول نشان‌دهنده قدرت خرید پول موجود است و رفتار مردم آن را تعیین می‌کند. زیرا این مردمان که با انتخاب‌های خود در جایگزینی پول با انواع دارایی‌ها (مانند طلا، ارز، املاک یا سهام) بر سطح قیمت‌ها اثر می‌گذارند. در واقع این جایگزینی‌ها تا جایی ادامه می‌یابد که سطح قیمت‌ها چنان افزایش یابد که دیگر انگیزه‌ای برای ادامه این فرایند باقی نماند.

در نتیجه، در این ویراست جدید از نظریه، عرضه پول یک متغیر اسمی و تقاضا برای پول یک متغیر حقیقی در نظر گرفته می‌شود. با اعمال این دیدگاه به معادله تقاضای کل که پیش‌تر معرفی شد، آن معادله به رابطه‌ای ریاضی میان سطح تولید ملی (Y) و سطح قیمت‌ها (P) از منظر تقاضای کل تبدیل می‌شود. از طرف دیگر، عرضه کل نیز به صورت معادله‌ای ریاضی بین تولید ملی و دستمزد حقیقی (W / P) تعریف می‌شود.

اگر مطابق با فرض «چسبندگی دستمزد اسمی»، سطح دستمزد اسمی (W) را مقداری مسلم فرض کنیم، آن‌گاه این دو معادله (عرضه و تقاضای کل) را می‌توان بر حسب دو متغیر سطح تولید و سطح قیمت حل کرد. پس از تعیین این دو متغیر

1. aggregate supply

کلیدی، سایر متغیرهای اقتصادی مانند مصرف خصوصی، سطح سرمایه‌گذاری، نرخ بهره و تقاضای پول نیز قابل محاسبه خواهند بود.

این توسعه‌ها در جهت تکمیل چارچوب نظری کینز و ایجاد انسجام درونی بیشتر در آن نقش مهمی ایفا کردند و افق‌های جدیدی را برای پژوهش‌های اقتصادی گشودند. با این حال، هنوز پاسخ قانع‌کننده‌ای به این پرسش داده نشده بود که چرا سیاست‌های کینزی در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم، به‌ویژه در دهه ۱۹۷۰، ناکارآمد شدند. همین مسئله، برخی پژوهشگران را به بازخوانی مجدد و دقیق‌تر آثار اصلی کینز واداشت.

این دست‌آوردها ضمن کمک به تکمیل نظریه کینز و ایجاد انسجام منطقی در آن، زمینه‌های تازه‌ای را برای پژوهش‌های اقتصادی فراهم ساختند. با این حال، این اصلاحات نتوانستند پاسخی قانع‌کننده به این پرسش بدهند که چرا سیاست‌های کینزی در مقطعی از کار افتادند. از همین رو، برخی پژوهشگران تصمیم گرفتند به بازخوانی دقیق‌تر کتاب اصلی کینز، یعنی نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول بازگردند.

بازخوانی مجدد نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول

به همین دلیل، برخی اقتصاددانان در نظریه کینزی‌ها تردید کردند و به سراغ خود کتاب نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول رفتند تا نکاتی را بیابند که با چارچوبی نظری که هیکس، هَنسن و ساموئلسون پروده‌اند تفاوت دارد.

یکی از نخستین کسانی که بر این تفاوت‌ها انگشت گذاشت، آکسل لی‌یونهورف‌وود، اقتصاددان سوئدی بود. او در کتابش^۱ استدلال می‌کند که گرچه فرض دستمزدهای چسبنده یا غیرقابل انعطاف با واقعیت سازگار است، این فرض در

1. Leijonhufvud, Axel. *On Keynesian Economics and the Economics of Keynes: A Study in Monetary Theory*. New York: Oxford University Press, 1968.

نظریه اصلی کینز ضرورتی ندارد. در مقابل الگوی IS-LM هیکس و هنسن، بر این فرض به عنوان پیش شرط اساسی تکیه دارد.

لی یونهووف وود نشان می‌دهد که حتی اگر فرض کنیم دستمزدها کاملاً انعطاف‌پذیرند و در زمان رکود کاهش و در دوران رونق افزایش می‌یابند، باز هم این انعطاف الزاماً به تعادل در سطح کلان نمی‌انجامد و همچنان نیاز به مداخله برای مدیریت تقاضای کل وجود دارد. برای نمونه، در دوران بحران بزرگ ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ کاهش قابل‌ملاحظه‌ای در سطح دستمزدها رخ داد، اما این کاهش نه تنها مشکل بیکاری را حل نکرد، بلکه به تشدید رکود انجامید. زیرا هر چند کاهش دستمزد در صنعتی خاص ممکن است تعادل عرضه و تقاضا در آن صنعت ایجاد کند، اما کاهش دستمزد در سطح کلان اقتصاد زنجیره‌وار به کاهش مصرف خصوصی و کاهش تقاضا برای کالاها و خدمات و کاهش تولید ختم شده و به بیکاری بیشتر و کاهش بیشتر سطح دستمزدها می‌انجامد.

برخی اقتصاددانان، از جمله دُن پتینکین^۱، نشان داده‌اند که در نهایت سطحی از دستمزد پایین وجود دارد که در آن، اقتصاد به تعادل می‌رسد و چرخه بازخوردی کاهش دستمزد، کاهش هزینه‌های خانوار، کاهش درآمد بنگاه‌ها، افت اشتغال، و مجدداً کاهش دستمزد متوقف می‌شود. این استدلال به‌درستی نشان می‌دهد که فرایند نزولی نمی‌تواند بی‌پایان ادامه یابد.

با این حال، ممکن است این تعادل در سطحی بسیار پایین از تولید و درآمد شکل بگیرد، در حالی که بیکاری داوطلبانه صفر باشد. در چنین حالتی، اکثریت جامعه در فقر به سر می‌برند و بسیاری از افراد دارای توان کاری، به دلیل پایین بودن دستمزد واقعی، تمایلی به مشارکت در بازار کار ندارند. همین مسئله، یعنی کاهش عرضه نیروی کار، می‌تواند به تثبیت تعادل در سطحی پایین از عرضه و تقاضا منتهی شود.

1. Patinkin, Don. *Money, Interest, and Prices: An Integration of Monetary and Value Theory*. 2nd ed. New York: Harper & Row, 1965.

گرچه کتاب لیونهوفاود از منظر روش‌شناسی متفاوتی به نظریه‌های کلان‌نگریسته بود و موجی از بازانديشي در نظریه کینز را برانگیخت، پژوهش‌های بعدی در جهت‌گیری‌هایی متفاوت از مسیر پیشنهادی او ادامه یافتند.

روح حیوانی^۱ و پرهیز از سرنوشت الاغ بوریدن^۲

کینز در کتاب نظریه عمومی بارها از مفهوم «روح حیوانی» در توصیف نحوه تصمیم‌گیری انسان‌ها یاد می‌کند. این تعبیر نباید با «حیوان‌صفتی» اشتباه گرفته شود. منظور او این است که نمی‌توان همه رفتارهای انسان را حاصل محاسبه‌ای عقلانی و دقیق دانست، زیرا در بسیاری از موارد، تصمیم‌ها بر پایه غریزه^۳ یا نوعی فوران ذهنی گرفته می‌شوند.

برای نمونه، فرض کنید فردی در دفتر کار خود نشسته و ناگهان صدای بلند و غیرعادی مانند انفجار می‌شنود و بی‌درنگ از اتاق بیرون می‌دود. این واکنش، حاصل تصمیمی سنجیده و تعمق‌شده نیست، بلکه رفتاری آنی و غریزی است که برای گریز از خطر احتمالی و حفظ بقاء ضرورت دارد.

در عرصه اقتصاد، به‌ویژه در شرایط فشار روانی، نوسانات بازار، یا معاملات ریسکی، چنین تصمیم‌هایی بر پایه «روح حیوانی» قابل مشاهده‌اند. این پدیده در بازارهای مالی و بورس‌ها به‌کرات رخ می‌دهد و نقش مهمی در چرخه‌های صعود و سقوط بازار دارد.

به‌عنوان تمثیل، منظور از «روح حیوانی» حالتی است که فرد را از گرفتار شدن در بن‌بست محاسبات منطقی، همچون معمای الاغ بوریدن، نجات می‌دهد. در این داستان تمثیلی، الاغی را تصور می‌کنیم که دقیقاً در میانه دو بافه علوفه قرار دارد

1. animal spirits

۲. Buridan's donkey: الاغ بوریدن (Buridan's ass) تمثیلی فلسفی است که به ژان بوریدن (Jean Buridan) فیلسوف سده چهاردهم میلادی اهل فرانسه منسوب شده است. این تمثیل برای نشان دادن دشواری تصمیم‌گیری در شرایطی است که دو گزینه کاملاً مشابه در برابر فرد (یا حیوان) قرار دارد و هیچ دلیلی برای ترجیح یکی بر دیگری وجود ندارد.

3. intuition

و چون فاصله هر دو بافه از او یکسان است، نمی‌تواند تصمیم بگیرد به کدام یک نزدیک شود و در نتیجه از گرسنگی تلف می‌شود.

اما آن‌گونه که کینز در نظریه‌اش مطرح می‌کند، فرض وجود «روح حیوانی» مانع چنین وضعیتی می‌شود. به این معنا که هر الاغی، بی آن‌که به درستی معلوم باشد چه محاسبه‌ای در ذهن او صورت گرفته، به سوی یکی از بافه‌ها حرکت می‌کند و خود را از مرگ نجات می‌دهد. کینز بر همین اساس استدلال می‌کند که بسیاری از تصمیم‌های سرمایه‌گذاری، نه بر پایه محاسبات دقیق و اطلاعات کامل، بلکه بر اساس نوعی درک درونی، شهود یا همان «روح حیوانی» اتخاذ می‌شوند. مثلاً ممکن است سرمایه‌گذار پس از مدتی دریابد که پروژه‌اش بازده مورد انتظار را نداشته و تصمیم او از نظر عقلانی نادرست بوده، اما با این حال، باز هم در حوزه‌ای دیگر سرمایه‌گذاری می‌کند، به امید آن‌که این بار موفق شود.

رفتاری از این دست، که لزوماً حاصل برآوردهای عقلانی نیست و حتی ممکن است بدون دسترسی به اطلاعات کافی شکل گیرد، از نظر کینز مصداقی از تصمیم‌گیری بر مبنای روح حیوانی است. این مفهوم، که کینز ابداعش کرد و رواج داد، در مواردی که تصمیم‌گیری‌های این‌چنینی در سطح وسیع صورت گیرد، می‌تواند منشأ نوسانات و بی‌ثباتی‌های اقتصادی باشد.^۱

نکته دیگری که کینز در نقد نظام اقتصادی کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها مورد توجه قرار داد، و تنها پس از بحران مالی گسترده و مخرب سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ دوباره در کانون توجه قرار گرفت، مفهوم «بی‌ثباتی ذاتی برخی بازارها» بود. این بی‌ثباتی ممکن است به سازوکارهایی واگرا در نظام اقتصادی منتهی شود. جورج اکرلاف^۲ از جمله اقتصاددانانی است که این سازوکار را با دقت توضیح داده است. برای روشن‌تر شدن موضوع، بازار یک کالای معمولی مانند کفش را در نظر

1. Koppl, Roger. "Retrospectives: Animal Spirits." *Journal of Economic Perspectives* 5, no. 3 (1991): 203–210.

2. Akerlof, George A. "What They Were Thinking Then: The Consequences for Macroeconomics during the Past 60 Years." *Journal of Economic Perspectives* 33, no. 4 (2019): 171–186.

بگیرید. معمولاً وقتی قیمت کفش افزایش می‌یابد، با فرض ثبات سایر عوامل نظیر درآمد خانوار، تقاضا کاهش می‌یابد. از سوی دیگر، فروشندگان با مشاهده افزایش قیمت، عرضه بیشتری ارائه می‌دهند. بنابراین دو سوی بازار، یعنی خریداران و فروشندگان، واکنش‌هایی مخالف یکدیگر دارند که موجب پایداری نسبی قیمت می‌شود. اما در بازار دارایی‌ها، مانند سهام، رفتار به کلی متفاوت است. اگر قیمت سهام شروع به کاهش کند و بخش قابل توجهی از فعالان بازار این روند را درک کنند، خریداران بالقوه از خرید منصرف می‌شوند و فروشندگان برای فروش عجله می‌کنند. در نتیجه کاهش قیمت‌ها شدت می‌گیرد و این روند ممکن است به چرخه‌ای نزولی تبدیل شود.

چنین بی‌ثباتی‌هایی پیامدهای واقعی برای سایر بخش‌های اقتصاد دارند. برای نمونه، در بحران مالی ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰، با سقوط قیمت دارایی‌هایی همچون سهام و املاک، جریان اعتبار به شدت مختل شد. بانک‌ها که معمولاً در برابر اعطای وام، دارایی‌هایی چون سهام یا ملک را به عنوان وثیقه می‌پذیرفتند، ناگهان با کاهش ارزش این وثایق مواجه شدند. در مواردی، ارزش وثیقه کمتر از میزان وام اعطاشده بود و بدهکار دیگر انگیزه‌ای برای بازپرداخت نداشت. همین بی‌اعتمادی، اعطای وام جدید را نیز دشوار می‌کرد. در نتیجه کاهش جریان اعتبار به افت فعالیت‌های تولیدی و تجاری، کاهش اشتغال، کاهش هزینه‌های مصرفی و افول سرمایه‌گذاری ختم شد؛ این روند اقتصاد را در مارپیچی نزولی گرفتار کرد.

از دیدگاه اقتصاد نئوکلاسیک، به‌ویژه در ویرایش اتریشی آن، چنین پدیده‌ای لزوماً با اصول بنیادین این مکتب در تعارض نیست. زیرا بر این باورند که کاهش قیمت‌ها و ارزش دارایی‌ها سرانجام در نقطه‌ای متوقف می‌شود و اقتصاد به گونه‌ای خودکار به تعادل جدیدی دست می‌یابد. در این فرایند، بنگاه‌ها و واحدهای ناکارآمد حذف می‌شوند و نظام اقتصادی از «علف‌های هرز» پاک‌سازی می‌شود. اما در واقعیت، این مسیر، به رغم منطق نظری‌اش، از نظر اجتماعی و سیاسی هزینه‌های بسیار سنگینی به همراه دارد. کافی است تصمیم‌گیران اقتصادی، روزهای سقوط سنگین بازارهای مالی آمریکا و سپس فروپاشی زنجیره‌ای اقتصادها در اروپا، ژاپن،

آسیا و چین طی سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ را به یاد آورند، و نسل جوان نیز تاریخ آن مقطع را با دقت مرور کند. در این صورت، بهتر درک می‌شود که چرا جامعه، و به دنبال آن دولت‌ها، ممکن نبود صرفاً نظاره‌گر باشند؛ بلکه ورود فعال به میدان و اتخاذ سیاست‌های مداخله‌گرانه ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بود. در بخش‌های بعدی، به تفصیل دربارهٔ این نوع مداخلات توضیح داده خواهد شد.

از منظر نظری، همین تحولات باعث شد که مفاهیم مهمی همچون «روحیه حیوانی» و نیز «بی‌ثباتی ذاتی برخی بازارها» — که کینز سال‌ها پیش بر آن‌ها تأکید کرده بود — بار دیگر در کانون توجه نظریه‌پردازان و سیاست‌گذاران اقتصادی قرار گیرد.

پایان کار سیاست‌های کینزی‌ها

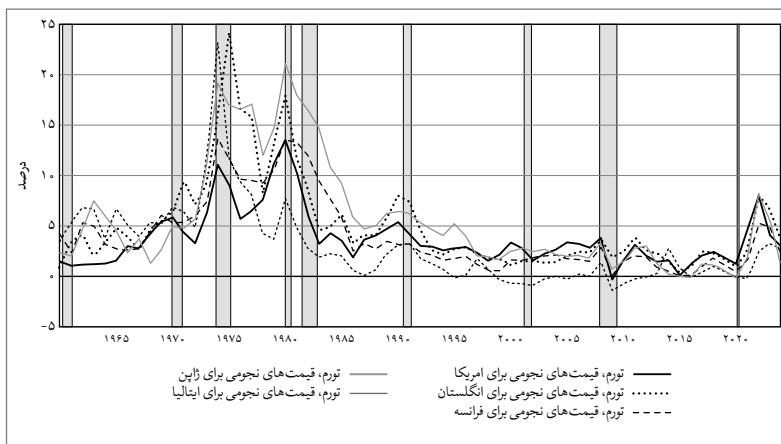
تا دههٔ ۱۹۶۰ به نظر می‌رسید که سیاست‌های مبتنی بر آموزه‌های کینزی، به‌ویژه در زمینهٔ مدیریت تقاضای کل، تنظیم مخارج دولت، و اجرای پروژه‌های بزرگ سرمایه‌گذاری، در مقابله با رکود بزرگ و بازگرداندن اقتصاد به مسیر رشد و کاهش نرخ بیکاری موفق بوده‌اند. منحنی فیلیپس نیز این وعده را می‌داد که اندکی افزایش در نرخ تورم، بهایی است که برای دستیابی به بیکاری کمتر باید پرداخت. اما از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ ورق برگشت. نرخ تورم به طور پیوسته افزایش یافت، و بیکاری نیز همزمان بالا رفت. این روند در اغلب کشورهای صنعتی به‌وضوح مشاهده می‌شد. در دو نمودار زیر، روند افزایش همزمان نرخ تورم و بیکاری از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و تداوم آن طی دههٔ ۱۹۷۰ برای شش کشور صنعتی به عنوان نمونه ترسیم شده است. اجرای شدیدتر سیاست‌های انبساطی مالی برای مقابله با این رکود، نه تنها مشکل را حل نکرد، بلکه به وخامت اوضاع انجامید. به تدریج نرخ تورم به سطحی بی‌سابقه رسید، و در حالی که سیاست‌های اقتصادی همچنان بر پایهٔ توصیه‌های کینزی‌ها اجرا می‌شد، نرخ بیکاری نیز نشانی از کاهش نداشت. این وضعیت سرآغاز تردیدهای جدی نسبت به اثربخشی نظریه‌های کینزی در شرایط جدید اقتصاد جهانی بود.

اوت ۱۹۷۱، ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور ایالات متحده، که خود را فردی مقتدر می‌دانست، تصمیم گرفت شخصاً وارد میدان شود و بازوی نافرمان اقتصاد را بپیچد. در روز پانزدهم اوت، فرمانی قاطع صادر کرد با این لحن: «امروز دستور می‌دهم که در سراسر ایالات متحده تثبیت قیمت‌ها و دستمزدها اجرا شود.» مردم از این تصمیم استقبال کردند، محبوبیت نیکسون در نظرسنجی‌ها بالا رفت، و بازار بورس نیز روندی صعودی گرفت. اما بیش از سه ماه نگذشت که آثار تلخ شکست این سیاست نمایان شد و شعله‌های تورم دوباره زبانه کشید، چنان که نمودارها نیز گواه آنند. در ژوئن ۱۹۷۳ تلاش مجددی صورت گرفت. این بار، شکست زودتر رخ داد: با قیمت‌های دستوری، کشاورزان از فروش محصولات خود خودداری می‌کردند، میلیون‌ها جوجه یک‌روزه نابود شدند، و قفسه‌فروشگاه‌ها از کالا خالی ماند. حتی رکود عمیق و طولانی سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵ نیز نتوانست تورم را مهار کند.

سیاست نیکسون سرانجام با شکست کامل به پایان رسید: تورم ادامه یافت، بیکاری افزایش پیدا کرد، و نام او به فهرست تاریخی کم‌خردانی افزوده شد که با نیت صدور فرمان به اقتصاد، تنها بر بی‌ثباتی آن افزودند. در آن دوران بحرانی، کارتون‌نویستی مشهور، روحیه حاکم را به‌خوبی به تصویر کشید. در طرحی نمادین، بر روی خرابه‌های اقتصاد، دو کودک حیرت‌زده دیده می‌شوند که در جست‌وجوی مقصر این ویرانی گفت‌وگو می‌کنند. یکی از آن‌ها، با چهره‌ای غم‌زده و جمله‌ای فراموش‌نشده می‌گوید: «دشمن را یافته‌ایم... خودمان هستیم.»

این تصویر تلخ، بازتابی بود از درکی که در جامعه شکل گرفته بود: این‌که منشأ بحران نه دشمنی بیرونی، بلکه سیاست‌های نادرست و تصمیم‌های خودخواسته بوده است. مفهومی که در زبان فارسی، ضرب‌المثل معروف «خودکرده را تدبیر نیست» به‌خوبی آن را بیان می‌کند. از آن پس، حتی اقتصاددانان کینزی نیز به‌تدریج اذعان کردند که سیاست‌های برگرفته از دیدمان مورد حمایتشان، دیگر کارایی گذشته را

ندارد.^۱ جامعه اقتصادی نیز به ضرورت بازنگری در سیاست‌های اقتصادی، مبتنی بر واقعیت‌های جدید، پی برد و گفتمان تغییر مسیر را در دستور کار قرار داد. به عنوان نمونه، پیش‌تر به مقاله مهم ادموند فلیس اشاره شد؛ اما در فصل بعد، به پژوهش‌ها و نظریه‌های میلتون فریدمن که تأثیر چشم‌گیری در تغییر جهت اندیشه اقتصادی داشتند، و همچنین به دیدگاه‌های مکتب نوکینزی پرداخته خواهد شد.



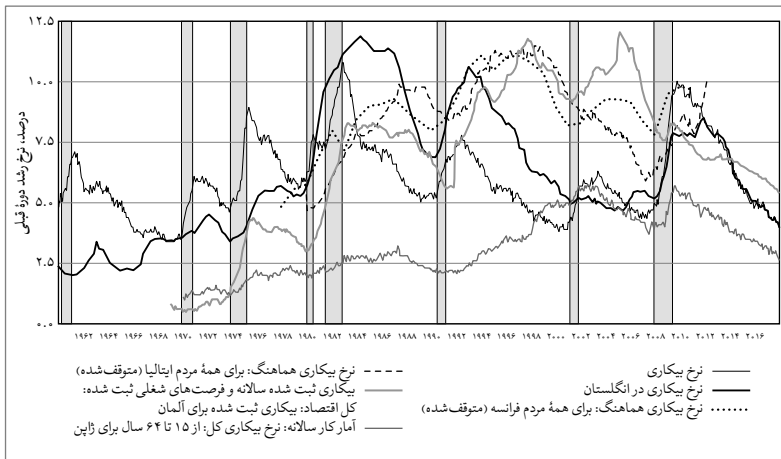
نمودار ۱۱-۱. نرخ تورم در امریکا، انگلستان، فرانسه، ایتالیا و ژاپن از ۱۹۶۰ تا ۲۰۲۴

در یک نگاه تاریخی، می‌توان آغاز عملی این تغییر مسیر را دوران ریاست‌جمهوری جیمی کارتر دانست؛ زمانی که پال والکر در سال ۱۹۷۹ به ریاست بانک مرکزی فدرال منصوب شد. او با فاصله گرفتن از سیاست‌های کینزی و با تکیه بر آموزه‌های مکتب پولی سیاست‌هایی را با جدیت به اجرا گذاشت. اقدامات مشابهی نیز در سایر کشورهای صنعتی که تجربه‌ای مشابه از رکود تورمی داشتند، اتخاذ شد. چنان‌که در نمودار ۱۱-۱ مشاهده می‌شود، در پی سیاست‌های انقباضی سخت‌گیرانه والکر، نرخ تورم به تدریج کاهش یافت و این

۱. به گفته آکرلاف در همان مقاله پیش‌گفته (۲۰۱۹)، تأثیرات این نگاه طی شصت سال گذشته کاملاً مشهود است.

روند ادامه پیدا کرد. (در فصل‌های بعد، به تفصیل دربارهٔ این دوره توضیح خواهیم داد.)

اما توفیق کشورها در کاهش نرخ بیکاری متفاوت بود. خصوصاً برخی از دولت‌های اروپایی نرخ‌های بالای بیکاری و نوسانات اقتصادی مکرری را تجربه کرده‌اند. (نمودار ۱۱-۲)



نمودار ۱۱-۲. نرخ بیکاری در امریکا، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، آلمان و ژاپن از ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۸



فصل دوازدهم

جابه‌جایی تاریخی در دیدمان اقتصاد و سیاست اقتصادی کلان: میلتون فریدمن و مکتب اقتصاد پولی^۱

جامعه‌ای که برابری را بر آزادی مقدم بدارد، نه آزادی را به دست می‌آورد و نه برابری را. اما جامعه‌ای که آزادی را بر برابری ترجیح دهد، به درجات بالایی از هر دو خواهد رسید.

در پس بسیاری از استدلال‌ها علیه بازار آزاد، مخالفت با خود مفهوم آزادی نهفته است.

یکی از بزرگ‌ترین خطاها، سنجش سیاست‌ها و برنامه‌ها بر پایه نیت ادعایی آن‌هاست، نه نتایجی که در عمل به بار می‌آورند.

نقل قول‌هایی از میلتون فریدمن

شیوه ارائه مطالب در این کتاب، در توضیح مباحث مربوط به آشنایی با علم اقتصاد، تاکنون بر تحلیل و تشریح نظریه‌ها و کاربرد آن‌ها بر محور تاریخ‌مندی استوار بوده است. اندیشه‌های اقتصادی از دل تجربه‌های زیسته جوامع مختلف پدید آمده‌اند و در ادامه نیز بر چگونگی عملکرد این جوامع تأثیرگذار بوده‌اند. به همین دلیل، در این اندیشه‌ها نکات ظریف و مهمی نهفته است که فقط از طریق بررسی تأثیر آن‌ها بر تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و نتایج ناشی از آن در کشورهای مربوطه، می‌توان به

1. monetarist economics

آن‌ها پی برد. از این رو، در بررسی هر جریان فکری، به اختصار به شرایط تاریخی و جغرافیایی شکل‌گیری آن نیز اشاره شده است.

در این مقطع، نوبت به بررسی دیدگاه‌ها و اثرگذاری‌های مهم‌ترین اقتصاددانان پس از کینز، یعنی میلتون فریدمن^۱، می‌رسد. هدف نخست از طرح این مباحث، کمک به درک جریان‌های اثرگذار اندیشه اقتصادی در سطحی ژرف‌تر از آنچه در کتاب‌های مقدماتی آمده، بوده است. اما نکته دوم و مهم‌تر آن است که این اندیشه‌ها، گرچه در بستر کشورهای غربی شکل گرفته‌اند، آثارشان بسیار فراتر رفته و اقتصاد کشورهایی را نیز تحت تأثیر قرار داده‌اند که گمان می‌کنند از جریان اصلی این اندیشه‌ها به دورند.

برای نمونه، رکود بزرگ ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ اثرات منفی خود را بر اقتصاد اغلب کشورهای جهان، از جمله ایران، بر جای گذاشت. همچنین سیاست‌های پولی ایالات متحد در دوره ریگان که از دیدگاه فریدمنی الهام گرفته شده بودند، به کاهش قیمت نفت و در نتیجه ایجاد بحران در اقتصاد کشورهای صادرکننده نفت انجامید. یا بحران مالی ۲۰۰۸-۲۰۱۰ که از بازار وام‌های مسکن امریکا آغاز شد، تقریباً سراسر جهان را درگیر کرد. همزمان با سقوط قیمت املاک در ایالات متحد، بازار مسکن تهران نیز دچار بحران شد؛ اما کمتر کسی به این همزمانی توجه کرد یا سازوکار انتقال این شوک را بررسی کرد.

معرفی میلتون فریدمن

او مردی بود کوچک‌اندام و لاغر با قدی در حدود ۱۵۳ سانتی‌متر، اما در عرصه اندیشه و تأثیرگذاری بر جهان، نیرویی شگرف به شمار می‌رفت. می‌گویند اقتصاددانان معمولاً ق‌دبلند بوده‌اند، به استثنای دو نفر: یکی میلتون فریدمن، و دیگری کینث گالبریت. البته استثنای گالبریت از نوعی دیگر بود؛ او نه تنها ق‌دبلند نبود، بلکه بسیار بلندقد بود! (در تصویر، گالبریت نفر سمت راست است و نفر

1. Milton Friedman (1912-2006)

سمت چپ، جورج استیگلر، اقتصاددان برجسته‌ای است که این شوخی طنزآمیز نیز به او نسبت داده می‌شود.)

فریدمن در سال ۱۹۱۲ در نیویورک، در خانواده‌ای مهاجر و یهودی‌تبار چشم به جهان گشود. خانواده‌اش از منطقه‌ای که امروز بخشی از اوکراین است، به امریکا مهاجرت کرده بودند. مادرش در یک شهر کوچک در بیست کیلومتری نیویورک مغازه آجیل‌فروشی داشت و پدرش اغلب به مشاغل موقتی و اغلب ناموفق اشتغال می‌ورزید. او در زندگی نامه‌اش نوشته است که گرچه خانواده‌ای فقیر داشتند و بحران مالی دائماً سایه‌گستر زندگی‌شان بود، همیشه به قدر کافی غذا برای سیر شدن وجود داشت. آنچه بیشتر به یاد می‌آورد، فضای خانوادگی گرم و محبت‌آمیز بود.

در دوران دبیرستان، پدرش را از دست داد و برای تأمین هزینه‌های تحصیل ناگزیر شد به مشاغل پاره‌وقت مختلفی بپردازد. اما چون فردی سخت‌کوش و با استعداد بود، موفق شد بورس تحصیلی دریافت کند و باقی هزینه‌ها را با کارهای جانبی تأمین کند. گاهی در رستوران‌ها گارسونی می‌کرد، گاهی در مغازه‌ها منشی‌گری، و در تابستان‌ها نیز به مشاغل موقتی ویژه دانشجویان می‌پرداخت.^۱

تحصیلات خود را در دانشگاه‌های مختلفی گذراند. زمانی که در حال نگارش پایان‌نامه دکتری بود، جنگ جهانی دوم آغاز شد و جامعه و اقتصاد در مسیر بسیج عمومی قرار گرفت. او نیز ناچار شد به جای اشتغال دانشگاهی، در موقعیت‌هایی که در دسترس بود مشغول به کار شود. از جمله در دانشگاه کلمبیا، در گروهی به رهبری هرولد هتلینگ^۲ (ریاضی‌دان، آماردان و اقتصاددان)، به تحلیل‌های آماری برای طراحی تسلیحات و تاکتیک‌های نظامی کمک می‌کرد. مدتی نیز در خزانه‌داری امریکا، در طراحی برنامه‌های تأمین مالی جنگ با هدف مهار تورم فعالیت داشت. پس از جنگ، به دانشگاه شیکاگو پیوست و تا زمان بازنشستگی، در همان جا به تدریس و پژوهش ادامه داد. میلتون فریدمن در سال ۱۹۷۶ جایزه نوبل اقتصاد را

1. https://miltonfriedman.hoover.org/friedman_images/Collections/2016c21/Stanford_01_01_1996.pdf

2. Harold Hotelling (1895–1973)

دریافت کرد. کمیته نوبل در توضیح علت انتخاب او نوشت: «به پاس پژوهش‌هایش در زمینه تحلیل مصرف، تاریخ پول و نظریه پولی، و روشنگری درباره پیچیدگی‌های سیاست‌های تثبیت اقتصادی.»

طراحی تجهیزات نظامی با مدل‌های انتخاب مصرف یا سرمایه‌گذاری در اقتصاد

یکی از مسائل نظامی جالبی که گروهی از کارشناسان در دوران جنگ جهانی دوم در دانشگاه کلمبیا، از جمله میلتون فریدمن، روی آن کار می‌کردند، مربوط به طراحی فیوز در موشک‌های ضد هوایی بود. چنان‌که فریدمن در مصاحبه‌ای به آن اشاره می‌کند، و البته راه‌حل مسئله را بیان نمی‌کند، شاید به این دلیل که مربوط به موضوع مصاحبه نبوده. مسئله به این صورت است: در کلاهک موشک‌های ضد هوایی فیوزی تعبیه شده است که با نزدیک شدن به هواپیمای دشمن و بر اساس حسگرهایی (که احتمالاً وجود یک جسم فلزی را در مجاورت خود تشخیص می‌دهند) فعال شده و موجب انفجار کلاهک می‌شود. پرسش این است که «زمان بهینه فعال‌سازی فیوز» یا «فاصله بهینه موشک از هدف برای انفجار» چگونه باید محاسبه شود؟ فرض کنید داده‌های تجربی موجود است که نشان می‌دهد در فواصل مختلف انفجار، چه میزان خسارت به بدنه هواپیمای دشمن وارد می‌شود. با استفاده از این داده‌ها، پژوهشگر باید فاصله‌ای را بیابد که خسارت وارده به هدف حداکثر گردد.

این مسئله بهینه‌سازی کلاسیک است. با طراحی تابع هدف که میزان خسارت به هدف را به عنوان تابعی از فاصله انفجار از بدنه هواپیما بیان می‌کند، و با یافتن مقدار بهینه این تابع، می‌توان فاصله بهینه برای انفجار موشک را تعیین کرد. همان‌طور که می‌بینید، ابزارهای نظری علم اقتصاد، به‌ویژه روش‌های ریاضی تحلیل و بهینه‌سازی، در حوزه‌هایی فراتر از اقتصاد نیز کاربرد دارند، از جمله در علوم نظامی و مهندسی. مسئله‌ای که فریدمن با همکاران نظامی آن زمان در پی حل کردنش بود، نمونه‌ای کلاسیک از تحلیل بهینه‌سازی در شرایط عدم قطعیت و تلفیق مهارت‌های اقتصاد ریاضی، نظریه تصمیم، و آمار کاربردی است. آنان می‌خواستند با ابزار مورد کاربرد

در اقتصاد، فاصلهٔ بهینهٔ انفجار موشک از هواپیمای دشمن را طوری انتخاب کنند که حداکثر خسارت به هدف وارد شود.

دستاوردهای پژوهشی

میلتون فریدمن تحصیلات دانشگاهی خود را در یکی از حساس‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر به پایان رساند: سال‌های جنگ جهانی دوم و دورهٔ بلافاصله پس از آن. به همین دلیل، در جستجوی کار، چندین بار بین شهرهای مختلف جابجا شد و در هر شغل، بر نوع خاصی از پژوهش متمرکز شد که با موضوع آن موقعیت کاری تناسب داشت.

نکته قابل توجه این است که در هر یک از این زمینه‌ها، فریدمن اثری ماندگار از خود بر جای گذاشت. برای نمونه، در دوره‌ای که در طرح آمارگیری بودجهٔ خانوار همکاری می‌کرد، توجهش به ایدهٔ تابع مصرف‌کننده جلب شد؛ ایده‌ای که پیش‌تر در این کتاب معرفی شده است. او با بررسی داده‌های آماری، نارسایی‌های آن نظریه را تشخیص داد و نظریه‌ای جدید پیشنهاد کرد که به «نظریهٔ مصرف بر مبنای درآمد دائمی»^۱ شهرت یافت.

فریدمن در جریان تحلیل‌های آماری خود به نکته مهمی پی برد: اگر برای مقطع زمانی خاص، میانگین درآمد و میانگین مصرف گروه‌های مختلف درآمدی را (که از داده‌های بودجه خانوار استخراج می‌شود) روی نمودار رسم کنیم، شکلی مشابه با تابع مصرف‌کننده به دست می‌آید — همان‌گونه که در بحث نظریهٔ کینز توضیح داده شد. یعنی نموداری که در آن با افزایش درآمد، مصرف نیز افزایش می‌یابد، اما نه به همان نسبت (تابعی با شیب کمتر از یک) به شکل برابری زیر:

$$C = a + b \times y$$

تابع مصرفی که از داده‌های میانگین درآمد و مصرف خانوارها به دست می‌آید، و معمولاً به صورت بالا نمایش داده می‌شود:

در این معادله:

C نمایانگر هزینه مصرف خانوار است،
 Y درآمد خانوار پس از پرداخت مالیات است،
 a مقداری ثابت است که نشان‌دهنده سطحی از مصرف است، حتی زمانی که درآمد صفر باشد (مصرف خودکار)،
 b ضریب میل نهایی به مصرف^۱ است که بیانگر میزان افزایش مصرف به ازای هر واحد افزایش در درآمد است.

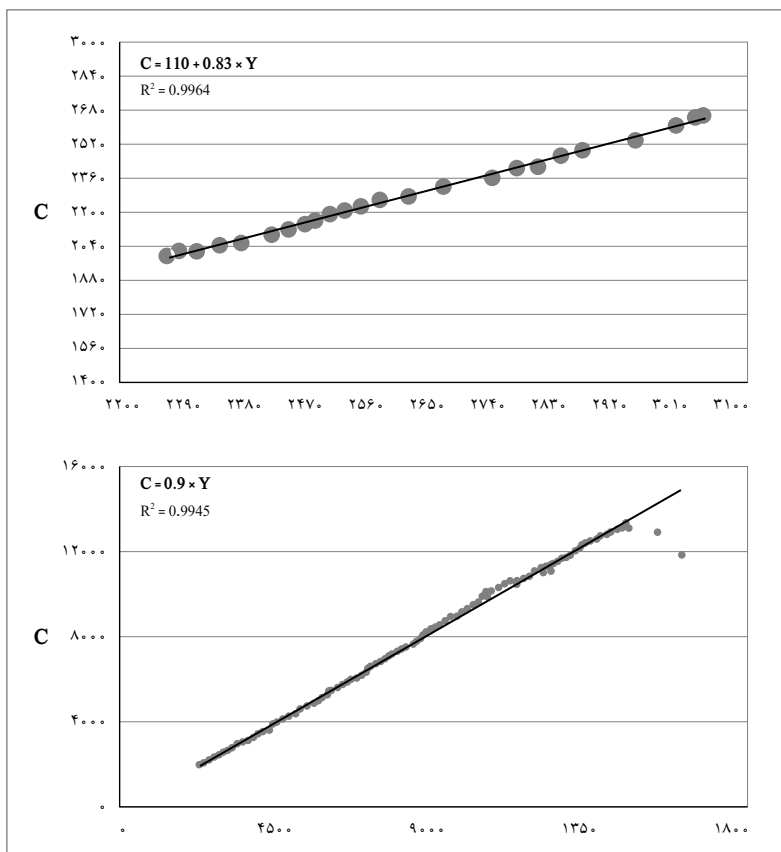
مقدار b معمولاً بین صفر و یک قرار دارد: نه صفر است (زیرا خانوارها معمولاً تمام افزایش درآمد خود را پس‌انداز نمی‌کنند)، و نه یک (زیرا معمولاً بخشی از افزایش درآمد را پس‌انداز می‌کنند). بنابراین، این پارامتر نشان‌دهنده رفتار معمول خانوارها در تخصیص افزایش درآمد میان مصرف و پس‌انداز است.

همچنین اگر به جای داده‌های مقطعی، از داده‌های سری زمانی استفاده شود، در کوتاه‌مدت همچنان رابطه‌ای مشابه با معادله پیشین به دست می‌آید. اما زمانی که داده‌ها برای دوره‌های بلندمدت ترسیم شوند، به نظر می‌رسد که تابع مصرف از مبدأ مختصات عبور می‌کند و ضریب b (یعنی تمایل نهایی به مصرف) نیز به عدد یک بسیار نزدیک می‌شود.

برای مثال، فریدمن (و دیگر پژوهشگران) با بررسی داده‌هایی مانند آنچه در نمودارهای ۱۲-۱ نشان داده شده، به این تفاوت پی بردند. نمودار نخست، که بر پایه تعداد نسبتاً محدودی از داده‌ها (مثلاً ۲۰ فصل آماری) ترسیم شده، الگوی مصرف کوتاه‌مدت را نمایش می‌دهد. در مقابل نمودار دوم با استفاده از داده‌های بلندمدت تنظیم شده است.

1. marginal propensity to consume

این دو نمودار به‌وضوح تعارضی را میان داده‌های کوتاه‌مدت و بلندمدت نشان می‌دهند. داده‌های مقطعی نیز (مانند آمار هزینه‌های مصرفی و درآمد هزاران خانوار در یک ماه خاص) رفتاری مشابه داده‌های کوتاه‌مدت از خود نشان می‌دهند. در نمودار کوتاه‌مدت، معادله تخمین زده‌شده در گوشه بالا و سمت چپ نمودار درج شده، و تمایل نهایی به مصرف را حدود ۸۳٪ نشان می‌دهد؛ یعنی خانوارهای امریکایی در کوتاه‌مدت، ۸۳ درصد افزایش درآمد پس از مالیات خود را صرف مصرف می‌کنند.



نمودار ۱۲-۱.

اما در نموداری که با داده‌های بلندمدت تهیه شده، رابطه مصرف از مبدأ مختصات عبور می‌کند (زیرا عدد ثابت در معادله از نظر آماری تفاوت معناداری با صفر ندارد) و ضریب b نیز حدود ۹۰٪ برآورد شده است. این بدان معناست که در بلندمدت، خانوارهای امریکایی تقریباً ۹۰ درصد از درآمد پس از مالیات خود را مصرف می‌کنند. این نوع تعارض معمولاً درباره کشورهای دیگر نیز ظاهر می‌شود. از جمله مطالعات آماری نشان می‌دهد، درباره آمار بودجه خانوار و تابع مصرف کوتاه مدت و بلند مدت در کشور ما نیز تعارض مشابهی ظاهر می‌شود.

این تعارض‌ها، برای بسیاری از اقتصاددانان موجب سردرگمی شد و تلاش‌های متعددی برای رفع آن صورت گرفت. از آن‌جا که رفتار مصرف‌کننده نقش کلیدی در کارکرد نظام اقتصادی کشورها ایفا می‌کند، درک دقیق این رفتار، اهمیت ویژه‌ای دارد. بنابراین، حل این ناسازگاری برای فهم رفتار مصرفی کلان در هر نظام اقتصادی، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بود.

یکی از برجسته‌ترین تلاش‌ها را در این زمینه میلتون فریدمن انجام داد. او با طرح «فرضیه درآمد دائمی» کوشید تا این تعارض را تبیین کند. بر اساس این نظریه، افراد در ذهن خود تصویری از درآمد دائمی دارند و الگوی مصرف‌شان را نه صرفاً بر اساس درآمد جاری، بلکه مطابق با همین درآمد دائمی تنظیم می‌کنند.

طبق این دیدگاه، درآمد هر خانوار در هر مقطع زمانی خاص از دو بخش تشکیل شده است: درآمد دائمی و درآمد انتقالی. درآمد انتقالی ممکن است مثبت یا منفی باشد. برای نمونه، درآمدهای غیرمنتظره‌ای مانند پاداش، اضافه‌کار، هدیه یا درباره کسبه، رونق فصلی یا افزایش فروش در مناسبت‌های خاص، مصادیق درآمد انتقالی مثبت‌اند. در مقابل درآمدهای از دست‌رفته موقتی به دلیل بیماری، بیکاری، خشکسالی یا رکود بازار را می‌توان به عنوان درآمد انتقالی منفی در نظر گرفت.

بر اساس فرضیه فریدمن، خانوارها کل درآمد انتقالی خود را بلافاصله خرج نمی‌کنند؛ همان‌طور که در صورت کاهش موقتی درآمد، به همان سرعت، هزینه‌های مصرفی خود را کاهش نمی‌دهند. در واقع آن‌ها تلاش می‌کنند سطح زندگی خود را حفظ کنند و مصرف را بر مبنای چشم‌اندازی از درآمد پایدار تنظیم

نمایند. بنابراین، تغییرات ناگهانی در درآمد، در کوتاه‌مدت به تغییرات متناظر در مصرف منتهی نمی‌شود. این امر باعث می‌شود تابع مصرف کوتاه‌مدت، شیئی کمتر از تابع بلندمدت داشته باشد.

اما در بلندمدت، تغییرات در درآمدهای انتقالی به تدریج خود را در الگوی مصرف نمایان می‌سازد. به بیان دیگر، در افق زمانی بلندمدت، رابطه بین درآمد و مصرف قوی‌تر و نزدیک‌تر خواهد بود و شیب تابع مصرف افزایش می‌یابد.

ممکن است خواننده با مشاهده رقم بالای تمایل نهایی به مصرف در امریکا — که در بازه‌ای میان ۸۰ تا ۹۰ درصد قرار دارد — این پرسش در ذهنش شکل بگیرد که چنین جامعه‌ای با این سطح پایین از پس‌انداز چگونه رشد اقتصادی پایداری را تجربه می‌کند؟ این پرسشی به‌جا و قابل تأمل است.

پاسخ کوتاه به این پرسش، از سوی اقتصاددانان حوزه رشد — از جمله رابرت سولو^۱، برنده جایزه نوبل اقتصاد به دلیل پژوهش‌های بنیادینش در نظریه رشد اقتصادی — ارائه شده است. مطالعات آماری بلندمدت نشان می‌دهند که رشد تولید ملی در ایالات متحده، فراتر از آن چیزی بوده است که صرفاً با رشد جمعیت شاغل و افزایش سرمایه فیزیکی (ماشین‌آلات، ساختمان‌ها، و زیرساخت‌ها) توجیه‌پذیر باشد. این شکاف میان رشد منابع اولیه و رشد واقعی، عمدتاً ناشی از پیشرفت‌های مستمر فناوری و افزایش سرمایه انسانی (نظیر آموزش، مهارت، و بهره‌وری نیروی کار) بوده است.

بررسی رفتار مصرف‌کننده اعم از مطالعه توابع مصرف کلان یا تحلیل مصرف بر حسب گروه‌های مختلف درآمدی از اهمیت بالایی در سیاست‌گذاری اقتصادی، پایش عملکرد اقتصاد، و هدف‌گذاری برنامه‌های رفاهی و ضد رکود برخوردار است. افزون بر این، شناخت الگوهای مصرفی، ابزاری کلیدی در چارچوب مدل‌های کلان اقتصادی برای پیش‌بینی و ارزیابی سناریوهای سیاست‌گذاری به شمار می‌رود.

از جمله دست‌آورد‌های فریدمن در دوران جنگ جهانی دوم، زمانی که در حوزه بودجه و امور مالیاتی فعالیت می‌کرد، پیشنهاد طرح برداشت علی‌الحساب مالیات بر درآمد طی سال بود. پیش از آن، معمولاً در پایان سال مالی، افراد موظف بودند با ارائه اظهارنامه، درآمد و هزینه‌های مشمول معافیت مالیاتی خود را اعلام کرده و مالیات متعلقه را پرداخت نمایند. فریدمن پیشنهاد کرد که در طول سال، از درآمد کارکنان و کسبه، مالیاتی به صورت علی‌الحساب کسر شود و سپس در پایان سال، تسویه حساب نهایی با مؤدی صورت گیرد. این پیشنهاد مورد پذیرش قرار گرفت، به اجرا درآمد، و تا به امروز پابرجا مانده است.

با این حال، فریدمن در سال‌های بعدی عمر خود، از ارائه این پیشنهاد ابراز پشیمانی می‌کرد. به نظر او، این روش باعث شد که دولت‌ها سالانه مبالغ قابل توجهی از منابع مالی در اختیار داشته باشند؛ منابعی که به تدریج به بسط ساختار بوروکراسی و گسترش مداخله دولت در اقتصاد انجامید — پدیده‌ای که از دیدگاه فریدمن با اصول آزادی‌خواهانه و بازارمحور ناسازگار بود.

بررسی تاریخ پول و نهادهای پولی و آموزه‌های آن

از جمله آثار ماندگار میلتون فریدمن، پژوهش جامع او درباره تاریخ پول و نهادهای پولی ایالات متحد در فاصله سال‌های ۱۸۶۷ تا ۱۹۶۰ است؛ اثری که با همکاری اقتصاددان برجسته، آنا شوارتز^۱، به انجام رسید. این کتاب و یافته‌های آن به یکی از منابع مرجع و اساسی برای فهم کارکرد پول و سازوکارهای سیاست پولی تبدیل شده است. در اینجا، به صورت مختصر، بخشی از دیدگاه‌ها و یافته‌های فریدمن در حوزه سیاست پولی را مرور می‌کنیم؛ چنان که در منبع یادشده نیز به آن اشاره شده است. منبع این بخش، سخنرانی مهم فریدمن در سال ۱۹۶۸ به مناسبت انتخابش به عنوان رئیس انجمن اقتصاددانان امریکاست^۲؛ سخنرانی‌ای که بعدها از آن

1. Friedman, M. and Schwartz, A.J., 2008. *A Monetary History of the United States, 1867–1960*. Princeton University Press.

2. American Economic Association

به عنوان نقطه عطفی در تکوین اندیشه‌های پول‌گرایانه یاد می‌شود. فریدمن در این سخنرانی، با تکیه بر بررسی تاریخی خود، ابتدا به این می‌پردازد که سیاست پولی چه کارهایی را نمی‌تواند انجام دهد و سپس شرح می‌دهد که چه نقش‌هایی را می‌تواند ایفا کند. این تمایز بنیادین، زمینه‌ساز تحولی در نگاه به نقش بانک مرکزی، کنترل نقدینگی و مدیریت تقاضای کل در دهه‌های بعد شد.

این کتاب و نتایج حاصل از آن یکی از منابع بنیادین در شناخت پول و سازوکارهای پولی است. در این جا به طور مختصر، بخشی از دیدگاه‌های فریدمن در زمینه سیاست پولی را مرور می‌کنیم. مبنای این تحلیل سخنرانی مشهور فریدمن در سال ۱۹۶۸ به مناسبت انتخاب او به عنوان رئیس انجمن اقتصاددانان امریکا است. فریدمن در آن سخنرانی، در جمع‌بندی‌ای از مطالعات تاریخی خود، نخست به بیان این نکته می‌پردازد که سیاست پولی چه کارهایی نمی‌تواند انجام دهد و سپس توضیح می‌دهد که سیاست پولی در چه زمینه‌هایی می‌تواند مؤثر باشد. این کتاب و نتایج حاصل از آن مأخذی مهم در امر شناخت پول و سازوکارهای پولی بوده است. در این جا به طور مختصر بخشی از پژوهش فریدمن در امر سیاست پولی، چنان که در زیر نویس آمده را مرور می‌کنیم.^۱

منبع این بخش، نطق معروف فریدمن در سال ۱۹۶۸ است که به مناسبت انتخاب او به عنوان رئیس «انجمن اقتصاددانان امریکا» ایراد شد. او در این سخنرانی که جمع‌بندی‌ای از پژوهش‌های تاریخی‌اش درباره سیاست پولی نیز بود، ابتدا به بیان آنچه سیاست پولی قادر به انجام آن نیست پرداخت، و سپس توضیح داد که سیاست پولی در چه زمینه‌هایی می‌تواند مؤثر و کارآمد باشد.^۲

1. Hall, R.E. and Sargent, T.J., 2018. "Short-run and long-run effects of Milton Friedman's presidential address." *Journal of Economic Perspectives*, 32(1), pp.121-34.

2. Mankiw, N.G. and Reis, R., 2018. "Friedman's presidential address in the evolution of macroeconomic thought." *Journal of Economic Perspectives*, 32(1), pp.81-96.

آنچه سیاست پولی نمی‌تواند انجام دهد

از نظر فریدمن آنچه سیاست پولی نمی‌تواند انجام دهد، و نباید از سیاست پولی انتظار داشت، شامل موارد زیر است: این‌که به جز در کوتاه مدت، بانک مرکزی ممکن نیست سطح اشتغال و نرخ بهره را هدف گذاری کند. درباره امکان پذیر نبودن هدف گذاری سطح اشتغال استدلال می‌کند که از منحنی فلیس درک می‌کنیم که رابطه‌ای کوتاه مدت است و اگر انگیزه‌های پولی بیکاری را کاهش دهد، لیکن نرخ بیکاری نهایتاً به سطح نرخ طبیعی بیکاری رجعت می‌کند. در نتیجه هر تلاش بانک مرکزی سبب می‌شود که فقط نرخ تورم به صورت فزاینده افزایش یابد. منظور از نرخ طبیعی بیکاری چیست؟ فریدمن و بسیاری دیگر بر این باور بوده‌اند که کارکرد بلندمدت هر اقتصاد مانند نظام تعادل عمومی نئوکلاسیک است، لیکن وجود بنگاه‌های غیررقابتی، گیرهای ساختاری برخی بازارها و عدم رقابت، این تعادل را از حالت تعادل رقابتی دور نگه می‌دارد.

تمثیل خوبی است که نظام اجتماعی را به کاسه‌ای تشبیه کنیم که اقتصاد، همچون گلوله‌ای، در درون آن قرار دارد. این گلوله تمایل دارد در پایین‌ترین نقطه کاسه، یعنی نقطه تعادل، قرار گیرد. اما خود کاسه به واسطه شوک‌های مختلف دائماً در حال لرزش و تکان خوردن است. در هر نظام اجتماعی، این شوک‌ها ممکن است شامل عواملی بیرونی مانند جنگ، افزایش قیمت مواد اولیه، بحران‌های سیاسی داخلی، تغییر دولت‌ها، بلایای طبیعی، خشکسالی و مانند آن باشند.

علاوه بر این، دیواره درونی این ظرف نیز دارای گره‌ها، دست اندازها و ناصافی‌هایی است که مانع می‌شوند گلوله به راحتی به ته ظرف برسد یا رسیدن به نقطه تعادل را طولانی و دشوار می‌سازند. این گره‌ها و موانع در نظام‌های اجتماعی شامل چسبندگی قیمت‌ها، وجود بازارهای ناقص یا غایب، انحصارها، محدودیت‌های قانونی، عدم تقارن اطلاعات، نارسایی‌های نظام سیاسی، یا ناهماهنگی میان نیازهای بازار کار و تخصص‌های نیروی انسانی است.

فریدمن استدلال می‌کند که از منظر نظری، نظام اقتصادی هر کشور گرایش

دارد تا در «تبادل والرا» قرار گیرد؛ همان‌گونه که در چارچوب نظریهٔ نئوکلاسیکی ارائه شده است. اما در عمل، این نظام به طور مستمر به دلیل شوک‌ها و نوسانات از تعادل دور می‌شود. از این رو، درک فریدمن از نظام اقتصادی، چارچوبی است پویا که پیوسته در حال انطباق با شرایط جدید بوده و این انطباق، در مسیر رسیدن به تعادل والرا عمل می‌کند. به همین دلیل نیز، بحث تعادل و تنظیم چارچوب نظری اقتصاد، صرفاً در افق بلندمدت معنا پیدا می‌کند.

به دلیل شاکلهٔ خاص نارسایی‌ها و گبروگره‌ها، هر نظام اقتصادی نرخ بیکاری متفاوتی دارد. برای مثال در جامعه‌ای ممکن است جستجو برای کار در مقایسه با جامعه دیگر مدت زمان بیشتری به طول انجامد. یا نوع تخصص‌های موجود نیروی کار با تخصص‌های مورد نیاز بنگاه‌ها هماهنگ نباشد. یا سندیکاها اجازه ندهند به جز اعضای آنان، کسان دیگر، در برخی رشته‌های صنعتی یا خدمات مشغول شوند. یا تعیین قانونی حداقل دستمزد سبب شود برخی مشاغل کم‌بازده که توان پرداخت آن سطح دستمزد را ندارند، از ایجاد زمینهٔ شغلی اجتناب کنند. این گبروگره‌ها در هر مقطع زمانی سطحی از بیکاری را ایجاد می‌کند که مربوط به ذات و شاکلهٔ آن اقتصاد است. این میزان بیکاری را «نرخ طبیعی بیکاری» گویند. برای مثال بر اساس مطالعات متعدد، نرخ بیکاری طبیعی در فرانسه حدود ۷ درصد نیروی کار، در انگلستان حدود ۵ درصد، در آلمان حدود ۵/۳ درصد، و در ژاپن حدود ۳ درصد است.

میلتون فریدمن می‌گوید این نوع بیکاری با سیاست پولی برطرف نمی‌شود. یعنی اگر افزایشی در حجم پول هم صورت گیرد و تورم ایجاد شود، افزایش سطح قیمت‌ها موقتاً در برخی زمینه‌ها ایجاد اشتغال می‌کنند. اما در بلندمدت اقتصاد به همان شرایط طبیعی خود رجعت کرده، و نرخ بیکاری بر همان میزان قبلی قرار می‌گیرد.

نرخ بهرهٔ طبیعی

مشابه با مفهوم «نرخ طبیعی بیکاری»، در اقتصاد با مفهوم رایج دیگری نیز مواجه

هستیم که «نرخ طبیعی بهره» نام دارد. این مفهوم را نخستین بار در قرن نوزدهم کنوت ویکسل^۱، اقتصاددان سوئدی، مطرح کرد. او «نرخ طبیعی بهره» را به عنوان نرخ معرفی می‌کند که نسبت به قیمت کالاها و خدمات خنثا عمل می‌کند؛ به این معنا که نه موجب افزایش سطح قیمت‌ها می‌شود و نه باعث کاهش آن‌ها. از این رو، این نرخ همانند سایر قیمت‌ها در نظام تعادل عمومی تعیین می‌شود و با بازده سرمایه نیز هم‌راستا است. به بیان دیگر، نرخ طبیعی بهره نرخ است که موجب توازن میان پس‌انداز و سرمایه‌گذاری می‌شود و بنابراین، مفهومی بلندمدت به شمار می‌آید. به زبان ساده، نرخ بهره‌ای است که از دل عملکرد بلندمدت اقتصاد بیرون می‌آید. این مفهوم در تحلیل بسیاری از پدیده‌های اقتصادی، از جمله ادوار تجاری، نوسانات تولید، و تورم، کاربرد گسترده‌ای دارد. در ادبیات اقتصادی معاصر، «نرخ طبیعی بهره» به عنوان نرخ تعریف می‌شود که با سطح تولید در حد ظرفیت بالقوه اقتصاد و با ثبات سطح عمومی قیمت‌ها هماهنگ است. همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید، این مفهوم نقش کلیدی در طراحی و تدوین قواعد سیاست پولی ایفا می‌کند.

از نظر فریدمن، هدف‌گذاری نرخ بهره نیز در حوزه‌ای قرار نمی‌گیرد که بانک مرکزی بتواند به طور مؤثر و پایدار آن را انجام دهد. دلیل این امر آن است که نرخ طبیعی بهره که از عملکرد درونی و بلندمدت نظام اقتصادی ناشی می‌شود، برای سیاست‌گذار قابل مشاهده مستقیم نیست و نمی‌شود آن را با دقت کافی تعیین کرد. بنابراین، اگر بانک مرکزی نرخ بهره اسمی را به عنوان هدف تعیین کند، ممکن است این نرخ با نرخ طبیعی فاصله داشته باشد و در نتیجه سیاست پولی به جای ثبات بخشی موجب تشدید تورم و خروج آن از کنترل شود. با این حال، این جمع‌بندی فریدمن در دهه‌های اخیر دستخوش تغییر شده است. امروزه بسیاری از بانک‌های مرکزی، از جمله فدرال رزرو آمریکا و بانک مرکزی اروپا، سیاست‌گذاری پولی خود را نه از طریق هدف‌گذاری مستقیم نرخ بهره، بلکه بر پایه قواعد بازخوردی از داده‌های اقتصادی، از جمله نرخ تورم و نرخ بیکاری، تنظیم می‌کنند. این رویکرد

1. Knut Wicksell (1851–1926)

به «قاعده تیلور»^۱ شهرت یافته است و چارچوبی نظام‌مند برای تنظیم نرخ بهره سیاستی متناسب با شرایط اقتصادی فراهم می‌آورد.

قاعده تیلور

قاعده تیلور، روشی برای هدایت سیاست پولی به شکلی نظام‌مند و نه استصوابی است. در این رویکرد، تصمیم‌گیری درباره نرخ بهره نه به صورت سلیقه‌ای، بلکه بر پایه فرمولی مشخص و از پیش تعیین شده انجام می‌شود. نسخه ابتدایی این قاعده به صورت زیر بیان می‌شود:

$$i = i^* + p + 0.5(p - p^*) + 0.5(y - y^*)$$

در این فرمول، متغیر سمت چپ i همان نرخ بهره اسمی کوتاه‌مدت است که سیاست‌گذار پولی آن را هدف‌گذاری می‌کند. برای نمونه، در ایالات متحد، این نرخ «نرخ منابع بانک مرکزی»^۲ نام دارد؛ یعنی نرخ وام‌دهی یک‌شبه بین بانک‌ها که از محل ذخایر نگه‌داری شده نزد بانک مرکزی صورت می‌گیرد. بانک مرکزی امریکا این نرخ را تعیین می‌کند و معمولاً آن را در قالب یک بازه اعلام می‌کند؛ برای مثال، بازه‌ای بین صفر تا ۰/۲۵ درصد. نرخ عملیاتی نزدیک به این هدف، «نرخ مؤثر منابع بانک مرکزی» نام دارد که میانگینی از نرخ‌هایی است که بانک‌ها واقعاً در بازار برای این نوع وام‌دهی از آن‌ها استفاده کرده‌اند. سایر بانک‌های مرکزی در دنیا نیز از نرخ‌های مشابهی برای هدایت سیاست پولی خود بهره می‌برند. این نرخ‌های کوتاه‌مدت عملاً مسیر کلی سیاست پولی کشورها را مشخص می‌کنند و اثر مستقیم بر تورم، رشد اقتصادی، و سطح اشتغال دارند. هدف از تدوین قاعده تیلور آن است که تصمیم‌گیری برای هدایت سیاست پولی؛ چارچوبی شفاف، پیش‌بینی‌پذیر و مبتنی بر اطلاعات اقتصادی جاری داشته باشد. در معادله قاعده تیلور، متغیرهایی

1. $i = i^* + p + 0.5(p - p^*) + 0.5(y - y^*)$

این برابری مستقیماً مربوط به قاعده تیلور یا Taylor Rule است.

2. federal funds rate

که با علامت ستاره مشخص می‌شود، مقادیر هدف یا مطلوب‌اند؛ در حالی که متغیرهای بدون ستاره، بیانگر مقادیر واقعی و مشاهده‌شده آن کمیت‌ها در اقتصادند. برای مثال، i^* نرخ بهره طبیعی حقیقی را نشان می‌دهد؛ یعنی نرخ که اگر اقتصاد در وضعیت تعادل باشد، مناسب تلقی می‌شود. این نرخ را معمولاً حدود $1/5$ درصد در نظر می‌گیرند. از طرف دیگر، اگر نرخ تورم جاری p مثلاً 3 درصد باشد، جمع این دو عدد تخمینی از نرخ بهره طبیعی اسمی را ارائه می‌دهد که در این مثال برابر با $4/5$ درصد است.

حال، نرخ تورم هدفی نیز تعریف می‌شود، مثلاً $0.2\% = p^*$ تفاوت تورم واقعی با نرخ تورم هدف، یعنی $p - p^*$ ، یکی از مؤلفه‌های کلیدی در تصمیم‌گیری سیاست‌گذار پولی است. فرض کنید این اختلاف برابر 1 درصد باشد. در گام بعدی، تخمینی از ظرفیت تولید بالقوه اقتصاد (y^*) در نظر گرفته می‌شود و با تولید واقعی (y) مقایسه می‌شود. برای این کار، معمولاً از لگاریتم طبیعی این دو متغیر استفاده می‌کنند و تفاوت لگاریتمی آن‌ها را محاسبه می‌کنند. این تفاوت در واقع $0/5$ درصد از ظرفیت تولید بیشتر باشد، آن‌گاه برای تصمیم‌گیری، ترکیبی خطی از این دو انحراف (یعنی انحراف تورم و انحراف تولید) محاسبه می‌شود. اگر هر دو انحراف مثبت باشند، میانگینی از آن‌ها مبنای تصمیم‌گیری قرار می‌گیرد؛ مثلاً $(1 + 0/5)$ تقسیم بر 2 می‌شود $0/75$ درصد. در این حالت، نرخ بهره هدف جدید برابر خواهد بود با نرخ بهره طبیعی اسمی (یعنی $4/5$ درصد) به علاوه این میانگین $0/75$ درصد، که جمعاً می‌شود $5/25$ درصد. برای رسیدن به این نرخ، بانک مرکزی توان آن را دارد که از ابزارهایی مانند فروش اوراق قرضه در بازار استفاده کند تا از طریق کاهش پایه پولی، نرخ بهره را بالا ببرد. برعکس، اگر تورم واقعی کمتر از هدف و تولید ملی کمتر از ظرفیت باشد، بانک مرکزی به سمت سیاست انبساطی می‌رود؛ یعنی با کاهش نرخ بهره، سعی می‌کند اقتصاد را تحریک کند.

در نتیجه نرخ بهره به صورت پیوسته و در واکنش به تغییرات واقعی اقتصاد نسبت به اهداف از پیش تعیین‌شده، تعدیل می‌شود. این فرایند در فواصل زمانی مناسب

تکرار می‌شود تا ثبات اقتصادی حفظ گردد. به این ترتیب، جمع‌بندی معروف میلتون فریدمن مبنی بر این‌که بانک مرکزی نمی‌تواند نرخ بهره را هدف‌گذاری کند، دیگر مورد قبول نیست. فریدمن باور داشت چون بانک‌های مرکزی ممکن است با تصمیمات دل‌به‌خواه و تغییرات خودسرانه در حجم پول، نوسانات شدید ایجاد کنند، بهتر است به جای نرخ بهره، بر کنترل متغیری مانند حجم نقدینگی تمرکز کنند.

اگر چه این دیدگاه در عمل چندان موفق نبود، امروز توافق گسترده‌ای در میان سیاست‌گذاران پولی وجود دارد که بانک مرکزی نباید به صورت سلیقه‌ای و استصوابی عمل کند. به همین دلیل، قواعدی مانند قاعده تیلور به کار گرفته می‌شود تا سیاست‌گذاری پولی بر پایه اصول شفاف، پیش‌بینی‌پذیر و نظام‌مند صورت گیرد.

کاری که سیاست پولی می‌تواند انجام دهد

در باره ظرفیت‌ها و حدود سیاست پولی، میلتون فریدمن تأکید می‌کند که مهم‌ترین درس این است: سیاست پولی باید مانع آن شود که خود پول به تنهایی به عاملی برای بی‌ثباتی اقتصادی تبدیل شود. فریدمن و آنا شوارتز در پژوهش تاریخی مشهور خود نشان می‌دهند که در موارد متعدد، اشتباهات سیاست‌گذاران پولی و به‌ویژه بانک‌های مرکزی به نتایج فاجعه‌باری ختم شده است. یکی از نمونه‌های بارز این مسئله، رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ است. در سال ۱۹۲۹، همزمان با سقوط شدید قیمت سهام در بازار، بانک مرکزی آمریکا سیاستی انقباضی در پیش گرفت. این اقدام نه تنها از شدت بحران نکاست، بلکه باعث شد زنجیره‌ای از ورشکستگی‌ها، کاهش تولید و افت تجارت جهانی آغاز شود و اوضاع وخیم‌تر گردد.

فریدمن معتقد است که می‌توان سیاست پولی را برای کاهش اثر برخی از اختلالات اقتصادی به‌ویژه آن‌هایی که از سیاست‌های مالی یا بودجه‌ای دولت ناشی می‌شوند، به کار گرفت. با این حال، هشدار می‌دهد که نباید نقش فعالانه بانک مرکزی در اقتصاد را بیش از حد گسترش داد؛ زیرا در بسیاری از موارد، ماهیت و شدت شوک‌های اقتصادی به موقع تشخیص‌دانی نیست و ممکن است واکنش‌های

زود هنگام یا نادرست، خود به بی‌ثباتی دامن بزنند. به نظر فریدمن، تمرکز اصلی سیاست پولی باید بر کنترل برخی کمیت‌های مشخص اقتصادی در بلندمدت باشد. از جمله این کمیت‌ها می‌توان به نرخ اسمی ارز، سطح عمومی قیمت‌ها، و برخی متغیرهای پولی کلان اشاره کرد. با این حال، او نرخ ارز را برای اقتصاد امریکا چندان مهم نمی‌داند، زیرا تجارت خارجی در ساختار اقتصادی این کشور سهم کوچکی دارد. فریدمن همچنین می‌پذیرد که اگر چه کنترل سطح عمومی قیمت‌ها از اهمیت زیادی برخوردار است، تأثیر اقدامات بانک مرکزی بر این متغیر، با وقفه‌ای زمانی و در چارچوبی پیش‌بینی‌ناپذیر بروز می‌کند. از این رو، پیشنهاد می‌کند که بانک مرکزی به جای هدف‌گیری مستقیم تورم یا نرخ ارز، کنترل یکی از متغیرهای اسمی پولی، مانند رشد نقدینگی، را هدف قرار دهد. به اعتقاد او، این تنها ابزار قابل اتکا برای حفظ ثبات در سیاست پولی است.

منکیو و ریس^۱ در مقاله‌ای که پیش‌تر به آن اشاره شد، استدلال می‌کنند که یکی از بخش‌هایی از اندیشه فریدمن که امروز بیش از همه مورد تردید اقتصاددانان قرار گرفته، همین توصیه او درباره هدف‌گذاری رشد کمیت پولی مشخص، مانند نقدینگی، است. از دیدگاه این دو اقتصاددان، هر اقتصاد مدرن همواره در معرض شوک‌های گوناگونی قرار دارد: از نوسانات قیمت نفت و بحران‌های مالی گرفته تا تغییر ناگهانی در «روحیه حیوانی» سرمایه‌گذاران. در چنین شرایط پیچیده و پویایی، کافی نیست که بانک مرکزی صرفاً بر کنترل رشد یک متغیر پولی مانند حجم پول متمرکز شود. چنین رویکردی پاسخ‌گوی همه موقعیت‌ها و چالش‌های اقتصاد کلان نیست. افزون بر آن، تنوع ابزارهای پولی که امروز در اختیار بانک‌های مرکزی قرار دارد، امکان هدف‌گذاری متغیر واحد را با دشواری جدی مواجه کرده است. برای نمونه، اگر بانک مرکزی تنها حجم پول را به عنوان هدف تعیین کند، ممکن است ابزارهای دیگر مانند نرخ بهره، عملیات بازار باز، یا نرخ ذخیره قانونی از چارچوب تصمیم‌گیری و تحلیل خارج شوند و نقش‌شان نادیده گرفته شود. علاوه بر این،

در چند دهه گذشته، به دلیل گسترش بازارهای مالی و افزایش پیچیدگی روابط اقتصادی، سرعت گردش پول دیگر ثابت نمانده و به شدت دچار نوسان شده است. این ناپایداری موجب می‌شود که حتی با ثابت نگه داشتن حجم پول، همچنان نوساناتی در سطح عمومی قیمت‌ها یا درآمد اسمی ایجاد شود. به عبارت دیگر، ثبات در رشد پول الزاماً به ثبات در اقتصاد نمی‌انجامد.

بر این اساس، منکیو و ریس نتیجه می‌گیرند که تأکید فریدمن بر متغیر پولی منفرد به عنوان لنگر اصلی سیاست پولی، دیگر با واقعیت‌های امروز اقتصاد هماهنگ نیست. بانک‌های مرکزی در جهان امروز به جای اتکا بر قاعده‌ای ساده و تک‌متغیره، از مجموعه‌ای از شاخص‌ها و ابزارها برای هدایت سیاست پولی استفاده می‌کنند، و این انعطاف‌پذیری، شرط موفقیت در برابر شوک‌های مکرر اقتصادی است.

دو نتیجه پایا از نظریه فریدمن

با گذشت دهه‌ها از طرح نظریات میلتون فریدمن، هنوز دو ایده بنیادین از دیدگاه‌های او در قلب تحلیل‌های اقتصاد کلان باقی مانده‌اند و مورد توجه جدی پژوهشگران و سیاست‌گذاران پولی قرار دارند: نخست تأکید بر چارچوبی بلندمدت برای تحلیل رفتار اقتصاد که ریشه در نظریه نئوکلاسیک دارد. در این نگاه، گرچه سیاست‌های کوتاه‌مدت تأثیرگذاراند، در بلندمدت، اقتصاد به سمت تعادل بازمی‌گردد و متغیرهای حقیقی مانند تولید و اشتغال تحت تأثیر عوامل ساختاری و بنیادین قرار دارند، نه سیاست‌های پولی.

دوم برجسته کردن نقش انتظارات عمومی در شکل‌گیری رفتارهای اقتصادی. فریدمن از نخستین اقتصاددانانی بود که نشان داد باور مردم درباره آینده، نقشی اساسی در تصمیم‌های امروز آنان دارد. همه تحلیل‌های مدرن اقتصاد کلان بر این اصل استوارند که عاملان اقتصادی، با در نظر گرفتن آینده، میان منافع اکنون و بعداً،

یعنی «بده‌بستان بین‌زمانی» تصمیم‌گیری می‌کنند. بنابراین، انتظارات درباره آینده به عنصری کلیدی در تحلیل رفتار اقتصادی تبدیل شده است.

با مرور دیدگاه‌های بعدی، به‌ویژه در آثار منکیو و ریس، می‌توان گفت که اجماع امروز میان اقتصاددانان آن است که سیاست پولی در بلندمدت متغیرهای حقیقی اقتصاد را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. به عبارت دیگر، بانک مرکزی نمی‌تواند نرخ مشارکت نیروی کار، نابرابری درآمد، یا حتی نرخ‌های بهره بلندمدت را به طور مستقیم هدف‌گذاری کند. با این حال، آنچه در چند دهه گذشته روشن شده، توانایی بانک‌های مرکزی در هدف‌گذاری نرخ تورم است. بانک‌های مرکزی توانسته‌اند با تعیین اهداف مشخص، برای مثال نرخ تورم دودرصدی، و پیگیری نظام‌مند این اهداف، به نتایج پذیرفتنی برسند. گرچه سرعت رسیدن به این اهداف در کشورها متفاوت بوده، مثلاً بانک مرکزی اروپا در هجده سال نخست فعالیت خود موفق شده سطح تورم را به طور میانگین در همان حدود حفظ کند.

جالب آن‌که بر خلاف باور فریدمن که معتقد بود بانک‌های مرکزی توانایی کنترل سطح عمومی قیمت‌ها را ندارند، تجربه عملی نشان داده است که این نهادها توانسته‌اند تورم را مهار کنند و انتظارات تورمی را در سطوح پایدار نگه دارند. این موفقیت نقطه قوتی در برابر نگاه بدبینانه اولیه فریدمن به توانمندی اجرایی بانک‌های مرکزی است.

تغییر مسیر اقتصادهای غربی از سیاست‌های کینزی به سیاست‌های مکتب پولی

سخنرانی معروف میلتون فریدمن در سال ۱۹۶۸ به مناسبت ریاست انجمن اقتصاددانان امریکا، نقطه عطفی در تغییر فضای فکری میان اقتصاددانان به شمار می‌رود. این سخنرانی، اجماعی تدریجی را میان اقتصاددانان پدید آورد که بر کاستی‌های سیاست‌های کینزی تأکید داشت و زمینه را برای گرایش به نظریه‌های جایگزین، به‌ویژه اندیشه‌های مکتب پولی فراهم کرد. فریدمن در این سخنرانی، اقتصاددانان را به بازنگری در بنیان‌های نظری کینزی و عبور از آن دعوت کرد — دعوتی که به تدریج به تغییر الگوواره در اندیشه اقتصادی انجامید. این تحول نظری،

مقدمه‌ای شد برای آن‌که سیاستمداران نیز تصمیم‌های اقتصادی خود را در چارچوب اصول پول‌گرایانه سامان دهند.

از اواخر دهه ۱۹۷۰، دوره‌ای تازه در سیاست‌گذاری اقتصادی امریکا آغاز شد. اجرای عملی سیاست‌های مکتب پولی را می‌توان از سال ۱۹۷۹ دانست؛ یعنی به زمانی که پال والکر به ریاست فدرال رزرو (بانک مرکزی امریکا) منصوب شد. این انتصاب در دوره ریاست جمهوری جیمی کارتر انجام گرفت، در شرایطی که اقتصاد امریکا با بحران بی‌سابقه‌ای روبه‌رو بود: نرخ تورم به حدود ۱۵ درصد رسیده بود، نرخ بیکاری در حدود ۷ درصد قرار داشت، و هر دو شاخص، با سرسختی در برابر هرگونه اصلاح اقتصادی مقاومت می‌کردند. در چنین شرایطی، سیاست‌های کینزی‌کارایی خود را از دست داده بودند و اقدامات دستوری نیکسون در اوایل دهه ۱۹۷۰ برای مهار قیمت‌ها و دستمزدها با شکست آشکار روبه‌رو شده بود.

پال والکر برای مقابله با این وضعیت، به جای مداخله‌های مستقیم، بر کاهش نرخ رشد نقدینگی تمرکز کرد. نتیجه این رویکرد آن بود که نرخ بهره منابع بانک مرکزی، یعنی نرخ‌های که بانک‌ها به صورت شبانه به یکدیگر وام می‌دهند، به شدت افزایش یافت و تا سطح بی‌سابقه ۲۰ درصد بالا رفت. این اقدام قاطع باعث مهار تورم شد؛ نرخ تورم کاهش یافت و در سطوح پایین باقی ماند. این پایداری تا سال‌های پس از همه‌گیری کووید ۱۹ نیز ادامه داشت.

نکته‌ای مهم و درخور تأمل آن است که در طول سالیان متمادی و متأسفانه همچنان در کشور ما این تصور نادرست وجود داشته که برای کاهش نرخ تورم، باید نرخ بهره را پایین آورد. این برداشت اشتباه، مبنای تصمیم‌گیری‌های نادرستی نیز شده است. در حالی که واقعیت برعکس آن است: برای مهار تورم، باید ابتدا سیاست‌های پولی معتبر، منسجم و مؤثر به اجرا گذاشته شود. در پی اجرای چنین سیاست‌هایی، نرخ بهره نیز همسو با کاهش انتظارات تورمی به تدریج کاهش می‌یابد. نمودار ۱۲-۱ این روند را به روشنی نشان می‌دهد.

در سال ۲۰۰۲، در مراسمی که به مناسبت نودمین سالگرد تولد میلتون فریدمن در دانشگاه شیکاگو برگزار شد، رئیس وقت بانک مرکزی ایالات متحد (فدرال رزرو)

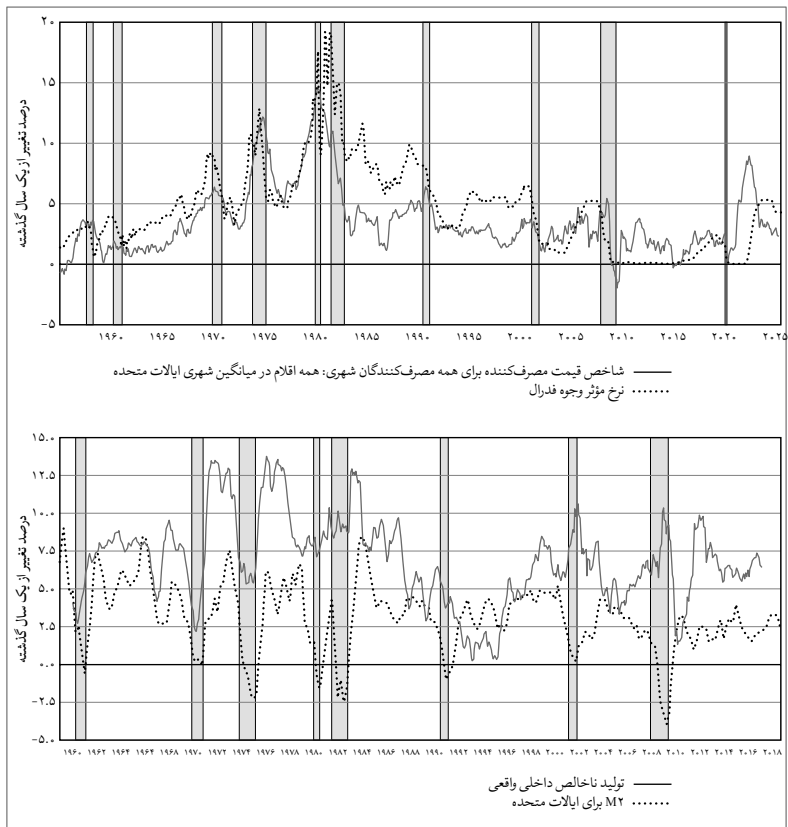
در سخنرانی خود به جمع‌بندی نتایج پژوهش‌های فریدمن در حوزه سیاست پولی پرداخت. او در اظهاری کم‌سابقه اذعان کرد: «درباره وقایعی که به بحران بزرگ ۱۹۲۹ منتهی شد، حق با شما بود. بانک مرکزی اشتباه کرد - درست زمانی که فروپاشی مالی آغاز شد، عرضه پول را کاهش داد. این اشتباه دیگر تکرار نخواهد شد.»^۱ همین فرد در سال ۲۰۰۸، که بحران مالی دیگری اقتصاد جهانی را دربر گرفت، بر خلاف تجربه دهه ۳۰، این بار به جای انقباض اقدام به افزایش شدید نقدینگی کرد. هدف از این رویکرد جلوگیری از سقوط تولید ملی بود و تا حد زیادی نیز در آن موفق شد. در نمودار ۱۲-۲، این واکنش پولی و نتایج آن به تصویر کشیده شده است. دوره‌های رکود اقتصادی با نوارهای خاکستری مشخص شده است و به‌روشنی می‌توان دید که چگونه سیاست پولی انبساطی به‌موقع توانست از تعمیق بحران جلوگیری کند.

جمع‌بندی دیدگاه مکتب پولی

از اواخر دهه ۱۹۶۰ تا پایان دهه ۱۹۷۰، موجی نو در اندیشه اقتصاد کلان شکل گرفت و به تدریج به جریان غالب تبدیل شد. در این دوره، چارچوب نظری نئوکلاسیک‌ها، به‌ویژه نظریه تعادل عمومی، به الگواره مسلط در تحلیل‌های کلان بدل شد؛ این تحلیل تأکید می‌کرد که اقتصاد گرایش دارد در بلندمدت به سمت تعادل حرکت کند.

با این حال، این بینش نیز پذیرفته شد که اقتصاد در کوتاه‌مدت ممکن است با اختلال‌هایی روبه‌رو باشد؛ این گره‌ها موجب می‌شوند برخی بازارها به سرعت تسویه نشوند و اقتصاد در تعادل قرار نگیرد. بر همین اساس، پدیده‌هایی مانند بیکاری نه لزوماً ناشی از نبود تعادل، بلکه بخشی از ویژگی‌های ساختاری اقتصاد در دوره‌های زمانی کوتاه تلقی شدند. از منظر این دیدگاه، ابزارهای پولی و مالی گرچه ممکن است در کوتاه‌مدت بر تولید و اشتغال تأثیرگذار باشند، در بلندمدت نمی‌توانند نرخ

1. <https://www.federalreserve.gov/BOARDDOCS/SPEECHES/2002/20021108/>



نمودار ۱۲-۲.

بیکاری را به طور پایدار تغییر دهند. یکی از نتایج مهم این تحلیل آن بود که استفاده سلیقه‌ای، مصلحت‌جویانه یا «استصوابی» از سیاست پولی، اغلب به رشد تورم می‌انجامد. از این رو، بر ضرورت پرهیز از اقدامات غیراصولی تأکید شد و در مقابل سیاست‌گذاری پولی مبتنی بر قواعد شفاف و قابل پیش‌بینی ضروری شناخته شد.

در این زمینه، قاعدهٔ تیلور و نسخه‌های گوناگون آن جایگاه ویژه‌ای پیدا کرد. این قاعده تلاش دارد تا بر اساس انحرافات نرخ تورم و تولید از سطوح هدف، نرخ بهرهٔ

مناسب را به صورت قاعده‌مند تعیین کند. در شرایط بحرانی، سیاست پولی با حفظ جریان اعتبار در اقتصاد، از تعمیق بحران در بازارهای مالی، افت تولید ملی، و رشد بیکاری جلوگیری می‌کند. اما در همه حال، این اصل بنیادین پذیرفته شد که تورم در هر زمان و مکانی که پدیدار شود، ریشه‌ای پولی دارد.

در این چارچوب نظری، در دوره ریاست جمهوری رونالد ریگان، سیاست‌هایی از جنس «طرف عرضه» در دستور کار قرار گرفت. این سیاست‌ها با هدف رفع موانع تولید و تقویت توان رقابتی بنگاه‌ها اجرا شدند؛ از جمله حذف مقررات بازدارنده، اصلاح نظام مالیاتی، تسهیل ورود و خروج بنگاه‌ها به فعالیت اقتصادی، و پرهیز از اقدامات شوک‌آفرین در حوزه سیاست‌های بودجه‌ای، اعم از مالیات‌ها و هزینه‌های دولت.

در کنار این تحولات، سیاست پولی نیز بر حفظ ثبات نرخ بهره و نرخ تورم متمرکز شد. حاصل این مجموعه اقدامات، در دوره ریگان و نیز ادامه آن در دولت بیل کلینتون، تجربه یکی از طولانی‌ترین دوره‌های رونق اقتصادی همراه با ثبات قیمت‌ها در تاریخ معاصر ایالات متحد بود.

فصل سیزدهم

ارزش کالا و ارزش پول؛ جمع‌بندی اجمالی

در چند دههٔ اخیر، پدیده‌ای اقتصادی با ابعادی بی‌سابقه در جامعهٔ ایران ظهور کرده است؛ پدیده‌ای که در دوره‌های مختلف و با شدت و دامنهٔ گوناگون، اما به شکلی پایدار مشاهده شده است: «چندگانگی قیمت» برای اغلب کالاها و خدماتی که به طور روزمره تولید، عرضه و مصرف می‌شود. به عنوان مثال، کالاهایی نظیر برنج، شکر، روغن، گوشت، مرغ و تخم‌مرغ؛ مواد اولیه‌ای چون سیمان، آهن، آلومینیوم، الیاف، انواع خودروهای سواری، وانت و کامیون؛ لوازم خانگی بادوامی مانند یخچال، تلویزیون، پنکه، فرش ماشینی، موکت، بخاری؛ و حتی طلا و ارزهای خارجی، در برهه‌های مختلف زمانی، همزمان دارای چند قیمت متفاوت بوده‌اند.

نکتهٔ حائز اهمیت آن است که نه‌تنها این کالاها و خدمات با چند قیمت عرضه شده‌اند، بلکه تفاوت میان این قیمت‌ها در بسیاری موارد بسیار چشم‌گیر بوده است. برای نمونه، در برخی دوره‌ها، فاصلهٔ میان قیمت رسمی و قیمت بازار آزاد بعضی کالاها، نسبت‌هایی در حد یک به ده یا حتی بیشتر داشته است. دربارهٔ برخی اقلام مانند ارز خارجی نیز، با گذشت زمان، این شکاف قیمتی بیشتر شده و در فاصلهٔ میان قیمت‌های رسمی و بازار آزاد یا بازار سیاه؛ حجم بالایی از فساد مالی، سیاسی و اخلاقی، ناکارآمدی، و اتلاف منابع مشاهده شده است.

در سال‌هایی که چنین دوگانگی قیمتی وجود داشته، عباراتی مانند «قیمت یک

کیلو آهن»، «قیمت یک کیلو پنیر»، «یک سکهٔ بهار آزادی»، یا «یک یورو» در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته‌اند. این‌گونه تعابیر در متون مختلف و برای افراد گوناگون معانی متفاوتی داشته‌است. به همین ترتیب، پرسش‌هایی نظیر این‌که «هزینهٔ ساخت یک متر مربع بنا چقدر است؟»، «قیمت تمام‌شدهٔ یک خودرو چیست؟»، «هزینهٔ درمان یک بیمار یا عمل جراحی چقدر است؟» یا «هزینهٔ آموزش یک دانشجو چه میزان است؟» عملاً پاسخی روشن و دقیق نداشته‌است.

وجود چنین ابهام‌هایی، پیامدهای اقتصادی گسترده و عمیقی برای کشور به همراه دارد. چندگانگی قیمت‌ها باعث می‌شود تصمیم‌گیری‌های اقتصادی میلیون‌ها خانوار، بنگاه تولیدی، و هزاران نهاد خصوصی و دولتی، به دلیل برخورد با اطلاعات مبهم، از کارایی لازم برخوردار نباشد. این تصمیم‌های غیربهبین در نهایت به اتلاف منابع، افزایش ضایعات اقتصادی و در بلندمدت، حرکت اقتصاد به جای مسیر رشد و توسعه، به سمت رکود و عقب‌ماندگی ختم خواهد شد.

ابهام در قیمت کالاها و خدمات، موجب ابهامی عمیق‌تر در ارزش کالای شاخص دیگری یعنی «ریال»، واحد پول ملی کشور نیز می‌شود. در شرایطی که کالاها با قیمت‌های متنوعی عرضه می‌شوند، قدرت خرید پول - یعنی میزان منابعی که می‌توان با مبلغی مشخص خریداری کرد - نیز مشخص و ثابت نیست. برای نمونه، وقتی اعلام می‌شود که برای اجرای طرحی عمرانی ۱۰۰ میلیارد ریال تخصیص یافته، این مبلغ دقیقاً معادل چه میزان منابع اقتصادی (مانند مصالح، ماشین‌آلات، ارز، نیروی انسانی و...) خواهد بود؟ اگر منابع با قیمت‌های رسمی خریداری شوند، مقدار آن تفاوت چشم‌گیری با زمانی خواهد داشت که از بازار آزاد تأمین می‌گردد.

به همین شکل، وقتی حقوق ماهانهٔ کارمندی ۲۵ میلیون تومان تعیین می‌شود، در واقع این مبلغ معادل چه میزان کالا و خدمت برای وی خواهد بود؟ در بازاری با قیمت‌های دوگانه و چندگانه، پاسخ این پرسش بسته به نوع دسترسی فرد به بازار رسمی یا غیررسمی متفاوت خواهد بود. قدرت خرید این مبلغ برای کارمندان سازمان‌های مختلف و در مناطق مختلف، تفاوت قابل توجهی دارد. به عنوان نمونه،

دو کارمند مشابه را در نظر بگیرید که یکی در تهران و دیگری در شعبه خارجی همان مؤسسه مشغول به کار است و نفر دوم، حقوق خود را به دلار با نرخ تسعیر ۴۲۰۰ تومان دریافت می‌کند (نزدیک به ۶۰۰۰ دلار). اگر او تنها ۳۵۰ دلار از این مبلغ را در بازار غیررسمی با نرخ ۸۰ هزار تومان به ریال تبدیل کند، می‌تواند برای خانواده‌اش درآمدی ریالی بیش از همتای داخلی خود فراهم آورد.

با این مقدمه، در این فصل به بررسی پدیده تعیین قیمت کالاها و خدمات و ارتباط آن با ارزش‌گذاری کالاها و ارزش پول ملی خواهیم پرداخت. همچنین، به تبیین سازوکار بروز قیمت‌های چندگانه در اقتصاد و اختلالاتی که این وضعیت به همراه دارد، خواهیم پرداخت.

مسئله سنجش پدیده‌ها در علم اقتصاد و سایر علوم

با توجه به نکاتی که در بخش پیشین بیان شد و نیز به دلایل دیگر، مسئله تعیین ارزش کالاها و خدمات، و به‌ویژه تعیین ارزش واحد پول کشورها، از جایگاه ویژه‌ای در علم اقتصاد برخوردار است. در واقع می‌توان تا آن‌جا پیش رفت که گفت اساساً علم اقتصاد علم بررسی نحوه تعیین ارزش کالاها، خدمات و ترتیبات اجتماعی است، و این تعریف تا به امروز نیز اعتبار خود را حفظ کرده است. در ارتباط با سنجش پدیده‌ها در علوم مختلف، از جمله در اقتصاد، دو نکته اساسی شایان توجه است:

نخست این‌که پیشرفت در علوم مختلف، همواره با افزایش دقت در اندازه‌گیری پدیده‌های مربوط به آن علم همراه بوده است. برای نمونه، در دو قرن اخیر، سنجش کمیتهایی مانند فاصله، جرم و زمان در علم فیزیک با دقت فزاینده‌ای مواجه شده است. امروزه، ساعت اتمی ساخته شده است که دقتی در حد یک ثانیه در چند صد سال دارد، و اندازه‌گیری فاصله با دقتی در حد چند میلیونیم میکرون امکان‌پذیر شده است. علم اقتصاد نیز از این قاعده مستثنا نیست. در این علم، تلاش‌های گسترده‌ای برای افزایش دقت در سنجش پدیده‌ها صورت گرفته و در دو محور اساسی دنبال شده است: نخست، توسعه روش‌های نظری برای تبیین پدیده‌های اقتصادی، و دوم، پیشرفت در روش‌های آماری برای اندازه‌گیری کمی آن‌ها.

نکته دوم آن است که در تمام علوم از جمله علم اقتصاد پدیده‌ها معمولاً به صورت مطلق سنجش پذیر نیستند، بلکه سنجش آن‌ها به صورت نسبی انجام می‌گیرد. مثلاً «ثانیه» به طور مطلق تعریف نمی‌شود، بلکه در گذشته به عنوان کسری از یک سال شمسی در نظر گرفته می‌شد. تا اواسط قرن بیستم، ستاره‌شناسان طول سال شمسی را برابر با $365/24219$ روز می‌دانستند. اما این تعریف، برای بسیاری از محاسبات علمی، به اندازه کافی دقیق نبود. به همین دلیل، مؤسسه بین‌المللی اوزان و مقیاسات (BIPM)، در تعریف جدید، «ثانیه» را بر اساس نوسانات اتم سزیم تعریف کرد؛ به گونه‌ای که هر ثانیه برابر است با مدت زمان لازم برای 9192631770 نوسان پرتوی ساطع شده از یک اتم سزیم^۱. با وجود این پیشرفت، همچنان تلاش‌هایی برای افزایش دقت سنجش زمان در جریان است. در واقع در علم فیزیک، زمان بر پایه یک پدیده فیزیکی تکرارشونده و قابل مشاهده، مانند نوسان یا تناوب، سنجیده می‌شود.

به همین ترتیب، واحد طول یعنی «متر» نیز به صورت مطلق تعریف نمی‌شود. برای نمونه، متر زمانی به عنوان یک چهل هزارم طول نصف النهار زمین در نظر گرفته می‌شد، اما امروزه، این واحد بر پایه طول موج تابش ساطع شده از اتم‌های خاص مانند کریپتون یا سزیم با دقت بسیار بالا تعریف می‌شود. با پیشرفت دانش و پیچیده‌تر شدن فرایندهای صنعتی، تولیدی و اجتماعی، دقت در سنجش به امری حیاتی تبدیل شده است؛ چرا که عدم دقت در اندازه‌گیری با هزینه‌ها و ضایعات قابل توجهی همراه است.

از سوی دیگر، باید به این واقعیت توجه داشت که در علوم طبیعی نیز سنجش همواره بر پایه مقایسه و نسبت سنجی انجام می‌شود. این اصل، هم در نظریه و هم در کاربرد، در علم اقتصاد نیز صادق است و اهمیت فراوانی دارد. در بخش بعد، به بررسی برخی مبانی نظری تعیین و سنجش قیمت و ارزش کالاها و خدمات در علم اقتصاد خواهیم پرداخت. خواهیم دید همان‌گونه که فیزیک‌دانان برای سنجش دقیق

پدیده‌ها به مبانی خاصی تکیه می‌کنند، اقتصاددانان نیز برای سنجش ارزش و قیمت از بنیان‌ها و معیارهایی بهره می‌گیرند.

در علم اقتصاد، به‌ویژه در قرن بیستم، دو جریان اساسی در تحقیق پیرامون تعریف قیمت و ارزش کالاها و شناسایی عوامل تعیین‌کننده قیمت پیگیری شده‌اند. با وجود تفاوت‌های مفهومی و روشی میان این دو جریان، در نهایت هر دو به نتیجه‌ای مشترک دست یافته‌اند. نخستین جریان، به تحلیل ارزش کالاها و خدمات در چارچوب بازارهای رقابتی می‌پردازد. این مسیر فکری از آغاز تفکر منسجم در حوزه اقتصاد آغاز شده و با آثار اندیشمندانی چون آدام اسمیت در قرن هجدهم پایه‌گذاری شد. این جریان طی بیش از یک قرن، مسیر تحول خود را پیمود و سرانجام در نیمه دوم قرن بیستم، به مباحث پیشرفته‌ای مانند اثبات وجود تعادل در یک اقتصاد رقابتی با تلاش‌های اقتصاددانانی چون کنت آرو و ژرار دبرو رسید.

در طی این روند تاریخی، دیدگاه‌های مختلفی درباره منشأ ارزش کالاها ارائه شده است. گروهی از اقتصاددانان، ارزش را ناشی از هزینه تولید می‌دانستند؛ یعنی از قیمت عوامل تولید مانند نیروی انسانی (در دیدگاه آدام اسمیت، دیوید ریکاردو و کارل مارکس)، زمین (ریکاردو)، و فناوری تولید. در مقابل گروهی دیگر بر ارزش ناشی از مطلوبیت مصرف‌کننده تأکید داشتند. این دیدگاه، که به‌ویژه اقتصاددانان نئوکلاسیک و مکتب اتریش از نیمه دوم قرن نوزدهم گسترش دادند، بر ارزشیابی حاشیه‌ای یا نهایی کالاها از دیدگاه مصرف‌کننده تأکید می‌کرد. در بخش بعد، به برخی از دستاوردهای متأخر این دو جریان فکری درباره نظریه ارزش و قیمت خواهیم پرداخت.

دنیای موسوم به دنیای آرو^۱ - دبرو^۲

این جریان فکری با اثبات قضایایی که آرو و دبرو در سال ۱۹۵۴ به سرانجام رساندند

به نتایج قابل توجهی دست یافت. از آن جا که ورود به جزئیات این قضایا خارج از حوصله بحث حاضر است، در این جا نتایج کلی این مباحث به صورت غیردقیق و اجمالی بیان می شود. این اقتصاددانان نشان دادند که در هر نظام اقتصادی مبتنی بر بازارهای رقابتی، در شرایطی که تمامی بازارها برای معاملات حال و آینده وجود داشته باشند و عاملان اقتصادی (اعم از تولیدکنندگان، عرضه کنندگان منابع و نیروی کار) اطلاعات کامل درباره قیمت های بازار در اختیار داشته باشند، آنگاه قیمت هایی که برای کالاها و خدمات تعیین می شود، دارای چند ویژگی اساسی خواهد بود:

نخست آن که، نسبت ارزشیابی نهایی هر دو کالا از منظر مصرف کننده برابر بوده و برابر با نسبت قیمت آن دو کالا است. معنای غیر فنی این عبارت آن است که تمام واحدهای مصرف کننده در نظام اقتصادی (خانوارها)، در چارچوب محدودیت بودجه خود، سعی در بیشینه کردن مطلوبیت دارند. به بیان دیگر، هر خانوار با توجه به قیمت ها و بودجه خود (یعنی ارزش منابع و مواهب در اختیارش)، ترکیبی از کالاها و خدمات را خریداری می کند که مطلوبیت نهایی خود را به حداکثر برساند. افزون بر آن، در نقطه تعادل حاصل شده، هیچ انگیزه ای برای مبادله کالاها بین خانوارها باقی نمی ماند. برای مثال، زمانی که قیمت ها تعادلی نیستند (همچون دوران توزیع سهمیه ای)، هر خانوار ممکن است انگیزه داشته باشد، بخشی از سهمیه شکر خود را با بخشی از سهمیه پنیر خانوار دیگری معاوضه کند.

دوم آن که نسبت جایگزینی فنی هر دو کالا در تولید برای تمام تولیدکنندگان برابر بوده و برابر با نسبت قیمت آن دو کالا است. معنای این گزاره نیز آن است که در نقطه تعادل، بنگاه ها و واحدهای تولیدی ترکیب مناسب نهاده ها را به گونه ای انتخاب می کنند که سود خود را بیشینه نمایند. همچنین، در این وضعیت تعادلی، هیچ انگیزه ای برای جابه جایی منابع میان استفاده های مختلف وجود نخواهد داشت. این دو نتیجه، جمع بندی سومی را به همراه دارد: هنگامی که در قیمت های تعادلی، مصرف کنندگان و تولیدکنندگان با توجه به محدودیت های خود تصمیم های بهینه اتخاذ می کنند، تمام بازارها تسویه شده و برای هیچ کالایی نه تقاضای اضافی و نه عرضه اضافی باقی می ماند. بر پایه این نظریه، ارزش هر کالا همان قیمت تعادلی آن

در چارچوب تعادل عمومی است، زیرا تنها در این قیمت‌هاست که ارزشیابی ذهنی مصرف‌کنندگان، قیمت مبادلاتی، و ملاحظات مربوط به هزینه تولید (شامل فناوری و قیمت نهاده‌ها) با یکدیگر هماهنگ و منطبق می‌شوند.

جریان فکری دوم مربوط به سال‌های پس از جنگ جهانی دوم است و از کار افرادی مانند جورج دانتزیک^۱ و دیگران در زمینه برنامه‌ریزی ریاضی آغاز شد و به نتایجی انجامید که لئونید کانتوروویچ^۲، اقتصاددان و ریاضی‌دان برجسته شوروی سابق، آن را ارائه کرد. کانتوروویچ به همراه اقتصاددانی امریکایی به نام تجالینگ کوپمنز^۳، موفق به دریافت جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۷۵ شدند.

جورج دانتزیک و لئونید کانتوروویچ، که هر دو از ریاضی‌دانان برجسته بودند، به ترتیب در نیروی هوایی ایالات متحده در دوران جنگ جهانی دوم و در اتحاد جماهیر شوروی، بر روی مسئله برنامه‌ریزی و تخصیص منابع فیزیکی به صورت بهینه فعالیت می‌کردند. دانتزیک در زمینه برنامه‌ریزی بهینه ظرفیت هواپیماهای حمل‌ونقل از امریکا به جبهه‌های اروپا کار می‌کرد و کانتوروویچ نیز در شوروی، در حوزه تخصیص بهینه منابع در برنامه‌های تولیدی و نظامی فعال بود.

این دو پژوهشگر، به همراه کوپمنز^۴، به طور مستقل به یک نتیجه بسیار مهم دست یافتند: در پس هر تصمیم‌گیری بهینه برای تخصیص منابع، نوعی قیمت نهان یا «قیمت سایه‌ای»^۵ پدیدار می‌شود (مشابه حل دوگان^۶ در یک مسئله برنامه‌ریزی خطی). به عبارت دیگر، ظهور قیمت، جزء جدایی‌ناپذیر فرایند بهینه‌سازی تخصیص منابع است، حتی در شرایطی که تصمیم‌گیری‌ها صرفاً جنبه فیزیکی داشته باشند. نتیجه مهم این دیدگاه آن است که حتی اگر در نظامی اقتصادی، بازار وجود نداشته باشد، اما عاملان اقتصادی تلاش کنند تخصیص منابع را به صورت

1. George Dantzig (1914–2005)
2. Leonid Kantorovich (1912–1986)
3. Tjalling Koopmans (1910–1985)
4. Tjalling Charles Koopmans (1906–1985)
5. shadow price
6. dual solution

بهینه انجام دهند، حاصل این فرایند، مقادیری خواهد بود که در اصطلاح به آن‌ها قیمت‌های سایه‌ای گفته می‌شود.

به‌سادگی می‌توان نشان داد که تحت فروضی بسیار کلی، مجموعه قیمت‌های تعادلی و مجموعه قیمت‌های سایه‌ای در هر نظام اقتصادی رقابتی با بازارهای کامل (یعنی بازاری که در آن، برای تمام کالاها و خدمات از جمله بازار بیمه، بازار ریسک و بازارهای آتی سازوکار مبادله‌ای وجود دارد)، به یکدیگر نزدیک یا حتی برابرند. با توجه به نتایج فوق، در این نوشته، هر جا از ارزش کالاها و خدمات سخن به میان می‌آید، مراد همان قیمت تعادلی است. در ادامه، به معرفی ویژگی‌های اصلی قیمت‌های تعادلی خواهیم پرداخت.

قیمت تعادلی هر کالا سه ویژگی اساسی دارد: (۱) قیمت تعادلی قیمتی است که در آن مبادله کالا داوطلبانه صورت می‌گیرد، و هیچ‌گونه اجبار یا مشوق بیرونی برای مبادله وجود ندارد. مثلاً اگر قیمتی برای کالایی تعیین شود، اما در آن قیمت بخشی از محصول تولیدکننده به اجبار از او دریافت شود، این قیمت قیمت تعادلی تلقی نمی‌شود. (۲) قیمت تعادلی دربرگیرنده است، به این معنا که، برای دریافت یک واحد از کالای موردنظر، تنها باید همان قیمت تعیین شده پرداخت شود و هیچ شرط یا الزام دیگری برای انجام معامله وجود نداشته باشد. مثلاً اگر برای دریافت هر واحد کالا، علاوه بر پرداخت مبلغ موردنظر، لازم باشد فرد در قرعه‌کشی شرکت کند، یا همراه با پول، کوپن نیز ارائه دهد، یا در صف تا مدتی منتظر بماند، در این حالت، مبلغ پرداخت شده را نمی‌توان قیمت تعادلی آن کالا در نظر گرفت. (۳) قیمت تعادلی، عرضه کل کالا با تقاضای کل برای آن کالا برابر است. بر این اساس، اگر در سطح قیمت مشخص، برای کالایی تقاضای اضافی وجود داشته باشد (مانند تشکیل صف و عدم دسترسی خریداران به کالا)، یا عرضه اضافی مشاهده شود (مانند انباشت کالا و عدم فروش آن)، در هر دو حالت، قیمت تعیین شده از ویژگی تعادلی برخوردار نیست.

پرسش نخست این است که قیمت‌های تعادلی بر اثر چه عواملی شکل می‌گیرند؟ در نظریه مارشال، با توابع عرضه و تقاضای هر کالا آشنا شدیم و دیدیم

که این دو، قیمت کالایی مانند خودرو، فولاد، آلومینیوم، شیشه، لاستیک یا سوخت را — در حالی که قیمت سایر نهاده‌ها، کالاهای جایگزین (مثلاً حمل‌ونقل عمومی) و کالاهای مکمل (نظیر بنزین) ثابت فرض می‌شود — جداگانه تعیین می‌کنند. اما هنگامی که سخن از ارزش به میان می‌آید، باید قیمت همه کالاهای و خدمات و پیوند پیچیده میان آن‌ها در نظر گرفته شود؛ زیرا بهای خودرو به قیمت نهاده‌هایی مانند فولاد و بنزین وابسته است و قیمت همان نهاده‌ها نیز به بهایی بستگی دارد که خودرو در حمل‌ونقل مواد و نیروی کار دارد. چنین نگرشی، شبکه‌ای درهم‌تنیده از روابط را آشکار می‌کند؛ شبکه‌ای که حل مسئله تعادل آن از زمان والرا تا عصر ارو-دبرو تقریباً یک قرن به درازا کشید. اثبات وجود تعادل در میان این پیچیدگی‌ها در عصر والرا ممکن نبود و تنها پس از دستاوردهای ریاضی قرن بیستم امکان‌پذیر شد.

به طور خلاصه، عوامل زیر در تعیین قیمت‌های تعادلی نقش بنیادی دارند: (۱) رجحان‌ها و انتظارات مصرف‌کنندگان؛ (۲) منابع اولیه جامعه از کالاهای و عوامل تولید (زمین، کار، ظرفیت تولید یا سرمایه)؛ (۳) نحوه توزیع این منابع میان گروه‌های مختلف؛ (۴) فناوری تولید.

هر گاه یکی از این عناصر تغییر کند، قیمت‌های تعادلی نیز دگرگون خواهد شد. سیاست‌هایی که بر این عناصر اثر بگذارد بر قیمت‌های تعادلی اثر می‌گذارد و راه دیگری برای تغییر قیمت تعادلی وجود ندارد؛ از این رو تعیین قیمت اداری، رسمی، ارشادی یا دستوری جز اخلاص در قیمت‌ها و تخصیص منابع نتیجه‌ای به همراه ندارد.

پرسش دوم آن است که ارزش یا قیمت تعادلی کالاهای بر چه مبنایی سنجیده می‌شود؟ در علوم طبیعی، هر چند کمیت‌ها نسبی تعریف می‌شوند، طبیعت پدیده‌های فراوانی با طول، وزن یا زمان ثابت در اختیار می‌گذارد: سرعت نور در خلأ، تناوب ارتعاش اتم‌ها یا زمان گردش زمین به دور خورشید نمونه‌هایی از این ثباتند. در اقتصاد اما چنین کمیتی در دسترس نیست؛ از این رو کالاهای قیمت مطلق ندارند و آنچه تعریف می‌شود صرفاً قیمت نسبی است. پس برای سنجش ارزش هر کالا، باید کالای دیگری را مبنا قرار داد. اگر هدف تعیین بهای یک کیلو گوشت

باشد، کالایی مانند برنج به عنوان مبنا برگزیده می‌شود و آنگاه می‌گوییم یک کیلو گوشت برابر چهار کیلو برنج است.

این نکته ساده و بنیادین، بی‌وجهی‌های فراوانی را از میان برمی‌دارد. چون قیمت‌ها ماهیتی نسبی دارند، بهای هر کالا مثلاً گوشت همواره به دو علت تغییر می‌کند: (۱) تغییر در عرضه و تقاضای همان کالا؛ (۲) تغییر در عرضه و تقاضای کالای مبنا. (در این مثال برنج.)

حتی اگر بازار گوشت ثابت بماند، تحول در بازار برنج نسبت قیمت گوشت را دگرگون خواهد ساخت. در عمل، فقط قیمت نسبی دو کالا مشاهده می‌شود و «قیمت مطلق» هیچ‌گاه به مشاهده در نمی‌آید؛ نسبیتی که همواره همراه ما است و هنگام تعریف ارزش کالاها یا پول باید پیوسته در ذهن نگه داشته شود.

بنابراین اگر در یک جامعه، n کالا تولید و مصرف شود و قیمت این کالاها — که به صورت مستقیم قابل مشاهده نیست — با p_1, p_2, \dots, p_n نمایش داده شود، آنگاه آنچه از طریق عملکرد بازارهای n گانه تعیین می‌شود، $n - 1$ نسبت میان این قیمت‌ها خواهد بود. اگر کالای آخر یعنی p_n به عنوان مبنا در نظر گرفته شود، نسبت‌های قابل مشاهده قیمت‌ها به صورت زیر خواهد بود:

$$p_1 / p_n, p_2 / p_n, \dots, p_{n-1} / p_n$$

هر یک از کالاهای دیگر نیز امکان ایفای نقش کالای مبنا را دارد.

سنجش قیمت‌ها بر حسب واحد وزن طلا

در بخش پیشین ملاحظه شد که قیمت‌ها صرفاً به صورت نسبی تعیین می‌شود. با این حال، در صورتی که بتوان با دلایل کافی اطمینان داشت که قیمت کالای مبنا (p_n) ثابت باقی مانده است، آنگاه (و فقط در آن صورت) تغییرات در قیمت‌های نسبی را می‌توان معادل تغییرات در قیمت‌های مطلق کالاها در نظر گرفت. به همین دلیل، از دوران باستان، جوامع مختلف به گونه‌ای ناخودآگاه، کالایی را به عنوان مبنا برای سنجش ارزش برمی‌گزیده‌اند که عرضه و تقاضای آن در طول زمان کمترین تغییر را

داشته باشد. در میان کالاهای مختلف، طلا بیش از دیگران از این ویژگی برخوردار بوده است. پیش از پیدایش پول‌های کاغذی و اعتباری، در بسیاری از جوامع، قیمت سایر کالاها بر حسب واحد وزن طلا سنجیده می‌شد. به عبارت دیگر، قیمت یک واحد وزن طلا (برای مثال، یک گرم طلا) به عنوان قیمت مبنا برابر با عدد یک فرض می‌شد و سایر قیمت‌ها نیز بر همین مبنا بیان می‌شد. تا زمانی که عرضه طلا به طور بنیادین دستخوش تحول نمی‌شد (برای نمونه، کشف معادن جدید)، تغییر در قیمت سایر کالاها ناشی از دگرگونی در عرضه و تقاضای همان کالا تلقی می‌شد. در چنین شرایطی، تغییر در قیمت نسبی کالاها با تغییر در قیمت مطلق آن‌ها همسو و متناسب بود. بی‌دلیل نیست که ارزش برخی پول‌ها در ابتدا بر حسب واحد وزن تعریف شده است؛ مانند پوند انگلستان، دینار، مینا، فلورین، دریک و بسیاری دیگر از واحدهای پولی که در اصل، نام واحد وزن بوده‌اند و بعدها به عنوان پول رواج یافته‌اند.

ثبات نسبی در عرضه و تقاضای طلا در دوره‌های تاریخی سبب شد که مردم تفاوت میان قیمت نسبی و قیمت مطلق را نادیده بگیرند و درباره قیمت نسبی کالاها چنان سخن بگویند که گویی درباره قیمت مطلق صحبت می‌کنند. این سوءتفاهم در بسیاری موارد پیامد نگران‌کننده‌ای نداشته است، اما در برخی دوره‌ها، پیامدهای نامطلوبی به دنبال داشته است. مثلاً در برخی جوامع، کاهش ناگهانی موجودی طلا به دلیل غارت خارجی، موجب افزایش قیمت کالای پایه (طلا) و در نتیجه کاهش قیمت نسبی سایر کالاها شده و کشور غارت‌شده با رکود اقتصادی مواجه گردیده است. نمونه‌هایی از این پدیده، خروج مسکوکات طلا و نقره از ایران در پایان دوره ساسانیان و نیز دوره ناصرالدین‌شاه است که به کاهش نقدینگی و بروز مشکلات تولید انجامید. نمونه کلاسیک دیگر مربوط است به کشف قاره آمریکا و غارت گسترده طلا از مردم بومی توسط مهاجمان اروپایی. انتقال مقادیر عظیمی طلا به اروپا موجب افزایش عرضه طلا شد که در نتیجه قیمت کالای پایه (طلا) کاهش یافت و این امر به افزایش سطح عمومی قیمت‌ها در اروپا ختم شد. این افزایش مداوم در قیمت‌ها، تحولات سیاسی و اجتماعی عمیقی در پی داشت که به نام

«انقلاب قیمت‌ها» (۱۴۵۰-۱۶۵۰) شناخته می‌شود؛ پدیده‌ای که به تورم گسترده و بحران‌های سیاسی در اروپا منتهی شد.

رابطه بین قیمت و ارزش

در بخش‌های پیشین، گاه از «قیمت» کالاها سخن گفتیم و گاه از «ارزش» آن‌ها، بی آن‌که به روشنی رابطه میان این دو مفهوم را تبیین کنیم. اکنون این پرسش مطرح می‌شود: آیا ارزش کالا همان قیمت آن است، یا میان قیمت و ارزش تفاوتی وجود دارد؟ در ادامه، به بررسی رابطه میان ارزش و قیمت کالاها خواهیم پرداخت.

واژه ارزش در نوشته‌های بشری برای بیان معانی گوناگونی به کار رفته است. افزون بر اقتصاد، در متون فلسفی، عرفانی و اخلاقی نیز این واژه به‌کرات به کار گرفته شده و باید توجه داشت که بسیاری از نویسندگان، در استفاده از این واژه، لزوماً در پی القای معنایی خاص و یگانه نبوده‌اند. حتی در متون اقتصادی، به‌ویژه آثار متقدمان، واژه «ارزش» برای اشاره به مفاهیم متفاوتی به کار رفته است. به عنوان نمونه، از نظر کارل مارکس، چند نوع ارزش برای کالا می‌توان تعریف کرد؛ از جمله ارزش مصرف و ارزش مبادله‌ای. به باور مارکس، میان «ارزش» هر کالا و قیمتی که در بازار برای آن پرداخت می‌شود تفاوت وجود دارد.

اقتصاددانان کلاسیک، مانند آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، که در قرون هجدهم و نوزدهم می‌زیستند، ارزش هر کالا را متناسب با میزان کار صرف‌شده برای تولید آن در نظر می‌گرفتند. از دیدگاه مارکس، ارزش هر کالا برابر است با مجموع کار مستقیمی که در فرایند تولید آن صرف شده (سرمایه جاری، یعنی نیروی کار فعال)، به‌اضافه کار غیرمستقیمی که در تولید ابزارها و نهاده‌های قبلی مصرف شده نهفته است. این کل کار، بر مبنای «نیروی کار لازم اجتماعی»^۱ باید سنجیده شود.

این دسته از نظریات — که با ابهام و پیچیدگی هم همراه بود — به‌سادگی مورد انتقاد نئوکلاسیک‌ها قرار گرفت. از دیدگاه آن‌ها، اگر برای تولید کالایی بی‌فایده،

1. socially necessary labor

وقت و کار بسیاری صرف شود، آن کالا همچنان فاقد ارزش اقتصادی است. برای مثال، اگر تمام آثار هومر روی سوزنی نگاشته شود، هر چند چنین کاری نیازمند سال‌ها تلاش باشد، ممکن است کسی در برابر آن بهایی نپردازد. از سوی دیگر، کالایی که تولید آن با زحمت اندکی همراه بوده، در شرایط کمیابی ممکن است ارزش بالایی داشته باشد.

نئوکلاسیک‌ها مفهوم «ارزش ذهنی»^۱ را به نظریه ارزش افزودند؛ به این معنا که ارزش هر کالا تابعی از مطلوبیت نهایی حاصل از مصرف آن است. این دیدگاه در کنار دیگر تلاش‌ها، در نیمه نخست قرن بیستم، با بهره‌گیری از ریاضیات و به همت اقتصاددانان و ریاضی‌دانان، به نتایج قابل توجهی انجامید. از جمله، این نتایج را می‌توان در کتاب نظریه ارزش^۲ اثر ژرار دبره مشاهده کرد. این کتاب در سال ۱۹۵۹ منتشر شد، تنها ۱۰۹ صفحه دارد و از محدود کتاب‌های اقتصادی است که فاقد غلط مفهومی یا نگارشی است. از نظر نگارنده این متن، هر کس بتواند این کتاب را با دقت بخواند و آن را بفهمد، شرط لازم (و نه کافی) برای اقتصاددان تلقی شدن را داراست. به برخی از نتایج این پژوهش‌ها در بخش‌های پیشین اشاره شد.

به زبان ساده، این جریان فکری بیان می‌دارد که در شرایط خاصی، همه بازارها در اقتصاد ممکن است در تعادل قرار گیرند؛ تعادلی که در فصل‌های پیشین با آن آشنا شدیم و به آن تعادل والرا گفته می‌شود. این شرایط به گونه‌ای است که رجحان‌های مصرف‌کنندگان باید از ویژگی‌هایی برخوردار باشد که نشان دهد آنان از نوعی منطق و سازگاری در انتخاب‌ها برخوردارند. این ویژگی‌ها معمولاً در قالب فروض اولیه دقیق بیان می‌شود. برای مثال، اگر رجحان‌های افراد به گونه‌ای باشد که نتوانند میان سبدهای کالایی دست به انتخاب بزنند، یا آن‌قدر کند عمل کنند که نتوانند سبدها را بر حسب ترجیح مرتب کنند، یا مانند معتادان جسمی یا روانی فقط یک ماده یا عامل را بر همه کالاهای ترجیح دهند، یا در انتخاب‌ها دچار افراط و

1. subjective value

2. Debreu, Gérard. *Theory of Value: An Axiomatic Analysis of Economic Equilibrium*. New York: Wiley, 1959.

تفریط باشند و حد میانه را رعایت نکنند، در این صورت اثبات وجود تعادل در آن اقتصاد ممکن نخواهد بود. همچنین فرض می‌شود که هر فرد یا خانوار دارای نصیبی از مواهب جامعه باشد؛ یعنی مهارت یا دارایی‌ای داشته باشد که تقاضایی برای آن وجود داشته باشد. این شرط، تضمین‌کننده وجود تقاضای مؤثر در اقتصاد است. اگر این فروض برقرار نباشد، امکان رسیدن به تعادل از میان می‌رود و دیگر نمی‌توان قاعده‌ای برای تعیین قیمت‌ها و ارزش کالاها ارائه کرد؛ زیرا در چنین شرایطی، توابع مطلوبیت تعریف‌پذیر نیستند و در نتیجه توابع تقاضا نیز قابل تعریف نخواهد بود. برای بنگاه‌های تولیدی نیز فروض مشابهی در نظر گرفته می‌شود. نخست آن‌که هر بنگاه باید برای تولید، از مقداری نهاد استفاده کند؛ بدون نهاد، ستانده‌ای در کار نخواهد بود. همچنین، فرض می‌شود که همه بنگاه‌ها از فناوری با بازده غیرصعودی برخوردار باشند، یا در صورتی که برخی دارای بازده صعودی‌اند، مجموعه تولید کل اقتصاد باید محدب باشد. محدب بودن مجموعه تولید به تضمین وجود تعادل عمومی کمک می‌کند، زیرا ویژگی‌هایی مانند پیوستگی، یکتایی، و رفتار منطقی در انتخاب‌های بنگاه‌ها را به شکل ریاضی تضمین می‌کند. زیرا اگر فناوری بازده صعودی داشته باشد، مرزی برای گسترش تولید وجود نخواهد داشت و مجموعه برنامه‌های تولیدی بنگاه‌ها باید بسته و کران‌دار باشد تا توابع عرضه پیوسته باقی بمانند.

افزون‌بر این، وجود برخی نهاده‌های تولید نشده نیز ضروری است؛ بنگاه‌ها صرفاً از محصولات یکدیگر برای تولید استفاده نمی‌کنند. مجموعه تولید تمام بنگاه‌ها باید مولد باشد، به این معنا که پس از تأمین نیازهای واسطه‌ای و اولیه یکدیگر، مازاد قابل مصرفی برای مصرف‌کننده نهایی باقی بماند. همچنین باید امکان آزادی ورود و خروج بنگاه‌ها به فعالیت‌های اقتصادی فراهم باشد.

اگر شرایط فوق در طرف تقاضا یا عرضه برقرار نباشد، توابع تقاضا و عرضه قابل تعریف نخواهند بود. در نتیجه اقتصاد در تعادل قرار نمی‌گیرد و قیمت و ارزش کالاها نیز قابل تعیین نخواهد بود. در بسیاری از منابع، از جمله کتاب ژرار دبره که

پیش‌تر به آن اشاره شد، این شرایط به طور دقیق با زبان ریاضی بیان شده و نتایج آن اثبات شده است.

بر این اساس، ارزش کالاها بر مبنای رجحان‌های مصرف‌کنندگان (در صورتی که فروض اولیه درباره آن‌ها برقرار باشد)، میزان مواهب اولیه جامعه (شامل مواد اولیه، کالاهای تولیدشده در دوره‌های گذشته، سرمایه‌های فیزیکی به‌جامانده، نیروی کار، تخصص، فرهنگ — یعنی آنچه از نظر فیزیکی، علمی، هنری، فکری یا غیر آن از گذشته به ارث رسیده و در اختیار همگان است و برای تولید آینده قابل استفاده است)، چگونگی توزیع این مواهب در جامعه، فناوری تولید، و وجود شرایط رقابت تعیین می‌شود. در چنین شرایطی، قیمت در بازار رقابتی، بازتاب‌دهنده ارزش کالاها خواهد بود.

مسئله ارزش کالاها و قیمت آن‌ها، در تاریخ اندیشه اقتصادی، همواره موضوع مجادلات و مباحث نظری طولانی‌مدتی بوده است. این مسئله، به‌ویژه در نظریه کارل مارکس، جایگاهی برجسته دارد، چرا که از دیدگاه او، ارزش کالاها و روابط تولید، تأثیری تعیین‌کننده بر ساختار اجتماعی و دینامیک تحول سیاسی و اجتماعی جوامع دارد. در ادامه، خواهیم دید که اقتصاددانان قرون اخیر چگونه این ابهام‌ها را در چارچوب نظریه‌های مدرن اقتصاد توضیح داده‌اند.

شرایطی که ارزش با قیمت متفاوت است

با توجه به آنچه پیش‌تر بیان شد، این پرسش مطرح می‌شود که آیا مواردی وجود دارد که در آن قیمت و ارزش کالا با یکدیگر یکسان نباشند؟ پاسخ مثبت است، و نمونه‌های متعددی را می‌توان برشمرد.

وجود انحصار

یکی از مهم‌ترین شرایطی که ارزش با قیمت متفاوت است وجود انحصار است که نمونه‌ای روشن از تفاوت میان قیمت و ارزش کالا یا خدمت در بازار است. در این وضعیت، ارزش را می‌توان در نقطه تقاطع منحنی هزینه نهایی و تابع تقاضای بنگاه

تعیین کرد، در حالی که انحصارگر قیمتی بالاتر از آن تعیین می‌کند. برای توضیح بیشتر، لازم است ابتدا مفهومی اساسی روشن شود. انحصارگر، بنگاه یا فروشنده‌ای است که با تصمیم خود دربارهٔ میزان عرضه بر قیمت بازار تأثیر می‌گذارد. همین توان اثرگذاری بر قیمت برای تعریف انحصار کافی است. هر گاه عرضه‌کننده‌ای بتواند با کاهش عرضه، قیمت را افزایش دهد و، با افزایش آن، قیمت را کاهش دهد، از قدرت انحصاری برخوردار است. در نقطهٔ مقابل، تولیدکننده‌ای در بازار رقابتی قرار دارد که هیچ تأثیری بر قیمت بازار ندارد. برای نمونه، کشاورز گندم‌کار، چه محصول خود را عرضه کند یا نه، قیمت بازار تغییر نمی‌کند. در بازار رقابتی، قیمت را تعامل گستردهٔ عرضه‌کنندگان و تقاضاکنندگان تعیین می‌کند، و هیچ فرد یا بنگاه منفردی توان تأثیرگذاری بر آن را ندارد. به همین دلیل، تابع تقاضای پیش روی هر بنگاه در بازار رقابتی به شکل خطی افقی ترسیم می‌شود. در شرایط انحصار، قیمت تابعی از مقدار عرضه‌شدهٔ بنگاه است. اگر قیمت را با p و مقدار را با y نمایش دهیم، می‌توان نوشت:

$$(۱) \quad p = f(y)$$

درآمد بنگاه برابر است با حاصل ضرب قیمت در مقدار:

$$p \times y = f(y) \times y$$

هزینهٔ تولید نیز که تابعی از سطح تولید است، چنین نمایش داده می‌شود:

$$c = g(y)$$

در نتیجه سود بنگاه s برابر است با تفاوت درآمد و هزینه:

$$s = f(y) \times y - c(y)$$

برخی تصور می‌کنند که هدف انحصارگر افزایش حداکثری قیمت است، در حالی که هدف واقعی او بیشینه‌سازی سود است. برای این منظور، لازم است

تابع سود را بیشینه کند. این کار با قراردادن مشتق تابع سود نسبت به y برابر با صفر انجام می‌شود. از قاعده مشتق حاصل ضرب استفاده می‌کنیم: برای این کار هم تابع سود بالا را بیشینه می‌کنیم، یعنی مشتق آن را برابر صفر قرار می‌دهیم. قاعده مشتق حاصل ضرب را بیاد داریم: مشتق اول در دوم به اضافه مشتق دوم در اول. از حرف d هم به عنوان بیان‌کننده تغییرات استفاده می‌کنیم، یعنی علامت مشتق.

$$ds / dy = (df(y) / dy) \times y + f(y) - dc(y) / dy = 0$$

رابطه اول سمت راست مساوی همان درآمد نهایی است و رابطه دوم همان هزینه نهایی. با جابه‌جایی عبارت دوم به سمت راست خواهیم داشت:

$$(2) \quad (df(y) / dy) \times y + f(y) = dc(y) / dy$$

یا به صورت خلاصه^۱

$$MR = MC$$

یعنی شرط بهینه انتخاب سطح سود انحصارگر، برابری درآمد نهایی با هزینه نهایی است. از رابطه ۱ می‌دانیم که قیمت را به صورت تابعی از مقدار نوشته‌ایم. پس رابطه ۲ به صورت زیر نوشته می‌شود:

$$(3) \quad (df(y) / dy) \times y + p = dc(y) / dy$$

مشخص است که سمت چپ برابری، علاوه بر قیمت عبارتی اضافی دارد که منفی است، زیرا مشتق تابع تقاضا است و با توجه به نزولی بودن تابع تقاضا مشتق آن منفی است. پس رابطه بالا را می‌توان به صورت زیر نوشت:

$$p > MC$$

یعنی در شرایط انحصار، قیمت کالا بالاتر از هزینه نهایی تولید آن قرار دارد؛

هزینه‌ای که نشان‌دهنده منابع و فناوری مصرف‌شده برای تولید آن کالا است. این تفاوت میان قیمت و هزینه نهایی، نوعی اجحاف نسبت به مصرف‌کننده به شمار می‌رود. بنابراین، در بازار انحصاری، قیمت و ارزش کالا با یکدیگر برابر نیست. این واقعیت یکی از پیامدهای ساختاری انحصار و ضعف رقابت است. برای درک بهتر این مفهوم و برای مخاطبانی که تمایلی به دنبال کردن روابط ریاضی ندارند، در ادامه از مثالی ساده استفاده خواهد شد.

اطلاعات فرضی انحصارگر در جدول ۱۳-۱ ارائه شده است. ساختار این جدول به شرح زیر تنظیم شده است:

در ستون اول، سطوح مختلف تولید وارد شده که اعدادی اختیاری است. در ستون دوم، با بهره‌گیری از تابع تقاضای نزولی، قیمت‌های متناظر با هر سطح از تولید محاسبه شده است. با ضرب مقادیر ستون اول و دوم، درآمد کل بنگاه به دست می‌آید که در ستون سوم آمده است.

در ستون چهارم، هزینه کل تولید بنگاه درج شده است. این مقادیر از یک تابع هزینه صعودی به دست آمده‌اند که نه تنها با افزایش تولید، مقدار هزینه را افزایش می‌دهد، بلکه نرخ رشد هزینه نیز فزاینده است. ستون پنجم، سود بنگاه را نشان می‌دهد که حاصل تفریق هزینه از درآمد (اختلاف ستون سوم و چهارم) است.

نکات مهم در ستون‌های ششم و هفتم نهفته است: در این دو ستون، به ترتیب درآمد نهایی (MR) و هزینه نهایی (MC) برای هر سطح تولید محاسبه شده است که از تفاضل درآمد و هزینه کل نسبت به ردیف قبلی به دست می‌آیند. نقطه بهینه، جایی است که درآمد نهایی با هزینه نهایی برابر می‌شود. این نکته با مشاهده ستون سود نیز تأیید می‌شود، زیرا سود در آن نقطه حداکثر است. بر این اساس، سطح بهینه تولید برای انحصارگر برابر ۶ واحد است. در این سطح از تولید، سود بنگاه به بالاترین مقدار خود می‌رسد.

همین اطلاعات در نمودار ۱۳-۱ نیز ارائه شده است. نقطه بهینه تولید انحصارگر را می‌توان در بخش پایینی نمودار مشاهده کرد، جایی که تولید برابر با ۶ واحد است. در این سطح از تولید، درآمد نهایی و هزینه نهایی با یکدیگر برابر می‌شوند؛ این

جدول ۱۳-۱. اطلاعات تولید و هزینه یک بنگاه انحصاری فرضی

مقدار تولید انحصارگر	قیمت (بر اساس تقاضا)	هزینه بنگاه (بر اساس تابع هزینه)		درآمد بنگاه	سود	درآمد نهایی (MR)	هزینه نهایی (MC)
		تابع هزینه	سود				
۱	۹۹,۴	۹۹,۴	۱۸۱,۳	۹۹,۴	-۸۱,۹		
۲	۹۸,۸	۱۹۷,۶	۲۳۸,۸	۱۹۷,۶	-۴۱,۲	۹۸,۲	۵۷,۵
۳	۹۸,۲	۲۹۴,۶	۳۰۸,۵	۲۹۴,۶	-۱۳,۹	۹۷	۶۹,۷
۴	۹۷,۶	۳۹۰,۴	۳۸۷,۵	۳۹۰,۴	۲,۹	۹۵,۸	۷۹
۵	۹۷	۴۸۵	۴۷۴,۲	۴۸۵	۱۰,۸	۹۴,۶	۸۶,۷
۶	۹۶,۴	۵۷۸,۴	۵۶۷,۶	۵۷۸,۴	۱۰,۸	۹۳,۴	۹۳,۴
۷	۹۵,۸	۶۷۰,۶	۶۶۷	۶۷۰,۶	۳,۶	۹۲,۲	۹۹,۴
۸	۹۵,۲	۷۶۱,۶	۷۷۱,۸	۷۶۱,۶	-۱۰,۲	۹۱	۱۰۴,۸
۹	۹۴,۶	۸۵۱,۴	۸۸۱,۶	۸۵۱,۴	-۳۰,۲	۸۹,۸	۱۰۹,۸

همان شرطی است که از تحلیل ریاضی مسئله نیز به دست آمد و معمولاً در تمامی تصمیم‌گیری‌های بهینه اقتصادی ظاهر می‌شود.

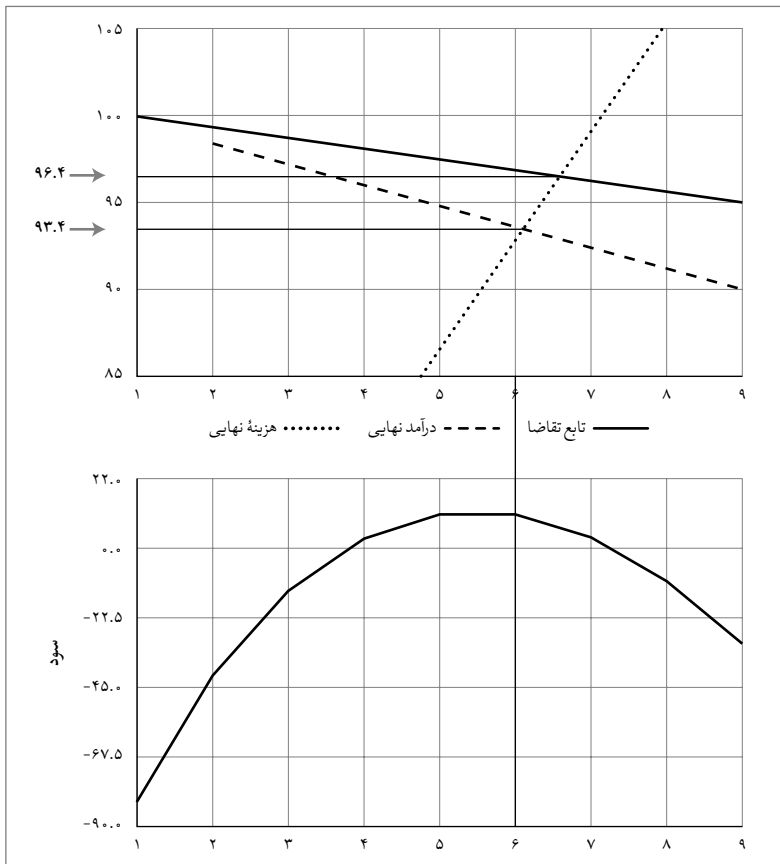
از روی نمودار ۱۳-۱ این نکته قابل تأیید است که قیمت محصول، که از تابع تقاضا حاصل شده و برابر ۴/۹۶ است، بالاتر از هزینه نهایی، برابر با ۴/۹۳ قرار دارد. این واقعیت نتیجه‌ای را که پیش‌تر بیان شد مجدداً تأیید می‌کند: در شرایط انحصاری، قیمت بالاتر از ارزش کالا قرار می‌گیرد، و این ارزش بر پایه هزینه نهایی تولید سنجیده می‌شود.

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، هزینه نهایی بیانگر ارزش منابع و فناوری به‌کاررفته در تولید واحد نهایی کالا است. وجود انحصار نمونه‌ای از حالاتی است که در آن تصمیم بهینه بنگاه با تصمیم بهینه اجتماعی هم‌راستا نیست. راه‌حل قطعی برای رفع این مشکل از بین بردن انحصار و ایجاد شرایط رقابتی است. اما در

مواردی که چنین اقدامی عملی نیست، راه‌حل مناسب آن است که قیمت محصول انحصارگر در نقطه تقاطع منحنی هزینه نهایی با منحنی تقاضا تعیین شود. در نمودار ۱۳-۱، این نقطه محل تقاطع خط چین هزینه نهایی با خط پُر تقاضا است. به این شیوه «قیمت‌گذاری بر مبنای هزینه نهایی» گفته می‌شود و یکی از روش‌های رایج برای تنظیم و کنترل انحصارهای طبیعی است. انحصار طبیعی معمولاً در بنگاه‌هایی دیده می‌شود مانند شرکت‌های توزیع برق یا مخابرات، که وجود تنها یک عرضه‌کننده در بازار، به دلیل امکان کاهش هزینه متوسط از طریق خدمت‌رسانی به تعداد زیاد مشتری، توجیه‌پذیر است و از نظر اقتصادی، کارا تر از حضور چند بنگاه رقیب تلقی می‌شود.

وجود برون‌ریزها یا آثار بیرونی نیز از جمله شرایطی است که در آن قیمت و ارزش کالا یا خدمت یکسان نیست. آثار بیرونی از جمله موارد شکست بازار است. برون‌ریز یا اثر بیرونی^۱ به تأثیر ناخواسته فعالیت یک عامل اقتصادی بر رفاه یا عملکرد عامل اقتصادی دیگر اطلاق می‌شود؛ بازار سازمان‌یافته الزاماً این تأثیر را محاسبه یا جبران نمی‌کند. به عبارت دیگر، نظام بازار طوری عمل نمی‌کند که فرد یا نهادی همه هزینه‌ای را که فعالیت او به دیگران تحمیل می‌کند پردازد، یا پاداش منافع ایجادشده برای دیگران را دریافت کند. مثلاً کارخانه‌ای که دود تولید می‌کند و موجب کاهش محصول در مزرعه مجاور می‌شود از هوای پاک همچون نهاده‌ای رایگان استفاده می‌کند، بی آن‌که هزینه‌ای برای آن پردازد. در مقابل مزرعه آسیب می‌بیند، بدون آن‌که خسارتی دریافت کند. در چنین شرایطی، کارخانه بیش از سطح بهینه اجتماعی تولید می‌کند و مزرعه کمتر از حد مطلوب اجتماعی. قیمت محصولات هر دو نیز منعکس‌کننده هزینه نهایی واقعی نیست: قیمت محصول کارخانه کمتر از مقدار واقعی است، زیرا هزینه آلودگی لحاظ نمی‌شود و قیمت محصول مزرعه بیشتر از مقدار واقعی است، چون هزینه تحمیل‌شده ناشی از آلودگی در آن منعکس شده است. همین منطق درباره صنایعی مانند فولادسازی

ارزش کالا و ارزش پول؛ جمع‌بندی اجمالی ۳۵۹



نمودار ۱۳-۱. شرایط اتخاذ تصمیم بهینه یک انحصارگر بر اساس اطلاعات جدول ۱۳-۱

که از آب رودخانه استفاده می‌کنند و با پساب صنعتی منابع زیرزمینی را می‌آلاینده صدق می‌کند. برون‌ریزها در قالب‌های مختلف ظاهر می‌شوند:

- اثر بیرونی مصرف بر مصرف: مانند صدای بلند مهمانی همسایه که آسایش سایر همسایگان را مختل می‌کند.
- اثر تولید بر مصرف: مانند آلودگی هوا و آب توسط کارخانه‌ها که رفاه ساکنان

اطراف را کاهش می‌دهد؛ یا آلودگی صوتی ناشی از کامیون‌ها در شب یا فرودگاه‌ها که آرامش محله‌ها را بر هم می‌زند.

- اثر تولید بر تولید: همانند مثالی که پیش‌تر درباره کارخانه و مزرعه بیان شد.
- اثر مصرف بر تولید: مانند تخلیه فاضلاب شهری در محیط‌های روستایی و آسیب به واحدهای کشاورزی؛ یا آلودگی ناشی از خودروهای شخصی که بر عملکرد مزارع یا تولیدکنندگان مواد غذایی تأثیر منفی می‌گذارد؛ یا ورود زباله رستوران‌ها به رودخانه و آسیب به صید ماهی.

در بسیاری از موارد، برون‌ریزها ماهیتی ترکیبی دارند. مثلاً آلودگی هوای شهرها را هم مصرف‌کنندگان (از طریق خودروها یا سوخت‌های آلاینده در گرمایش ساختمان‌ها) و هم بنگاه‌ها (کارخانه‌ها و کارگاه‌های واقع در شهر یا حاشیه آن) ایجاد می‌کنند. آثار منفی نیز هم بر مصرف‌کنندگان (مانند خانوارهای شهری) و هم بر تولیدکنندگانی که عملکردشان از آلودگی متأثر می‌شود (مانند بیمارستان‌ها، مدارس، و تولیدکنندگان دارو، مواد غذایی و کالاهای بهداشتی) وارد می‌شود. برون‌ریزها ممکن است مثبت نیز باشند. مثال کلاسیک آن اثر مثبت زنبورهای یک زنبوردار بر گرده‌افشانی باغ‌های اطراف است. همچنین وجود دانشگاه یا پارک علمی باعث ارتقای دانش، نوآوری و تربیت نیروی انسانی در منطقه می‌شود. نمونه دیگر گل‌کاری و فضای سبز خانه است که هوا را مطبوع‌تر می‌کند و بر کیفیت زندگی همسایگان اثر مثبت می‌گذارد.

در مواردی که آثار بیرونی منفی وجود دارد، رفع منبع ایجاد اثر راه‌حل اصلی است. در کنار آن، ایجاد بازار برای کنترل آثار باقی‌مانده نیز راه‌کاری مؤثر محسوب می‌شود. مثلاً با تعیین سقف برای آلاینده‌های نیروگاه‌ها و ایجاد بازار برای معامله حق آلاینده‌ها، شرايطی فراهم می‌شود که نیروگاه‌های کارآمدتر، که زیر سقف تعیین شده آلودگی ایجاد می‌کنند، حق خود را به نیروگاه‌های دیگر بفروشند. این سازوکار در برخی کشورهای پیشرفته برای مدیریت آلودگی نیروگاه‌های برق به کار گرفته شده است.

درباره آثار بیرونی مثبت نیز ایجاد سازوکار بازار موجب بهبود کارایی پارتویی می‌شود؛ به این معنا که امکان بهبود وضعیت برخی عوامل اقتصادی بدون بدتر شدن وضعیت دیگران فراهم می‌شود.

در نظریه اقتصاد، قضیه‌ای درباره آثار بیرونی یا برون‌ریزها وجود دارد که به «قضیه کوز»^۱ معروف است. بر پایه این قضیه، در صورتی که حقوق مالکیت بر منابع و فرصت‌ها به روشنی تعریف شده باشد، امکان ایجاد بازار برای اثرات بیرونی فراهم می‌شود و بهبود کارایی در تخصیص منابع تحقق می‌یابد. نکته مهم آن است این‌که حق مالکیت به کدام یک از طرفین تعلق گیرد در نتیجه نهایی تفاوتی ایجاد نمی‌کند. به عبارت دیگر، چه حق به ایجادکننده اثر بیرونی واگذار شود و چه به طرفی که متأثر از آن است، در هر دو حالت، کارایی اقتصادی حاصل خواهد شد مشروط بر آن‌که حقوق مالکیت به روشنی و بدون ابهام تعریف شده باشد. این نتیجه بسیار جالب و تأمل‌برانگیز است. پیش‌تر شیوه‌ای برای مقابله با آلوده‌سازی نیروگاه‌ها مطرح شد. آن روش در واقع نوعی تعریف حق مالکیت برای میزانی مشخص از آلاینده‌گی است، زیرا دستیابی به آلودگی صفر نیز مطلوب نیست و مستلزم توقف بسیاری از فعالیت‌های اقتصادی خواهد بود.

با این حال، بر خلاف مورد نیروگاه‌ها، تعریف حقوق مالکیت برای بسیاری از عوامل در عمل امکان‌پذیر نیست یا با هزینه‌های بسیار سنگینی همراه است. مثلاً تصور کنیم موتورسواری پس از نیمه‌شب با صدای ناهنجار موتورسیکلت به منزل بازمی‌گردد و آسایش و خواب ساکنان محل را بر هم می‌زند. اگر شرایطی فراهم می‌شد که حق برخورداری از سکوت به ساکنان تعلق می‌گرفت، در آن صورت، ساکنان قادر بودند با موتورسوار وارد مذاکره شوند، یا حق خود را به او واگذار کنند، یا چنانچه هزینه جبران برای موتورسوار بالا بود، او ناچار به انتخاب وسیله نقلیه‌ای دیگر می‌شد. از سوی دیگر، ممکن بود این حق به موتورسوار واگذار شود. در این صورت، ساکنان باید، برای جلوگیری از ایجاد سروصدا، آن حق را از او می‌خریدند،

یا از راه حل‌هایی مانند نصب پنجره‌های عایق صدا در منازل خود استفاده می‌کردند. در هر دو حالت، تخصیص منابع به گونه‌ای انجام می‌شود که کارایی حاصل می‌شود. با این حال، اثر بازتوزیعی ناشی از نحوه تعیین حق مالکیت در این دو سناریو متفاوت است؛ در حالت اول، منفعت نصیب ساکنان می‌شود و در حالت دوم، به سود موتورسوار خواهد بود. به روشنی پیداست که اگر چنین سازوکاری در عمل اجرا می‌شد، افزایش رفاه اجتماعی را به همراه می‌داشت. اما در بسیاری از موارد، اجرای این روش ممکن نیست یا اجرای آن مستلزم هزینه‌هایی سنگین است و در چنین شرایطی، اتخاذ راه‌کارهای دیگر ضرورت می‌یابد.

توجه می‌شود که در جوامع کوچک و اقتصادهای محدود گذشته میان هزینه و فایده فردی و هزینه و فایده اجتماعی تفاوتی وجود نداشت. فردی که برای خرید کالایی مانند کفش یا نان اقدام می‌کرد هزینه آن را می‌پرداخت و از منافع آن بهره‌مند می‌شد. به جز دو طرف معامله، شخص دیگری درگیر این فرایند نبود، اما در دنیای امروز، با گسترش تنوع معاملات و شدت فعالیت‌های اقتصادی، در بسیاری موارد، میان هزینه و فایده فردی و اجتماعی شکاف ایجاد شده است. برای نمونه، هنگامی که فردی در خیابان رانندگی می‌کند، علاوه بر استفاده شخصی، دود و ازدحام نیز ایجاد می‌کند؛ هزینه‌ای برای این تأثیرات جانبی پرداخت نمی‌شود و کسانی که متحمل زیان می‌شوند جبرانی دریافت نمی‌کنند. اگر تولیدکننده فولاد منابعی مانند هوا، آب و محیط‌زیست را بدون پرداخت هزینه استفاده کند، قیمت تیر آهن تولیدی پایین‌تر از حالتی خواهد بود که همه هزینه‌های منابع را بپردازد. در چنین شرایطی، خریدار تیر آهن، مدیران و کارکنان آن شرکت، از منافع آلودگی بهره‌مند می‌شوند، در حالی که عموم مردم متضرر می‌شوند و جبرانی برای این زیان وجود ندارد.

چنین وضعیتی پیامدهای بازتوزیعی قابل توجهی به همراه دارد. در مثال تیر آهن، برج‌سازی که از این محصول بهره‌برداری گسترده‌تری دارد، بیشتر از دیگران از آلودگی‌ای که برای همه ایجاد شده سود می‌برد؛ در حالی که فردی که اصولاً از تیر آهن استفاده نمی‌کند متضرر است. همچنین کسی که بیشتر رانندگی می‌کند و آلودگی بیشتری به وجود می‌آورد، با تحمیل هزینه‌های اجتماعی به دیگران، نفع

شخصی بیشتری کسب می‌کند. در این موارد، بازار آزاد توانایی نزدیک ساختن هزینه و فایده فردی و اجتماعی را ندارد و لازم است تدابیری گوناگون در نظر گرفته شود. این حوزه در جوامع امروزی از اهمیت فراوان برخوردار است.

بازارهای ناقص

تاکنون روشن شده که موضوع بحث ما کارایی است و مبنای بررسی نیز دو قضیه رفاه بوده که بارها به آن‌ها اشاره شده است. پیش‌تر دیدیم که هر گونه فاصله گرفتن از بازارهای رقابتی، به هر دلیل که مفروضات این بازارها را نقض کند، ما را از نقطه بهینه دور می‌سازد. بخشی از پیامدهای این دوری را پیش‌تر، به صورت فاصله «قیمت از ارزش»، بررسی کردیم. وضعیت انحصاری نمونه مهم آن بود و نمونه دیگر، دادوستدهایی بود که تنها یک سو در آن داوطلبانه مشارکت داشت و سوی دیگر، بدون خواست خود، از این دادوستد تأثیر می‌پذیرفت؛ مانند موارد آثار بیرونی.

گروه گسترده‌ای از ناکارایی‌ها به نبود بازار یا ناقص بودن آن‌ها مربوط می‌شود. مثلاً نبود بازار بیمه درمان ممکن است به وضعیتی بینجامد که در آن فردی ناگهان با بیماری خطرناکی روبه‌رو شود و توان پرداخت هزینه‌های درمان را نداشته باشد. نبود بازارهای آتی نیز در همین دسته قرار دارد. فرض کنیم فردی با استعداد توان تحصیل در دانشگاه و تبدیل شدن به نیروی انسانی مؤثر را دارد، اما منابع لازم برای تأمین هزینه‌های تحصیل در اختیار او نیست. اگر بازاری وجود داشت که می‌توانست با تکیه بر درآمد آینده وامی دریافت می‌کرد، یا قراردادی بسته می‌شد که پس از فارغ‌التحصیلی شغلی تضمین‌شده در انتظار او می‌بود، بهبود پارتو حاصل می‌شد؛ یعنی وضعیت همه طرف‌های این توافق بهتر می‌شد. غیبت چنین بازارهایی موجب از بین رفتن استعدادهای محروم شدن جامعه از ثمرات آن‌ها خواهد بود.

بخشی از آثار آلایندگی را نیز می‌توان از زاویه نبود بازار بررسی کرد. در کشورهای توسعه‌نیافته، موارد متعددی از فقدان بازار وجود دارد و پیامدهای آن نیز محسوس است. در جوامع امروزی، بسیاری از کالاها و خدمات، بر خلاف

اقلامی مانند کفش، کلاه، همبرگر یا نوشابه، استاندارد و مشخص نیست. مثلاً شرکت هواپیمایی معمولاً نمی‌تواند به بازار مراجعه کند و هواپیمای دلخواه خود را بخرد، بلکه باید با توجه به نیاز خود مانند حمل مسافر، ظرفیت داخلی، یا حمل بار، هواپیمایی با مشخصات دقیق سفارش دهد. اگر شرکت سازنده پس از دریافت پیش‌پرداخت کالایی نامرغوب، غیراستاندارد یا متفاوت با مشخصات توافق شده تحویل دهد، سفارش‌دهندگان از چنین بازاری خارج می‌شوند و با سازندگان دیگری در کشورهای دیگر قرارداد می‌بندند. در چنین مواردی، وجود نظام حقوقی مؤثر برای اعمال قراردادهای با هزینه‌های اندک، تعیین‌کننده است. نبود سازوکار مؤثر در اعمال تعهدات مانعی بر سر راه شکل‌گیری بازارها خواهد بود.

هزینه‌های مربوط به تنظیم و اجرای قراردادهای را هزینه‌های مبادله می‌نامند. این هزینه‌ها با هزینه تبلیغات یا حضور واسطه‌ها تفاوت دارد. در برخی جوامع، ضعف‌های نهادی و ساختاری موجب افزایش شدید هزینه مبادله می‌شود و همین موضوع تشکیل بازار را منتفی می‌کند. مثلاً اگر شرکت بیمه‌ای خدمات بازنشتگی ارائه دهد که در آن فرد موظف باشد طی سی سال ماهانه مبلغی بپردازد و سپس مبلغی را یک‌جا دریافت کند، ولی اعتماد به پایداری شرکت در طول این مدت وجود نداشته باشد، یا نگرانی‌هایی درباره سوءاستفاده از منابع مالی مردم مطرح باشد، در صورت ناتوانی در اعمال و اجرای این قرارداد، تقاضایی برای این خدمات شکل نخواهد گرفت و در واقع بازاری برای بیمه بازنشتگی ایجاد نمی‌شود.

اقتصاد اطلاعات

منظور از اقتصاد اطلاعات تولید یا خرید و فروش آمار و داده نیست؛ موضوع پیامدهای اقتصادی ناشی از عدم تقارن اطلاعات^۱ میان عاملان بازار است. در فصل‌های پیشین، کارایی بازاری رقابتی را بر پایه دادوستد داوطلبانه و بهینگی پارتو

بررسی کردیم. با وجود این، در برخی شرایط، دادوستد داوطلبانه به نتیجه کارا نخواهد رسید.

کنت آرو، اقتصاددان برجسته و برنده نوبل، نخستین کسی بود که نشان داد بازار آزاد خدمات درمانی، بر خلاف بسیاری از کالاها و خدمات، کارا نیست. مقاله او با عنوان «عدم اطمینان و اقتصاد رفاهی مراقبت درمانی»^۱ پایه بسیاری از نظام‌های بیمه و برنامه‌های سلامت شد. در همان مقاله، مسئله اطلاعات نامتقارن طرح شد: پزشک درباره بیماری و درمان، آگاهی بیشتری از بیمار دارد. اگر بیمار همان سطح آگاهی در اختیار داشت، بازار این خدمت شکل نمی‌گرفت.

ماهیت بسیاری از خدمات پزشکی در واقع خرید اطلاعات از پزشک است؛ بیمار برای تشخیص پول می‌پردازد چون خود آن دانش را ندارد. حال فرض کنید سردرد فقط با چند قرص آسپرین رفع شود یا ناشی از تومور مغزی و نیازمند جراحی باشد؛ دانستن همین تفاوت همان کالایی است که بیمار می‌خرد. فقدان این آگاهی یکی از فروض بازار رقابتی یعنی «اطلاعات کامل» را نقض می‌کند. پیش از ادامه، دو مفهوم مهم را معرفی می‌کنم:

(۱) کژمنشی (مخاطرات اخلاقی):^۲ در این حالت، یک طرف معامله پس از عقد قرارداد، اقدامی پنهان انجام می‌دهد که بر رفاه طرف دیگر اثر منفی می‌گذارد. در منابع فارسی اصطلاح «مخاطرات اخلاقی» نیز برای کژمنشی به کار رفته است. نمونه‌ها: مالک خودرو، پس از بیمه سرقت، در قفل کردن در خودرو سهل‌انگاری می‌کند. مدیران صندوق بازنشستگی منابع را صرف زندگی مجلل یا نفوذ سیاسی می‌کنند. تعمیرکار خودرو شبانه خودرو مشتری را برای استفاده شخصی به کار شخصی می‌گیرد.

(۲) کژگزینی (انتخاب نامطلوب):^۳ این حالت زمانی رخ می‌دهد که یک طرف،

1. Arrow, Kenneth J. "Uncertainty and the Welfare Economics of Medical Care." *American Economic Review* 53, no. 5 (1963): 941-973. <https://assets.aeaweb.org/asset-server/files/9442.pdf>

2. moral hazard

3. adverse selection

پیش از معامله، از ویژگی‌های کالا یا خدمت آگاه است و طرف دیگر نیست. مثال رایج: فروشنده خودرو دست دوم که عیب‌های خودرو را می‌داند، در حالی که خریدار از آن‌ها بی‌خبر است. وجود هر دو پدیده بازار را از حالت رقابتی دور می‌سازد و شرط بهینگی را مخدوش می‌کند.

تجربه روزمره نشان از نمونه‌های فراوان کژمنشی و کژگزینی می‌دهد. مثلاً بازار خدمات درمانی ویژگی‌های منحصر به فردی دارد که در سایر بازارها به ندرت یافت می‌شود. اهمیت این حوزه ایجاب می‌کند جنبه‌های متمایز آن به دقت بررسی شود. نخست، تقاضا برای کالاهایی مانند خوراک و پوشاک به شکل مستمر بروز می‌کند و خانوارها تدارک این اقلام را روزانه انجام می‌دهند. در مقابل تقاضا برای خدمات درمانی ناگهانی و اغلب نامنتظره است؛ مانند آسیب ناشی از سانحه یا ابتلا به بیماری‌هایی که احتمال وقوع آن‌ها در سطح فردی محاسبه نمی‌شود. خریدار کالای متعارف می‌تواند پیش از خرید آن را بیازماید یا، در صورت نارضایتی، در آینده از خرید آن خودداری کند. اما برای بخش عمده‌ای از خدمات درمانی، از جمله جراحی، چنین تجربه‌ای پیشاپیش امکان‌پذیر نیست. افزون بر این، ارائه‌دهنده خدمات درمانی مطمئن نیست که بیمار، هنگام نیاز، توانایی تأمین هزینه را داشته باشد، زیرا هزینه درمان معمولاً سنگین است.

فروشنده کالاهایی مثل پوشاک یا اثاث منزل، پس از تحویل کالا و دریافت بهای آن، دغدغه‌ای درباره مصرف‌کننده ندارد. در خدمات درمانی، حرفه‌ای بودن اقتضا می‌کند رفاه بیمار و پیامدهای آن نیز لحاظ شود؛ از این رو قواعد اخلاقی سخت‌گیرانه برای این حرفه در جوامع مختلف وضع شده است. البته رعایت کامل این قواعد موضوعی جداگانه است.

به سبب اطلاعات نامتقارن پزشک و بیمار، امکان تحمیل درمان‌های اضافی، آزمایش‌های غیرضروری، جراحی‌های بی‌مورد یا طولانی کردن دوره درمان وجود دارد. بروز بیماری و نتیجه درمان نیز همراه با ریسک است؛ جراحی رایج در برخی موارد خطر مرگ دارد. تفاوت دیگر بازار درمان با سایر بازارها در آن است که شخص با درآمد پایین می‌تواند لباس ارزان یا غذای ارزان بخرد، در حالی که برای خدمات

درمانی چنین اختیاری درباره نیازهای اصلی وجود ندارد. شکسته شدن استخوان به روشی واحد درمان می‌شود و در اتاق عمل، میان فقیر و غنی تفاوت گذاشته نمی‌شود. فقط خدمات رفاهی و بستری ممکن است کیفیت متفاوتی داشته باشد. در بسیاری کشورها امکان شکایت از قصور پزشکی و بیمارستانی نیز مطرح است. با این اوصاف، بازار خدمات درمانی همانند بازار کالاهای متعارف عمل نمی‌کند. تنوع و پیچیدگی خدمات سبب می‌شود قیمت استاندارد دقیقی تعریف نشود و معلوم نباشد قیمت‌های بازار ارزش واقعی خدمات را نشان می‌دهد یا نه. برای رفع این چالش، روش پرداخت مستقیم، خدمات خیریه، خدمات دولتی و بیمه به کار گرفته شده است. پرداخت مستقیم، هنگام بروز حادثه یا بیماری سخت، برای بسیاری افراد مقدور نیست. تصور کنید دستی در برف می‌شکند؛ بیمارستان برای تصویربرداری، جراحی و بستری هزینه سنگینی مطالبه می‌کند و بیمار در آن لحظه بودجه کافی ندارد. اگر نظام بیمه کارآمدی در دسترس بود، بیمار بهره‌مند می‌شد و بیمارستان نیز به درآمد می‌رسید و در نتیجه بهبود پارتو حاصل می‌شد. نهادهای خیریه درمان رایگان هم کاملاً پاسخ‌گو نیستند، زیرا به اندازه منابع خیران محدود می‌شوند و تضمینی در کیفیت و کمیت خدمات ندارند. خدمات دولتی نیز، به دلیل محدودیت بودجه و ناکارآمدی محتمل، معیار بهینگی پارتو را برآورده نمی‌سازد. تجربه کنترل اداری قیمت کالاهایی مانند تخم مرغ و گوشت نشان داده اجبار به ارائه خدمات ارزان پیامد نامطلوب دارد و درمان نیز از این قاعده مستثنا نیست. واگذاری درمان رایگان به بیمارستان یا پزشک، خارج از چارچوب خیریه داوطلبانه، دوام نخواهد داشت، زیرا هر نوع تولید کالا یا خدمت بدون جریان مالی پایدار ادامه نمی‌یابد.

به صورت نظری، اگر نظام بیمه‌ای ایدئالی وجود داشت که در آن ریسک به‌درستی تعریف می‌شد، بین افراد سالم و بیمار توزیع می‌شد و نرخ‌های بیمه بر مبنای اصول بیمه‌گری منصفانه^۱ تعیین می‌شد و تعرفه‌های بیمارستانی بر اساس

هزینه نهایی شکل می‌گرفت، آن نظام به بهینگی پارتو نزدیک می‌شد. با این حال، سازوکار بیمه در سطح بیمه‌شونده و بیمه‌گر گرفتار کژمنشی است و بحث درباره اقتصاد درمان دامنه گسترده‌ای دارد که بررسی کامل آن مجال دیگری می‌طلبد. در عمل کشورها ترکیبی از چهار شیوه یادشده را به کار می‌گیرند و سامان‌دهی این خدمات به مهارت‌های حرفه‌ای، تخصص‌های گوناگون و نهادهای متعدد نیاز دارد.

بازار لیموها^۱: مثالی دیگر از قصور بازار

سال‌ها پیش جورج آکرلوف^۲، برنده جایزه نوبل اقتصاد، هنگام بررسی دلایل عقب‌ماندگی هند به نکته‌ای رسید که آن را در مقاله‌ای با عنوان «بازار لیموها» منتشر کرد. در اصطلاح فروشندگان خودرو دست‌دوم در ایالات متحد، خودرو کم‌کیفیت را «لیمو» و نمونه مرغوب را «هلو» می‌نامند. این بازار نمونه‌ای از «کژگزینی» است: وضعیتی که فروشنده درباره کیفیت کالا اطلاعات بیشتری دارد و خریدار برای به دست آوردن همان آگاهی باید هزینه کند.

آکرلوف نشان داد هنگامی که نسبت خودروهای کم‌کیفیت در بازار بالا باشد، اساساً بازاری برای خودروهای مرغوب شکل نمی‌گیرد. خریدار با احتمال زیاد با خودرو بد روبه‌رو می‌شود؛ پس هنگام معامله، فقط حاضر است قیمت خودرو بد را بپردازد. در سوی مقابل، فروشنده خودرو خوب زیر بار این قیمت نمی‌رود و از عرضه منصرف می‌شود. به این ترتیب، خودروهای مرغوب از بازار حذف می‌شوند و بازار خودرو دست‌دوم به کلی بی‌کیفیت می‌شود.

همین منطق در بازار کار نیز دیده می‌شود: اگر سهم فارغ‌التحصیلان ضعیف بالا برود، کارفرما برای هر داوطلب دستمزدی در حد دانش آموخته کم‌کیفیت پیشنهاد می‌کند. فارغ‌التحصیل توانمند با این دستمزد کنار نمی‌آید و ناچار است در جست‌وجوی کار به خارج مهاجرت کند. بازار خدمات ساختمانی نیز مثال مشابهی

1. market for lemons

2. Akerlof, George A. "The Market for 'Lemons': Quality Uncertainty and the Market Mechanism." *Quarterly Journal of Economics* 84, no. 3 (August 1970): 488-500.

دارد؛ رواج رنگ‌کارهای بی‌دقت سبب می‌شود سفارش‌دهندگان کمتر به رنگ‌آمیزی دوباره منزل تمایل نشان دهند، زیرا یقین ندارند استادکار ماهری در دسترس باشد. بازار خدمات درمانی در کشور ما نمونه زنده همین پدیده است. گروه اندکی از پزشکان شناخته‌شده شمار زیادی بیمار را جذب می‌کنند و گرفتن نوبت از ایشان ماه‌ها به درازا می‌کشد. در مقابل تعداد زیادی پزشک کم‌مراجعه‌اند و برخی حتی تغییر شغل می‌دهند. میان آنان پزشکان شایسته نیز حضور دارند، اما بیماران توان تفکیک کیفیت بالا از پایین را ندارند؛ در نتیجه تنها به همان نام‌های شناخته‌شده روی می‌آورند و بازار برای سایر پزشکان با تجربه شکل نمی‌گیرد.

همه این نمونه‌ها نشان‌دهنده فاصله گرفتن بازار از بهینگی است. چنانچه این عدم تقارن اطلاعات از راهی کارآمد برطرف می‌شد، بهبود پارتو برای جامعه پدید می‌آمد. نظریه اقتصاد راه‌کارهای گوناگونی برای پرداختن به این مشکلات عرضه کرده است؛ از جمله نظریه انگیزه، سرنده و نظارت، و طراحی قراردادهای بهینه.

وقتی بازار پاسخ‌گو نیست: نقش دولت در اوضاع بحرانی

گاهی شکست بازارها نه از ذات بازار و نه از عوامل پیش‌گفته ناشی می‌شود، بلکه از آن چیزی ریشه می‌گیرد که به «شکست دولت» معروف است. از جمله این موارد بروز بحران‌های اجتماعی، سیاسی یا بین‌المللی است که با ایجاد شوک‌های ناگهانی مردم را به سوی یک یا چند بازار سوق می‌دهد و تقاضا به طور غیرعادی جهش می‌یابد. بحران‌هایی مانند زلزله و سیل نیز از این جنسند که با دگرگونی در انتظارات عمومی یا اختلال در زنجیره تأمین زمینه افزایش ناگهانی قیمت‌ها را فراهم می‌کنند.

در چنین اوضاعی، قیمت‌ها بازتاب‌دهنده ارزش واقعی کالاها نیستند و نوسانات شدید آن‌ها کاهش سطح رفاه خانوارها را در پی دارد. نمونه‌های دیگری نیز از این جنس وجود دارد، نظیر شکل‌گیری تشکل‌های انحصاری از دلان بازار سرمایه، یا گروه‌های ذی‌نفعی که، از طریق تصویب قوانین خاص یا تحمیل تعرفه‌های حمایتی، مسیر بازارها را منحرف می‌کنند و تنگنانهایی برای عموم به وجود می‌آورند. در تمام

این موارد، وجود نظم و تعادل در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی نقشی تعیین‌کننده در حفظ و بازآفرینی نظم اقتصادی ایفا می‌کند. بدون چنین سازوکاری، بازار نه به درستی عمل می‌کند و نه قادر است رفاه عمومی را تأمین کند.

آیا ریکاردو و مارکس درباره ارزش کالا در اشتباه بودند؟

دیدیم که تحلیل‌های ریکاردو و مارکس که به نحوی ارزش کالاها را با میزان نیروی کار صرف‌شده در تولید آن‌ها مرتبط می‌دانستند، با انتقادهای جدی روبه‌رو شد. اما آیا می‌توان وضعیتی یافت که این نظریه در آن معتبر باشد؟ و آیا با گذشت بیش از یک قرن از زمان آن متفکران و بهره‌گیری از دستاوردهای نظری جدید، می‌توان از سردرگمی‌های آن دوران عبور کرد؟ پاسخ مثبت است.

قضیه عدم جایگزینی به این پرسش پاسخ می‌دهد. این قضیه بیان می‌دارد که اگر (۱) همه بنگاه‌ها از فناوری تولید با بازده ثابت استفاده کنند، (۲) اگر تنها یک نهاده تولیدنشده در اقتصاد وجود داشته باشد، (۳) اگر این نهاده در تمام بنگاه‌ها به کار گرفته شود، (۴) و اگر تولید همزمان درون‌بنگاهی یا بین‌بنگاه‌ها اتفاق نیفتد، آن‌گاه قیمت کل کالاهای تولیدشده در اقتصاد تنها تابع قیمت آن نهاده تولیدنشده خواهد بود. اگر آن نهاده را نیروی کار فرض کنیم، آن‌گاه همه قیمت‌ها به واسطه قیمت کار تعیین می‌شود؛ و اگر زمین فرض شود، آن‌گاه قیمت زمین تعیین‌کننده همه قیمت‌های کالاها خواهد بود.

این قضیه به روشنی بیان می‌کند که، در چارچوب فروض فوق، منحنی عرضه تمامی بنگاه‌ها افقی خواهد بود، و در نتیجه تقاضا نقشی در تعیین قیمت‌ها نخواهد داشت. قیمت‌ها صرفاً از قیمت نهاده تولیدنشده تبعیت می‌کنند و تغییر در آن نهاده موجب جابه‌جایی منحنی‌های عرضه می‌شود.

توسعه پول‌های کاغذی و اعتباری و مسئله تعریف ارزش پول ملی

این واقعیت که، در طول قرون، عرضه طلا نسبتاً ثابت مانده از یک منظر به ثبات

ارزش نسبی آن به عنوان واحد پول کمک کرده و امتیازی به شمار آمده است. با این حال، از دیدگاهی دیگر، همین ویژگی نوعی محدودیت به حساب می‌آمده، زیرا در بسیاری مقاطع تاریخی، رشد تولید و تجارت با کمبود ابزار مبادله همراه بوده و این کمبود به رکود و اختلال در مبادلات اقتصادی انجامیده است.

از قرن هجدهم به بعد، با گسترش تولید و تجارت در اروپا، نیاز فزاینده‌ای به ابزاری منعطف‌تر برای مبادله احساس شد، ابزاری که بتواند پاسخ‌گوی نیازهای روبه‌افزایش فعالیت‌های اقتصادی باشد. درابتدا صرافان و تجار، و سپس بانک‌های مرکزی، پول‌هایی خلق کردند که ویژگی مهم آن‌ها، بی‌ارزش بودن ذاتی‌شان در مقایسه با طلا بود. این پول‌های جدید همان اسکناس‌ها و سپرده‌های بانکی است. ارزش این پول‌ها بر خلاف طلا ناشی از ماده تشکیل‌دهنده آن‌ها نیست. مثلاً اسکناس بر قطعه‌ای کاغذ چاپ می‌شود که ارزش پولی آن هیچ نسبتی با ارزش مادی کاغذ و جوهر مصرف‌شده ندارد. حتی فراتر از آن، پول بانکی اساساً به صورت عدد و رقم در دفاتر حسابداری یا سامانه‌های رایانه‌ای ثبت می‌شود و وجود فیزیکی ندارد. با این حال، همین ارقام ثبت‌شده انتقال کالا، منابع و مالکیت‌داری‌ها را در سطح گسترده‌ای از فعالیت‌های اقتصادی ممکن می‌سازد. برای درک منطق ارزش‌گذاری این پول‌های کاغذی، مروری بر تجربه تاریخی نهادهای اولیه بانکی در هلند در اواخر قرن شانزدهم روشنگر است. این بانک‌ها سکه‌های طلا و نقره را دریافت می‌کردند و درمقابل پول کاغذی صادر می‌کردند. نکته جالب آن‌که این پول‌های کاغذی در بازار ارزشی کمی بالاتری از معادل اسمی سکه‌های دریافتی داشتند؛ این مازاد را «صرفه بانک» می‌نامیدند.

دلیل این صرفه چند نکته بود: نخست در آن زمان بسیاری از سکه‌ها معیوب یا با خلوص ناپایدار بودند، و معامله با آن‌ها همواره با تردید همراه بود. اما بانک‌ها این سکه‌ها را در ضرابخانه خود استاندارد می‌کردند و درمقابل پول کاغذی با کیفیت و ارزش مشخص می‌پرداختند؛ دوم جابه‌جایی پول‌های کاغذی نسبت به سکه آسان‌تر، کم‌حجم‌تر و ایمن‌تر بود، به‌ویژه در سفرهای تجاری بین‌شهری و بین‌المللی؛ سوم بانک‌ها نهادهایی معتبر تلقی می‌شدند که به تعهدات خود در

پرداخت وجه یا بازخرید پول با طلا عمل می‌کردند. همین اعتبار نهادی پشتوانه ارزش پول منتشره از سوی آن‌ها بود. البته به محض آن‌که اعتبار بانک خاصی در نظر مردم خدشه‌دار می‌شد، مثلاً به دلیل عدم ایفای تعهدات مالی، ارزش پول آن نیز از میان می‌رفت. از این تجربه تاریخی، نتیجه مهمی به دست می‌آید: نهاد منتشرکننده پول برای آن‌که پولش از ارزش برخوردار باشد باید خود نیز دارای مشروعیت، اعتبار و توانایی خلق ارزش افزوده باشد.

نباید پنداشت ارزش پول‌های کاغذی و اعتباری صرفاً به این دلیل شکل می‌گیرد که دولت عددی مانند ۲۰ هزار یا ۱۰ هزار روی اسکناس چاپ کرده و آن را مهر و امضا کرده است. تاریخ پول و بانک‌داری نشان می‌دهد این روند کاملاً متفاوت بوده است. ابتدا صرافان و تجار، سپس بانک‌های خصوصی، ابزارهای پولی نوینی آفریدند و در دادوستد روزانه به کار گرفتند. در موارد متعدد، هر گاه دولت مستقیم وارد این عرصه شد، ارزش پول چاپ‌شده در مدتی کوتاه فروریخت؛ نمونه شاخص آن سقوط ارزش پول فرانسه در سال ۱۷۲۰ است. بانک‌های مرکزی و دولت‌ها زمانی موفق به انتشار پول کاغذی و اعتباری معتبر شدند که همان قواعد و اصولی را رعایت کردند که صرافان خصوصی از آغاز به آن پایبند بودند. امروز هر چند ایجاد پول در انحصار دولت است، ارزش آن لزوماً از مهر و امضای رسمی ناشی نمی‌شود. اقتصاد پولی برای پاسخ به این پرسش شکل گرفته است که چگونه پول کاغذی و بانکی ارزش می‌یابد.

در این جا بدون ورود به جزئیات فنی، خلاصه‌ای از نتایج بحث آورده می‌شود:

- مانند هر کالای دیگر، ارزش پول از تعامل متقابل میان عرضه و تقاضا ناشی می‌شود.
- عرضه پول عموماً در اختیار نظام بانکی قرار دارد؛ بانک مرکزی نقش اصلی و بانک‌های تجاری نقش فرعی بر عهده دارند.
- تقاضا برای پول به عنوان نوعی دارایی به عواملی همچون بازده دارایی‌های

مولد و غیرمولد، سطح تولید و درآمد جامعه، و انتظارات درباره تغییرات آینده قیمت‌ها بستگی دارد.

پول سه نقش اساسی دارد: (۱) وسیله مبادله، (۲) واحد سنجش ارزش، و (۳) ابزار انتقال قدرت خرید به آینده. از این رو، تغییر در درآمد، بازده دارایی‌های جایگزین یا انتظارات تورمی روی تمایل افراد برای نگه‌داری پول اثر می‌گذارد. اگر قیمت مسکن، طلا یا خودرو افزایش یابد، افراد بخشی از درآمد را به جای خرید آن دارایی‌ها به شکل پول نگه می‌دارند. کاهش بازده فعالیت‌های تولیدی باعث افزایش تقاضا برای پول می‌شود، زیرا ریسک مالکیت دارایی‌های مولد بالاتر است. همچنین مردمی که انتظار تورم دارند پول را با کالا یا دارایی‌های دیگر جایگزین می‌کنند؛ حرکت سرمایه از پول به کالا مانند کاهش تقاضا برای پول است و بالارفتن قیمت کالاها در واقع کاهش ارزش پول را نشان می‌دهد.

اثر چاپ پول تازه توسط دولت دقیقاً به واکنش تقاضا بستگی دارد. فرض کنید دولت حجم معینی پول جدید توزیع کند. اگر افراد همه مبلغ را مانند طلا یا عتیقه نزد خود نگه دارند، پیامد اقتصادی مهمی رخ نمی‌دهد. اما جایگزینی بخشی از این پول با کالاها و دارایی‌ها، در حالی که عرضه آن‌ها ثابت است، قیمتشان را بالا می‌برد و ارزش پول را پایین می‌آورد. درجه افت ارزش پول به حجم انتشار دولت و نسبت پولی که مردم نگه می‌دارند یا خرج می‌کنند بستگی دارد. به این ترتیب درمی‌یابیم که ارزش پول تابعی از شرایط عرضه و تقاضای آن است. در جوامع امروزی، عرضه پول را عمدتاً دولت، بانک مرکزی و بانک‌ها تعیین می‌کنند، و تقاضای آن به میزان تمایل مردم به نگه‌داری یا جایگزینی آن با دیگر دارایی‌ها بستگی دارد. از همین رو، معمولاً قیمت پول را معادل عکس سطح عمومی قیمت‌ها تعریف می‌کنند.

از آن‌جا که رفتارهای اجتماعی مردم معمولاً از ثبات نسبی برخوردار است و دستخوش نوسانات شدید نمی‌شود، در شرایط متعارف و غیربحرانی، تقاضا برای پول نیز نسبتاً باثبات است. مطالعات متعدد انجام‌شده در کشورهای مختلف نیز این ثبات را در صورت پایداری شرایط اجتماعی و الگوهای رفتاری تأیید می‌کنند.

در مقابل عرضه پول که در اختیار دولت‌هاست در مواردی این ثبات را نداشته و با تغییرات شدید همراه بوده است. این بی‌ثباتی را باید از علل اصلی کاهش ارزش پول دانست. برای نمونه می‌توان به وضعیت کشورهای اروپای مرکزی به ویژه آلمان پس از جنگ جهانی اول اشاره کرد. در حالی که طی جنگ اول جهانی حجم پول در جریان در آلمان پنج برابر شده و سطح عمومی قیمت‌ها تقریباً دو برابر افزایش یافته بود، در سال‌های پس از جنگ، افزایش حجم پول با چنان شتابی ادامه یافت که در نوامبر ۱۹۲۳ نظام پولی این کشور فروپاشید و پول ملی اعتبار خود را از دست داد. در این دوره، چاپخانه‌های متعددی صرفاً مشغول تولید اسکناس برای دولت بودند. نه تنها تعداد اسکناس‌ها افزایش یافت، بلکه ارزش اسمی آن‌ها نیز به سرعت بالا رفت، تا جایی که اسکناس‌های دومیلیارد مارکی نیز منتشر شد. نتیجه آن بود که شاخص بهای عمده‌فروشی در آلمان، که در ژانویه ۱۹۲۰ معادل ۱۲/۶ بود، در ژانویه ۱۹۲۲ به ۳۶/۷، در ژانویه ۱۹۲۳ به ۲۷۸۵، در ژوئیه همان سال به ۷۴۷۸۷ و در نوامبر ۱۹۲۳ به ۷۵۰ میلیارد رسید. یعنی کالایی که در ابتدای سال ۱۹۲۰ با یک مارک خریداری می‌شد در نوامبر ۱۹۲۳ به بهایی برابر با ۶۰ میلیارد مارک رسید. نرخ برابری مارک با دلار نیز که در سال ۱۹۱۴ معادل ۴ مارک به ازای هر دلار بود، در سال ۱۹۲۱ به ۱۴/۸ مارک و در اکتبر ۱۹۲۳ به ۶۲ میلیارد مارک در برابر هر دلار سقوط کرد.

نکته مهم در این جا آن است که حتی در زمان‌هایی که ارزش پول به شدت کاهش یافته بود، پول همچنان نقش خود را در مقام وسیله مبادله ایفا می‌کرد. با این حال، دو عامل در برخی دوره‌ها موجب فروپاشی کامل نظام پولی شده است: نخست آن‌گاه که سرعت کاهش ارزش پول به اندازه‌ای می‌رسد که اعتماد عمومی به نگهداری آن به کلی از بین می‌رود و مردم هزینه استفاده از پول را بیش از استفاده از روش‌های دیگر مانند مبادله پایاپای برآورد می‌کنند؛ دوم زمانی که دولت‌ها، با اعمال قیمت‌های اداری غیرواقعی، کاربرد پول را در نقش واحد مبادله و معیار سنجش ارزش دچار اختلال می‌کنند و در نتیجه مردم به سوی ابزارهای دیگر برای ذخیره ارزش و انجام مبادلات روی می‌آورند.

نمونه‌های متعددی از این وضعیت را در کشورهای مختلف می‌توان مشاهده کرد. در کشورهای کمونیستی پیشین، استفاده از دلار، ارزهای بین‌المللی و سکه‌های طلا رواج داشت. در کشور ما نیز در سال‌های پایانی جنگ بسیاری از معاملات میان شرکت‌ها و نهادها بر اساس دلار یا سایر ارزهای خارجی انجام می‌گرفت، زیرا قیمت‌های اداری، بی‌ارتباط با شرایط اقتصادی و تورم، استفاده از ریال را با ابهام مواجه کرده بود.

ارزش خارجی پول هر کشور

در این بخش به چگونگی تعیین ارزش خارجی پول هر کشور در برابر پول کشور دیگر پرداخته می‌شود. ابتدا روند تاریخی شکل‌گیری رژیم‌های ارزی مرور می‌شود تا روشن شود ارزش خارجی پول از وضعیت داخلی همان پول جدایی ندارد.

نظام استاندارد طلا. در اواخر سده نوزدهم، اروپا با رونق بی‌سابقه تجارت روبه‌رو شد و به تدریج نظامی به نام «استاندارد طلا» شکل گرفت. هر کشور عضو این رژیم سه اصل زیر را می‌پذیرفت: (۱) بانک مرکزی پول داخلی را با نرخ ثابت به طلا تبدیل می‌کرد و برعکس. (۲) ورود و خروج طلا و دیگر کالاها آزاد بود. (۳) تغییر ذخایر طلا لزوماً به افزایش یا کاهش حجم پول در گردش می‌انجامید.

پس نرخ برابری ارزها از بهای داخلی طلا در هر کشور نتیجه می‌شد. اگر لیره برابر ده گرم طلا و فرانک برابر پنج گرم طلا ارزش داشت، نرخ مبادله لیره در برابر فرانک دو به یک می‌شد. این ثبات از یک سو به شرایط اقتصادی درون هر کشور و از سوی دیگر به تعهد بانک‌های مرکزی برای تبدیل پول به طلا ارتباط داشت. نظام طلا، افزون بر تثبیت نرخ‌ها، سازوکار خودکاری در رفع عدم تعادل تجاری ایجاد می‌کرد؛ مازاد صادرات طلا را وارد کشور می‌ساخت، حجم پول و سطح قیمت‌ها را بالا می‌برد و دوباره توازن صادرات و واردات را برقرار می‌کرد. این رژیم نزدیک به سی سال دوام آورد و با آغاز جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ کنار گذاشته شد.

از برتون وودز تا نرخ‌های شناور. پس از جنگ، تا سال ۱۹۴۴ نظم پولی مشخصی وجود نداشت. در کنفرانس برتون وودز، ۴۴ کشور توافق تازه‌ای امضا کردند.

مهم‌ترین عناصر آن چنین بود: (۱) هر کشور برابری ارزش خود در برابر طلا را اعلام می‌کرد و اجازه داشت فقط در حدود یک درصد این نرخ را تغییر دهد. (۲) دولت امریکا تعهد کرد طلا را با نرخ هر اونس ۳۵ دلار بخرد و بفروشد. (۳) بانک‌های مرکزی دیگر نیز باید ارزشهای خود را با نرخ‌های اعلام‌شده در برابر ارزشهای خارجی معامله کنند.

در چارچوب این توافق، رفع عدم تعادل کوتاه‌مدت از راه دسترسی به اعتبارات صندوق بین‌المللی پول پیش‌بینی شد. برای کسری‌های مزمین، مفهوم «عدم تعادل بنیادی» طرح شد؛ کشوری که با این وضعیت روبه‌رو می‌شد، پس از تأیید صندوق مجاز بود نرخ ارزش خود را کاهش دهد. این نظام تا ۱۹۷۳ ادامه یافت، اما تورم داخلی امریکا و هزینه‌های جنگ ویتنام آن را فروریخت.

دورهٔ نرخ‌های شناور. پس از ۱۹۷۳، بسیاری از کشورها نرخ ارزش خود را به صورت شناور یا شناور مدیریت‌شده تعیین کردند. در این چارچوب، ارزش پول حاصل عرضه و تقاضای آن شد. عرضهٔ پول تابع سیاست‌های داخلی هر کشور است. تقاضا نیز به دو عامل بستگی دارد: (۱) تقاضای خارجی برای کالا و خدمات آن کشور و (۲) مطلوبیت ارزش آن به عنوان واحد ارزش و دارایی باثبات. در بلندمدت، هر دو عامل به شرایط اقتصادی و سیاسی کشور وابسته است.

برابری قدرت خرید

مشاهده کردیم که جهت حرکت نرخ ارزش را نسبت قدرت خرید داخلی دو پول مشخص می‌کند. این ایده به مفهوم «برابری قدرت خرید»^۱ انجامید. اگر یک سبد کالا در ژاپن صد یین قیمت داشته باشد و همان سبد در امریکا یک دلار ارزش داشته باشد، نظریهٔ برابری قدرت خرید نرخ یک دلار برابر صد یین را نتیجه می‌گیرد. اختلاف‌های اندک میان نرخ نظری و نرخ بازار معمول است و به ارزیابی سرمایه‌گذاران از ثبات آتی ارزشها یا سیاست‌های بانک‌های مرکزی دو کشور

1. purchasing power parity (PPP)

برمی‌گردد. در همه حالات، ارزش خارجی پول هر کشور به شرایط داخلی آن کشور، حجم پول، سطح قیمت‌ها و توازن تجارت وابسته است؛ چنانچه این عوامل از تعادل خارج شود، دیر یا زود نرخ ارز نیز تغییر خواهد کرد.

نگاهی به تجربه سال‌های گذشته کشور در پرتو مباحث نظری قیمت

بر بنیاد نظریه اقتصادی، ارزش هر کالا همان قیمت نسبی آن در بازاری رقابتی است. قیمت‌های سایه نیز در اصل معادل همین قیمت‌های رقابتی‌اند، با این تفاوت که به کار می‌آیند تا تخصیص بهینه منابع را در شرایط نبود یا اختلال بازار رقابتی بنمایانند. در واقع قیمت‌های رقابتی یا سایه‌ای همزاد متغیرهای حقیقی اقتصاد به شمار می‌روند و واقعیت‌های عینی را بازتاب می‌دهند. این قیمت‌ها به میزان ذخایر مواد اولیه، توزیع این ذخایر میان گروه‌های جامعه، فناوری تولید و ترجیحات مصرف‌کنندگان وابسته‌اند.

در باب ارزش پول، چه در داخل و چه در عرصه بین‌المللی، هیچ عاملی جایگزین مدیریت سنجیده اقتصاد و سیاست داخلی کشور نیست. میلتن فریدمن یادآور می‌شد که تورم پایدار و کاهش مداوم ارزش پول تنها نشانگر ضعف در نظام پولی و بانکی نیست؛ این پدیده گواهی بر کاستی مدیریت در لایه‌های گسترده‌تری از اقتصاد است.